کتاب المصادر

از

ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی

بر اساس نسخه مورّخ ۶۷۰ هـ. قمری و با مقابله سه نسخه دیگر

با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات

بکوشش

تقی بینش

چاپ طوس، مشهد

لقبشان در مصادر کرده مفعول
دو استاد آن زمیدان این ز زوزن
خاقانی



چاپ اول

یکهزار و پانصد نسخه با سرمایهٔ کتابفروشی باستان مشهد از تیرماه ۱۳۳۹
تا اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ شمسی هجری در چاپخانهٔ طوس مشهد بچاپ رسید

بیاد شاد روان حاج ابوالقاسم ناظم اخلاقی ،
آزاد مردی که عشق به ادب را در من بر انگیخت
و در جوانمردی و خلق خوش میان دودمان نقیب
انگشت نما بود .

تقدیم به همسر مهربانم

تقی بینش

بانشر این کتاب، مصادر زوزنی، یکی دیگر از اسناد گرانبهای زبان فارسی که تاکنون بصورت نسخهٔ خطی در کنج کتابخانه‌ها نهفته بود ببازار آمد ودردسترس عموم قرار گرفت.

برای علاقمندان بکتاب خبر انتشار هر کتابی مسرّت انگیز است. درمورد این کتاب موجب مزید مسرّت است که این کار درخراسان وبدست یك دانشمندجوان خراسانی صورت گرفته است یعنی نموداری است از علاقه وتوجهی که فضلای این سرزمین نسبت بکتاب و کتاب شناسی پیدا کرده‌اند.

این جنبشی است که تازه شروع شده وامید است که‌درطی زمان توسعه‌پیدا-کند وچون بحکم تشویق کار خوب‌را باید گفت ونام مردم خوب را باید برد، باید گفته شود که درایجاد این نهضت دوخراسانی فاضل‌ما آقای محمودفرخ وآقای‌تقی-بینش سهم بزرگ دارند. این آقایان با نشر کتابهای خود درمشهد نشان دادند که نشر کتاب نباید محدود بمرکز کشور باشد ودرشهرستانها نیز امکاناتی برای این کار هست وفقط همت واقدام میخواهد. البته درشهرستانها وسائل واسباب کار بدان گونه که درمرکزهست فراهم نیست ولی خوشبختانه مراجعه بمراکز کتاب امروز کار دشواری نیست ودرهرحال تجربه نشان داده است که هرکاری باید ازناقص شروع بشود تابکمال برسد زیرا احتیاج خود عامل بزرگ تکامل است.

برای معرفی کتاب حاضر بامقدمهٔ جامعی که مصحح محترم برآن نوشته‌اند وخوانندگان مطالعه میکنند حاجت‌بسخن دیگری شاید نباشد وخلاصه آنکه متنی-است قدیمی متعلّق به صدهٔ پنجم هجری یعنی نهصد سال پیش، عصر بیهقی وتاریخ‌او، وازحیث موضوع لغت‌نامه‌ایست عربی بفارسی که بگفتهٔ خود مؤلف برای ازبر کردن نوشته شده است وبنابراین کتابی بوده است درسی وباصطلاح امروز «کتاب کلاسی» برای فارسی‌زبانانی که میخواسته‌اند عربی بیاموزند. قسمت عربی کتاب اگر اهمیتی

داشته باشد ازآن جهت خواهد بود که مجموعه‌ایست ازافعال مستعمل درزبان عربی وضمناً نمونه‌ایست ازشیوهٔ لغت نویسی ابتدائی وقدیم که برای هرنوعی ازانواع کلمه کتاب جداگانه‌یی مینوشته‌اند ودرترتیب کلمات هم غالباً حرف آخرکلمه راماًخذ قرارمیداده‌اند. والبته باتکاملی که درفن لغت نویسی پیدا شده وبالغت نامه‌های کامل وجامعی که بوجود آمده‌است فائدهٔ عملی زیادی برای این کتابهای کوچک ازلحاظ زبان عربی باقی نمانده است. ولی قسمت فارسی کتاب بسیار مهم وجالب است یکی ازآن جهت که بهترین ترجمهٔ فارسی لغت عربی را بما میدهد یعنی ترجمه‌یی مطابق وجزل وجزم، دیگراز جهت واژه‌های اصیل فارسی که درآن یافت میشود، واژه‌هایی که درآن زمان مستعمل بوده وبعد جای آنهارا واژه‌های عربی گرفته است. ازاین دو جهت میتوان گفت که مصادر زوزنی یکی ازاسناد ومدارک زبان فارسی است.

خوشبختانه مصحح فاضل که خود متوجه این نکته بوده‌اند فهرستی ازواژه‌های فارسی کتاب تنظیم کرده‌اند که ازروی آن میتوان این واژه‌هارا درکتاب بررسی کرد، بعلاوهٔ فهرستی به ترتیب حرف اول ازواژه‌های عربی که آن نیزتکملهٔ لازم وسودمندی بشمارمیرود ومراجعه به کتاب را بمراتب آسان میکند.

درمقدمه خود مصحح محترم اززندگی مؤلف کتاب آنچه دردسترس داشته‌اند آورده‌اند وبیش ازاینهم راجع باین مردمشهور که درعین حال مانند بسیاری از بزرگان قدیم بواسطه فقد منابع ناشناس مانده است گویا اطلاعی دردست نیست. اگرروزی منابع دیگری پیدا بشود واخبار دیگری دربارهٔ او بدست بیاید، آن مطلب دیگری است. میگویند زوزنی کتابی بنام ترجمان القرآن نوشته است واین کتاب در اروپا موجود است، ولی درایران گویا اثری ازآن نیست.

این کمبود راجع بزوزنی را آقای بینش باایراد شرح مبسوطی دربارهٔ زوزن وجغرافیا وتاریخ آن جبران کرده‌اند. این بسط وتفصیل شاید برای بعضی خارج از

حدود طبیعی مقدمه بنظر بیاید ، ولی بعقیدهٔ من بحثهایی ازاین قبیل که بروشن کردن نقطه‌های تاریك ومهمی ازتاریخ یاجغرافیای تاریخی ما کمك میکنـد همیشه سود- مند است واستفاده ازفرصت برای طرح این مباحث ناروانیست ، علاوه برآن که فهم زوزن که درصدهٔ پنجم مهد فضلای عـربی دان خراسان بوده است برای فهم زوزنی استاد زبان عربی مناسبت تمام دارد .

دشواریهایی‌را هم که درچاپ لغت نامه‌یی مانند این کتاب وجود داشته است باید درنظر گرفت ازقبیل تنظیم سطرها ، ضبط اشکال (اعراب) حروف ومهمتر ازهمه ثبت نسخه بدلها بصورت کامل . وجای خشنودی است که مصحح محتـرم ازعهدهٔ همه این دشواریها برآمده‌اند و وظیفه تصحیح‌را بادقت وامانت لازم انجام داده‌اند . ایشان علاوه برنسخه بدلها تعلیقاتی ازمحصول مطالعـه وتتبع خود بر کتاب افـزوده‌اند که خود کار ارزنده وسودمنـدی محسوب میشود . البته باعلاقه واهتمامی که آقای بینش نسبت بکمال کار ازخود نشان داده اند جای آن هست که آثار ایشان همواره ارزنده وسودمند باشد .

علی‌اکبر فیاض

مشهد آبان ۱۳۳۹

ادارهٔ کل فرهنگ خراسان

شمارهٔ ۱۶۵۳۳

تاریخ ۴ بهمن‌ماه ۱۳۳۹

آقای تقی بینش دبیر کارآزموده ودانشمند فرهنگ خراسان توفیق یافته است یکی ازمآخذ بزرگ زبان فارسی را دردسترس دوستداران ادب وفرهنگ ایران قرار دهد. ایشان سالهاست بکار تحقیق وتتبع اشتغال دارند ودرفرصتهای مناسب نتیجهٔ کاروکوشش مستمر خودرا دراختیار جامعه قرار میدهند. نشریهٔ فرهنگ خراسان که اکنون سومین سال حیات خودرا میگذراند وبسعی واهتمام ایشان وباهمکاری جمعی ازبزرگان وفرهنگیان خراسان منتشر میشود، خدمتی باین آب وخاک کرده است که درحد خود گرامند ودرخور ستایش است.

کتاب حاضر که پیش‌ازاین بصورت نسخه خطی درکتابخانه‌های بزرگ نگاهداری میشد باهمت ایشان بصورتی نیکو بچاپ رسیده است ومصحح محترم برای تهیهٔ متن آن از چند نسخه خطی نفیس وکهن سال استفاده کرده‌اند. این جانب لازم میدانم بنام فرهنگ خراسان ازاین جوان دانشمند وفعال که تمامی وقت خودرا صرف مطالعه وکار فرهنگ میکند سپاسگزاری کنم وبرای ایشان مزید توفیق در خدمات فرهنگی رامسألت بدارم.

مدیر کل فرهنگ خراسان - بهمن حبیبی

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پسرعمویی داشتم که عشق به ادب را درمن بر انگیخت. درآن روزگاران من نوجوانی بودم درآستانه حقایق تلخ زندگی و او کامل مردی سرد و گرم جهان دیده،وجوانی را با همه ماجراها پشت سر گذاشته. بیشتر شبهای پاییز و زمستان وقت ما در خواندن کتاب میگذشت و گاه تابستانها که به‌ییلاق میرفتیم زیبایی‌شعر و ادب را با شکوه طبیعت در هم می ریختیم. من در خُردی پدرم از سر رفته بود و او که از مهربانی نصیب وافرداشت درمن بچشم فرزندی می‌نگریست وازسر گذشت-های عبرت‌انگیزخود سخنهامیگفت. آن مردآزاده وبلندنظر اکنون دستش ازدامان زندگی کوتاهست ولی من‌هیچگاه ازیاد مهربانیهای‌اوغافل‌نیستم وهمچنان به کتاب عشق می ورزم. کتاب برای من معشوقی‌است دلبند که هرگز ترش نمی‌نشیند وچین بر ابرو نمی افکند. معشوقی که‌مانند گل همیشه بهار، مهر جاودان دارد وهروقت بخواهم لب از گفتار فرو می‌بندد. کتاب هرقدر کهنه تر و از روزگار گذشته با نشان تر باشد مرا بیشتر خشنود میکند. نسخه‌های خطی که دستهای هنرمندان گوشه گیر و رنج دیده اوراقشان را زینت داده اند و یا یادداشتها و خطهای خیال-انگیزی‌را که‌نشانه زندگیهای بی آلایش‌وساده پیشینیان‌است همراه دارند، برای من بقدر رؤیاهای جوانی لذت وشادمانی ایجاد می کنند.



چندی پیش نسخه‌یی را بنام **تاج المصادر** بیهقی خریداری کردم. نسخه از کتابفروشی بود که نامش در دیار ما بر زبانهاست. مردی مالدار چنان دل به‌دینار و درم سپرده که آب از دستش نمی‌چکد وقبای کهنه اش از این سال تا آن سال،نو

نمیشود. مال از بهر آسایش است اما چه بسیارند مالدارانی که آسایش را در پای مال می‌ریزند و در لب آب حیات از تشنگی جان می سپارند. برای تکمیل آن نسخه که صفحه آخر نداشت، نسخه‌یی چاپی از تاج‌المصادر بیهقی را از کتابخانه استاد والاشان آقای محمود فرخ بامانت گرفتم و بخانه بردم اما از مقایسه نسخهٔ خطی باچاپی معلومم‌شد که کتابی جز تاج‌المصادر- امانفیس‌تر وعزیزتر- خریداری کرده‌ام که مصادر زوزنی نام دارد و تا کنون بزیور طبع آراسته نشده است. بفکرم گذشت این کتاب گران سنگ را که نزدیك به‌هزار سال از عمرش گذشته است بچاپ برسانم. ولی هنوز خستگی کار تصحیح و چاپ دیوان ظهیر فاریابی ازتنم بیرون نرفته بود و خودرا برای کاری بزرگتر وپرزحمت‌تر آماده نمی‌دیدم. باضافه‌تهیه متنی انتقادی از کتاب را بداشتن چند نسخه معتبر واصیل وابسته‌می دیدم. از این‌رو دل خوش کردم که نسخه‌ام را تا میشود تصحیح وکامل کنم وچاپ کتاب را به‌آینده - آینده‌یی که فکر میکردم خیلی نزدیك نیست - واگذارم.

پس ازآن روزی به کتابخانهٔ آستان‌قدس رفتم و با راهنمایی دوست کتابدار چند نسخه از مصادر زوزنی را از نزدیك دیدم. نسخه‌یی از کتاب زوزنی که تاریخ ۶۷۰ هجری داشت آتش عشق ونشاط را در من دامن زد ومرا درفراهم آوردن متنی مصحّح از کتاب مصمّم کرد.

این بود تاروزی درخدمت دوست‌فاضل آقای دکتر جمال رضایی- که‌تازه برای تصدّی کرسی تدریس زبانهای قبل از اسلام ایران و هم معاونت دانشکدهٔ ادبیات به‌مشهد آمده بودند - سخن از کتاب زوزنی‌رفت‌و وسیله شد تا روزی با آن دوست ارجمند به کتابخانه برویم و نسخه‌هارا به بینیم. دوست فرزانه چون من نسخه‌ها را پسندید و رایی راکه من در بارهٔ ارزش کتاب وخدمتی که ازبچاپ رساندن‌آن برای زبان فارسی داشتم تایید و هم مرا تشویق کرد تا از دشواری کار نهراسم

و همین که مزاج را آماده ببینم بکار دست بیازم. حتی نوید داد اگر مجال بیابد حاضراست با من همکاری کند ومددی ازسرمایه معنوی‌خود بمن‌برساند . اسف را که از بخت بد،دوست محترم در بند کارهای اداری چنان گرفتار آمد که فرصت دیدار دوستان نداشت تا چه رسد بهمکاری در تصحیح و مقابله نسخه ها . چندی بر این گذشت وکاری از پیش نرفت و بود تا بر سبیل اتفاق در محضر استاد علامه آقای **دکترعلی‌اکبر فیاض** سخن از کتاب زوزنی بمیان آمد و جریان امر بعرض‌معظم‌له رسید استاد مراآنچنان‌تشویق کرد که از فردای‌آن‌روز خستگی بدنی‌وروانی‌را بهیچ انگاشتم و در پی فراهم آوردن مقدّمات‌کار برآمدم . روزی درخدمت استاد بزرگوار به کتابخانه آستان قدس رفتیم ونسخه ها را با دقت بسیار دیدیم . در آن مجلس تصمیم بر این شد که نسخه مورخ ٦٧٠ اصل ودگرها بدل‌باشد و من‌نیزچنین کردم.

متن این کتاب همان است که در نسخه مورخ ٦٧٠ هجری و یا نسخه اصل آمده ، بی‌تغییری و کمی یاکاستی . تنها مختصر دستی در رسم‌الخط نسخه برده‌ام که املاء کلمات با شیوهٔ امروز بیگانه نباشد . مثلاً دالهای فارسی همه جا ذال بوده است (بوذ و .....) ومن که در رعایت یك قاعدهٔ قدیمي‌متروك ـ آنهم قاعده‌ای که‌تنها در بخشی از خراسان متداول بوده است ـ الزامی نمی‌دیده‌ام بصورت دال نوشته ام . یا پ را که‌کاتب ب نوشته پ کرده‌ام. همینطور گ که در نسخه اصل ك بوده است . کتاب مصدّراست به مقدمه‌یی در باره : شرح حال مؤلف ، ارزش ومطالب کتاب ، جغرافیای تاریخی زادگاه مؤلف ومعرفی نسخه ها . توضیح در باب واژه های نادر (شاذ) ونکته‌هایی راکه در خور شرح‌بیشتر یافته ام در پایان کتاب ـ بصورت تعلیقه ـ آورده‌ام وفهرستی ازلغات فارسی ومصادر عربی بترتیب الفباء بر فهرست اعلام کتاب افزوده‌ام تاکار مراجعه آسان تر شود . با دقت و حوصله بسیار حرکات مصادر عربی را با مآخذ معتبر تطبیق کرده‌ام تا خواننده بتواند با اطمینان کامل کتاب را مورد استفاده قرار دهد . برای این‌کار ازمنتهی‌الارب ، المنجد (چاپ‌پانزدهم وچاپ ١٩٦٠)

صراح اللغة، منتخب اللغات، قاموس و گاه لسان العرب سود جسته‌ام. مآخذ یادداشتهایی را که در زیر صفحه‌ها و در تعلیقات، یا در مقدمه نوشته‌ام در جای خود ذکر کرده‌ام تا سخنی و قولی از قید ماخذ و سند آزاد نباشد و حقّ زحمت دیگران و فضل تقدم از بین نرود. اصطلاح بیت را که در کتابت سابقه دارد و باصطلاح یك سطر نوشته است، با اندکی تعمیم در معنی آن و بجای پاراگراف (یعنی عبارتی متضمن ترجمهٔ یك مصدر) بکار برده‌ام و از نارسایی آن پوزش می‌طلبم. سخن گفتنی دیگری ندارم و میدانم کسانی که با کار تصحیح متون و چاپ کتاب آشنا هستند میدانند چقدر وقت بر سر این کار گذاشته‌ام و چه خوابهای شیرین بر خود حرام کرده‌ام. پر واضح است کار من خالی از نقص نیست و چنانکه گفته‌اند آدمی جایز الخطاست ولی از خواننده محترم انتظار دارم بچشم اغماض بنگرد و یا ازسر لطف موارد خطارا بمن اطلاع دهد تا اگر چاپ کتاب تجدید شد بتوانم مورد استفاده قرار دهم. چندین ماه وقتی که از بهترین ایام عمر عزیز صرف این کار کرده ام و هم رنج بی اجری که در غلط گیری کتاب برده‌ام در نظرم آسان میشود اگر ببینم چنان که آرزو داشته‌ام خدمتی بزبان و فرهنگ میهن عزیز شده‌است. امیدوارم تا وقتی ابر می گرید و گل می خندد، تا ماه نقره می‌پاشد و خورشید طلا میریزد زبان فارسی باقی بماند و مردم این سر زمین از نعمت آزادی و شادکامی برخوردار باشند. بحکم انصاف و مردمی لازم میدانم از بزرگانی که مرا در این کار یاری کرده‌اند شکر گزاری کنم و با آوردن نامشان در این دیباچه چشم عروس طبع را از پشت پای خجلت بردارم. باشد که اندکی از شکر محبت آنان گزارده آید و مر دیباچه را حسن ختامی باشد.

استاد والا مقام جناب آقای دکتر علی اکبر فیّاض در راهنمایی من بنده و هم در ملاحظه یاد داشتهایی که برای مقدمه کتاب ترتیب داده ام منتی بزرگ برمن دارند. خدایش زنده و پایدار و ازسعادت دوجهانی برخوردار بداراد. ازحضرت مخدومی استاد محمود فرخ که کتابخانهٔ نفیس خودرا دردسترس من بنده قرار داده‌اند

سپاس مخصوص دارم . جناب آقای **تقی مدرس رضوی** استاد دانشگاه تهران که از دیرباز حق استادی بر من دارند ، با لطف و دلسوزی خاص نمونه‌های چاپی کتاب را ملاحظه کرده و لزوم تهیه فهرست الفبایی مصادر عربی و لغات فارسی را متذکر شده‌اند که باید شکر گزاری کنم . دوستان فرزانه آقایان دکتر جمال رضایی و دکتر **غلامحسین یوسفی** دانشیاران دانشکده ادبیات مشهد لطفشان مشکوراست . آقای دکتر رضایی چنانکه گفتم اول کس بود که اهمیت کتاب را بمن بازنمود و مرا بشروع کار تشویق کرد و دوست دیرین هوشمند آقای دکتر یوسفی نیز یادداشتهایی که برای تعلیقات آخر کتاب فراهم آورده بودم با حوصله و دقتی که در شان محققی دقیق النظر و کریم الطبع است ، ملاحظه کرد و اطلاعات ذیقیمتی بر نوشته‌های من افزود که بنام ایشان در جای خود آورده ام .

آقای **او کتایی** مدیر کتابخانه آستان قدس و آقای **ابو القاسم کتابدار** معاون و کتابدار کتابخانه مقدس در کمال محبت نسخه هارا در اختیار من گذاشته واجازهٔ عکس برداری ازنسخه اصل را کرامت کرده‌اند .

هزینه چاپ این کتاب را **آقای عباسعلی پاسبان رضوی** مدیر کتابفروشی باستان مشهد بر عهده داشته است از اینرو لازم بنظر میرسد از این مرد فرهنگ دوست به نیکی یاد شود . وی سالهاست درمشهد بکار کتابفروشی اشتغال دارد و از این راه خدمتی بفرهنگ خراسان انجام داده‌است که در خور تقدیر است . کتاب حاضر سومین تالیف من است که با سرمایه وهمت پاسبان چاپ ونشر میشود و این مرا وا میدارد که بسهم خود از این مرد ادب دوست تشکر کنم .

چون برای هرکار ادبی فراغ خاطر و امان لازم است وهم اکنون بیمن وجود شاهنشاه اینها میسّر است رواست که نعمتان تندرستی و امان را شکر گویم و از خداوند بزرگ بخواهم تا این دونعمت بزرگ در این سرزمین مخلّد بماند .

مشهد - زمستان ۱۳۳۹ شمسی هجری

تقی بینش

مقدمه

فتح ایران

ایران مانند دیگر کشورهای باستانی سرگذشتی عبرت انگیز دارد. اقوام آزمندی که در کرانه های فلات ایران زیست داشته اند همواره آرزوی تسخیر زمینهای بارور و سرسبز ایران را در سر میپرورانده اند و هرچند بار امواج غم و حادثه را با خود همراه می آورده اند. گاه اقوام گردن کش دوردست و کشور گشایان خود خواه برای بسط میدان فرمانروایی ویا تسکین عطش کشور گشایی خود سرزمین ایران را در زیر پای سربازان خود لگد مال میکرده اند. تاریخ ایران مجموعه این حادثه ها و جنگ وستیزهاست وهر پژوهندهٔ با انصافی را به تحسین بردباری و قدرت انعطاف ملت ایران وامیدارد.

در تاریخ ایران حوادث عبرت انگیز کم نیست ولی کمتر حادثه یی بقدر حملهٔ عرب شگفت انگیز است. این عجب است مردمی بیابان نشین که شیرشتر و سوسمار میخورده و دختران شان را زنده بگور میکرده اند بتوانند بر کشوری که سردارانش بازاد و سلاح زرین به میدان جنگ میرفته اند فایق آیند و بنیان امپراطوری بزرگی را در هم بریزند. در سالهای اخیر که فلسفهٔ تاریخ طرفداران زیاد پیدا کرده است و خواسته اند علل و پیدایش آثار و حوادث تاریخی را از روی منطق وحساب پیدا کنند برای حل این مسأله - مسأله حمله عرب وفتح ایران بدست اعراب - نظرهای مختلفی داده شده است[1] ولی هنوز ابهام قضیه بقدری باقی است که نمیتوان آنرا موضوع ساده یی تلقی کرد[2].

شاید به قول توین بی[3] - مورخ بزرگ معاصر - وقتی اسناد ومدارك تاریخی

---

۱) استاد همایی ده فقره دلیل برای این امر ذکر کرده اند (تاریخ ادبیات ایران ج۲ ص۷)

۲) میراث ایران ص ۱۱۶

۳) ازافادات دکتر یوسفی

زیاد شد حقیقت در بین آنها گم میشود و گذشت زمان اسرار این حادثه بزرگ تاریخ را در زیر ظلمت قرون و ابهام مآخذ پنهان کرده است. بودن بشارتهایی بنام **محمد** یا **احمد** در آیین مهر و روایتهای تاریخی میرساند که ایرانیان برای ظهور مردی بزرگ آماده بوده‌اند وانتظار داشته‌اند مصلحی بیاید وآیین عدل و داد را درجهان بگسترانند[1]. اختلاف طبقاتی وآزادی مذهب‌دردورهٔساسانی‌تغیر سیاست نظامی ایران اززمان انوشیروان به بعدوقیام‌خوارج[2] وناتوان‌شدن دولت‌ساسانی براثر نبردهای‌طولانی با رُم شرقی و قبایل ترکستان و ظلم وبیدادفئودالها و روحانیان‌را هم دلیل ناتوانی دربار ایران[3] وعامل پیروزی اعراب دانسته‌اند که درجای خود صحیح و مؤثر است.

نظردیگر این است که نژادآریایی محکوم اصلی‌شده است که درفلسفهٔتاریخ «دژنراسیون نژادی[4]»نام دارد. بنابراین اصل هر نژادی اگر فاسد بشود وبعللی سجایای اخلاقی و مدنی خود را از دست بدهد محکوم بزوال میشود. **ابن‌خلدون** معتقد است[5] ملتهای بدوی اگر در شرایط مساعدی قرار بگیرند شهرنشین‌میشوند ولی شهرنشینی حدّت‌وصلابت‌آنهارا که لازمه زندگی‌بدوی وصحرا نشینی‌است‌تلطیف میکند وباقوام بیابانی دیگر که بحکم قانون تنازع بقا درپی بهبود وضع زندگی هستند اجازه‌میدهد تااساس حکومت‌آنهارا درهم بریزند. این‌اصل اگر چه مخالفانی دارد[6] ولی برای‌توجیه مسأله شکست ایران بی‌ثمر نیست.

---

۱) تاریخ‌وتقویم‌درایران ازذبیح‌بهروزص ۱۰۱ ۲) کریستن‌سن،ایران‌درزمان‌ساسانیان (ص۲۸۸ و ۳۴۰) ۳) تاریخ تمدن ایران، ماسه ـ ترجمه محیی‌ص۴۶ و۱۸۶

۴) نظر دکتر باوند دانشیار دانشکده ادبیات مشهد و استاد تاریخ. این نظرمورد انتقاد واقع شده است زیرا نژادهای دژنره میتوانند زندگی‌ازسر گیرندوهمچون درختی خشك ازنو سبز شوند

۵) مقدمه، ترجمه‌پروین گنابادی ج ۱ باب دوم ازصفحه۲۳۱ تا۲۹۰

۶) گورویچ روسی میگوید تاریخ تمدن جدید خلاف این اصل‌را نشان میدهد زیرا درحال‌حاضر دیده نشده‌است اقوام‌وحشی‌وبیابانی‌بتوانند ملتهای شهرنشین ومدنی [illegible] کنند (ازافادات دوست هنرمند آقای‌عباس حکیم)

معنویت اسلام هم درپیروزی اعراب بی اثر نبوده است زیرا اسناد تاریخی دلالت دارد که ایرانیان مجذوب تعالیم عالیه اسلام شدند ودینی را که ازبرابری وبرادری دم میزد وبااختلاف طبقاتی سخت مخالف بود باجان ودل پذیرا شدند.[1]

بطورکلی دولت ایران دراواخردورهٔ ساسانی ناتوان شده بود زیرالشکرکشی‌های پی درپی نیروی لشگری ایران راضعیف کرده بود. سپاه ایران درنقاط دوردست مانند مصروفلسطین وانتهای آسیای صغیرپراکنده شده وسرداران دلیروکارآزمودهٔ خودرا ازقبیل **شهروراز** و **شاهین** ازدست داده بود. دربارهم بقدری دچارهرج ومرج شده بود که درطی چهار سال بعد از خسرو پرویز ده یادوازده تن پیاپی برتخت شاهی نشستندودرخاندان سلطنت عنصری لایق ومدبر که ازعهده اداره ملك برآید وجود نداشت.[2] طاعونی که درسال ٦٢٨ میلادی (سال هفتم هجری) روی داد وطغیان دجله وفرات درسال ٦٢٧ میلادی (سال ششم هجری) که سدهارا شکست ومایهٔ خرابی بسیارشد وانتقال پای تخت ایران ازفارس بحوالی سرحدات جنوب غربی کشور[3] نمونه‌یی است ازنابسامانی اوضاع ایران وناسازگاری حوادث.[4]

نفوذ زبان عربی در ایران

هرچه بود ایران بدست اعراب فتح شد وزبان عربی همراه بادین اسلام به ایران راه یافت. ازطرف دیگر زبان عربی زبان سیاست یازبان قدرت بود ومردم مجبور بودند برای برخورداری ازقدرت اسلام عربی یادبگیرند. عربها درترواج زبان عربی بزوروزرهم متوسل میشدند وگاه[5] «ممالك مسخر شده رااز تکلّم زبان مادری ممنوع

---

١) تاریخ ادبیات ایران استاد همایی ج٢ ٢) جنگهای ایران ازعباس اقبال ص٩٣- کریستن سن مینویسد ده تن (ص٥٢٢) ٣) ازپرویز تاچنگیز تقی زاده ص٣

٤) استاد همایی ده فقره دلیل برای اثبات ضعف دولت ساسانی گرد آورده اند که محصول استقراء واستقصای دقیق ایشان وهمه درجای خود صحیح است (تاریخ ادبیات ایران ج٢ ص٧)

٥) تاریخ ادبیات ایران از دکتر صورتگر، انتشارات مؤسسه وعظ وخطابه ص٨

ساخته و متخلّفین را سخت سیاست میکردند». نرشخی در **تاریخ بخارا** مینویسد[1] :
«قتیبة بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا، بسال نود وچهار ودر آن موضع بتخانه بود. مر اهل بخارارا فرمود تاهر آدینه در آنجاجمع شدندی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود دودرهم بدهم. ومردمان بخارا باوّل اسلام درنماز قرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن وچون وقت رکوع شدی مردی بودی که درپس ایشان بانك [زدی] بکنیتانکینت[2] وچون سجده خواستندی [کردی] بانگ کردی نگونیانکونی». این روایت نشان میدهد که عمال خلافت برای رواج زبان عربی ومراسم دینی اسلام سیاستی مدبرانه درپیش گرفته بودند ومردم نومسلمان رابه انواع مختلف بزبان عربی ودین اسلام باعلاقه میکردند.
درقرن اول ودوم هجری زبان رسمی وعمومی اسلامی عربی بود[3] و دردوره سامانیان محاسبات ومکاتبات سلطانی وباصطلاح دیوان به عربی بود.[4] دردوره غزنوی نیز زبان عربی بقدری نفوذ داشت که کتب علمی وادبی بآن زبان نوشته میشد وفضلاوشعرا ونویسندگان ایرانی درادب عرب دست داشتند.[5] ازاواسط دوران حکومت امرای صفاری و سامانی، روابط دربار ایران بادستگاه خلافت محکم وبرقرار گردید وزبان عربی زبان رسمی ایران شد.[6] **ابوجعفر احمد** وپسرش **خلف بن احمد** باتعصب بسیاردواوین رسمی سیستان را عربی کردند وامرای آل بُویه نیزشعر وادب عرب را رواج تمام دادند.[7] درعین حال زبان فارسی بحیات خود ادامه میداد و گاه درفرصتهای مناسب

---

۱) تاریخ بخارا تصحیح استاد مدرس رضوی ص۵۷
۲) این دوکلمه را استاد بهار به تصحیح قیاسی چنین نوشته است : نکنبان کنیت ، نگونیانگون کنیت (سبك شناسی ج ۱ ص۲۲۹)
۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۸
۴) ایضاً ص٦٤
۵) ایضاً ص ۱۲۳
٦) تاریخ دیالمه وغزنویان ازپرویز ص٤٣٤
۷) ایضاً ص ٤٣٥

زبان دربار میشد . از زمان وزارت خواجه **حسن میمندی** دواوین عربی شد ولی در همان اوقات باامراء ماوراءالنهر وممالك مجاور بزبان فارسی مکاتبه میشد [1] .

سلجوقیان هم مکاتباتی بزبان عربی داشته‌اند ودردوره‌های بعد نیز کسانی مانند هلاکو برای ملك‌ناصر وامرای شام به‌عربی نامه میفرستاده اند [2] . اما **محمود و مسعود غزنوی** کتبی بزبان‌فارسی‌داشته‌اند که‌یکی‌از آنها از برکت‌قلم **ابوالفضل بیهقی** هنوز باقی مانده است[3] .

اگر چه دیوان عربی شده بود ولی نامه‌های خصوصی و بعض مراسلات سلطانی به‌فارسی‌نوشته میشد[4] . درتاریخ‌بیهقی نامه‌یی که **القائم‌بامرالله** برای‌امیر مسعود فرستاده ومتن بیعت نامهٔ مسعود به عربی‌است[5] . در عوض از نامه‌هایی که از شهرهای ایران به بغداد نوشته میشده نمونه‌هایی بزبان فارسی یافت میشود[6] . مرحوم **ملك‌الشعرای بهار** دراین‌زمینه‌چنین‌نوشته‌است:[7] «زبان فارسی بعدازاستقرار دین اسلام در جزیرةالعرب، وارد ایران‌شد و از همان بدو پیدائی خود در زبان و ادبیات پارسی تاثیر نمود لیکن در دورهٔ سامانیان بواسطهٔ دوری خراسان از مرکز عرب وتوجه و اعتنای خاص‌پادشاهان و امرای محلّی بتدریج زبان پارسی دری، و ازهمه‌مهمتر مانوس‌بودن مترسلان و ادیبان بشیوهٔقدیمتری که بقبل ازاسلام پیوسته بود، زبان تازی درنثردری‌اثر آشکار ونمایانی‌نبخشید . درعهدغزنویان ارتباط‌خراسان با بغداد بیشترشد ونفوذ بغداد بسبب انقراض دولت سامانیان‌وتر کتازی دو دولت‌غیر

---

۱) ایضاً تاریخ غزنویان
۲) مجله‌آینده دوره ٤ شماره ۳ ـ ٤ ص۲۰٤
۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۹٤
٤) ایضاً ص۹٤
٥) تاریخ بیهقی به‌تصحیح استاد فیاض ص۲۹٥ و۳۱٦
٦) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۹٤
۷) سبك شناسی ج۲ ص٦۳

ایرانی (غزنویان وخانیّه ماوراءالنهر) درمملکت توران وخراسان شدید گشت چه هریك از پادشاهان ترك بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل ولای خلیفه میزدند واین روابط موجب توجه زیاد تری بزبان تازی شد.» **آقای دکتر صورتگر** راجع به نفوذ زبان عربی درایران چنین می نویسد: [1] «پس ازضعف خلافت درایران، قلمروهای مستقل و نیمه مستقل توسط بزرگان ایرانی تاسیس یافت و دربار این امرا مرکز تجلّی ادبیات و دانش گشت و مردم نقاط ایران که بدربار خلفای بغداد راه نداشتند در شهر و کشور خویش حامی ومشوّق یافتند. با وصف این در اوایل این دوره هنوز برای ابراز عقاید علمی و ادبی زبان عربی وسیله بود و علّت آنهم اینست که زبانهایی که علوم و ادبیّات درآنها سابقه طولانی داشته و در نتیجه قرنها تمرین و آزمایش اصطلاحات دقیق و روشن فنی درآن وجود یافته است بزحمت و اشکال زیاد مقام خود را بزبان نو دیگری میدهد».

استادهمایی می نویسد: [2] «تراوش لغات عربی درزبان فارسی عمده بعداز اسلام شده وقبل از آن اگر بوده بغایت کم بوده است و اما اینکه از چه زمان شروع شده است بعقیدهٔ ما نمی توان روز وساعت معیّنی را مبداءِ قرار داد و گفت ازآن تاریخ و مثلاً فلان لفظ عربی معین وارد زبان فارسی شده است بلکه از همان وقت که عرب بر ایران تسلّط یافت و ایرانیان خود را بتمام جهات مغلوب و مطیع ومحتاج عرب دیدند و استقلال معنوی و استقرار سیاسی و رشد علمی وادبی وتشکیلات حکومتی مستقل ایرانی که هریك در نوبت خود از علل خیلی بزرگ حفظ زبان و ادبیات و صیانت آثار و آداب شمرده میشوند وبالاخره همه چیز خودرا در مقابل استیلای عرب یکمرتبه باختند وسروکارشان در همه چیز با حکومت عربی و اعراب افتاد، با لغات عربی آشنا شدند و اشخاص با هوش در اندك زمانی لسان عربی را خوب

---

۱) تاریخ ادبیات ایران ص ۱۸

۲) تاریخ ادبیات ایران ج۲ ص۲۷۷

یاد گرفتند و احیاناً طوری بدان زبان شعر ساخته وحرف میزدند که موجب حیرت اعراب میشد .... » وچند سطر بعد .... : «گذشته از عوامل طبیعی و اجتماعی که نتیجهٔ قهری آنها اختلاط دو زبان بایکدیگر است پاره یی از ایرانیان عربی-مآب محض تملّق وتقرب ویا بعقیدهٔ تجدد ، خودشان را بدامان اعراب انداخته در ترویج و استعمال لغات عربی بجای کلمات فارسی (نظیر ترك‌مآبان‌عصر مغول وفرنگی-مآبان عصر تازه) اسراف وهجوم لغات عربی را هر چه بیشتر استقبال میکردند و شاید آنرا جزءِ فضایل و مزایای خود میشمردند[1] و قومیّت وملیّت خودرا زیر پا گذاشتند حقیقة بزبان و اخلاق و آداب خودشان بچشم حقارت مینگریستند[2] واز طرف دیگر در عصر بنی امیه عصبیّت عرب بر عجم بشدّت حکمفرما بود وحتی بزور شمشیر لغات عربی در ممالك اسلامی منتشر میشد . عموماً جدّی وافر در ترویج زبان عربی و امحاءِ سایرالسنه داشتند » .

تمام این عوامل دست‌اندرکار بوده‌است وروی‌همرفته ایران - با همهٔ کوششی که برای نگاهداری سنن‌ملّی و زبانش نشان داده - نتوانسته‌است شخصیت خود را حفظ کند . باری‌زبان‌وخط پهلوی منسوخ‌شد وزبان‌دری که پیوندی اززبانهای‌قدیمی ایران با عربی بود و بسیاری از اشکال وحروف عربی را داشت بوجود آمد . اگرچه زور وسیاست در پیشرفت زبان‌عربی، بس مؤثر بود ولی‌زبان‌عربی درسایهٔ‌اسلام‌توانست باین زودی وتوانایی نفوذ کند . **جوینی**می‌نویسد: «چون‌سلاطین وملوك را درخدمات

---

۱) هنوز هم هستند کسانی که خون ایرانی درعروقشان دورمیزند وترجمهٔ حال وفهرست آثار شعراو نویسندگان فارسی‌زبان‌را به‌زبان عربی‌تالیف میکنند واینرا برای خود هنری وفضلی می‌شناسند !

۲) این گفته‌صحیح است وشواهدی داریم که درستی‌آنرا تایید میکند مثلا درمرزبان نامه (چاپ لیدن ص۲) شرحی است درباره ترجیح زبان عربی برفارسی . مؤلف کتاب می‌نویسد: «آن عالم معنی رابلغت نازل وعبارت سافل در چشمها خوار گردانیده» ومرادش ازلغت نازل فارسی است ، همیطور درمقدمه تاریخ یمینی

و مطالعات که بدار الخلافه بر میداشتند و بملوك عرب می نوشتند از تحریر تازی چاره نبوده هر کس از طبقهٔ علم و انشاء دست بشعبه یی از شجره لغت عربی زدند[1] »

ولی اقبال عامه مردم به زبان عربی بیشتر مربوط به علاقه یی بود که بدین اسلام داشتند و برای برخورداری از تعلیمات عالیه اسلام و درك معانی قرآن و توفیق بیشتر در انجام مراسم مذهبی، بر یاد گرفتن زبان عربی همت می گماشتند. علاقه مردم بیاد گرفتن زبان عربی از یك طرف، وتشویق عمّال خلیفه ازطرف دیگر و هم احتیاج ایران وملکداران ایرانی به عربی دانان سبب شد که ادباوفضلای ایران برای یاد گرفتن زبان عربی دامن همت به کمر زنند و به جمع آوری و ترجمهٔ لغات عربی همت گمارند. از اواخر قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجری این مجاهده به سر حد کمال رسید و کتابهای زیادی در خصوص زبان و لغت عربی برشتهٔ تحریر کشیده شد. در تاریخ ادب این دوره را دوره تألیف کتاب لغت می نامند[2] و معتقدند که بیشتر کتابهای لغت دراین دوره تألیف شده است. درآن هنگام خراسان مرکز ادب ایران بود و عدّهٔ زیادی از رجال علم وادب را درداماں خود پرورانده.[3] ثعالبی در کتاب نفیس[4] خود عدهٔ زیادی از بزرگان خراسان را معرفی میکند و متذکر میشود که بیشتر آنها ذواللسانین بوده‌اند و بدو زبان عربی وفارسی شعر می‌سروده‌اند.

قابل توجه است که خراسان تقریباً بعد از دیگر استانهای ایران بتصرف اعراب درآمد ولی بیشتر لغویان و بزرگان ادب و دارندگان کتب لغت را در دامان

---

۱) عتبة الکتبه ص۲
۲) ص۴۰۵ مجله شرق شماره ۷ ـ مقاله آقای سعید نفیسی تحت عنوان « کتب لغت در ایران»
۳) از افادات استاد مدرس رضوی
۴) یتیمة الدهر و تتمة الیتیمه ،

خود پروراند[1] .

قدیم‌ترین کتاب لغت عربی به‌فارسی

آقای سعید نفیسی در مقاله یی که محصول تتبعات قدیم ایشان است نوشته اند[2] : «مدت سی‌سال از اواسط قرن پنجم را در ادبیات فارسی باید عصر تالیف کتاب لغت دانست . قدیم ترین کتاب لغت فارسی بعربی هم ظاهراً در همین دوره تألیف شده‌است و آن کتابیست باسم **کتاب المصادر** ، تألیف قاضی ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی متوفی ٤٨٦ وچنانکه از اسم کتاب بر میآید مجموعهٔ مصادر زبان عربی و شرح آن بفارسیست» . دقیق تر و تازه تر نوشتهٔ **آقای منزوی** است[3] که فهرستی بس دقیق از کتابهای لغت عربی به‌فارسی را در بر دارد و درحدخود ممتع وپر ارج‌است . در این فهرست کتابهای لغت عربی به فارسی بترتیب تاریخ تألیف و یا بر حسب دوره وعصر مرتب شده‌اند وبقدری که ممکن بوده دربارهٔ تنظیم و سبك تألیف آنها وهم معرّفی مؤلّف کتاب و معرفی نسخه های معتبر آن تحقیق شده است . نمونهٔ مختصری که ازآغاز و انجام هر کتاب نقل شده ارزش کار محققانه و پر سود آقای منزوی را بالا برده‌است . به‌حکایت این‌فهرست قدیم ترین کتابهای لغت‌عربی به‌فارسی چهار دسته کتاب هستند که همگی در خراسان - دور ترین نقطهٔ ایران از مرز عرب - تألیف شده‌اند وآن چهار عبارتند از : ١- البلغة‌المترجم‌فی‌اللغة و شرح آن از مؤلف ناشناس (٤٣٨ ق . ه) ٢- فرهنگ بیهقی از ابوالفضل محمد- بن حسین بیهقی صاحب تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی (٣٨٥ - ٤٧٠ ق . ه) ٣ - فرهنگهای زوزنی (متوفی ٤٨٦ ق . ه) ٤- فرهنگهای ادیب نطنزی

---

١) فتح خراسان درسال ٣١ هجری ودرعهد خلافت عثمان وبدست احنف‌بن قیس صورت گرفت (تاریخ ادبیات ایران استاد همایی ج٢ ص١٥)

٢) مجله شرق شماره ٧ ص٤٠٥

٣) فرهنگنامه های عربی بفارسی ازانتشارات دانشگاه تهران ص٢ و مقدمه لغت نامه دهخدا

(متوفی ٤٩٧ ق . ه) . درفهرست قدیم‌تر ازهمه البلغة است که مؤلفش شناخته نیست و نسخه‌یی مغلوط وپریشان بنام مشکلات البلغة ـ موجود در کتابخانهٔ ملك ـ ظاهراً قطعه یی است ازشرحی که بر البلغة نگاشته بوده‌اند[1] . بعد فرهنگ بیهقی است . سپس مصادر زوزنی وترجمان القرآن ، که آقای منزوی آنها را فرهنگهای زوزنی نامیده اند و در آخر فرهنگهای ادیب نطنزی .

ادیب نطنزی بدیع الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم است که باختلاف روایت در ٤٩٧ یا ٤٩٩ بدرود جهان گفته و سه کتاب بنام الخلاص ودستور اللغة (که باعتقاد آقای منزوی همان الخلاص است) والمرقاة بدو منسوب است[2] .

آقای سعید نفیسی که در بارهٔ ادیب نطنزی تحقیقی وافی کرده‌اندمی‌نویسند[3] دوتن نطنزی شهرت داشته‌اند یکی حسین بن ابراهیم ملقب به ذواللسانین و دیگر ابوالفتح محمدبن علی متوفی محرم ٤٩٧ . سپس به نقل از حاجی خلیفه تاریخ فوت نطنزی مورد بحث را ٤٩٩ و کتابی از اورا دستوراللغة نوشته اند . ایشان نیز معتقد هستند که دستوراللغة را کتاب الخلاص هم می گفته‌اند واز مآخذ معتبر قدیم بوده است .

اثر دیگر نطنزی المرقاة فی اللغة الفارسیه را نوشته‌اند و هفت بیت شعری را که ازاو باقی مانده (یك بیت در حدائق السحر وشش بیت دیگر از قطعه‌یی متعلّق به سفینه خطی ملکی مرحوم عباس اقبال) نقل کرده و بیتی را که **شمس قیس** در المعجم بنام نطنزی آورده احتمال داده‌اند ممکن است از همین ادیب نطنزی باشد[4] .

تشخیص اینکه کدام یك ازاین کتابها قدیم‌تراست چندان آسان نیست ، ولی به‌استحسان

---

۱) این نظر وحدس آقای منزوی است .

۲) فرهنگنامه‌ها ص١٩

۳) مجله ارمغان سال ١٠ شماره ١ ص ٤١

٤) ایضاً ٥٣

میتوان دریافت که البلغة و فرهنگ بیهقی تقریباً در یك زمان تالیف شده‌اند . دلیل این‌است که البلغة بتصریح متن کتاب در ۴۳۸ تالیف شده (آخر نسخه تصریح داره) و در این تاریخ ۳۲سال از مرگ بیهقی می گذشته‌است . چون بیهقی ۸۵ سال عمر کرده پس در زمان تالیف البلغة ۵۳ ساله و مردی در خور کارهای علمی و ادبی بوده است ولی تاریخ تالیف البلغة با سال فوت زوزنی ۴۸ سال و با تاریخ مرگ نطنزی ۵۹سال‌فاصله دارد ولازم می‌آید که این دومرد بزرگ هنگام تألیف کتابهای خود نوجوانی باشند که تازه، کودکی‌را پشت سر گذاشته‌است نه مردی پخته وتلخ و شیرین روزگار چشیده . اگرچه در تاریخ به‌شخصیتهای بزرگ برمی‌خوریم که شاهکارهای خودرا در روزگار جوانی بوجودآورده‌اند ولی بهتراست فرض کنیم کتاب زوزنی‌ونطنزی‌مؤخّر بر البلغة وفرهنگ بیهقی بوده‌اند . بهرحال‌اگر بخواهیم‌قدیم‌ترین وکامل ترین کتاب لغت‌عربی به‌فارسی‌را نام‌ببریم باید از کتاب‌زوزنی یاد کنیم .

شهرت کتاب

کتاب زوزنی قدیم ترین واصیل ترین کتابی‌است در نوع خود که مصون ازحوادث ایام باقی مانده‌است . این کتاب ازهمان‌زمان تالیف معروف وطرف‌اعتمادبوده‌است . بدون شك مقام علمی زوزنی و اینکه اورا قاضی و امام می‌خوانده اند در این اشتهار دست داشته‌است،باضافه کتاب او بزبان ساده وهمه‌کس فهم نوشته شده بوده است و این برای طلاب زبان عربی و ایرانیانی که در پی آموختن زبان عربی بوده‌اند مغتنم بوده‌است . **یاقوت** [1] درکتاب **معجم‌الادباء** به نقل از کتاب مشارب‌التجارب تالیف ابن فندق اتو بیو گرافی **ابن‌فندق** [2] را چنین نقل کرده‌است : «من‌دوشنبه ۲۷شعبان سنهٔ ۴۹۹ [ه . ق] در دهستان سبزوار از ناحیهٔ **بیهق** بدنیاآمدم . درجوانی کتاب هادی و کتاب‌السامی فی الاسلامی میدانی و **کتاب‌المصادر قاضی زوزنی** و

۱) الجزء‌الثالث عشر چاپ مصر ص۲۰۲ ۲) ابوالحسن علی‌بن زید

...... (چند کتاب مهم دیگر که نام برده) را از بر کردم و درسال ۵۱٤ درمحضر درس ابوجعفر مقری نیشابوری (ازفضلای نیشابور ومدرس زبان عربی) در مسجد جامع نیشابور حاضر شدم ....» سند دیگر برای اهمیت وشهرت کتاب زوزنی بیتی‌است از خاقانی که در چاپهای مختلف از دیوان‌او به‌صورتهای مختلف ضبط شده‌است . بیت از قصیده‌یی‌است «در شکایت و عزلت وتخلص بمدح پیغمبر اکرم» بامطلع :

ضمان دار سلامت شد دل من — که دارالملك‌عزلت‌ساخت مسکن

و در چاپی که باهتمام دکتر سید ضیاءالدین سجادی ، دوست دیرین و فرزانه من فراهم آمده چنین است :[1]

لقبشان در مصادر کرده مفعول — دواستاد آن زتیران این ز زوزن

اما در چاپ مرحوم عبدالرسولی استاد فقید دانشگاه تهران بدین‌صورت ضبط شده[2] .

لقبشان در مصادر کرده مفعول — دو استاد این ز تبریز آن ز زوزن

در چاپ دیگر از دیوان خاقانی - بکوشش آقای نخعی - نیز این بیت به‌همین صورت آمده‌است[3] .

همچنین‌است در نسخه‌یی از دیوان خاقانی که سال‌تحریر آن ۹۵۰ (ق.هـ) است و مرحوم رضاخان‌ناینی معروف به قاضی نور بر آستان قدس وقف کرده[1] ونسخهٔ چاپ سنگی هند[2] . نسخهٔ دیگری از دیوان خاقانی در کتابخانه‌آستان قدس هست

---

۱) دیوان‌خاقانی‌بکوشش‌دکترسیدضیاءالدین سجادی ص۳۱۷
۲) دیوان خاقانی باهتمام عبدالرسولی ص۳۲۶
۳) بکوشش آقای‌حسین‌نخعی وبسرمایهٔ کتابفروشی‌امیر کبیر ص۲۸۸
۱) این‌نسخه٤۹٤ورق‌داردبابعاد۲۷×۱٦سانتی‌متر وهرورقش۱۹سطرداردو بخط‌نسخ نوشته‌شده وشماره ثبت‌آن ٤٦٤۳ است ، مثنوی تحفة‌العراقین‌حکیم را نیز دارد
۲) ص۲۱۸ چاپ‌سنگی مطبعه رفیع‌هند مورخ۱۲۹۳ بخط‌نستعلیق

که در سال ۸٤۷ نوشته شده و دارای تذهیب و جدول بندی عالی‌است[۱] . متاسفانه بیت مورد بحث را در این نسخه دست زده‌اند و کلمهٔ اصل را تراشیده یا پاك کرده و و بجایش تبریز نوشته‌اند. برای روشن شدن اشکالی که در این بیت وجود دارد باید نخست معنی آنرا روشن کرد . استاد شروان میخواهد از مردم سفله شکوه کند ولی زبانش پیچیده و پر از ابهام‌است. خلق درعربی مصدراست که (مصدر میمی) معنی مفعولی هم دارد یعنی به معنی مخلوق هم استعمال شده خلق الله یعنی مخلوق الله . **دزی**[۲] خلق را به معنی گروهی از مردم و حیوان گرفته .

Qnantité De personnes ' D'animaux

در منتهی‌الارب نیزخلق به‌معنی مردم آمده[۳] و **معیاراللغة**[٤] دارد: «والناس کلهم‌کالخلق وهو فی‌الاصل مصدر وبمعنی‌مفعول» .

درعربی قاعده‌یی‌است که اسم مفعول و زمان ومکان ومصدر میمی ممکن‌است یك صورت داشته باشند این قاعده را صاحب المنجد با این عبارت بیان میکند[٥] : «ان‌اسم‌المفعول‌والمصدرالمیمی‌اسم‌المکان واسم‌الزمان‌تکون‌بلفظ‌واحد ممافرق‌الثلاثی‌و ویمتاز بعضها عن بعض بواسطةالقرائن‌المعنوی» . بنا بر این خلق با آنکه مصدر و بمعنی آفرینش است معنی مفعولی هم دارد (مخلوق) . مفعول در فارسی سابقه بدی دارد و بمردم بدکار گفته میشود . لقبشان درمصادر کرده مفعول ـ اشاره‌است به همین نکتهٔ لطیف . یعنی‌آن چنان خلقی یا مخلوقی که مفعول هستند . مصادر هم نام ماخذی‌است که در روزگاراستاد شروان شهرت‌داشته و کتاب درس ومدرسه بوده‌است

۱) این نسخه ۳۸۳ ورق‌دارد . ابعادش۵/۲۵×۱۷ سانتی‌متراست و بخط نستعلیق‌خوش نوشته‌شده. شماره‌اش٤٦٤٤

۲) (ج۱ص۳۹۹) Supplément á Dictionnaires Arabes - Dozy

۳) ج۱ ص۳۳٦

٤) ص٢٤٤

دو استادی که خاقانی آنها را ستوده یکی زوزنی است - مؤلّف کتاب حاضر - دیگری دانشمندی که مثل زوزنی در لغت عرب استاد و صاحب نظر بوده است .

این استاد دیگر کجایی است ؟ **تیرانی یا تبریزی؟** بظاهر باید تبریزی باشد زیرا در بیشتر نسخه‌های دیوان خاقانی - چنانکه دیدیم - چنین است ولی این استاد تبریزی باید کتابی بنام مصادر هم داشته باشد . متاسفانه در بین بزرگان تبریز چنین کس با این مشخصات نداریم . معروف تر از همه ابو زکریا یحیی است که او را خطیب تبریزی میگفته اند و شاگرد شیخ ابی العلاء معری بوده است. **خطیب** به تصریح **ابن خلکان** [1] در سنهٔ ۴۲۱ متولد شدهٔ و در ۵۰۲ در مقبرهٔ باب البرز بغداد بخاك سپرده شده است . کتاب معروف او در لغت تهذیب اصلاح المنطق است که ظاهراً اصلاح شده کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت خوزی است ولی در بین تصانیف بسیار زیاد خطیب نامی از مصادر نیست . اما اگر استاد را تیرانی بگیریم (بضبط مختار آقای دکتر سجادی) با این مشکل رو برو میشویم که تیران کجاست؟ **یاقوت** زیر ماده **تیزان** می‌نویسد [2] : «بالکسر ثُم السکون و زای و الف و نون من قری هراة و **تیران** ایضاً من قری اصفهان» یعنی تیران دیهی است در اصفهان . اما امروز پنج جا [3] بنام تیران در ایران هست که یکی در اصفهان وبقیه در بروجرد و کرمان و بابل ونیشابور قرار دارند ، ولی تیران هرجا که باشد استادی از ائمهٔ لغت را منسوب بدانجا سراغ نداریم. نظری که من دارم ومورد تایید استاد بزرگوار جناب آقای دکتر فیاض هم قرار گرفت این است که تیران را تحریف شدهٔ میدان بگیریم وفرض کنیم شعر خاقانی در اصل اینطور بوده است .

لقبشان در **مصادر** کرده مفعول   دو استاد آن ز میدان این ز زوزن

۱) وفیات الاعیان چاپ سنگی تهران ج۲ص۳۷۶

۲) معجم البلدان چاپ مصر ج۲ص۴۴۱

۳) فرهنگ آبادیهای ایران باهتمام دکتر مفخم پایان ص۱۱۲

اما استاد میدانی ابوالفضل احمدبن محمدبن ابراهیم متوفی[1] ۵۱۸ است که از بزرگان ادب و ائمهٔ لغت بشمار میرود و کتابی بنام المصادر داشته که سیوطی وچلپی و اسمعیل پاشا صحّت انتساب آن را بدو تایید کرده‌اند[2] . میدان اسم محلتی بوده‌است از محلّات نیشابور منسوب به زیادبن عبدالرحمن «بفتح‌المیم و سکون الیاءالمثناة من تحتها وفی الدال المهملة و بعدالالف نون[3] » که‌استاد نیشابوری ازآنجااست . و میدان (به‌فتح) یا میدان (به کسر م) درلغت عرب فراخنایی‌راگویند که درآن اسب تازند وچوگان‌بازند . صاحب‌المنجد می‌نویسد :«فسحة‌متسعة مُعدّة لسباق‌الخیل و لعبها،جمع میادین» درپهلوی نیز میدان M(a)idân آمده‌است[4]

نام‌کتاب و مؤلف ، اطلاعات درمآخذ مختلف

این‌کتاب ـ کتابی که هم اکنون پیش چشم دارید و نزدیك به‌هزار سال از عمرش گذشته ـ یکی از مآخذ مهمّ زبان فارسی بشمار میرود . اطلاع ما دربارهٔ مؤلّف کتاب بسیار کم ومحدوداست . **آقای ابن یوسف شیرازی** که ظاهراً پیش ازدیگران در این‌باره به‌فارسی چیزنوشته‌است ، می‌نویسد[5] : «در کتابی جز بغیة‌الوعاة سیوطی و روضات ومعجم‌المطبوعات واین دو بنقل از بغیه و تاریخ آداب‌اللغة جرجی زیدان نام زوزنی‌را نیافتم» از همه تازه‌تر،کارآقای منزوی‌است که تحقیقات راجع به زوزنی و کتابش را در مقاله‌یی تحت عنوان[6] : «فرهنگهای عربی بفارسی»درلغت‌نامهٔ دهخدا بچاپ رسانده‌اند وآن تحقیقات دوباره‌بصورت کتابی‌مستقلّ درضمن نشریات‌دانشگاه تهران نشر شده‌است[7] . بطورکلی در این نوشته ها اطلاع زیادی از زندگی زوزنی

۱) کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ج۲ ص۱۷۰۳،وفیات‌الاعیان چاپ تهران‌ج۱ص۴۸

۲) مقدمهٔ لغت‌نامه دهخدا ص۲۷۴

۳) وفیات‌الاعیان ج۱ ص۴۸ ۴) حاشیه دکترمعین بر برهان‌قاطع ص۲۰۷۴

۵) فهرست کتابخانه مدرسهٔعالی‌سپهسالار ج۲ص۲۷۲

۶) مقدمهٔ لغت‌نامه دهخدا

وجود ندارد ومیتوان گفت شخصیّت این مرد بزرگ هم درزیر ظلمت تاریخ پنهان شده است .

نمونه‌یی از آنچه در مآخذ مختلف دربارهٔ زوزنی و کتاب او، نوشته‌اند بدین قرار است :

*۱ «المصادر لابی عبدالله محمدا بن احمد «الحسین بن احمد» الزوزنی «المتوفی سنة ٤٨٦» اوله الحمدلله علی سوابغ آلائه المتسابقة .... الخ جرده عن شواهد الحدیث والاشعار والامثال وترجمتها ونقحتها وصدر کلّ باب بمصادر الافعال الصحیحة ثمّ اتبعها بالمصادر المعتلة وهلم جرا وتقیل فی ترتیب کلّ نوع منها صاحب دیوان الادب .

هر که را دیده در مصادر نیست بلُغت هیچ گونه قادر نیست

اتفاقست ز فاضلان عرب که کتابی به از مصادر نیست (منه) »

*۲ «الزوزنی متوفی سنهٔ ٤٨٦ . ه ، هو ابوعبدالله الحسین بن علی بن احمد، له:
۱- کتاب المصادر مرتب عن الابجدیة کالمعجم منه نسخ خطیّة من اکثر مکاتب اوربا و فی کوبرلی بالاستانة ۲- ترجمان القرآن العربیه والفارسیة فی غوطا ۳- شرح المعلّقات طبع بمصر سنه ۱۳۰٤ وغیرها »

*۳ «ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی (القاضی ، الامام....) اوراست شرح معلقات سبع و کتاب المصادر وآن مصادر افعال عرب است مترجم فارسی . »

*٤ « الزوزنی ابوعبدالله الحسین بن احمد بن الحسین القاضی ابوعبدالله الزوزنی متوفی سنه٤٨٦ (ست وثمانین واربعمائه) له شرح المعلّقات السبع ، کتاب اللغة الفارسیة ، کتاب المصادر » (الزوزنی... ٤٨٦ ه - ... ١٠٩٣ م)

*٥ « حسین بن احمد بن حسین الزوزنی ، ابوعبدالله عالم بالادب. قاض ، من اهل زوزن (بین هراة ونیسابور) له : شرح المعلّقات السبع - ط ، والمصادر - خ و

---

۱) کشف الظنون چاپ اسلامبول المجلد الثانی ص۱۰۷۳
۲) تاریخ آداب اللغة العربیة جزء ثالث چاپ الهلال مصر ص٤٤
۳) لغت نامه دهخدا (ابوسعد-اثبات) ص۵۹۷
٤) هدیة العارفین، اسماء المؤلفین وآثار المصنفین ص۳۱۰
۵) اعلام، قاموس تراجم الزرکلی جزء الثانی طبع الثانیة ص۲٤۹-۲۵۰

ترجمان القرآن - خ ، بالعربية والفارسية .»

بغية الوعاة ، هدية العارفين ، ودار الكتب ، والمكتبة الأزهرية ، وآداب زيدان وهو فيه (الحسين بن علی بن احمد) و کشف الظنون وسماه فی الكلام علی کتابه «المصادر» محمد بن احمد !

*[1] «الزوزنی ابوعبدالله الحسين بن علی بن احمد الزوزنی کان وحید عصره فی النحو واللغة والعربية له ترجمان القرآن وشرح معلقات متوفی سنه ٤٨٦ (تفو) والزوزنی نسبة الی الزوزن بالفتح بلد بين هراة ونيسابور »

*[2] « کتاب المصادر فرهنگ مصادر عربی مترجم به فارسی تالیف قاضی ابو - عبدالله الحسين بن احمد الزوزنی متوفی در ٤٨٦ هجری وشارح معلقات سبع .»

*[3] « مصادر فرهنگ افعال عربی با شرح فارسی آنها از القاضی ابوعبدالله الحسين ابن احمد الزوزنی متوفای ٤٨٦ هجری .»

*[4] «در علم لغت استاد بود و کتابی در تفسير لغات معلقات سبع تاليف کرد که مایه شهرت وی شد . فرهنگهایی بزبان فارسی برای لغات عربی ترتیب داد که یکی از آنها ترجمان القرآن نام دارد و برای درك معنای لغات قرآن مفيد است .»

*[5] «المصادر (بالعربية والفارسية) تاليف ابی عبدالله الحسين بن احمد الزوزنی المتوفی سنه ٤٨٦ حررها و جردها عن شواهد الحديث والامثال والاشعار ، و صدر كل باب منها بمصادر الافعال الصحيحة ثم مصادر الافعال المعتلة وهلم جرا ، وطريقته أن يذكر -

---

١) الكنى والالقاب ، شيخ عباس القمی چاپ صیدا مجلد الثانی ص ١٦٩

٢) Catalogue Des Manuscrits Persans ازبلوشه ج٢ ص ١٧١

٣) Catalogue Of The persains Manuscripts ازریو ج٢ ص ٥٠٥

٤) برون ، ازفردوسی تاسعدی ترجمه عربی ص ٤٩٩

٥) فهرس المخطوطات المصورة تصنيف فوادسيد الجزء الاول چاپ قاهره ١٩٥٤ ص ٣٧٣

الاسماء باللغة العربية ثم تفسيرها باللغة الفارسية »

*[1] «دیگر از بزرگان این عهد ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی است که درلغت ونحو وعربیت ازجملهٔ معاریف عصرخود بود . وفات اوبسال ٤٨٦ اتفاق افتاد . ازآثار اودرلغت کتاب المصادر است وشرح سبعه معلّقه وترجمان القرآن . زوزنی کتاب المصادر را بنابرنظم ابواب منظم نموده وشرح لغوی هر مصدر را بفارسی داده است» .

آنچه از مجموع این اقوال بدست می آید اینست که زوزنی مردی دانشمند ودرزبان عربی صاحب نظر بوده است . نام اوباید ابوعبدالله حسین بن احمد باشد زیرا در دیباچه کتاب مصادر[2] و هم شرح معلقات سبع[3] بهمین صورت آمده است . همه او را قاضی وامام خوانده اند و این میرساند که در روزگار خود پیشوا ولغوی بزرگی بوده است . درنسخه یی از کتاب مصادر[4] وشرح معلقات سبع هم، اورا سید لقب داده اند[5] واین نشان دیگری است ازبزرگی وجلالت قدراو[6] .

تاریخ تولد زوزنی دردست نیست ولی شك نداریم که درسال ٤٨٦ ق . هجری یعنی ١٠٩٣ میلادی[7] در گذشته است .

---

١) تاریخ ادبیات درایران ازدکترصفا ج٢ ص٣١٩ (ماخوذازفهرست کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار ـ کما ذکر)

٢) به ص٢ کتاب حاضر نگاه کنید

٣) چاپ سنگی بخط ابوالقاسم خوانساری بضمیمه متن وشرح چندقصیده از شعرای بزرگ عرب و ابیات متفرقه در مدایح

٤) نسخهٔ د از نسخه های ما، شرح این نسخه بعدازاین بیاید، رجوع کنید به ص٢ ازاین کتاب

٥) آقای ابن یوسف نیز نوشته: «درابتدی دومولفه وی بلقب سید معرفی شده است» منظور وی نسخه یی است ازمصادر که د. کتابخانهٔ مدرسه سپهسالارموجوداست وشرح معلقات (فهرست کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار ج٢ ص٢٨٢)

٦) سید برسم آنروز برمردم بزرگ وجلیل القدر اطلاق میشده است . در کتابهای لغت نیزسید بمعنی «ماافترضت طاعة» آمده (نفیسی) بنا براین دلیل انتساب او بخاندان طهارت و آل عصمت نیست (ازافادات استادفیاض)

آثار زوزنی

جرجی زیدان برای زوزنی سه‌اثر نام برده است: [1] «۱ـ کتاب‌المصـادر که بتـرتیب حروفی هجا مرتب شده ونسخه‌های خطی آن در بیشتـر کتابخانه‌های بزرگ اروپاوتر کیه موجوداست. ۲ـ ترجمان‌القرآن‌بالعربیة والفارسیه که‌نسخه‌یی ازآن در کتابخانه گوته آلمان هست. ۳ـ شرح معلقات که به سال ۱۳۰٤ درمصـر چاپ شده است». آقای ابن‌یوسف درباره شرح معلقات نوشته است که این کتاب در ایران بسال۱۲۸۲ [هـ. قمری] ودرمصرولبنان مکرّر چاپ شده وشرح قصیده امرءـ القیس آن جداگانه در سال ۱۸۲۰ [میلادی] در پاریس طبع شده است. [2] آقای منزوی[3] نوشته است که برو کلمان آلمانی پیش از دیگران ترجمان قرآن را به زوزنی نسبت داده‌است وهم‌نمونه‌یی از آن کتـاب را از نسخه شماره ٤۰۱ کتابخانه گوته نقل کرده است

نام‌کتاب

اما درباره کتـاب حاضر این‌قدر می‌توانیم بگوییم که شاهکار زوزنی است و ماخذ ومصدر همه کتابهای دیگری بوده است که‌دراین زمینه بعدازاونوشته شده‌اند. [3]

نام این اثر نفیس زوزنی بدرستی روشن نیست. درقدیم کتابها اسم مختصـر و کوچك داشته‌اند و گاه هم اسمی نداشته و بعد ها صاحب اسم شده اند. زوزنی در دیباچه کتاب میگوید: «فهذه مصادر»[4] یابه‌ضبط نسخهٔ‌دیگر «هذه مصادر». امااز‌این کلمات نام کتاب برنمی‌آید زیرا جنبه خطابی واشارت دارد و مرادش مصادری است که جمع ومعنی کرده. خاقانی که ظاهراً پیش ازدیگران نام‌کتاب زوزنی را آورده

---

۱) آداب‌اللغة ج۳ ص٤۳

۲) فهرست کتابخانهٔ‌مدرسهٔ‌عالی سپهسالار ج۲ص۲۸۳

۳) فرهنگنامه‌های عربی‌بفارسی‌ص۱۷

۳) ازافادات استاد فیاض

مصادر [۱] گفته‌است. ریونیز [۲] نام کتاب زوزنی را مصادر نوشته‌است و گویا این نام برای کتاب باشیوه زبان فارسی بیشتر تناسب داشته باشد.

نام کتاب را به‌صورتهای دیگر هم نوشته اند: زرکلی [۳] و جرجی زیدان [۴] وفواد سید [۵] ومرحوم‌دهخدا [۶] بقاعده‌عربی‌نام کتاب‌راعلم گرفته‌و**المصادر** نامیده‌اند دربرابر عده‌یی ازمحققان مانند: **برون** [۷]، **اسماعیل پاشا** [۸]، **بلوشه** [۹] **وحاجی‌خلیفه** [۱۰]؛ **کتاب‌المصادر** نوشته‌اند باین جهت که درعرب ازقدیم لغاتی راکه راجع به‌یك موضوع نوشته ویا جمع آوری میشده است وصورت کتب داشته، کتاب می گفته‌اند وبرحسب‌موضوع آن کتاب‌را به نامی که دال برمحتوی باشد می نامیده‌اند، مثل: کتاب‌العین و دیگرها آثار این تقلید ویااین شیوه نام گذاری در فارسی دیده میشود چنانکه کتاب السامی فی‌الاسامی یا کتاب‌التفهیم و کتاب الأبنیه [۱۱] سخت معروفست. صورت دیگر از نام کتاب **مصادراللغة** [۱۲] است که ظاهراً دلیلی ندارد و فقط قیاسی است یا تقلیدی ازنامهای مشابه مختوم به‌اللغة مثل‌صراح‌اللغة‌یامعیار اللغة وزبدةاللغة [۱۳] ونظایر آنها.

---

۱) به‌صفحهٔ بیست و پنج از مقدمهٔ مصحح نگاه کنید

۲) فهرست نسخه‌های خطی فارسی در بریتیش میوزیوم، لندن ج۲ ص۵۰۵

۳) الاعلام ج۲ ص۲۴۹ ۴) آداب اللغة ج۳ ص٦٤

۵) فهرس المخطوطات المصورة ج۱ ص۳۷۳

٦) لغت نامه (ابوسعد-اثبات) ص۵۹۷

۷) تاریخ ادبیات ایران (ترجمهٔ عربی ازفردوسی تاسعدی) ص۴۴۹

۸) هدیة العارفین ص۳۱۰

۹) فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج۲ ص۱۷۱

۱۰) کشف الظنون ج۲ ص۴۴۵ ۱۱) شاید الانبیه (ازافادات استادفیاض)

۱۲) دبیرسیاقی درمقدمهٔ آنندراج چاپ سربی صفحه ه ج۱ وفهرست کتابخانهٔ آستان‌قدس ج۲ فصل یازدهم ص۱۵

۱۳) فرهنگنامه ص۱۰

اما بنظر من مصادر و یا کتاب‌المصادر بهترین صورت از نام کتاب است زیرا آن‌اولی رنگ فارسی دارد واین دومی صبغهٔ عربی. به‌شرحی که گفته آمد شاید شکل دوم یعنی کتاب **المصادر** درست تروادیب پسندانه ترباشد بویژه که درنسخه اصل ما- که شرح آن بعداز این به تفصیل خواهد آمد وماآنرا نسخه ا نامیده‌ایم - کاتب **کتاب‌المصادر** نوشته است وچون‌نسخه درتاریخ ۶۷۰ نوشته شده است خوددلیلی تواندبود بر درستی رای ونظرما[1] . دلیل دیگر اینست که غیر از کتاب زوزنی چندین کتاب المصادر دیگر بوده است که بیشتر آنها پیش از زمان زوزنی تالیف شده و بهمین‌نام خوانده میشده‌اند[2] .

موضوع و نظم کتاب

کتاب زوزنی مجموعه‌یی‌است از مصادر عربی وترجمه فارسی آنها . درآغاز کتاب زوزنی چنین گوید :[3] «این مصادری است که آنهارا ترجمه نموده وآنانرا پیراسته‌ام وازاینرو آن‌را بی‌شواهد از حدیث وامثال واشعار قرار دارم که اندازه آن کوچك شود وازبر کردن آن آسان گردد. درآغاز هربابی مصادر افعال صحیحه را قراردادم وسپس ازآن مصادر معتله راآوردم وتا بآخر چنین کردم (مصادر مهموزه را پس از معتله ذکر نموده) و در ترتیب هرنوع ازمصادر صاحب دیوان‌الادب رااقتدا و متابعت نمودم....... الخ» . منظور ازصاحب دیوان‌الادب که زوزنی ازاو پیروی کرده اسحق‌بن ابراهیم فارابی است ازلغویان بزرگ وخال جوهری صاحب صحاح[3] که‌ترجمه حالش درکتب مسطور است ومانیز درتعلیقات آخر کتاب ازاو و کتاب

---

۱) به‌صفحهٔ چهل‌وشش نگاه کنید

۲) فرهنگنامه‌های‌عربی بفارسی‌ص۱۰ - دراین فهرست نه کتاب‌ازنه تن‌مؤلف معرفی شده وفقط دو کتاب بعد ازعصر زوزنی تألیف شده است .

۳) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج۲ ص ۲۸۳

۳) کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ج ۲ص ۷۷۵ ، ۷۷۶ - فاراب یاباراب شهری بوده. درساحل خاوری‌سیحون «سرزمینهای‌خلافت شرقی‌از لوسترنج‌ترجمه‌عرفان‌ص۵۱۶»

دیوان الادب یاد کرده‌ایم.۱ آقای ابن یوسف شیرازی می‌نویسد[2] : «زوزنی مصادر هر یك از فعلهای سالم و معتل و مهموز را بترتیب حروف تهجی اواخر آنها مرتب کرده و ابتدا بافعال ثلاثی مجرد نموده و پس از آن ثلاثی مزید و از آن پس رباعی مجرد و در آخر مصادر رباعی مزید را آورده است»

ریو می‌نویسد :[3] «در این کتاب افعال برحسب حرکت حرف یاصدای میانه (یعنی عین الفعل) در ماضی و مستقبل بدسته‌های اصلی تقسیم شده‌اند، و هر دسته بنوبه خود سالم ، اجوف ، ناقص و مضاعف دارد .

مصادر هر دسته از روی حرف آخر ریشهٔ فعل و بترتیب حروف تهجی مرتب شده و افعال بصورت مصدر یا اسم فعل Verbal Noun [4] ضبط شده‌اند . » .

آقای منزوی در این زمینه چنین نوشته است : «مصادر در دو بخش است[5] : ۱ـ مصدرهای ثلاثی مجرد ۲ـ مصدرهای ثلاثی مزید . بخش نخست شش باب دارد ۱ـ مصدرهائی که عین الفعل آنها[6] در ماضی مفتوح و در مستقبل مضموم است . ۲ـ آنها که در ماضی مفتوح و در مستقبل مکسور است[7] ۳ـ آنها که در ماضی و

---

۱) رجوع کنید به ص ٤۲۷ از این کتاب

۲) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج۲ ص ۲۸٤

۳) فهرست ریو ج۲ ص ۵۰۵

٤) اسم فعل که در انگلیسی بدان Gerund هم می گویند کلمه‌یی است که حال اسم یافعل رامیتواند داشته باشد مانند Walkig در این دو جمله :

I am walking و I like your walking

آقای لاله‌زاری مینویسد : «هرگاه فعل لازم باشد وظیفه اسم راانجام میدهد ولی اگر فعل متعدی باشد وظیفه فعل را نیز بعهده میگیرد ومیتواند دارای مفعول باشد» «دستور زبان انگلیسی ص۵۲۳»

۵) کتاب حاضر فقط بخش اول از تمام کتاب است زیرا از بیم بزرگ شدن حجم کتاب بخش دوم سهم مجلد دیگری شد که ان شاء الله بزودی توفیق تقدیم آن نصیب نگارنده خواهد گردید

۶) ص۵ از این کتاب ۷) ص۱۲۰

مستقبل مفتوح است[1] ٤ـ آنها که درماضی مکسور و در مستقبل مفتوح است[2] ٥ـ آنها که در ماضی و مستقبل مضموم است[3] ٦ـ آنها که در ماضی و مستقبل مکسور است[4] . و در هریك از این شش باب نخست مصدرهای صحیح و سالم را بترتیب حروف هجا (أبتثی) بملاحظهٔ حرف آخر ریشه مرتب کرده، وسپس مصدرهای مضاعف، اجوف ناقص ، مثال ، مهموز؛ همه را بترتیب حروف آورده است » . اما زوزنی خوددردیباچهٔ کتاب چنین گوید : [5] «درهرباب مصادر افعال صحیح را بر معتل مقدم قرارداده‌ام . از سالم شروع کرده‌ام و مصادررا بترتیب حرف لام‌الفعل آنها بر حسب الفبا مرتب کرده ام . اگر لام‌الفعل شان مثل هم بوده‌است عین‌الفعل را گرفته ام . برای مصادر معتل در هرباب اگر فاءالفعل شان یکسان بوده ترتیب لام‌الفعل و بعد عین‌الفعل را در نظر گرفته‌ام . در مورد اجوف که عین‌الفعل شان مشترك بوده ترتیب لام‌الفعل و پس‌از آن فاءالفعل را رعایت کرده‌ام و برای ناقص که لام‌الفعل آنها یکسان بوده نخست ترتیب‌عین‌الفعل و بعدفاءالفعل را گرفته‌ام . درمضاعف که عین‌الفعل ولام‌الفعل همانند داشته‌اند ترتیب فاءالفعل را منظور کرده‌ام . برای لفیف مفروق که لام‌الفعل و فاءالفعل شان مثل هم بوده ترتیب عین‌الفعل را رعایت کرده‌ام و در لفیف مقرون که لام‌الفعل وعین‌الفعل مشابه داشته‌اند ترتیب فاءالفعل در نظرم بوده است . برای مهموز صحیح اگر مهموز العین بوده ترتیب لام‌الفعل و بعد فاءالفعل رعایت شده‌است واگر لام‌الفعل مهموز داشته عین‌الفعل وفاءالفعل را گرفته‌ام و.....الخ »

درنسخهٔ اصل ما ، این‌مزیت هست که‌وزن مصادر هرباب را یکی ازدارندگان نسخه بر سر صفحه ها نوشته است و ما نیز عین آن نوشته‌ها را نقل کردیم . نکتهٔ دیگر اینکه هر جا زوزنی باقوال پیشوایان و پیشینیان استناد کرده گوئیا متعمد

---

١) ص٢١٩ ٢) ص٢٨٠

٣) ص٣٩٥ ٤) ص٤٢٢

بوده‌است که ایرانی باشند بهمین جهت در متن نوشته او نام سیبویه و کسایی و ابن سکیت و دیگران مکرر آمده‌است[1].

ارزش کتاب

در بارهٔ ارزش این کتاب نیازی به‌شرح و بسط بسیار نیست کتابی‌است متعلّق به تقریباً هزار سال پیش[2] و یادگار دورهٔ غزنوی وسلجوقی. از همه گذشته گفته‌اند مشك آنست که خود ببوید وخوانندهٔ محترم میتواند درآن بدیدهٔ شوق بنگرد ومشام جان‌را عطرآگین کند. این‌قدر میتوان گفت که این کتاب نفیس یکی‌ازمآخذ زبان فارسی‌است و بذخیره‌ای میماند که مصون ازحوادث روزگار بجا مانده و وجودش مغتنم است.

این کتاب از دولحاظ ارزش دارد: یکی ازلحاظ زبان عربی ودقتی که مؤلف در دسته بندی وجمع‌آوری مصادر عربی بکار بسته‌است. دیگر ازلحاظ زبان فارسی و آوردن معادلهای فارسی ناب و شرح و توضیح برای روشن کردن معانی لغات و مصادر عربی.

اگرچه ارزش کتاب ازلحاظ زبان عربی درحدخودقابل‌توجه‌است ولی‌آن‌چنان نیست که کتابی بپای آن نرسد. بعداز زوزنی کتابهای بسیار در زمینهٔ لغت عرب نوشته شده‌است. بساکه کاملتر وجامع تر از کتابی باشد که او با نداشتن وسایل کافی،نه قرن پیش‌ازاین و در یك گوشهٔ دورافتادهٔ خراسان تالیف کرده‌است. اما اثر زوزنی ازلحاظ زبان‌فارسی بقدری پرارزش‌است که کمتر نظیری برای‌آن میتوان‌سراغ کرد. باید دانست زوزنی ازلغات متداول و رایج زمان خود بهره گرفته‌است وبرسر آن بوده که مصادر یا لغات عربی را آن چنان به‌فارسی شرح ومعنی کند که برای هم-

---

۱) مراجعه کنید به‌فهرست اعلام

۲) زوزنی بسال ٤٨٦ درگذشته واز آن سال تاکنون که ۱۳۷۹ ه. قمری است ۸۹۳سال میگذرد

میهنان وهم زبانان او قابل فهم واستفاده باشد . بسیاری ازواژه‌ها یا تعبیرها وجمله‌بندیهای کتاب زوزنی امروز برای ما دیرآشنا وشایدهم ناآشناست . از زمان زوزنی قرنها میگذرد ودرطی اینهمه‌سال لغات‌فارسی تطور وتحوّل بسیار یافته وچهرهٔتازه‌یی بخود گرفته اند . ارزش کتاب زوزنی در اینست که آن تطور وتحولها وچهره‌های اصیل قدیم را آشکار میکند و کسانی را که در پی روشن کردن مبهمات زبان فارسی و اطلاع از تطور زبان فارسی هستند ثمر می‌بخشد . درزمان زوزنی جنبشی برای نوشتن کتاب لغت در ایران وبویژه خراسان ، برپا شده بوده‌است . چنان که گفتیم[1] این جنبش فرع احتیاجی بوده‌است که ایرانیان بدانستن زبان عربی داشته‌اند و یا باصطلاح عرضه‌ای بوده‌است دربرابر تقاضای مردم .

« کتب لغتی که دراین‌عهد نوشته شده‌اند شامل‌تفسیر لغات عربی بزبان‌فارسی بوده‌اند و این دسته کتب حاوی بسیاری ازلغات فارسی است که بعدها فراموش شده و تنها بوسیله همین کتب باقی مانده‌است[2] » .

کتاب زوزنی‌ازاین‌حیث ارزش‌بسیاردارد ومأخذهمهٔ کتابهایی بوده‌است که بعد ازآن دراین زمینه نوشته‌شده‌اند[3] . ممکنست پیش‌اززوزنی کسان‌دیگری هم درایران بدین‌کار دست زده باشند ولی در بین کتابهای، موجود ، کتابی از کتاب زوزنی،کاملتر و نفیس تر وقدیم تر نداریم . ازبخت خوش نسخه بسیار نفیسی ازاین کتاب را مامتن قرارداده‌ایم که‌یکی از قدیم‌ترین و اصیل ترین نسخه‌های موجود است . وصف این نسخه را در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید فرمود واینجانیازی به باز گفتن‌نیست . من سعی کرده‌ام رسم‌الخط نسخه را چنانکه بوده‌است ضبط کنم و جز درچند مورد معدود- که‌برای بهترخوانده شدن‌کلمات لازم بنظر میرسیده- تغییری در اصل ندهم .

۱) رجوع کنید به‌صفحهٔ بیست‌و یك از این مقدمه

۲) تاریخ ادبیات درایران ازدکتر صفا ج۲ ص۳۱۷

۳) ازافادات استاد فیاض

این تغییرات بسیار کم و منحصر به افزودن نقطه و یا سرکش است و یا دال بجای ذال نوشتن . بنابراین خواننده می‌تواند اطمینان داشته باشد که متنی کهنه و اصیل‌را پیش چشم دارد .

تاج‌المصادر

کتاب دیگری ، با همان سبك وشیوهٔ مصادر زوزنی در دست‌است که اندکی بعد ازآن تألیف شده‌است . این کتاب **تاج‌المصادر** نام دارد و مؤلف‌آن ابو جعفر الدین مقری بیهقی‌است[1] متوفی سلخ‌رمضان ٥٤٤ (ﻫ . ق)[2] معروف به بوجعفرك.

ظاهراً **بلوشه** اول کس‌است که شباهت دو کتاب را دریافته و در یادداشتهای خود باین موضوع اشارت کرده‌است[3] . بلوشه در معرفی نسخه‌یی از کتاب زوزنی (به شمارهٔ ٩٤٢) نوشته‌است یکی از دارندگان نسخه اضافاتی از روی تاج‌المصادر بیهقی بر آن مزید کرده‌است .

دیگر آقای‌ابن یوسف شیرازی‌است که تاج‌المصادر را تقلید صریحی از کتاب زوزنی دانسته ونوشته‌است : [4] « نگارنده برآنم که ابوجعفر بیهقی همین مصادر را تهذیب و تنقیح نموده ونام آنرا تاج‌المصادر گذارده ولی در مقدمه نامی از زوزنی و کتاب وی نبرده ولی با دقت این معنی را ازعبارت آن توان دریافت» . سپس قسمتی از آغاز دو کتاب را نقل میکند :

ازمصادر زوزنی[5] :

«امابعد فهذه مصادر ترجمتها ونقحتها وجردتها عن شواهدالحدیث والاشعار

---

۱) فهرست بلوشه ج۲ ص۱۷۰
۲) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج۲ ص ۲۸۳ ،فرهنگنامه‌ها ص۴۸
۳) فهرست بلوشه
٤) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار
٥) منقول از ص ۲ این کتاب

والامثال‌لیصغر حجمها ویسهل حفظها ...... الخ »

ازتاج‌المصادر بیهقی[1] :

«امابعدفان هذه مصادرهذبت فارسیتها وعرضت‌علی کتب‌الائمة عربیتهاوجردتها عن‌الامثال والاشعار لیصغر حجمها ویسهل حفظها ...... الخ»

آقای منزوی در این‌زمینه چنین می‌نویسد :[2] « مقایسه آغاز مصادر زوزنی باآغاز تاج‌المصادر،تااندازه‌ای این حدس را تأیید میکند که بیهقی سخت تحت تأثیر کتاب‌مصادرزوزنی بوده و از آن استفادهٔ بسیار کرده و هیچ نام از وی نبرده است ، ولیکن باید بیاد داشت که بیشتر لغتنامه‌های عمومی‌بزرگ نیز چنین هستند ، ودر بسیاری از موارد عین‌عبارت‌یکدیگررا نقل‌میکنندبدون‌اینکه ازمنقول‌عنه یاد کنند ، تا چه رسد بدولغت‌نامهٔ مخصوص مصدرها که در یك زمان و یك منطقه (خراسان) با ترجمهٔ فارسی فراهم‌شده‌است» .

اما باعتقاد من تاج‌المصادر در اصل از کتاب زوزنی اقتباس شده است با چند اختلاف : اولاً مصادری را که زوزنی از نظر انداخته و یا در زمان‌او ناشناس بوده و یا در دسترس نداشته بیهقی افزوده‌است . ثانیاً ـ کتاب را ازلحاظ شواهد وحدیث و موارد استعمال مصادر غنی تر کرده‌است ، باین‌ترتیب که عبارتی یاحدیثی‌آورده که موارد استعمال مصادر را نشان بدهد . ثالثاً ـ اقوال وآراء لغویان و استادان سلف را ـ هرجا ضرورت داشته ـ نقل کرده‌است و اگر نسبت به لغتی اختلاف نظر بوده توضیح داده‌است . رابعاً ـ کوشیده تا لغات متداول زمان خودرا بیاورد و ازاینرو مقداری از واژه‌های کهنه که در زمان زوزنی شهرت داشته وبعد متروك شده یا تطور یافته‌اند در کتاب وی دیده نمیشود .

«خلاصه‌اینکه کتاب زوزنی ازلحاظ‌زبان فارسی و کتاب‌بیهقی ازلحاظ‌عربی‌غنی‌تراست»

۱) ایشان این‌تکه راازروی نسخه‌یی که‌در کتابخانهٔ مدرسهٔ‌سپهسالاربوده نقل کرده‌اندومن ازنسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس‌نقل کردم بهمین‌جهت بامنقول ایشاناندك‌اختلافی‌دارد

۲) فرهنگنامه‌های عربی‌بفارسی‌ص۵۲

برای مزید فایدت قسمتی از دو کتاب را نقل ومقایسه می کنیم :

باب الافعال

		« مصادر »	« تـاج المصادر »
ب	الاتراب	توانگر شدن وخاك برچیزی کردن	توانگر شدن وخاك برچیزی کردن ومنه الحدیث اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجه
ت	الاتعاب	برنجانیدن	کذا
ث	الاثغاب	هلاك کردن	الاثعاب هلاك کردن الاثراب التشریب
	الاثقاب	روشن کردن آتش	روشن کردن آتش
	الاجداب	خشك سالی یافتن وبی برشدن زمین وبی باران شدن آسمان	بی برشدن زمین واجدب القوم اصابهم الجدب واجدبت ارض کذا وجدتها جدبه .
	الاجراب	خداوند اشتران گرگن شدن	کذا
	الاجلاب	فاهم آمدن وبانگ برستور زدن تا سبقت گیرد ویاری دادن وپوست فرا- آوردن جراحت وپوست	فراهم آمدن ویاری دادن وبانگ بر ستور زدن تاسبقت گیرد و خداوند اشتران نرشدن وپوست فرا آوردن جراحت وپوست تر برپالان یابرزین کردن تابروی خشك شود .
	الاجناب	جنب شدن ودربادجنوب شدن	...ودور کردن ومنه قراءة الجحدری واجنبنی .
	الاحداب	گنج گردانیدن .	گنج گردانیدن ومهربان گردانیدن
	الاحراب	دلالت کردن برغنیمت	کذا
	الاحساب	خرسند شدن وبسنده آمدن	بسنده آمدن وخرسند کردن ویقال احسبته ای اعطیته حتی قال حسبی احصبت الرجل وهوان شیرالحصبافی

عدوه

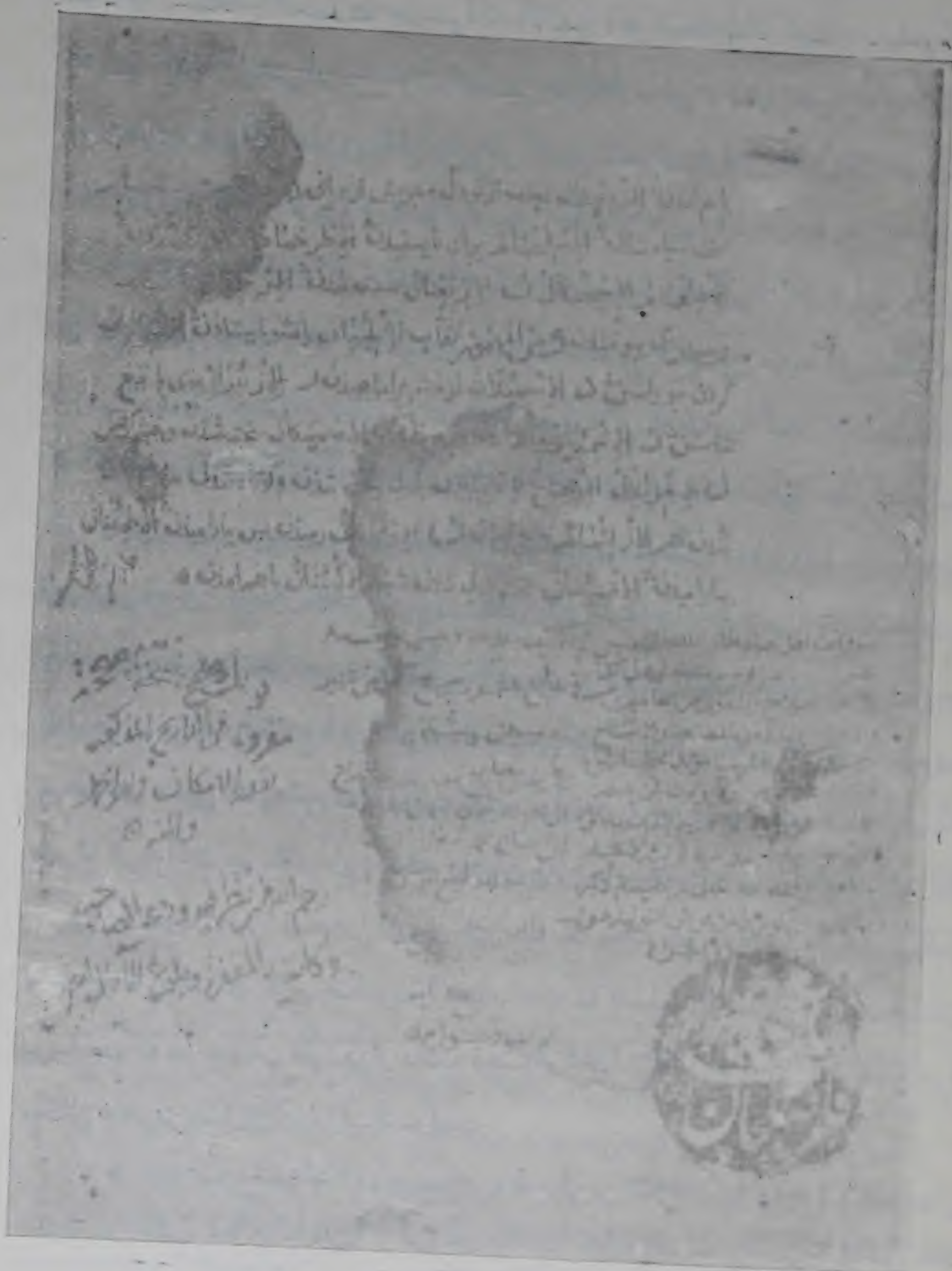
الاحطاب	بهیمه آمدن رز	بهیمه آمدن رز و باهیمه شدن،
الاحتاب	درحقیبه نهادن	درحقیبه نهادن و منه الحدیث فاحقبها علی ناقه ای اردفها علی حقیبه الرحل احقب البعیر من الحقب وهو حبل یشد به الرحل الی بطن البعیر مما یلی ثیله.
الاحلاب	یاری دادن برشیر دوشیدن وفاهم آمدن از بهر یاری	یاری دادن بر شیر دوشیدن و بر غیر آن وخداوند اشتر ماده شدن وفاهم آمدن از بهر یاری واحلبت اهلی مأخوذ من الاحلابة وهی ان تحلب لاهلك وانت فی المرعی تبعث به الیهم.
الاخراب	ویران کردن	کذا
الاخصاب	فراخ سال یافتن و بایر شدن	...زمین
الاخطاب	نزدیك آمدن	...واخطب الحنظل وهو ان یصفر وهو تصیر فیه خطوط خضر
الاخلاب	لوش ناك شدن آب	کذا

نسخه ها

۱- نسخهٔ (الف)

این نسخه‌یی‌است که من متن قرار داده‌ام و به کتابخانهٔ آستان قدس تعلّق دارد. در فیش آن چنین نوشته‌اند: «مصادر فارسی. مؤلف ابو عبدالله حسین زوزنی خط نسخ ۱۹ سطری. سال تحریر ۶۷۰. عدد اوراق ۱۴۰- جزءِ کتب لغت. شمارهٔ عمومی ۳۷۶۵، واقف فاضل‌خان. طول ۱۷/۵ عرض ۱۲ سانتیمتر» این نسخه ابتدا به کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیه مشهد تعلق داشته و درفهرست چاپی[1] آن کتابخانه چنین وصف شده است:

۱) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیه (چاپ مشهد شهریور ۱۳۰۹ شمسی‌هجری) ص ۱۷۷



صفحهٔ آخر از نسخه الف (ا) متعلق به کتابخانهٔ آستان قدس. وقفنامه مرحوم فاضلخان
... نسخه در این عکس نمایان است

« ۱۱ـ مصادر ـ فارسی . مؤلف ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی متوفای سنه ۴۶۸ اول نسخه [الحمد لله علی سوابغ آلائه] آخر نسخه [الاکبینان ـ باهم آمدن] و نسخه بسیار قدیمی است . کاتب احمد بن مزید ارجیلی . سال تحریر ۶۷۰، خط نسخ ۱۹ سطری. ابواب و عناوین بقلم جلی مرکب و شنجرف. وقفی فاضل خان. عدد اوراق ۱۴۰، طول ۱ گره و ۷ بهر و ۵ مو . عرض ۱ گره و ۲ بهر» .

سهوی در نام کاتب نسخه رفته که باید اصلاح شود زیرا نام صحیح وی چنان که در عکس صفحه آخر کتاب دیده میشود احمد بن محمد بن مرید ابن الحاج محمد صوفی الاردبیلی است نه ارجیلی ! . در صفحهٔ دیگر از اوراق ضمیمهٔ کتاب کاتب منتخباتی از کلمات قصار مولا علی علیه‌السلام نوشته و دو باره احمد بن مرید الاردبیلی امضا کرده است .

در مورد مرید این حدس میرود که شاید در اصل مُزیّد (بر وزن موقر) یا مزید (بر وزن دوید) بوده و نقطه ز بمرور زمان پاك شده است . در هر حال انتساب وی به ارجیل درست بنظر نمیرسد و نبودن جایی بدین نام در کتب بلدان ، از قبیل معجم البلدان و مراصد الاطلاع، این نظر را تایید میکند[1] در فهرستی که آقای منزوی از نسخه‌های خطی کتاب المصادر زوزنی ترتیب داده و با شرح مختصری در معرفی آنها همراه کرده است نیز کاتب این نسخه ارجیلی معرفی شده است ولی پیداست که آقای منزوی مشخصات این نسخه را ازروی فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد نگاشته و جز رعایت امانت کاری نکرده است . مدرسه فاضلیه از مدارس قدیمه مشهد بوده است که در خیابان علیا قرار داشته و هنگام احداث فلکه‌های اطراف صحن مرقد مطهر حضرت رضا علیه‌السلام خراب شده است .

مرحوم صنیع الدوله که صحیح‌ترین و قدیم‌ترین اطلاعات را دربارهٔ آثار باستانی مشهد در کتاب مطلع الشمس[2] گرد آورده است نام این مدرسه را، مدرسه **فاضل خان**

۱) اربل در معجم البلدان هست ولی ارجیل نیست

۲) مطلع الشمس از آثار خوب و ارزنده مرحوم صنیع الدوله است ، همه کتابهایی که پس از آن درباره مشهد نوشته شده اند مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر مطلع الشمس بوده اند.

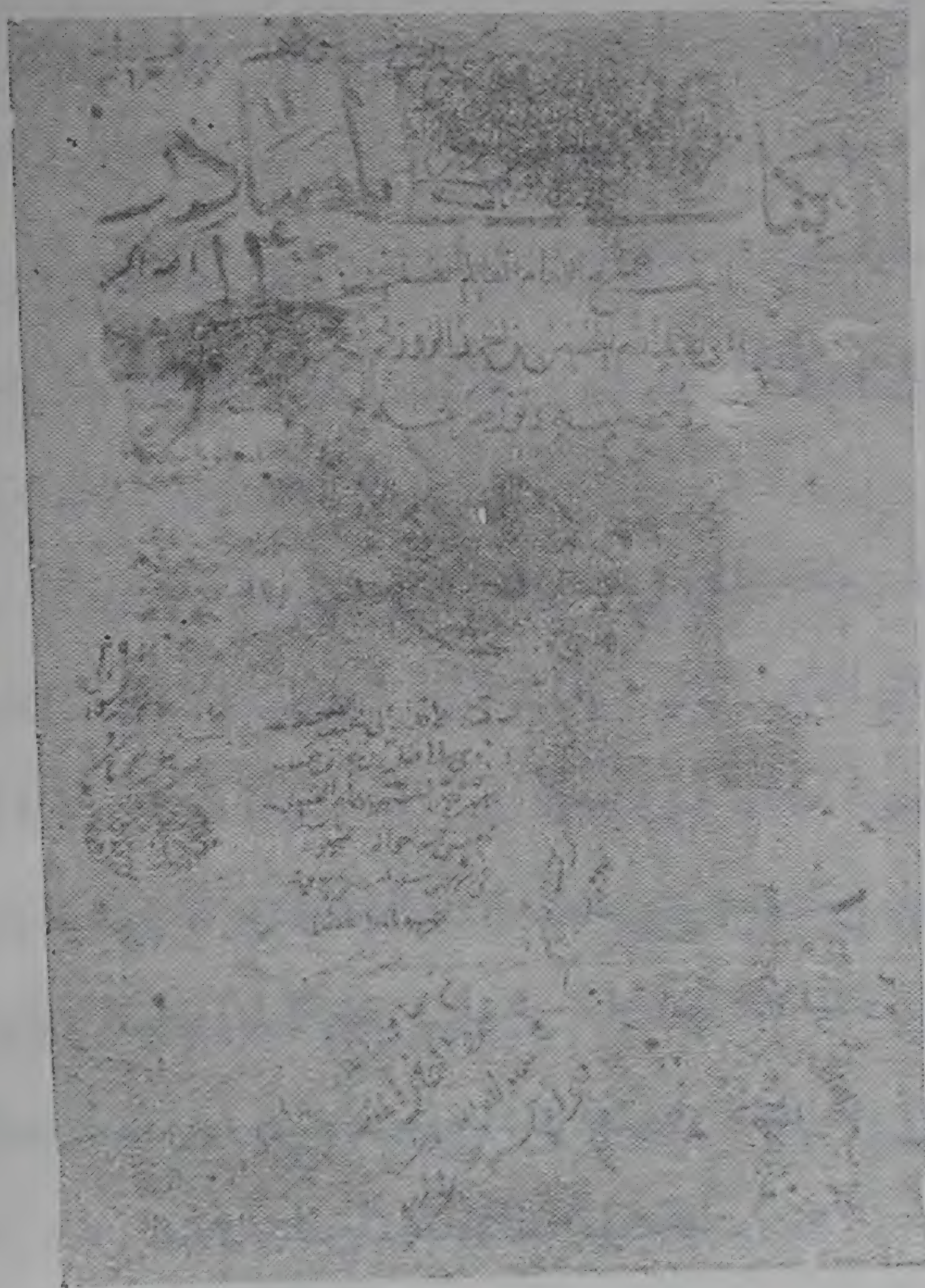
ضبط ۱ و متن کتیبه های آن جا را نقل میکند . بموجب آن کتیبه ها معلوم می‌شود که مدرسه، **فاضلیه** نام‌داشته ودرعهد شاه‌عباس دوم صفوی «ابوالمظفر شاه‌عباس‌الثانی الصفوی الحسینی [2] » بدستور «**فاضلخان** تونی» [3] ملقب به «**علاءالملك** » و به مباشرت برادرش « **ملاامیر** » ساخته‌شده‌است . ظاهراً بنائی مدرسه وقتی باتمام رسیده که فاضلخان در قید حیات نبوده‌است زیرا در کتیبه یی مشعر بر انجام کار بدست حاجی محمد باقر قراسی که امضای ابوالحسن عنایت‌الله و تاریخ «خمس وسبعین بعد الالف من الهجرة» ـ ۱۰۷۵ ـ داشته ، از فاضلخان بصورت «الواصل الی جوار الملك المنان» یاد شده است [1] .

آقای اوکتایی مدیر کتابخانهٔ آستان قدس در مقدمه‌یی که بر «فهرست کتب کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیه» [4] نگاشته‌است باستناد مطلع الشمس می‌نویسد : «تاریخ وقفنامهٔ کتاب [5] که فاضل خان برای مدرسه وقف کرده ، ۱۰۶٤ است . در هر صورت معلوم میشود درحدود سال ۱۰۶۰ شروع بساختن نموده ودر بین خود فاضل خان مرحوم و اتمام بنا بدست برادرش ملا امیرعبدالله در سنهٔ ۱۰۷۵ می باشد . تاسیس کتابخانهٔ مدرسه هم مطابق مدرك فوق در همان موقع ساختن مدرسه بوده و مرحوم فاضل خان ۳۶۶ جلد کتاب وقف‌نموده‌است [6] » .

---

۱) مطلع‌الشمس ج۲ ص۲۵۰
۲) عبارت کتیبه بوده‌است ۳) تون فردوس امروزاست ٤) چاپ مشهد مورخ شهریور ۱۳۰۹ شمسی هجری ص۲ ۵) منظور کتاب تهذیب است
۶) دراین نوشته که آقای اوکتایی با استفاده از مطلع‌الشمس وبااستحسان ترتیب داده است چند نکته هست : درستی تاریخها مورد تامل است مثلا درمهر فاضلخان که درعکس صفحه‌آخر نسخهٔ کتاب زوزنی ودرهمین کتاب ملاحظه‌میشود تاریخ وقفنامه ۱۰۶۵ است نه ۱۰۶٤ همچنین تاریخ شروع بنا دلیلی ندارد که ۱۰۶۰ باشد حتی تقریبی، نام برادر فاضلخان‌هم ظاهراً ملاامیراست نه‌ملاامیرعبدالله زیرادرمتن وقفنامه فاضلخان که درعکس صفحه آخر از کتاب زوزنی ملاحظه‌میشود عبدالله نیست وگویا عبدالله یعنی بنده خدا وازباب اعتقاد دینی آمده‌است وجزءاسم نیست .

اما وقفنامه‌یی که آقای او کتایی نام برده ظاهراً در همهٔ کتابهای[1] وقفی مرحوم فاضلخان نوشته شده و متن آن درهمهٔ نسخ مثل‌هم بوده‌است . عبارت وقفنامهٔ مزبور بقراری که درآخرین صفحه ازنسخهٔ کتاب‌المصادرزوزنی (نسخه ا ازنسخه‌های ما) آمده چنین است :



صفحهٔ‌اول‌ازورق‌اول‌نسخهٔ(ا)

«قدوقف اقل العباد علاء‌ـ الملك المخاطب بفاضلخان خالصاً لوجه الله تعالی هذا الكتاب علی اهل‌ـ الصلاح و التقوی من‌ـ العالمين ومتعلمين لينتفعوا بالمطالعة والاستنساخ منه وقفاً صحيحاً شرعياً موبداً مخلداً فلايباع ولايوهب و لا يرهن ولايورث فمن بدلـه بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذين يبدلونه ان‌الله سميعٌ عليم وشرطه توليته لاخيه ملاميرِ وفقه‌الله تعالی لمراضيه ثم لاكبر اولاده الذكور ثم لمن فوض‌التـولية هو اليه والحمد الله منه اولا واخرا» .

در آخر این نوشته مهر گردی است بشعاع تقریباً ۱/۵ سانتی متر و بـا این

---

۱) ازاین کتابها مصادر زوزنی ودیوان‌الادب فارابی‌را من درکتابخانه آستان قدس دیده‌ام ، نسخه‌یی‌هم‌ازتاریخ بیهقی که استادفیاض برای تهیه متن کتاب بیهقی مورد استفاده قرار داده‌اند ـ ومشخصات‌آن درمقدمه کتاب مزبور (چاپ تهران صفحه یب) مسطور است ـ ازآن جمله است .

عبارت : مرید شاه جهان پادشاه فاضلخان ۱۰۶۵

از عبارت وقفنامه چنین برمی‌آید که فاضلخان فرزندی نداشته‌ودر کمال‌خلوص نیّت تولیت کتابخانه وقفی‌اش را به برادرخودتفویض کرده‌است . من برای این مرد بزرگ و کریم‌النفس‌طلب آمرزش‌میکنم ومعتقدم‌تامیتوان باید چنین کسان‌را به‌نیکی یاد کرد . بزرگترین سعادت داشتن نام نیک‌است و نام نیک هم در گرو نیکی و بخشندگی وکار خوب کردن . سالها ازمرگ فاضلخان میگذرد وبسیارمردم غنی‌تر و نیرومند تر از او آمده و رفته‌اند و نامشان در ظلمت تاریخ گم شده‌است .

اولین صفحهٔ این نسخه پراست ازدستنویسها ویادداشتهای پراکنده . جالب‌تر از همه این‌عبارت است که در وسط صفحه وبخطی‌بسیار نزدیك بمتن نوشته شده است : « کتاب‌المصادر تالیف‌الشیخ‌الامام‌الفاضل ابی‌عبدالله‌الحسین‌بن احمدالزوزنی رحمةالله‌علیه ونورضریحه» . در گوشه چپ همین‌صفحه دو رباعی بخط ریز نوشته‌اند که یکی ازآنها بکلی محو شده ودیگری بزحمت چنین خوانده میشود :

هر کس کی دراین کتاب ناظر باشد — در هرهنری........[1] ماهر باشد
زیرا کـه ادیبان جـهان میگویند — سلـطان کتـابـها مصادر بـاشد

دیگر ازدستنویسهای این‌صفحه :

ساقته الاقدارالی‌العبدالضعیف . . . . . الی ظلّ ربه‌الرقیب محمدبن محمد المشتهر بهمام‌الطبیب[2] احسن الله احوالـه بمحمد و آله فی شهـور سنه تسعین و تسعمائه . . . . . . »

---

۱) محو شده : بدهر ، بدانکی ،.... ونظیر اینها علی‌القیاس

۲) کلمه درست خوانده نمیشود ، آقای سهیلی که از کتـاب شناسان وخوشنویسان معروف‌هستنداین‌کلمه را چنین‌خواندند ومعتقد بودندشایدهمام طبیبی‌باشد که در ریاضی تالیفاتی دارد .

دیگـر :

« من کتب الفقیر علی الله **محمد بن عبدالله الکاشی** (یا کاتبی)[2] » .

« بتاریخ ۲۷ شهر شوّال ۱۲۹۷ داخل عرض[3] شد» ومهری باعبارت: «العبد محمد رحیم ». در آخر کتاب :

«قوبل وصحح بنسخة مصححة مقروة فی التاریخ المذکور بقدر الامکان ولله الحمد والمنه» .

در همان صفحه اندکی پایین تر :

«رحم الله من نظر فیه ودعا لصاحبه وکاتبه بالمغفرة وبلوغ آلامال آمین» .

و درچند صفحه اول ازنسخه :

«حسب الامر ملاحظه شد بتاریخ ۲۲ یا ۲۳ شوال المکرّم [سنه] ۱۲۸۹ [هجری قمری] »ومُهری باعبارت ناخوانا .«سیم شهر جمادی الاولی سنهٔ ۱۲۹۳ »بامهری چهارگوش که تنها کلمهٔ **التولیه** آن خوانده میشود .

«بتاریخ ۲۷ شهر شوال ۱۲۹۷ داخل عرض شد» و«بتاریخ ۹ شهر شعبان داخل عرض شد»هردو با مهر «العبد محمدرحیم» .

نیز دست نویسی دیگر با همین مهر در چند صفحه دور تر هست که تاریخ ۱۳۰۰ دارد . بعدازآن که متن کتاب زوزنی تمام شده چند ورق باقی مانده‌است . در این اوراق یادداشتهای مختلفی نوشته شده‌است . از جمله دوصفحه دعا و صفحه‌یی خبر درعزیزی شهر تبریز بچشم میخورد . در همین صفحه تاریخ فوت قاضی محیی-

---

۲) ایضاً

۳) عرض اصطلاح اداری و نظامی قدیم است درمتون قدیم مکرر باعارض (رئیس اداره امورسپاه) ودیوان عرض برخورد می کنیم . عارض کارش رسیدگی بامور سپاه بوده است . (برای اطلاع بیشتر به‌تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف عباس پرویز ص ۳۷۰ رجوع کنید) . اینجا عرض بمعنی رسیدگی و بازرسی است .

الدین قاضی را «درشب دوشنبه رابع شهر ربیع الاول» یادداشت کرده‌اند ، که عددسالش بمرور محو شده‌است . در ورق دیگر - ورق ماقبل آخر - سخنانی از مولا علی علیه السلام را نوشته‌اند که با این عبارت آغاز میشود : . . . علی صلّی الله علیه قال طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع و طلبت الریاسة فوجدتها فی العلم وطلبت الکرامة فوجدتها فی التقوی . . . . الخ» .

و پس از آن، این عبارت آمده‌است : « . . . . عن رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم انه قال من اشتری ثوباً بعشر دراهم . . . . الخ» و در آخر : «حرره العبد الضعیف المحتاج الی....[1] احمد بن مرید الاردبیلی فی التاسع[2] . . . . لسنة اثنین وعشرین وسبعمائه»

و پس از آن دوصفحه پر است ازیادداشتهای متفرقه واشعار عربی وفارسی ....

چون تاریخ تحریر نسخه ۶۷۰ است ودر این یادداشتها کاتب ۷۲۲ را تاریخ گذاشته این طور استنباط میشود که اردبیلی عمر درازداشته ویانسخه را درآغازجوانی نوشته‌است وبعداز ۵۲ سال یادداشتها را باصل کتاب افزوده است . اما عبارت آخر نسخه که متضمن تاریخ کتابت کتاب است اینست :

«تم الکتاب بحمدالله وحسن توفیقه فی سابع عشر ربیع الاول من شهور سنه سبعین و ستمایه علی یدی صاحبه العبد مذنب المحتاج الی عفوالله تعالی احمد بن محمد بن مرید بن الحاج محمد الصوفی الاردبیلی عفی الله (غفر الله[3]) و لجمیع المؤمنین و المؤمنات والمسلمین و المسلمات الاحیا منهم والاموات انه ولی الاجابة بمنه وجوده» بدین قرار نسخه را احمد اردبیلی برای خود نوشته و در هفدهم ربیع الاول س ل ۶۷۰ از نگارش آن فراغت حاصل کرده‌است .

نسخه نسبةً خوب وسالم باقی‌مانده‌است . چندجا در متن وهامش اوراق نسخه

---

۱) دراصل محو شده وخوانده نمیشود ،شاید : عفوالله تعالی

۲) ایضاً محو شده

۳) ازافادات استاد فیاض

اثری از موریانه خوردگی‌هست که درخوانایی و ارزش آن‌مؤثر نیفتاده‌است . خط‌متن نسخ ریز پخته و خواناست . در بسیاری از جاها با مرکبی پر رنگتر - که نشانهٔ تازگی آنست - کلمات وحرکات را واضح تر کرده‌اند که خواناتر شود . عنوان بابها با مرکب وبه‌خطی‌درشت تر ازمتن نگاشته شده وگاه با شنجرف مشخص شده است . نسخه جلدی دارد از چرم سیاه وساده وکاغذی ضخیم و صیقلی و کمی زردچهره . آثار رسم‌الخط قدیم تاحدّ آشکارا ، نمایان‌است ، مثلاً دالهای فارسی همه‌جا منقوط وبصورت ذ نوشته‌شده‌است . پ‌وچ و گ و ژ راهمه‌جاکاتب ب و ج و ك و ز نوشته . برای‌سین سه نقطه در زیر و برای گ سه نقطه در بالا گذاشته وآنکه وآنچه بدون های غیر- ملفوظ وبه‌شکل انك وانج نوشته شده است . شین و سین همه جا دندانه دارا ست؛ نه کشیده و حتی در مواردی که دو سین پشت سر هم‌است هردورا کاتب دندانه دارنوشته است . ی عموماً دونقطه در زیر دارد و حرکت اضافه در کلماتی مختوم به هاء - که درحق سر یاست- با یای کوچکیء نشان داده‌شده‌است .

های هوز همه‌جا دوچشم دارد ، بویژه در آغاز کلمات . ء و ح (وسط)،علامت ء و ح (ع و ح اول) را دارد والف بیشتربدون مدّ وساده‌است وگاه بامدّ، اما احتمال میرود ناشی از تصرفات دارندگان نسخه باشد . کلمات : نیك‌رو ، حاجت منـد ، یك شبه ، دایه گی ، سبك سار ، خشك سالی ، دین دار ، فرمان بـردار ، ترك تـاز ، نیك رَو (از رفتن) ، بی هوشی ، بزرگ تر ، یاك دیگر و نظایر آنها جدا ازهم‌است فقط سه یك را کاتب سیك نوشته و معدودی ازکلمات را نیز بهـم چسبانـده (مانـند بزرگوار *) و های مفعولی‌را در «دیدبانی» حذف کرده‌است . « که » بنابررسم‌قدیم کی و همزه درآغاز کلمات بصورت ی درآمده‌است (مانند بوییدن وخاییدن و .....) . این نسخه یکی از اصیل ترین ونفیس ترین نسخ کـتاب زوزنی محسوب میگـردد .

* ص ٤٠٠ ازاین کتاب

آقای منزوی فهرستی ازنسخه‌های مصادر زوزنی ترتیب داده‌است[1] در این فهرست که محصول تتبع واستقرای ایشان‌است ۲۷ نسخه از کتاب‌المصادر زوزنی معرفی شده که در بین آنها سه‌نسخه ، مانند نسخهٔ ما درقرن هفتم نوشته شده‌است . ازاین‌سه‌نسخه یکی متعلّق به کتابخانهٔ ملك‌است وتنها بخش اول کتاب را دارد و دو دیگر که‌تاریخ ۶۲۵ و ۶۳۲ دارد در ترکیه است . بر فهرست آقای منزوی دو نسخهٔ دیگر از کتاب زوزنی را که ریو[2] در فهرست معروف خود وصف کرده باید افزود . یکی از این دو نسخه در قرن ۱٤ م . (۸ ه) ،[3] و دیگری در قرن ۱۹ میلادی (سیزدهم هجری[3]) درهند نوشته شده‌است . دو نسخه دیگر نیز از کتاب‌المصادر را بلوشه[4] ضمن نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملّی پاریس معرفی کرده‌است که اقدم آن بقلم عثمان بن محمدبن عثمان‌الادیب در ٦٥۰ قمری هجری ونسخهٔ دیگر در ۱۰٦۰ هجری نوشته شده‌است . در فهرست کتابهای خطی مصور تألیف فواد سید[5] دونسخه از کتاب‌المصادر معرفی شده‌است که در سال ۷۳۲ و٦۷۳ نوشته شده‌اند و در کتابخانهٔ تیموریه (احمدتیمور پاشا که ضمیمهٔ دارالکتب مصر شده) واحمد ثالث (استانبول - ترکیه) است .

نسخهٔ ما ۱۸٤ سال بعد از مرگ زوزنی نوشته‌است ولی اگر درنظر بگیریم تاریخ تحریر هیچ یك از نسخ‌موجود در جهان کمتر از ۱٤۰ سال با تاریخ فوت زوزنی فاصله ندارد میتوانیم قبول کنیم که نسخه‌یی پر ارزش ومطمئن را دراختیار گرفته‌ایم . من سعی کرده‌ام رسم‌الخط نسخه‌را با تمام‌مشخصاتش ضبط کنم‌ومتن آن‌را

---

۱) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص۱۳
۲) فهرست ریو ج ۲ ص ۵۰۵
۳) اطلس تاریخ اسلامی ترجمهٔ محمود عرفان
٤) فهرست نسخه‌های خطی فارسی ج۲ ص۱۷۰
۵) فهرس‌المخطوطات‌المصورة جزءاول ص۲۷۳

همانطور که هشت قرن پیش‌ازاین نوشته شده‌است در دسترس‌خواننده قراردهم . فقط ذالهای معجم (دالهای‌فارسی) را که‌کاتب ذ نوشته بوده‌است من همه‌جا د کرده‌ام، همین طور ك وج و ز فارسی‌را به‌صورت‌صحیح آنها که گ و چ و ژ باشددرآورده‌ام.

۲ـ نسخهٔ ب

این نسخه هم از کتابخانهٔ آستان قدس است . در فیش آن چنین نوشته شده است : «المصادر ـ عربی وفارسی . مؤلّف ابوعبدالله حسین بن علی بن احمد زوزنی[۱] خط نسخ ۱۳ سطری . عدد اوراق ۱۵۸ شمارهٔ عمومی ۶۲۶۰ خریداری آستان قدس که در اسفند ۱۳۱۸ وقف شده . طول ۱۹ و عرض ۱۵ سانتیمتر.» و درفیش دیگر نوشته‌اند : «این نسخه که بخط قدیمی‌است در آخر افتادگی دارد وتا قدری ازحرف ر از باب تفعل را داراست . آغاز: الحمدلله علی سوابغ آلائه . انجام : التذکر یاد- کردن . »

مشخصات نسخه :

کاغذش زرد و ضخیم‌است وکلماتی را که ناخوانا و محو شده با مرکبی نو تر پر رنگ و خوانا کرده‌اند . عنوانها ، خیلی کم با مرکب قرمز نوشته شده است و توضیحات‌یا اضافاتی‌را برمتن افزوده‌اند که غالباً درفواصل سطور و یا حواشی صفحات دیده میشود .

بطور کلی کاتب در گذاشتن نقطه مسامحه یا امساك کرده‌است . دستنویسهایی در این نسخه هست که قسمتی ازآنهارا نقل می کنم .

در صفحهٔ اول : «صاحبه العبدالفقیر المحتاج الی رحمه (رحمة)الله تعالی‌فضل- الدین محمد ضیا ـ صبا اصلح‌حاله (شانه)» .

---

۱) گویامأخوذ از آداب‌اللغة جرجی زیدان‌است. این نسخه درفهرست چاپی معرفی نشده‌است

از آغاز

دیگر: «......العبدالضعیف...الوالی...اثنین ثمانمائه» این یادداشت میرساند که نسخه متعلّق به‌خیلی‌پیش‌ازقرن‌نهم‌است[1] وشایدهمان‌طور که آقای سهیلی حدس زده‌اند در حدود ۴۰ سال بعد ازنسخهٔ ا نوشته شده‌است.

دیگر:

«صاحبه ومالکه عبدالملك بن‌العباس اصلح‌الله شانه ...... قال آمینا»

در صفحهٔ دوم دعایی نوشته‌اند وصفحهٔ سوم ادعیه ویادداشتهایی پراکنده‌دارد که در بین‌آنها دعای نماز و دستور معالجهٔ درد دندان و افسون طحال ودو بیت شعر عربی هست.

یك رباعی فارسی هم در این‌صفحه هست که مصراع اولش اینست: «ایزدبلباس فضل ما چون پیراست. نام کتاب را در بالای همین‌صفحه چنین نوشته‌اند: «کتاب‌ـ المصادر صنفه القاضی الامام‌الاجل ابو عبدالله‌الحسین بن احمدالزوزنی رحمـه(رحمة)ـ الله علیه».

درچند جا مهری باعبارت: «وقف‌اولاد» زده‌اند وجایی این‌شرح را نوشته‌اند:[2]

«هذامن الکتب‌التی وقفهاالعبد محمدالحسینی علی ولـده نسلاً بعـد نسل و تولیتها لنفسه ثم لاعلم ولده ثم لاصلحهم ثم لاناثهم فان فنو فلاصلح علماء لـلمشهد و اصلاح کل علی من‌هو فی یده ولا یعار الا بعد اخذ ضعف قیمتی فان لم یعـد.... الی مکانه .... وقد جرت صیغة الوقف. حرره‌یحیی - مهر «العبدالحسینی‌الجنابدی»

متاسفانه هویت این مرد خیراندیش که به‌سنت پسندیده‌پیشینیان کتابهایش را وقف‌براولاد کرده شناخته نیست‌این قدر هست اینـجا یادی از او میشود و برای روح پرفتوحش طلب‌آمرزش می کنیم. در این‌نسخه بشیوهٔ قدیـم پ و چ وگ را کاتب

---

۱) دوست هنرمند و باذوق نگارنده که سالها مدیر کتابخانـهٔ ملك بوده است وهم اکنون نیز درآنجا خدمت می کند.

۲) ورق: 3a

ب و ج و ز و ك و الفهای مدّی را بی مدّ نوشته‌است.

۳ـ نسخهٔ ج

در فهرست چاپی کتابخانهٔ آستان قدس سه نسخه معرفی شده است که دوتا مصادر اللغة و دیگری مصادر نام دارد[1]. نویسنده یا نویسندگان فهرست مزبور در باره این نسخه‌ها چنین نوشته‌اند:

۴۶ ـ مصادر اللغة، فارسی ـ منسوب‌است بجمعی که از نبودن خطبه ودیباچه در نسخهٔ ملحوظه تشخیص آن متعسر است ـ اول موجود (باب‌الافعال وهو ممّا زیدة‌ـ الهمزة) آخر نسخه را کاتب‌ننوشته وسفید گذاشته، آخرموجود (جرم وجریمه وجریده و جنابه گناه جرایم) خط نسخ ۲۳ سطری ـ ابواب وحروف بشنجرف ـ واقف‌معلوم نشد. عدد اوراق (۸۲) طول ۲ گره و ۵ بهر ـ عرض ۱ گره و۸ بهر و ۵ مو ـ قفسه (......) ۲ .

۴۷ ـ مصادر اللغة،فارسی ـ در کشف‌الظنون بجمعی‌منسوب‌است که‌تشخیص آن مشکل‌است ـ اول نسخه افتاده ـ اول موجود (ترتیب العین و ان کانت‌الهمزة عینا) آخر نسخه افتاده ـ آخر موجود (المضمضه جنبانیدن‌آب) در اواسط کتاب، تاریخ کتابت مذکوراست وآن سنه (۹۵۹) میباشد ـ خط نسخ ۲۱ سطری ـ ابواب و فصول بشنجرف ـ واقف معلوم نشد ـ عدداوراق ۱۷۲) ـ طول ۱ گره و ۵ بهر و ۵ مو ـ عرض۱ گره و۷ بهر ـ قفسه (....) ۲

۵۱ ـ مصادر،فارسی ـ چون نسخه اول ندارد و مؤلّف مردد بین جمعی ازاهل لغت‌است مثل‌یحیی‌بن ابی‌بکر‌تنوسی. متوفای (۷۲۴) وابی‌الحسن‌نصرشمیل‌النحوی متوفای (۲۰۴) وابی‌زیدسعیدبن اویس‌انصاری و ابی‌سعید عبدالملك‌بن قریب‌الاصمعي

---

۱) ج۲ ص ۳۷۹ شماره‌های ۴۶ و ۴۷ و ۵۱

۲) کذا دراصل

و بعضی دیگر[1] لذا تشخیص آن متعسر است - اول موجود (برنشاندن وبزین آمدن ستور) آخر نسخه (الاقطیطاع پراکنده شدن) سال تحریر نسخه سنه (۱۰۰۳) و در اواخر نسخه بعضی جاهارا از صفحات کاتب‌ننوشته وسفید گذارده - خط نستعلیق (۱۶ سطری) ابواب و حروف بشنجرف - واقف معلوم نشد - عدد اوراق (۱۰٤) طول ۱ گره و ۹ بهر - عرض ۱ گره و ۲ بهر - قفسه ( )[2] . ازاین‌نسخه‌دوتا، تاج‌المصادر[3] است و دیگری مجموعه‌یی‌است از سه کتاب مختلف[4] . ورق اول این نسخه با این عبارت آغاز میشود: «ترتیب‌العین و ان کانت..الخ»[5] و از ورق دوم تا سی و ششم تاج‌المصادراست که درآخر آن‌تاریخ‌تحریرونام کتاب‌راتصریح دارد: «تمام شدبعضی‌از تاج‌المصادر ازقسم‌اول درروز دوشنبه ۲۵ ربیع‌الاول سنه‌توشعان‌ئیل سنه۹۵۵والحمدلله رب‌العالمین الهاً واحداً. تم» وازآنجاتاآخر، کتاب دیگری است متضمن معانی لغات قرآن مجید که بااین‌عبارت آغاز میشود: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم وبه‌نستعین الحمدلله والتوفیق منه والاستعانة به والتوکل علیه والصلوة والسلام علی‌محمد وآله واصحابه- المرتضین غیرالمرتدین لدیه وبعد فهذامفردات کلام‌الله‌القدیم وکتابه لعظیم‌مقسوماً علی‌قسمین‌قسم‌الاول فی **المصادر ثلاثی المجرد** و منشعباته والمحتاج الیها الاسماءِ الماخوذة منها وهی علی ثلثة الانواع». درصفحه۱۱۷ فصلی‌است در اعداد ودرصفحه ۱۱۹فصلی: «فی‌الاعلام‌الانبیاء علیهم‌السلام» وبعدباب‌الاول مصادرالافعال ودرآخرنسخه

۱) این مطالب مقتبس ازکشف‌الظنون است ولی‌هرکس میتواند استنباط کندکه این اشخاص عربی زبان بفارسی کتاب نمی‌نوشته‌اند

۲) کذا دراصل

۳) درنسخه‌یی ازفهرست چاپی که درکتابخانه‌آستان‌قدس موجود است باقلم اصلاح کرده و نوشته‌اند: «این کتاب تاج‌المصادر بیهقی‌است»

٤) ایضاً درفهرست نوشته‌اند: «المصادرزوزنی‌است»

٥) قسمتی است ازدیباچهٔ کتاب زوزنی

قسمتی از حرف ل از باب الافعنلال.[1] از این نسخه تنها یک ورق آن بکارمی‌آمد که من همان را مغتنم شمردم و آنچه با نسخه‌های دیگر اخلاف داشت درجای خود یادداشت کردم. علامت این نسخه ج است. نسخه‌یی است باخط نستعلیق درشت و خوانا بدون زینت وتذهیب. نمونه‌یی از یادداشتها ودست نویسهای آن را اینجا نقل میکنم:

ـ ملاحظه‌شد بتاریخ شوال‌المکرم سنه ۱۲۸۷، چندجامهری باعبارت: وقف سرکار فیض آثار حضرت ثامن‌الائمه سلام‌الله علیه. درصفحهٔ دوم: مهری باعبارت: «حاجب‌العتبه‌العلیه سلطان محمد۱۲۸۹ درتاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۸۹. مهری دیگر در صفحهٔ پنجم بااین عبارت: ازطرف کمسیون (کمیسیون) اصلاحات آستانقدس (آستان قدس) عرض دیده شد. بتاریخ ۷ شهر شعبان ۱۳۴۳ نمره مسلسل کتاب ۲۸۰٤

۴ ـ نسخهٔ د

این نسخه متعلق به‌نگارنده است. نسخه‌یی‌است به‌خط نستعلیق متن وحاشیه مشتمل بر۷۲ برگ ۱۵ سطری باابعاد ۲۵/۳ و۹ سانتی‌متر. عنوانها وبابها راهمه‌جا کاتب بارنگ قرمز مشخص کرده واندکی درشت‌تر ازمتن نوشته است. نسخه‌کامل نیست وتا الاغریراق رابیشتر ندارد. بنابراین افتادگی‌اش زیادنیست ومنحصراست به قسمت مختصری ازمصادر باب افعنلال وهمه‌مصادر بابهای افعیعال وافعوال وافعلال کاغذوخط آن گواهی می‌دهد که خیلی کهنه نیست ولی در رسم‌الخط آن نشانه‌های شیوهٔ کهن بچشم میخورد واین‌حدس را پیش می‌آورد که‌کاتب‌نسخه‌دیگری دردست داشته وازروی آن نسخه‌اصیل‌رونویسی کرده‌است.

پ و گ وچ و ژ به‌رسم‌قدیم ب و ك و ج و ز است. خفتن‌را کاتب خوفتن‌نوشته وافعال عموماً بای‌تاکیدی برسردارند مانند کردن ببردن وغیره. علة وروایة ونظایر

۱) اینست آخرین سطر نسخه: السمول کهنه‌شدن والثوب ...، و بهمین‌جا ختم

آنها به‌شیوهٔ فارسی: علت و روایت نوشته شده‌است. نسخه،اوراق وپریشان بدست من رسید وبدشواری آنرا مرتب کردم وفقط این دستنویس را درآن یافتم:
«قدصار ملکا لی بعد ما کان لغیری والمحتاج الی رحمة‌الله الودودالعبد داود. ۱ ۲۶شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۶» همراه‌بامهری، بااین عبارت: الراجی الی الله‌الغنی‌داود.

۵ - نسخه تاج‌المصادر

شباهت زیادی که مصادر زوزنی با تاج‌المصادر بیهقی دارد نگارنده را بر آن داشت که به کتاب بیهقی هم مراجعه کند ودرموارد لازم اختلاف دو کتاب را درزیر صفحه‌هانشان دهد. تاج‌المصادر درهند چاپ شده است امااین نسخه چاپی‌مانندیگر کتابهای چاپ هند مغلوط و کم اعتبار است. نسخهٔ چاپی کتابی است درصفحهٔ بقطع وبه خط میرزامحمد شیرازی ملقب به‌ملك‌الکتاب که در ۲۲ جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۰۳۲ در بمبئی چاپ سنگی شده است.

نسخهٔ معتبر ونفیسی ازتاج‌المصادر درکتابخانهٔ آستان قدس هست که رسم‌الخط و کاغذخیلی کهنه دارد ودرفیش آنچنین نوشته‌اند: «تاج‌المصادرفارسی‌مؤلف ابوجعفر احمدبن‌علی جعفرك بیهقی.خط نسخ ۱۹ سطری‌عدداوراق۱۳۲لغت شمارهٔ ۶ شمارهٔ عمومی ۳۶۴۹ واقف خواجهٔ شیر احمد ـ طول ۳۱ و ۵ وعرض ۱۱ و ده‌مو ـ واقف نسخه خواجه شیراحمدبن عمیدالملك بن شیراحمد، تونی‌ازرادمردان اواخرقرن دهم هجری قمری است که ظاهراً ترجمهٔ حالش درجایی ثبت نشده است. ۲

تنظیم این کتاب

دراین کتاب نسخه ا (الف) اصل‌است ودیگرنسخه‌هابدل. من‌سعی کرده‌ام ضبط نسخهٔ‌اصل‌را،بی کم‌وکاست،درمتن بیاورم‌واختلافات‌نسخه‌های‌ب و ج‌ودوتاج‌المصادررادر زیر صفحه ها یادداشت کنم. اگر موردی پیش‌آمده‌است که می‌بایست برمتن چیزی

---

۱) شاید ملاداود ملاباشی معروف (ازافادات استاد فیاض)
۲) فهرست آستان قدس ج ٤ صفحهٔ‌ی‌و‌یا

بیفزایم اضافه را داخل [ ] گذاشته‌ام تا مطالب اضافی از اصل، جدا باشد و بآسانی تشخیص داده شود. درقسمتی از دیباچهٔ کتاب، ازمآخذ دیگری که دردست بوده، استفاده کرده‌ام. درمثل، فهرست ریو وفهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار وفرهنگنامه‌های عربی بفارسی، چندسطر ازخطبهٔ کتاب را داشته‌اند (برای نمونه آورده شده است) ومن همان چند سطر را نیز بانسخهٔ امطابقه کرده واگر اختلافی داشته یاد داشت کرده‌ام.

توضیحات لغوی وادبی، اگر مختصر بوده است، درزیر صفحه‌ها و درجای خود آمده واگر مفصل بوده، درآخر کتاب ودربخش تعلیقات، قرار گرفته است. برای رجالی از لغویان که نامشان درمتن آمده است توضیحی داده‌ام که درحدّ خود میتواند مفید ووسیلهٔ راهنمایی خواننده باشد.

زوزن ✿

زوزن که‌امروزازتوابع خواف شهرستان تربت حیدری[1] بشمار میرود در گذشته‌از اعمال نیشابور بوده‌است.[2] ابن حوقل[3] تصریح دارد که زوزن شهری است از نیشابور. تلفظ زوزن رادر کتابها به‌صورتهای مختلف نوشته‌اند: **یاقوت**، از قول بیهقی[4]، به‌ضم ز ضبط کرده ونوشته است «بیشتر صاحبان نقل وآثار به‌فتح نوشته‌اند و خدا داناتر است». **برون**[5] زَوزَن ضبط کرده است (به‌فتح‌دو ز وسکون و، بر وزن کودن) در

✿ طول جغرافیایی ۵۳ـ۵۹، عرض جغرافیایی ۲۲ـ۳٤ (فرهنگ آبادیهای ایران تالیف دکتر مفخم پایان ص۲۳۹)

۱) فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹ ص۲۰۱

۲) دائرة المعارف اسلام ج۲ ص۹۱٦

۳) صورة الارض چاپ لیدن ج۲ ص٤۳۳

٤) معجم البلدان چاپ اول مصر ج٤ ص٤۱٦

۵) من الفردوسی الی سعدی، ترجمهٔ دکتر ابراهیم امین الشواری ج۲ ص ۲۵۰ چاپ مصر ۱۹۵٤

نوشته‌های گدار [۱] Zawsan ودرفهرست بلوشه [۲] Zauzén ودردائرة المعارف اسلام [۳] Zuzen ودر کتاب استوری Zauzan [٤] آمده است. در کتابهای لغت نیز زوزن را بهمین صورتها نوشته اند: صاحب غیاث اللغات [٥] «بضمّ واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی»، و آنندراج [٦] «با ثانی مجهول بر وزن سوزن»، و نویسندهٔ برهان جامع [۷] «چه سوزن»، و گرد آورندهٔ برهان قاطع [۸] و سراج [۹] «بـالفـتح» و نگارندهٔ فرهنگ جهانگیری [۱۰] «به‌واو مجهول ومعلوم» نوشته‌اند. اظهار نظر صریح وقطعی درمورد فقه‌اللغه زوزن دشوار است.

اینطور بنظر میرسد که جزء اول آن زو Zow کلمه‌یی است قدیمی که ازدیر بازدرخراسان بردره‌های تنگ آب‌دار اطلاق میشده‌است. زو خانو وارم قوچان [۱۱] و مانندآنها هنوز درخراسان سابقهٔ تاریخی این کلمه را درخودنگاه داشته‌است. امّا، زن حدس میرود [۱۲] همانست که درتربت حیدری زنه ودرمشهد زه میگوبند ومعنی آن زمینی است که آب ازآن میرود یاتراوش آب اززمین. درمشهد زمین زه‌ناك به‌زمینی گفته میشود که تر باشد واین واژه‌را درمورد رود رچشمه هم بکار میبرند.

باین حساب زوزن مثل سوزن (سوزنده) اضافه مقطوع الحرکة دارد ومعنی‌اش زو آب تراوش است. زوزن یعنی زویی که زنه دارد یازویی که تراوش آب دارد.

---

۱) آثار ایران ج٤ بخش۱ سال۱۹٤۹
۲) ج۲ ص۱۷۰
۳) ج۲ ص۹۱٦
٤) ادبیات ایران از Story فهرست اعلام ج۲
٥) چاپ کانپور هند بانضمام منتخب و چراغ هدایت ص۲۱۲
٦) بکوشش دبیرسیاقی ج۳ ص۲۲٦٦
۷) چاپ تبریز ص۱۷۰
۸) باحواشی دکتر معین ج۲ ص۱۰٤٤
۹) به‌نقل ازغیاث
۱۰) نسخه خطی متعلق به کتابخانهٔ استادفرخ
۱۱) فرهنگ آبادیهای ایران ص۲۳۹
۱۲) ازافادات استاد فیاض

یاقوت دربارهٔ وجه‌تسمیه زوزن چنین نوشته‌است[1] : «قیل لها زوزن لان‌النار التی‌کانت‌المجوس تعبدها حملت من اذربیجان الی‌سجستان و غیرها علی‌جمل فلما وصل الی موضع زوزن برك عنده فلم یبرح‌فقال بعضهم زوزن ای‌عجل واضرب‌لینهض فلما امتنع من‌النهوض بنی بیت‌النار هناك و..... الخ» باین روایت زوزن یعنی **زودزن** و بـرای برخاستن‌شتر‌حامل آتش مقدّس گفته شده است !

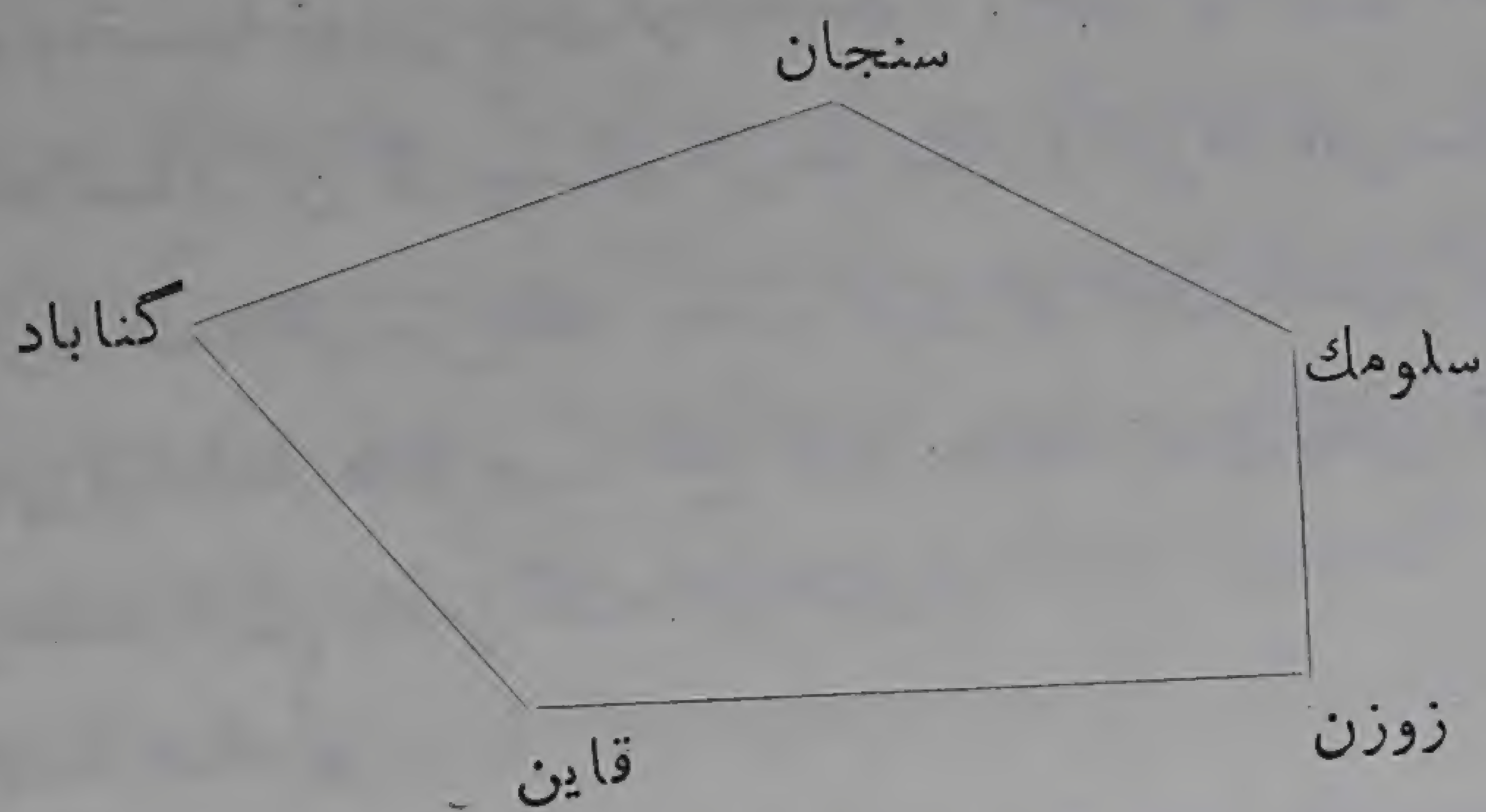
زوزن درقدیم

لوسترنج که دربارهٔ شهرهای‌قدیم ایران‌ازمآخذ مختلف اطلاعاتی مفید گرد‌آورده‌است‌نخست‌ازخواف‌سخن‌می‌راندومی‌نویسد:[2] «درجنوب‌باختری ناحیهٔ باخرز ، ناحیهٔ‌خواف «خواب‌قدیم»است که کرسی‌آن بهمین نام میباشد.»سپس به‌نقل‌از**حمدالله مستوفی** گوید : «سلامه وسنجان وزوزن ازتوابع خواف است وملك زوزنی‌درآنجا عمارت عالی ساخت . ازمیوه‌هایش انگور وخـربزه وانار وانجیـر نیکوست درآنجا ابریشم وروناس بسیار باشـد» . وازقول **مقدس** نویسـد در زمان اومعمور بود وپشم بافانش شهرت داشتند وچون باقاین و سلام (سلومك) وخرجرد ارتباط داشت ازحیث موقعیت حائز اهمیت بود، هم‌نویسد یاقوت ؛زوزن‌رابسبب کثرت‌دادوستد ورونق‌تجارت بصره کوچك نام نهاده وبه‌آتشکده‌ای درآنجا اشارت نموده است . درحول وحوش‌این شهر صد و بیست و چهار دهکده وجود داشت» . در نـقشهٔ شمارهٔ۸ ضمیمـه کـتاب زوزن برراس یك پنج ضلعی قـرار دارد که سلومك وسنجان و گناباد وقاین برروٴس دیگر آن واقع هستند . ازروی‌این‌طرح ساده که از آن نقشه گرفته شده‌است موقعیت جغرافیایی زوزن بخوبی آشکار می‌شود .

---

۱) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج٤ ص٤١٦

۲) سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ عرفان ۳۸۳



در صورة‌الارض شریف‌ادریسی متوفی ٥٦٠ هـ . ق نیززوزن چنین‌نموده‌شده‌است

بیاند قاین جرشان

طبس ساوهك(سلومك) زوزن (الزوزن) خر کره (خر گرد)

امّا لوسترنج را در نقل قول یاقوت زلّتی دست داده زیرا یاقوت ، زوزن را از لحاظ موقعیّت علمی و ادبی همانند بصره میداند نه از لحاظ تجارت و اقتصاد . وی می‌نویسد : [١] «کورة واسعة بین نیسابور وهراة ویحسبونها فی اعمال نیسابور کانت تعرف بالبصرة‌الصغری لکثرة من اخرجت من‌الفضلا والادبا و اهل علم....»

از مآخذی که از نظر لوسترنج دور مانده‌و شایسته‌است نامی از آنها بمیان آید حدودالعالم است که ظاهراً لوسترنج در تهیّهٔ کتاب خود بدان مراجعه‌یی نداشته است ، این کتاب نفیس یکی از مآخذ دقیق و پر ارزش جغرافیای ایران‌است . مؤلّف حدودالعالم ـ که از بخت بد شناخته نیست ـ در بارهٔ زوزن چنین نوشته‌است : [٢] «بوژکان ، خایمند ، سنکان ، سلومد ، زوزن، شهرکهایی‌اند ازحدود

١) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج ٤ ص٤١٦
٢) چاپ‌سید جلال‌الدین تهرانی ص٥٧

نیشابور وجایهای بسیار وبا کشت وبرزند و ازین شهر کهها کرباس خیزد.»

دیگر سفرنامهٔ **ناصرخسرو** است ؛ ناصر که خود زوزن را دیده دو جا از آن یاد کرده‌است . یکی :

« ازقاین چون بجانب مشرق شمال روند بهجده‌فرسنگی ، زوزن‌است وجنوبی تا هرات سی فرسنگست»[1] .

و دیگر [2] : « رکابداری از آن[3] خود با من بفرستاد تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ‌باشد» و«مارا هفده روز بطبس نگاهداشت وضیافتها کرد[3] » . ظاهراً در زمان ناصرخسرو راه زوزن نا امن و رئیسش در حال عصیان بوده‌است[4] .

حمدالله‌مستوفی در بارهٔ زوزن[5] چنین می‌نویسد[6] : «خواف ولایتی است . طولش از جزایر خالدات[7] صح ك[8] و عرض از خط استوا له‌ك[9] . قصبات سلامه و سنجان وزوزن از توابع آنست وملك زوزنی درآنجا عمارت عالی ساخت . از میوه‌هایش انگوروخربزه و انار و انجیر نیکوست . مردم آنجاحنفی مذهبند و شریعت رو

---

۱) چاپ برلین ص۱۲۷

۲) چاپ دبیر سیاقی ص۱۲۶

۳) مراد میرابوالحسن گیلکی‌است که در پرتوی‌حسن‌خلق ومردمی نامش‌بدست ناصرخسرو،چون‌حسن گل مخلد شده است .

٤) ص۱۲۸

٥) لوسترنج این ماخذ رادیده ولی همه مطالب آنرا نقل نکرده‌است ازاینرو ما بعین آوردیم .

٦) نزهةالقلوب‌بکوشش‌دبیرسیاقی‌ص۱۸۹

۷) جزایر خالدات‌یاسعادت شش‌یاهفت جزیره میباشند که دراقاصی مغرب دردریای محیط واقع‌شده‌اند (تاریخ‌وتقویم درایران‌ازذبیح‌بهروز ص٤۲) ـ جزایرخالدات حکم گرینویچ امروزرا داشته‌اند یعنی ماخذ جغرافیایی بوده اند .

۸) ص+ح+ك=۹۰+۸+۲۰=۱۱۸

۹) ل+ه+ك=۳۰+٥+۲۰=٥٥

و در آن مذهب بغایت صلب اند و غریب دوست باشند ومایل خیرات و حج باشند و در آنجا ابریشم ورویناس بسیار باشد» .

دیگر **دمیة‌القصر** است که تحت عنوان «فصل فی ادباء زوزن» در آن چنین آمده است : ۱

« قلت لنیسابور اثنا عشر ناحیة وزوزن کما زعموا دارها وهی رحاً علی الفضل مدارها و لعمری انهاتربة منجبة وروضة برجالها مخصبة وبما ینبت من فضلها وافضالها معشبة بلغنی ان الشیخ الامام سهل الصعلوکی اجتاز بها فقال بلدة قرعا قلت هی کما وصفها قرعی من مرط النبات تطن طاسات دؤنها ولکنهافرعاء۲ من ذوائب الحسنات تنتعل فضلات شعورها سقی‌الله فلواتها الخصی ۳ فما فیها الافاضل حظ من الفضل وخص و سقی من سلاف الادب مشعشعة کأن فما فیها الحص و سیرد علیك من مآثر اخبارهم ومحاسن اشعارهم ماینغض الیها الراس ۴ ویشرب علیها الکاس وتشتغل بروایتها الانفاس وتنزف بکتبها الأنفاس ویوشی بحلیها القرطاس ولااعرف من فضلاء الدنیا من یکتحل بمحاسنهم فلا یغرم بها ولا یغری ولهذا لقبت زوزن بالبصرة الصغری».

خلاصه اینکه : نیشابوردوازده ناحیه‌دارد و زوزن در میان آنها سراست. زوزن به آسیایی ماناست که بر مدار دانش چرخد. خاکی دارد بس گرامی . بوستانی است به مردان بزرگ آراسته . بمن خبر رسیده‌است که شیخ امام صعلوکی ، زوزن رادیده و گفته‌است شهریست‌دارای شتر نر بسیار . خدا بیابانهای زعفران زار زوزن را

---

۱) دوست محترم وسخن‌سنج آقای گلچین معانی از روی نسخه‌یی که در کتابخانهٔ مجلس موجود است استنساخ کرده وبرای من‌فرستاده‌اند بدینوسیله از لطفشان سپاسگزاری می کنم.

۲) تأنیث الافرع ضدالاصلع (یادداشت آقای گلچین)

۳) الخصی بالضم جیدالخمر والحصی بالحاءالورس اوالزعفران(ایضاً ازآقای گلچین)

۴) نیغص یحرك (ایضاً)

سیراب بداراد . در زوزن کسی از علم و ادب بی بهره نیست و گویا حلقه‌های درس و ادب در آنجا بسیاراست . ممکن نیست دانشمندی چشمش به آثار زوزنیها بیفتد وخواستار آنها نشود. بهمین جهت است که‌زوزن‌را بصره کوچك‌نامیده‌اند .»

مأخذدیگر **مراصدالاطلاع** است ودرآن‌راجع به‌زوزن‌چنین آمده[1] : «زوزن بضم اوله وقد یفتح و سکون ثانیه و زای اخری‌ونون، کورة واسعة من‌نیسابور قیتل تشتمل علی‌مائة و اربع[2] و عشرین قریـة » .

دیگر در **روضات‌الجنات** فی اوصاف مدینةالهرات داستانی نقل شده‌است[3] :

«چنانکه منقولست که امام ملاحده حسن صباح علیه لعنـةالله کل صباح ورواح ، پیش از ظهور عقیدهٔ خبیثهٔ نکوهیده ومزخرفات مذهب پلیـد خودبدانـجا رسیده خواست که از حال فراست وکیاست مردم‌آنجا چیزی معلوم کنـد چون بیکی از قصبات آن ولایت که به زوزن مشهوراست رسیده و درآن موضع اشجار کم بود از کنیزکی پرسیده که : «این اشجار کم ؟» یعنی کو درختان شما ؟ کنیزك در جواب او گفته که : «رجالنا اشجارنا» ، مردان ما درختان ماست . »

آقای امام - مصحح کتاب - به نقل از جغرافی **حافظ ابرو** نوشته‌است[4] :

« خواف ناحیتی‌است درخراسان مشهور ، ومتصل است از شرق به بـاخرز ، غرب به قهستان ، شمال به زاوه و اعمال نیشابور ، و از جنوب به بیابان که میان قهستان و فراه وسیستان‌است و از قراء مشهور خواف : براکوه ، کاریز ، سنـجان ، سیوند ، کبودان ، برآباد ، ماهرآباد ، کارمان ، سارآباد و زوزن کـه قصبه حاکم‌نشین است . »

---

۱) چاپ‌سربی ج۲ ص۶۷۶ ۲) اربعة (چاپ‌سنگی ص۲۰۶)
۳) ازانتشارات دانشگاه تهران ج۱ ص۱۸۷
۴) ذیل ص۱۸۹ ج۱

Schwarz در دائرةالمعارف اسلام می‌نویسد[1] :خاف که شکل اصلی آن خواف است اول بار در نوشته‌های مقدسی آمده‌است . مقـدسی خواف را از اعمال نیشابور محسوب میدارد ومی‌نویسدناحیهٔ کوچکی‌است سرشار ازمو و انار ، دارای صادرات خشـکبار . بنابگفتهٔ یاقوت‌این‌ناحیه‌ازروزن‌نیشابور تا پوشنج هرات‌را شامل‌شده‌است و دویست دیـه و سه شهر بنام:سنجان وسیراوند وخرجرد داشتـه است . قـزوینی [در آثارالبلاد] می‌نویسد : نزدیك نسااست وآن‌سرزمینی‌است آباد و پرجمعیّت‌ودارای باغهای بسیار وآب روان وسیدالمرتدا! از خاف بنام قریه‌یی در کشور عجم یـاد کرده است » .

گدار راجع به زوزن نوشته‌است[2] : «زوزن درفاصلهٔ شصت کیلومتری‌جنوب خواف قرار دارد» و از قول یاقوت و حمدالله مستوفی مطالبی ـ که پیش ازاین نوشته شد ـ نقل کرده‌است » .

اهمیت زوزن

زوزن در زمان قدیم آباد وپرجمعیت بوده‌است . راه کویر که جنوب خراسان را به سایر نقاط ایران وصل میکـرده و درآن روزگار کاروان رو بوده‌است از زوزن میگذشته و باین‌شهر اهمیّتی می‌بخشیده‌است . در زوزن ابریشم و روناس بعمل می‌آمده‌است و این مواد همراه با خشـکباری که محصول‌آن سرزمین بوده‌اند بـخارج صادر می‌شده‌است .

روناس یا روینـاس[3] Rubia گیاهی‌است ازتیرهٔ روناسیان[4] Rubiacées که از ریشه‌اش مادهٔ قرمزی بنام آلیزارین A lizarine بدست می‌آید واین مـاده

۱) ج۲ ص ۹۱۷

۲) آثار ایران ج٤ دفتر ۱ سال ۱۹٤۹ ص۱۱۳

۳) اسم فارسی فوة‌الصبغ است (تحفهٔ حکیم مؤمن ، نسخهٔ خطی نگارنده)

٤) گیاه شناسی گل گلاب ، ازانتشارات دانشگاه تهران ص۲۵٦

در رنگرزی بکار میرود[1] . امروز دیگر از روناس رنگ تهیّه نمی کنند وحتی تهیّهٔ آلیزارین هم متروك شده‌است[1] ولی در زمان قدیم برای رنگ‌آمیزی پارچه وقالی بکار میرفته‌است .

رجال زوزن

زوزن در روزگار آبادانی یکی از مراکز مهمّ علم و فضیلت خراسان بوده است . **یاقوت** می‌نویسد :[2] «بسیاری از اهل علم بدانجامنسوبند ازجمله ابوحنیفه عبدالرحمن بن الحسین بن احمداست . وازقول شیرویه نقل‌می کند که اورا در سال ٤٥٥ هنگام بر گزاری مراسم حج دیده‌است . سپس می گوید من‌اورا ندیده‌ام ولی‌ازصدوق است وسلسله حدیثش به ابوبکر حیری و ابوسعید جبرودی و ابوسعد علیل‌می‌رسد . ابوحنیفه ازخوش‌نویسان بوده[3] وچهارصدقرآن نوشته‌است که هریك ازآنهارا به ٥٠ دینار طلا خریده اند . دیگرالولیدابن (کذا) احمدبن محمدبن الولیدابوالعباس‌است که مرد سفر وحدیث بوده و ازخیثمه‌بن سلیمان ومحمدبن حسن روایت می کرده است . ولید از بزرگان صوفیه‌وپرهیزکاران بود وبرای‌جمع آوری‌حدیث به‌نیشابور و بغداد وشام وحجاز سفر کرد و در سال ٣٧٦ بدیار باقی شتافت . دیگر ابونصر احمدبن علی‌بن ابوبکراست که شاعری با ذوق بود و در خدمت عضدالدوله درآمد وجوان مرگ شد» . **ثعالبی** دریتیمةالدهر فی‌محاسن اهل‌العصر[4] چند تن ازرجال وشعرای زوزن را نام برده‌است : ١ـ ابونصر احمدبن علی‌بن ابی‌بکر (درنوشتهٔ یاقوت هم‌آمده بود) ٢ـ ابوالعباس‌محمدبن‌احمد المامونی که از زوزن به‌نیشابور رفت ومعلّم ادبیّات بود . ٣ـ ابوالقاسم‌علی‌بن‌احمدبن مبروك که‌مردی گوشه گیر

---

١) شیمی آلی دکترشیخ ازانتشارات دانشگاه‌تهران‌ج٢ ص٢٤٠

٢) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج٤ ص٤١٦

٣) درخط نسخ وتندنویسی یدوبیضا داشت (پیدایش خط وخطاطان چاپ قاهره‌ص١٣٩)

٤) چاپ قاهره جزء٤ باب دهم

و زاهد بودو به علوم زمان خود آشنایی داشت . ثعالبی از اشعار عربی مبروك ابیاتی نقل کرده و اورا به نازکی خیال و ظرافت ستوده‌است . از جمله‌آن اشعار ابیاتی‌است در مدح ابی‌الفضل میکال صدر (وزیر) نیشابور در بحر کامل ٤ـ ابوجعفر البحاث . در کتاب‌دیگر ثعالبی‌موسوم به‌تتمة‌الیتیمه[1] فصلی‌باعنوان «ذکر الزوازنة‌وملح‌اشعارهم» بترجمه حال چندتن از شعرای عربی سرای، زوزن اختصاص‌دارد . در این فصل هشت تن معرفی شده‌اند بدین قرار : ١ـ ابوبکر محمدبن‌الیوسفی شاعر چیره دست و مفلق که برای بدست آوردن اسباب تنعم به بسیاری از شهرها سفر کرد و همه‌جا شآمت ادب با وی همراه بود ، سر انجام هم بی آنکـه از صاحب‌بن عبّـاد و دیگـران بهره‌یی بر گیرد بدیار خود باز گشت و در تنگدستی جان سپرد . ٢ـ ابوجعفـر محمدبن اسحق‌بن علی‌البحاثی شاعر ظریف و خوش سخن ٣ـ ابوبکـر احمدبن محمدالقوهی شاعر فاضل ٤ـ ابویعلی شاعر نکته سنج ٥ـ ابـوالحسن العـبد لکانی پدر ابی‌محمدالعبد لکانی شاعر ٦ـ ابوعلی‌بن ابی‌بکر بن جشبویه شاعر ٧ـ ابوالحسن علی‌بن ابی‌علی بن جعفر معروف به‌ابن سیسنبر ازشعرا ٨ـ ابوعلی حسین‌بن احمد زرغیل از شعرا . **سمعانی**[2] می نویسد : «عدهٔ زیادی‌ازعالم از زوزن برخاسته‌اند: مانندابوالعباس‌الولیدبن احمدبن محمدبن‌الولیدزیادبن فرات از صوفیان وپرهیز گاران‌متوفی‌ربیع‌الاول۳۷۶ ومدفون‌در باب‌معمر وپسرش‌وپسر برادرش ابوحامد احمدبن‌محمدبن‌الولید ازمحدثان متوفی٤١٨ درنیشابور . ابولقسم (کذا) اسعدبن‌علی بن‌احمدالبارع ازشعرا وادبای‌بزرگ ، دارای‌قصایدی‌نیکو ورقیق بزبان عربی ، متوفی در عید اضحی ٤٩٢ در نیشابور . ابوعمرو احمدبن محمدبن ابراهیم کاتب متوفی٣٧٤ در زوزن وپیرو مذهب ابی‌حنیفه . ابوالحسن علی‌بن محـمود بن ابراهیـم بن ماخرة صوفی‌ساکن بغداد‌متولّدرمضان٣٦٦ ومتوفی‌رمضان٤٤١ وپسرش(ماخره‌مجوس بوده‌است)

١) الجزء‌الثانی باهتمام مرحوم عباس اقبال ص٢٦ به‌بعد
٢) انساب‌نسخهٔ عکسی چاپ اروپاورق٢٨١

ابوبکر محمدبن‌علی‌بن‌محمود شیخ صالح . ابوسعد احمدبن‌محمدبن علی‌صوفی متوفی ....[1] و پسرش. ابوالفرج‌محمدبن احمدبن‌محمداز‌محدّثان بزرگ. ابن‌اثیر خلاصهٔ نوشته سمعانی را در کتاب‌اللباب فی تهذیب‌الانساب[2] نقل کرده واین کسان‌رانام برده‌است:

۱ـ ابوالعباس الولید احمد بن محمد بن الولید بن زیاد بن الفرات واعظ ساکن نیشابور که مردی زاهد و عابد وصوفی بود وبرای جمع آوری حدیث به شام وعراق و دیگر جاهاسفر کرد ، و درماه ربیع الاول سال ۳۷۶ وفات یافت . ۲ـ ابوالحسن علی بن محمودبن ابراهیم ماخرهٔ از صوفیان ساکن بغداد که . جدّش ماخرهٔ آتش‌پرست بود ، در سال ۳۶۶ متولّد شد و در رمضان ٤٥١ مرد و در باب‌الرباط دفن شد

فصیحی خوافی نوشته است[3] «دیگر وفات امام ربانی تاج‌الملّة‌والدین‌الزوزنی وهو ابوالمفاخر محمدبن ابی‌القاسم محمودبن ابی‌عبدالله محمدبن علی‌الزوزنی جدّ مولانا عمادالاسلام‌الکرمانی بکرمان» که درسال۶۶۶قمری هجری در کرمان در گذشته‌است.

زوزن بسیاری از ارباب سیاست و کتابت را هم در دامان خود پرورانده‌است. از آن‌جمله‌اند: ادیب‌ابوجعفر ملقب به کمال‌الملک «ادیب‌ابوجعفر بن‌مختار در اوایل سلطنت ملکشاه از نواب کمال‌الدوله ابو رضا بوده ، چون‌مؤیدالملک بجای کمال‌الدوله در دیوان رسالت نشست بعد از اندک مدّتی بامر ملکشاه نیابت خود را باین ابوجعفر داد و ادیب ابوجعفر پس ازانصراف مؤیدالملک مستقلاً رئیس دیوان‌انشاء وطغرای سلطانی‌شد وتا مردن‌دراین شغل‌بود وپس ازوفات مقامش به‌تاج‌الملک ابوالغنائم‌رسید».[4] ابوجعفر آنچنان‌شاعروسرشناسی‌بود که **معزی** و **باخرزی**[5] درمدحش اشعاری‌سروده‌اند[6]

۱) کذا دراصل نسخه

۲) چاپ قاهره مصر جزء اول ص۵۱۲

۳) مجمل نسخه عکسی کمبریج ورق۳٦٤ متعلق به کتابخانهٔ استادفرخ

٤) وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی ازمرحوم اقبال ص۷۱

۵) ابوالحسن علی‌بن‌حسن متوفی ٤٦٧ صاحب دمیة‌القصر (ایضاً ص۷۰)

. دیگر ابوسهل زوزنی عارض ووزیر سلطان مسعود ، معروف بهشیخ العمید و ممدوح منوچهری[1] است که بعد از فوت ابونصر مشکان به مقام ریاست دیوان رسایل نایل آمد[2] .
دیگر ابوالرضا فضل‌الله بن محمد کمال الدّولة بن ابی نصر المتاح بن القاضی احمد[3] که تا سال ٤٧٦ صاحب دیوان انشاء و اشراف ملکشاه بود و مانند پدرش ابونصر المتاح وجدّش قاضی احمد در ترسل و ادب دست داشت .

وی پسری داشت بنام سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین‌الملك محمد که ازاو نیابت میکرد و بدامادی خواجه نظام‌الملك رسید اما سر انجام به دشمنی خواجه متهم و بامر سلطان کور شد[4] .

دیگر فضل‌الله بن الحمید زوزنی الاصل وصینی المولد، اوراست کتابی بنام صینیات شبیه یاذیل نجدیات ابیوردی[5] در حکمت منظوم ، و کفـایة الکافیه شرح بر کافیه ابن حـاجب[6] .

اسمعیل پاشا در بارهٔ فاضل زوزنی چنین نوشته است[7] «فضل‌الله بن عبدالحمید الزوزنی الاصل الصینی المولد المعروف بالفاضل له من الکتب الصینیات منظومة فی الادب . الکفایة علی الکافیة فی النحو نظم الاولی فی سنة ٧١٠ »

دیگر از رجال زوزن منصور وزیر طغرل بیك سلجوقی[8] وضیاءالملك وزیر

١) دیوان منوچهری باهتمام دبیرسیاقی صفحهٔ ١٠٦ و ١١٦ وفرخی
٢) دیوان منوچهری چاپ دوم ص٢٨٠
٣) وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص٥٧
٤) ایضاً ص٥٨ ٥) صلاح الدین ابوالمظفر محمد بن ابی العباس ابیوردی ازدودمان ابوسفیان متوفی ٥٥٧ (آداب اللغة ج٣ ص٢٩)
٦) آداب اللغة جرجی زیدان جزء ٣ ص ١٣٠
٧) هدیة العارفین ج١ ص٨٢١
٨) آثارالوزراء عقیلی ص٢٠٤

محمد خوارزمشاه[1] وملك افتخارالدین‌است[2] . از شعرای زوزن عمادالدین متخلص به عماداست که دولتشاه او را معاصر **غزالی** و شاگرد **سیدحسن غزنوی** میداند[3] ولی‌مؤلف **حبیب‌السیر** می نویسد[4] : «در آن سال که تکشخان از قشلاق مازندران با لنگ رادکان[5] شتافت وبرمسند حشمت وشوکت نشسته...عمادبه ملازمت آن‌پادشاه فضیلت‌نهاد رسید و قصیده‌ای گذرانید» . **آذربیگدلی**[6] جمع ونطبیق اقوال‌را براین مترتب میداند که‌شاید دوعمادبوده‌اند. شاعردیگری هم ازاولاد‌ملك زوزن بوده‌است که **ملك** تخلص‌میکرده‌واثرزیادی ازخود بجای نگذاشته‌است[7] .

اما ملك زوزن که **سعدی**[7] هم خواجه کریم‌النفس او را ستوده‌است یکی از افراد خاندانی‌است که درزوزن حکمرانی‌داشته‌است .آقای امام می‌نویسد[9] : «ملوك زوزن درتاریخ خراسان مشهورند مانند ملك‌عماد زوزنی وملك‌رضی‌الدین(= خواجه زوزن)». **واسفزاری** خواجه نظام‌الملك را ازبازماندگان‌امرای‌ملوك زوزن‌می‌شناسد[10] گدار می نویسد[11] «قوام‌الدین‌مؤیدالملك ابوبکر علی زوزنی ملك زوزن از رجال متشخص عهد خوارزمشاهی بود وچون علاءالدین محمد تکش در سال ۶۰۷ کرمان

---

۱) آثارالوزراء ص۲٦۸
۲) رجال حبیب‌السیر .
۳) تذکره دولتشاه نسخهٔ خطی نگارنده
٤) چاپ کتابفروشی خیام ج۲ ص٦٤۱
٥) رادکان اکنون قصبه‌یی است برسرراه مشهد ـ قوچان ونزدیك چناران (فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹)
٦) آتشکده چاپ اول بمبئی ص٦۷
۷) ایضاً ص ٦۸
۸) گلستان چاپ فروغی باب اول ص٤۱
۹) حواشی برروضات‌الجنات ج۱ ص۲۱۷
۱۰) روضات‌الجنات ازانتشارات دانشگاه تهران ج۱ ص۱۲۷
۱۱) آثارایران سال ۱۹٤۹ ذیل‌صفحهٔ ۱۱۷

را فتح کرد[1] اورا به حکمرانی کرمان گماشت ولی‌دیری نپایید که جهان را بدرود گفت» . ماخذ گدار چنانکه خود تصریح کرده، نزهة‌القلوب وطبقات‌ناصری بوده‌است متن نزهة‌القلوب را راجع به زوزن پیش از این‌آوردیم ولی گفتار **قاضی‌منهاج** در این باره چنین‌است[2] : «غیاث الدین آق‌سلطان محمدخوارزمشاه رحمه‌الله ـ آق‌سلطان پسر سلطان محمد بود وچون‌تخت کرمان وبالش گواشیر(بدل،‌سند گواشیر) مر سلطان محمد را میسرشد ، خواجه‌زوزن را بتخت کرمان‌بنشاند . بعدازچند سال خواجهٔ زوزن برحمت‌حق پیوست و اومردی باخیر بود و درخراسان مدارس و رباطات با نام ساخت وقلعهٔ سلامهیر (بدل ـ سلامهر)[3] زوزن را عمارت کرد،چون در گذشت، سلطان‌محمد تخت کرمان به پسر خود آق‌سلطان دادوبه کرمان رفت » . از رجال ناشناس زوزن یکی **امام زوزن** است که **معین‌الفقرا** مزار وی را در مزار قضاةسبعه واقع‌درشرق‌ابوبکرطرخان‌ودرضمن‌مزارات‌بخارا نشان داده‌است[4] . دیگر محمدبن علی‌بن‌الخطیبی‌زوزنی که نسخه‌یی از کتاب‌المنتخبات **والملتقطات** من کتاب تاریخ‌الحکماء ، که تاریخ ٦٤٧ دارد، بخطاوست[5] **بهافرید** یا به‌آفرید پیغمبردروغین[6] که‌در زمان ابومسلم ظاهرشد وبدست‌آن‌سردار خراسانی از پای درآمد به‌قول‌بیرونی در سیراوند خواف ظاهر شد ، منسوب به زوزن است[7] . پیروان بهافرید مدتها در خراسان باقی بوده‌اند و بلخی که در سال ۳۵۰ ه قمری (۹٦۰ م) میزیسته آنها را

---

۱) درمتن ۷۰۷ است ولی بیداست غلط چاپی است زیرا محمد تکش از ٥۹٦ تا ٦۱۷ (۱۱۱۹تا۱ـ۱۲۲۰ میلادی) سلطنت کرده‌است .(زا ب‌ـ‌او‌ز ص۳۱۷)

۲) طبقات ناصری باهتمام حبیبی افغانی ج۱ ص۳۷۱

۳) سلامی یاسلامه‌هم‌اکنون‌درحوزه خواف باقی‌است‌بنا براین‌شاید‌کلمه‌سلامیه یاسلامهی باشد

٤) مزارات بخارا باهتمام گلچین معانی ص٥۸

٥) ادبیات فارسی تالیف‌استوری ج۱ قسمت۲ص۱۱۰٦

٦) ترجمهٔ تاریخ ادبیات ادواردبرون ج۱ ص٤٥۹

۷) ایضاً ص ٤٦۰ ج۱

دیده‌است[1] . بـهافریدیان را ، شهرستانی[2] سیسانیه نامیده‌است وبرون معتقداست در عقایدآنها عدد هفت وغیبت و رجعت بهافریدجالب توجه‌است[3] .

دیگر حمزةبن علی‌الزوزنی ازرؤسای‌فرقهٔ درزیه، ازشعب مهم اسمعلیه‌است[4]

الحاکم[5] نیز این کسان را در زمرهٔ بزرگان نیشابور نام برده‌است :

احمدبن محمدبن ابرهیم [کذا]،ابوعمروالزوزنی‌الکاتب[6] ، حمزةبن احمد بن محمدبن حمزةالفقیه ابوعلی‌الشاعر الزوزنی[7] ، محمدبن احمدبن سهل ابوسهل الوراق‌الزوزنی[8] ، محمدبن‌علی‌عبدالله‌زوزنی[9] و محمدبن‌الولیدابوالعباس‌الزوزنی.[10]

خرابی زوزن وزلزلهٔ خواف

زوزن هم مانند بسیاری ازشهرهای قدیم ایران بتدریج کم آبادی و ویران شده است . ازعوامل موثردرویرانی‌آنجازلزله‌یی‌است که صبح دو شنبه ۱۳ ربیع‌الاول سال ۷۳۷ هجری قمری روی داد ومنطقه‌خواف‌را نیم‌ویران ساخت . **فصیحی** خوافی در بارهٔ این زلزله چنین نوشته است[11] «درین سال در ولایت خواف زلزله واقع شد و بزلزلهٔ جیزد معروفست . خطیب ابوالفخر زوزنی میگوید که سی هزارآدمی ازقصبهٔ زوزن تا بقصبهٔ جیزد معدوم شدند و بر اثر این زلزله وبائی در زاوه واقع شد که از سنجان زاوه تابدوغاباد (به‌دوغ آباد)یازده هزارآدمی فوت شدند» . درنسخهٔ دیگر از

---

۱) ایضاً ص ٤٦١ ج۱

۲) ایضاً ص٤٦۲

۳) ایضا ج۱ ص٤٦۲

٤) تاریخ ادبیات درایران دکترصفا ج۱ ص۲۱٥

٥) تلخیص تاریخ نیشابور ازخلیفه نیشابوری بسعی دکتر کریمی

٦) ص۸۰

۷) ص۸۷

۸) ص۱۰۰

۹) ص۱۰۷

۱۰) ص۱۱۱

۱۱) مجمل، نسخهٔ‌عکسی کمبریج؛ وقایع‌سنـه‌سبع وثلثین وسبعمائه‌ورق۹-٤۰۸ متعلق به کتابخانه استاد فرخ

مجمل‌شرح این واقعه‌چنین آمده‌است :[1] «زلزلهٔ که درخواف واقع‌شد وبزلزله جیزد معروفست وبتقریر خطیب ابوالفخر زوزنی که گفت سی هزار آدمی مهدوم شدند از قصبهٔ زوزن تا بقصبه جیژد . وبایی که در زاوه بر اثر زلزله واقع شد و ازسنجان زاوه که داخل خوافست وقصبهٔ زاوه تا بدوغاباد یازده هزارآدمی‌فوت‌شدند . » **مجد** خوافی زلزلهٔ خواف را درحکایتی چنین وصف کرده‌است[2] : « حکایت ـ زلزلهٔ ازنوایب زمان در مدت هزار سال کسی ندید ونشنید که بخواف رسید علی الخصوص بشهر جرد [جیزد ـ جزد] نزدیك سحر که زمین چنان بجنبید که گیتی از مرکز خود خارج شد یا خود فلك خارج مرکز گشت . بسیط خاك با هوا مرکب شد و دایرهٔ افق قوس مورب . چنانکه : بیت

اگر زروی طبیعت زمین جماد افتاد زسهم قوس چرا رعشه شد در و پیدا
هنوز بیضهٔ کافور برف هیچ نخورده چگونه لرزه گرفت آخر ازتب‌سرما

در لحظهٔ قریب بیست هزار خلق هلاك شدند و محبوس دل خاك گشت . یکی از خواص ملك غیاث‌الدّین فیروز حکایت کرد که چون زلزله پیدا شد ملك ازصفه بمیان کوشك میدوید و باز بصفه‌می‌رفت و می گفت‌قیامت‌آمد. ناگاه کوشك زیروزبر شد وملك بی نام ونشان و اثر سنگی که در دهلیز سرا بود بر سر خاك نشان دادند و معنی فجعلنا عالیها سافلها راعیان :

صباح دوشنبه ربیع نخست شب چارده‌و هفتصد و سی و هفت
زمین جنبشی کرد براهل‌خواف بسی خلق تا روز محشر بخفت
اگر بگذری بر نواحی جزد به‌بینی که باآن جماعت چه‌رفت
بسنگ اجل خرد شد زیر خاك بسی گردن سر فرازان زفت

---

۱) نسخهٔ عکسی لنین گرادورق۶۳۲ متعلق به کتابخانهٔ استاد فرخ .

۲) روضهٔ خلد نسخهٔ خطی مورخ جمعه بیستم شوال سنهٔ ۸۳٤ بخط فضل‌الدین مرتضی موسوی ص۱۵۹، متعلق به کتابخانهٔ استاد فرخ .

کجا مسجد جمعه وسقف وطاق؟ کجاقصر فیروزو ایوان وتخت؟

اللهم ارحم شهدائم واشهد رحمائم فی دارالخلود و خلود الدار . »

مسجد زوزن

از آثار تاریخی زوزن مسجدی است که خرابه های آن هنوز سر پا مانده است گدار[1] دربارهٔ این مسجد چنین می نویسد : «مسجد زوزن دو ایوان دارد که یکی بفاصله ٤٥ متر و روبروی دیگری قرار دارد . این مسجد مانند مسجد فریومد نماینده مسجدهای دوایوانی خراسان است . بنای مسجد درسال ٦١٦ هجری (١٢١٩ م) بپایان رسیده است . ویکی از قدیم ترنن بناهایی است که در نمای خارجی آن کاشی های فیروزه رنگ بکار برده اند . ابعاد داخلی ایوان قبلهٔ مسجد ١٣/٣٠ مترو ٢٧/٩٠ متر است . محور مسجد با امتداد شمال وجنوب ٨٠ درجه انحراف دارد و قبلهٔ آن راست نیست . احتمال میرود این انحراف بر اثر مجاورت مسجد با قصر ملك زوزن پیدا شده باشد . دری که هنوز آثار آن باقی مانده است و از پهلوی محراب مسجد به قصر ملك راه داشته است نیز این فرض را تأیید می کند که مسجد در کنار قصر ملك ومؤخر بر آن ساخته شده است[2] . درجرزچپ محراب مسجد کتیبه یی بخط کوفی باقی مانده است که فقط «درماه رجب» آن خواناست[3] تاریخ بنای مسجد دراین کتیبه ازبین رفته است ولی درپایهٔ ایوان کتیبهٔ دیگری است فیروزه رنگ برروی آجر قرمز. این کتیبه بیش از ١٣ متر طول و ٥ متر عرض دارد وشامل عبارتی است که به خط کوفی نوشته شده واین تکه آن برحمت خوانده میشود : «برسم ضحی الامام الاعظم سراج الامة....رض الله عنه»[4] . ایوان دیگر مسجد مانند ایوان قبله است ولی بقدری از دست حوادث آسیب

---

١) آثار ایران ج٤ دفتر اسال ١٩٤٩ ص١١٣

٢) ایضاً ص١١٧

٣) ص١٢٤ و ١٢٥

٤) گدار برسم را بامر یا بفرمان معنی کرده ورضی الله عنه رارض الله عنه خوانده است ص١٢٤ ودرآخر: ست عشر وستمائه

یافته که جز زینت سردرش، که از جنس استلاکتیت[1] است چیزی از آن بجای نیست . »

وضع فعلی زوزن

بر اثر زلزله وعوامل دیگر بعدازحملهٔ وحشیانهٔ مغول خرابی زوزن بتدریج افزایش گرفته‌است .

یك گزارش رسمی[2] حاکی‌است که‌زوزن ۴۳ رشته قنات بایر و ۳۰ رشته دایر داشته‌است . دراین گزارش‌رسمی نام‌ونشان ۱۸ آبادی ازآبادیهای‌زوزن ومالکین آنها ذکر شده‌است . درحال حاضر زوزن‌دشتی‌است وسیع‌وپهناور که «در شصت کیلومتری جنوب خواف و در میان حلقه‌یی از تپه‌ها قرار دارد» [3] . در فرهنگ جغرافیایی ایران راجع به زوزن نوشته شده است : «زوزن مرکز دهستان جلگه زوزن ، بخش خواف است که در ۶۶ کیلومتری جنوب باختری خواف بر سر راه مال رو عمومی دهستان سلامی قرار دارد . زوزن گرمسیراست و ۶۸۰ تن ساکن شیعه دارد . غلات و تریاك در آنجا خوب بعمل میآید وآبش از قنات تأمین میشود . مردمش زراعت و گله داری وقالیچه و کرباس باقی میکنند[4] » . در گزارش دارایی[5] دشت زوزن جلگه‌یی وصف شده است با مساحت ۳۶ فرسنگ مربع وحدود زیر: از طرف شمال خاك‌رشخوار(بارشتخوار)وتربت حیدری‌وخواف. ازمشرق‌پایین خواف وباخرز.ازمغرب جنگل حیدرآباد و گناباد . از جنوب خاك قائنات و افغانستان» .

اسامی ۱۴ رشته قنات بایر دشت زوزن درآن گزارش چنین آمده‌است :

« کجنه یا گنجه ، حسن‌آباد ، محمدآباد ، حسین آباد ، گورکی ، صالح‌آباد ، گل‌سرخ ، گل زرد ، تپه زرد ، امیرآباد ، مقصود آباد . تپه سیاه ، رباط و مادرامانی»

---

۱) Stalactite نوعی کربنات‌کلسیم است

۲) گزارش آقای مهندس شیرازی مورخ ۱۶/۱۱/۷ برای‌دارایی استان‌نهم

۳) آثار ایران از گدار سال ۱۹۴۹

۴) ج۹ ص۱۵۳

۵) گزارش آقای مهندس شیرازی (ظاهراً دارایی‌خراسان بامالکان زوزن برسرمالیات اختلاف‌داشته‌است‌واین گزارش برای روشن کردن ماهیت دعاوی مالکین‌تهیه‌شده‌است»

متن

بسم الله الرّحمن الرّحیم و بِه استعَین[۱]

الحَمدُ لله عَلی سوابِغ[۲] آلائِه[۳] المُتسابقة افواجاً و علی سوائِغ[٤] نِعَمائِه المُتلاحقه[٥] ازواجاً . و صَلواتهُ علی محمد مجلّی حَلبَةِ[٦] انبیائه و واسطة قلادة اصفیائِه و علی آله ائِمَّةِ الأسلام و ازمّة الانام . قال القاضی الامام[۷] ابوعَبدالله **الحسین بن احمد** الزوزنی رضی الله عنه[۸] . امّا بَعد[۹] فَهذه[۱۰] مَصادر تَرجمتُها و نقّحتُها[۱۱] وجرّدتها[۱۲] عن شواهِد الحدیث والاشعار والامثال لَیصغُر حجمُها و یَسهُل حفظها و صدّرتُ کُلّ بابٍ منها بِمصادر الافعال الصَّحیحة ثُمّ اتبَعتُها مصادر المعتلة و هَلُمّ جرّاً الی انْ اتیت علی الحروف[۱۳] الصحیحة و تَقیّلتُ فی ترتیب کل نوع منها صاحب **دیوان الادب**[۱٤] .فبدأت من السّالِم بما لامهُ باء ثُمّ قفّیتُ علی اثره بما لامه تاء[۱٥] حتّی اتیتُ علی الحُروف الصَّحیحة و افتتحتُ

۱ـ پ : «بسم الله الرحمن الرحیم ورب تم بالخیر» ـ د : «بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا» فرهنگنامه‌ها «بسمه»
۲ـ سابغ ، ای وافر (صراح) تمام (منتخب)
۳ـ در اود به‌صورت تخفیف‌است «آلایه» وکذا در موارد مشابه دیگر مانند : نعمایه ، انبیائه اصفیایه و....
٤ـ سائغ : گوارنده (غیاث و ترجمان القرآن) ـ سوغ : بگلو فرو شدن و رواشدن چیزی مرکسی‌را (صراح) آسان بگلوفروشدن و گـوارا بودن (ترجمان القرآن)ـ السوغ : روابودن وبگلو فرو شدن طعام وشراب (حاشیه ا)
٥ـ فرهنگنامه‌ها «نعمه المتلائمه»
٦ـحلبه ـ به‌فتح گروه اسبان رهان واسبان که بجهة دوانیدن جمع کنند از هرجا دریك اصطبل ومردم که برای یاری آیند از هر سوی (منتهی‌الارب) ـ در المنجد قریب بهمین مضمون‌است : مجلی نیز اسب پیش‌تاز درمسابقه‌است (نصاب) رجوع کنید به تعلیقات.
۷ـ د : «الامام الاجل السید...» ـ ب «الامام الاجل..» فرهنگنامه‌ها «الامام الاجل الابجل»
۸ـ د:«رحمة الله علیه» ـ ب وفرهنگنامه‌ها «رحمه الله»
۹ـ نسخ دیگر ندارند
۱۰ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «هذه»
۱۱ـ فرهنگنامه ها ندارد ـ درب به خطی جز متن ترجمه کرده‌اند «پیراست»
۱۲ـ ایضاً ب «برهنه کرد»
۱۳ـ نسخ دیگر وبدل ا «الی ان اتیت علی سائر الانواع .....»
۱٤ـ مراد ابوابراهیم فارابی متوفی ۳۵۰ ه.ق است . رجوع کنید به‌تعلیقات .
۱٥ـ در اینجا نمونهٔ متن المصادر درفرهنگنامه‌ها تمام میشود (ص۱۳)

بمالامهُ[۱] باء بما فاوه[۲] ثم اتبعته ما فاوه تاء[۳] الی اخر الحُروف وما اتّحد[٤] لامُه واتّفق فاوه[٥] راَعیت ترتیب عینه هذا ترتیب السّالم[٦] من کلّ باب. واما المُعتل[۷] فِفاوه مُتّفقة فروعی ترتیب لامه اوّلاً وترتیب عینه ثانیاً . و امّا الاجوف فعینه مُتّحدة فرُوعی ترتیب لامه اوّلاً[۸] و ترتیب فائه[۹] ثانیاً . و امّا النّاقص فلامه مُتّفقة فروعی ترتیب عینه اوّلاً وترتیب[۱۰] فائه[۱۱] ثانیاً . والمضاعف تجانست عینُه ولامُه فالمُراعی فیه ترتیب اللّام اولاً[۱۲] و ترتیب الفاء ثانیاً . واللفیف المفروق اتّحدت[۱۳] لامُه واتفقت فاوه فروعی فیه ترتیب العین وحدها . واللفیف المقرون اتّحدت[۱٤] لامُه واتفقت[۱٥] عینه فالمراعی فیه ترتیب الفاء . وامّا مهموز الصحیح ان کانت[۱٦] الهمزة فاء روعی ترتیب اللاّم[۱۷] ثمّ ترتیب العین و ان کانت الهمزة عیناً رُوعی ترتیب اللام اولاً ثمّ ترتیب الفاء ثانیاً[۱۸] . وان کانت الهمزة لاماً روعی ترتیب العین ثمّ ترتیب الفاء وامّا مهموز المُعتل وسایر الأنواع فلیس[۱۹] فیه الاّ ترتیب واحد :لأن الهمزة وحرف[۲۰] العلّة او حرف التّضعیف یتکرّران فیه والابواب از

۱ـ د، «مالامه...» ۲ـ ب ود : «بما فاوه باء مثلا»،

۳ـ ب : «مافاوه ثاء» ـ د : ثم انبعته» سهو کاتب است

٤ـ ب و د: «اتحدت» ٥ـ د : «منه راعیت» ٦ـ د : (ترتیب للسالم) وزیباتر ازضبط نسخ دیگر بنظر میرسد ۰ ۷ـ در د اول پاراگراف مربوط به ناقص است وبعد معتل، یعنی تقدیم وتأخیر دارد ۰ ۸ـ د (اولا) را ندارد ۹ـ ا (فایهٔ) ـ د (فائه) ۱۰ـ کذا در د ـ او ب (اولا ثم ترتیب...) از نظر قرینه سازی (ثم) زاید بنظرمیرسد و ضبط د نیکوتر ۰

۱۱ـ د : «فاوه»

۱۲ـ متن ا (اتحد) وبدل کذا

۱۳ـ ب : (ثم ترتیب)

۱٤ـ ایضاً متن ا (اتحد) ۱٥ـ د : (والمتفقت) ۱٦ـ د : (وان کان) ۱۷ـ از اینجا به بعد را نسخه ج دارد ۰ ۱۸ـ کذا در ا ـ ب وج (ترتیب اللام ثم ترتیب الفاء) ـ د: (ترتیب العین) ۱۹ کذا در ا ، نسخ دیگر فیه را ندارند ۰ ۲۰ـ در ا موریانه خوردگی قرأت کلمه را دشوار میکند ۰

المُنشعِبَةُ تتبعُ اُصولَها فی الترتیب و تَحرّیتُ[1] ایرادَ ما نطَق بهِ القرآنْ وما كثُرَ استعمالُهُ فی الحَدیث والدواوین[2] المعروفة مِنَ المَصادر وتَوخَیْتُ[3] افادة المُبتَدین[4] مِنَ المُتَأَدِّبین وتوطیَة طریق[5] اقتِباس هذا الفن مِن اللُّغَة لَهُم[6] مُستعنیاً بالله و هُو حَسبُنا و نعم المُعین[7].

۱ـ ج: (تخریت) غلط کاتبان است . التحری . صواب جستن (حاشیه ا و ترجمان القرآن)ـ طلب ما احری بالاستعمال فی غالب الظن (صراح) ۲ـ د : الرواوین
۳ـ التوخی : جستن (حاشیه ا) ـ توخی صواب جستن (صراح) ٤ ـ د : «المبتدئین» ـ ج «المبتدیین» ۵ـ ب «طریق» راندارد ـ درمتن ا نیز نیست و درحاشیه افزوده‌اند .
٦ـ ب «لهم» را ندارد ۷ـ کذا در ا ـ ب : «بالله‌علیه‌توکلت‌ومن‌حسبنا ونعم‌الوکیل» ـ د «نعم‌الوکیل» ـ ج «بالله‌علیه توکلت‌وهوحسبنا‌ونعم‌الوکیل» به قرنیه «مستعیناً بالله» ضبط ا مناسب‌تر می‌نماید ولی‌ضبط نسخ‌دیگر نیز بی‌پا نیست زیرا اشارتی‌است به‌آیتی از کلام‌الله‌مجید (۱۷۳ سورهٔ‌مبارکه آل‌عمران) رجوع کنید به‌تعلیقات .

باب فَعَلَ يَفعُلُ من السالم بفتح العین من الماضی وضمها من الغابر(۱)

ب

الثَقب سوراخ کردن[۲]

الثُقوب والثَقابَة[۳] افروخته‌شدن آتش وجز آن[۴]

الجَلب گوسپند وشتر وبرده ازجای بجای بردن برای فروختن ۵ والغابر یجلب ،[ایضاً ۶ چیزی باخویشتن گرفتن وبانگ برستور زدن تا ازپیش برود والغابر یجلب و یجلب بکسر العین وفتحها . ۷]

الجَنابَة درمیان بیگانگان فروآمدن

الجَنب دور کردن و یعدی الی مفعولین وپهلوشکستن

الجَنب کشیدن اسب واسیر[۸]

[الجُنوب[۹] دور کردن[۱۰]]

الحَجب والحِجابة بازداشتن

الحَرب مال بستدن[۱۱]

الحَزب والحزابة[۱۲] کاری رسیدن[۱۳]

الحُسبان و الحِساب و الحَسابة والحَسبة والحَسب شمردن

الُحظوب[۱۴] فربه‌شدن

الحَلب[۱۵] دوشیدن

الخِرابَة دزدی کردن[۱۶]

---

۱ ـ ب «فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وضمها فی المستقبل» ج و د « ... فی الماضی وضمها من الغابر» ـ فرهنگنامه‌ها : « ... فی الماضی وضمها فی الغابر » غابر دراینجا به‌معنی آینده یا مستقبل است (صراح وغیاث) رجوع کنید به‌تعلیقات.

۲ ـ « سوراخ کردن چوب ومانند آن » ۳ ـ ج ندارد ۴ ـ ب : « ... آتش وآنچ بدان ماند وبسیار شدن شیرشتر » ۵ ـ ب: «گوسپند وبرده وشتر از جایی ـ بجای ... برای فروختن » ـ د : « ... ازجائی بجایی برای فروختن را» ۶ ـ فقط نسخه د داردو در اینجا نونویس شده‌است . ۷ ـ ج « الجلوب ـ پوست فراهم آوردن جراحت والغابر یجلب » را اضافه دارد ۸ ـ ب و د «اسیر» را ندارد ۹ ـ ابیت را ندارد ۱۰ ـ کذادر د ب : دورکردن وبرپهلو زدن ـ ج « دورشدن ودورکردن وباد جنوب آمدن »

۱۱ ـ کذادرا ـ ب : «استدن مال» ـ د : « بستدن مال » ۱۲ ـ د « والحزوب »

۱۳ ـ ج : ـ بکاری رسیدن ـ ب ندارد ۱۴ ـ بوج (الحظوبة) ـ د : الحظوب والحظوبة)

۱۵ ـ د : «الحلب» سهوکاتب‌است ـ ج «الحلب والحلب» به‌ضم وبه‌کسر ۱۶ ـ ج : «دزدی کردن شتر ویعدی یقال‌خرب ابله ».

الخُطبة[۱] خطبه کردن

الخَطبة والخِطیبی[۲] زن‌خواستن[۳]

الخِلابَة[٤] فریفتن

الخَلب[٥] گیاه درودن[٦]

*

الرُتُوب استادن[۷]

الُرسوب باب[به‌آب] فروشدن[۸]

**

الرِطب و الُرطُوب سپست‌دادن[۹]

الُرقُوبُ و الرَقبَة و الرِقبان چشم داشتن[۱۰]

الَرکب بزانو زدن و بر زانو زدن[۱۱]

السُروب[۱۲] بیرون شدن[۱۳]

السَکب آب ریزانیدن[۱٤]

السُکُوب و التَسکاب[۱٥] ریخته شدن آب[۱٥]

۱ــ ج «الخطابة والخطبة» ۲ــ ب و ج و د «خطیبی» را ندارند
۳ــ د «...خواستن و برجای ایستادن» ٤ــ ب ندارد ٥ــ ب و ج ندارند ـ د:«الخبب ـ الخب به تشدید باءِ» وسهو است چه برمعنی فریفتن آمده (صراح)
٦ــ د «گیاه بریدن» * ج «الرجب والرجوب ترسیدن و بزرك داشتن ورجب فیه لغة» ــ د «الرجب ـ بزرگ داشتن»
۷ــ ب و ج و د «ایستادن» ۸ــ ب و ج «بزیر آب فرو شدن» ــ د «بزیر آب فروشدن وچشم بکو فروشدن» ** الرضب : مزیدن آب دهن ومنه‌الرضاب (ج و ب) ۹ــ د این بیت را ندارد ــ پهلوی است (هرمزدنامه ص ۱) رجوع کنید به تعلیقات ۱۰ــ د «..داشتن وراه نگاه‌داشتن» ــ ب «... داشتن و نگاه‌داشتن» که بعد به «راه نگاه داشتن» بدل کرده‌اند . ۱۱ــ د«برزانو زدن» را ندارد.
۱۲ــ د «:..والسرب ...» ۱۳ــ ب «بروزبیرون شدن» و چنان به‌نظرمیرسد که «بروز» را افزوده‌اند . ۱٤ــ ب و ج «ریزانیدن آب» ۱٥ــ ب و ج و د ندارند ــ ایضاً «آب»

السَلب[1] ربودن
الشَجب هلاك كردن و اندوهگن كردن[2]
الشُجُوب[3] هلاك شدن
الشُحُوب گونه روى بگشتن و الماضي شَحَب «و مَصدر شَحُبَ الشُحُوبَة لاغير»[4]
الشَخب رفتن خون از جراحت و شير ازپستان[4] «والغابر من الثّانى يَفعُلُ و يَفعَلُ»

الشُزُوب باريك ميان شدن اسب
الشُسوب باريك‌ميان شدن وى از نزارى[5]
الطَلَب جُستَن
العَتب والمَعتَب[6] خشم گرفتن و يُعَدّى بعلى[7] والمستقبل[8] يَعتِب
العَذْب[9] بازداشتن‌ازكارى
العُزوب[8] دور شدن و غايب شدن والغابر يَفعُل[10]

۱ـ ب و د «السلب والسلب به تشديد س»
۲ـ ب «... و اندوهگين كردن» ـ د «... و اندوهگين كردن و مشغول كردن» ـ در صراح به فتحتين است ۳ـ د و ج ندارند ۴ـ ب و ج و د « » را ندارند . ۵ـ د «الشزوب والشهوب والشسوب والشصوب : باريك ميان شدن اسب» ـ ب و ج «... والشسوب والشصوب ... » ـ در نسخه ا «وى» ناخواناست .
۶ـ د ندارد ۷ـ در ا پاك شده ـ كذا در د و ج ـ ب ندارد .
۸ـ د «والغابر يعتب و يعتب ـ العتاب : ملامت كردن ـ العتبان : برسه‌قوايم (پاى) رفتن اشتر و بيك پاى جستن پاى» ۹ـ ب و د ندارند . ۱۰ـ د «غايب‌شدن و دور شدن» ـ ب «غايب شدن و دور شدن والغابر كذلك»

العَقب و العُقُوب[١] از پس در آمدن[٢] «والعَقب[٣] برپاشنه‌زدن»

العَلب نشان کردن رسن برپهلوی ستور و جزآن[٤]

*

الغُرُوب دورشدن وآفتاب‌وستاره فروشدن[٥]

القِرابَة[٦] يك شبه راه ماندن میان کسی ومیان آب.

القَرب شمشیر درنیام کردن

الکِتاب[٧] والکِتابَة والکَتب[٧] نبشتن[٨] والکَتبُ مشك‌دوختن

الکَرب غمگین کردن

الکِراب زمین‌شوریدن[٩]

الکُرُوب نزدیك شدن کسی بکاری کردن ونزدیك شدن آفتاب بفروشدن[١٠]

**

الکُعُوب نارپستان شدن[١١]

اللُزُوب و اللَزب دوسیده شدن[١٢]

١ـ ب و د ندارند.

٢ـ ب «... درآمدن و به پی محکم کردن چیزی وعقبه‌الشیٔ ای شدته بالعقب»

٣ـ ب و ج و د ندارند. ٤ـ ج «جزء» * العماب : شمشیر درنیام کردن(د)

٥ـ ب و د «دورشدن وفروشدن آفتاب وماد وستاره» ـ ج «فروشدن آفتاب‌و ماه و ستاره دور شدن» ٦ـ ب و ج «القرب والقرابة : يك شبه ..» ـ د «القرب : يك‌شبه...» ٧ـ د ندارد ٨ـ ج «نوشتن» ٩ـ د «زمین‌شیاره کردن» ب «زمین‌شیار کردن» ـ ج «زمین شمیز کردن» ١٠ـ ج «.... آفتاب رفتن» ـ د «نزدیك شدن آفتاب .... ونزدیك شدن کسی ....»

**ـ د «الکلب : مرغ دوال‌در میان أدیم گرفتن ـ کلاب : مهمان‌دادن سبورا»

١١ـ ب ود «... شدن زن» ـ ج «انار پستان شدن زن» ١٢ـ د : «اللزوب ـ دوسیده شدن» ـ ب : «اللزوب‌واللسوب برجفسان شدن» ـ ج «اللروب واللسوب ـ دوسنده شدن» . دوسیده و دوسنده‌هردو صحیح است رجوع کنید به‌تعلیقات .

اللُغوُب مانده شدن[1] و فَعَلَ يَفعَلُ فعولاً ايضاً لُغَة فيه ضَعيفة

النَجب پوست ازدرخت باز كردن والمُستقبل[2] يَنجُبُ

النَجب نذر كردن[3]

النَدْب برمرده گريستن و باكارى خواندن[4] وهذا يُعدّى الى المفعول الثّاني بالّلام .

النَسب و النِسبَة بكسى باز خواندن[5]

[النَسيب جمال زن وحال وى درشعر گفتن[6]]

النُضوُب آب بزمين فروخوردن[7]

النَقب سوراخ كردن[8]

النِقابَة نقيبى كردن و يُعَدّى بِعلى[9]

النَكب دردمند و خسته كردن ونگوسار كردن تيردان[10]

النُكُوب ازراه بگشتن[11] والماضى نَكَب

١ــ د «مانده شدن» وبقيه را ندارد . ب«...شدن ولغب لغة بالكسر ضعيفة» ــ ج «... شدن والماضى لغب»

٢ــ ج و د «والغابر» ــ ب «... باز كردن وينجب لغة»

٣ــ ج «النخب : جماع كردن»

٤ــ ب «.... گريستن وبكارى باز خواندن» ــ ج «.... ومحاسن كسى بشمردن

٥ــ ج و د «... بكسى واخواندن»

٦ــ كذا در د - ج «صفت جمال كسى كردن وحال خود درشعر باوى گفتن» - اوب ندارند

٧ــ ب ، بزمين فروخوردن آب» ــ د «آب بر زمين فرو خوردن و دور شدن قوم»

٨ــ ب « ... كردن ديوار» - ج «... كردن در ديوار وجامه را نقبه كردن»

٩ــ د « نقيب شدن» ــ ب «بر كسى نقيبى كردن» ــ ج النغب : آب دهن فرو بردن والغابر ينغب النقاب : نقيب شدن»

١٠ــ ب «... وخسته كردن» - د «... كردن وفروريختن تير از تيردان»

١١ــ ب «گشتن»

الهَرَب بگریختن[1]

ث

الثَّبات و الثَّبوُت استادن[2]

*

السَّبت خفتن

السُّکات والسُّکوُت و السَّکت خاموش‌شدن[3] «وسَکَت الغَضب ای سَکَنَ»[4]

**

السَّمت قصد کردن‌وبرسیرت‌نیکو رفتن[5]

الصَّمت والصُّموُت والصُّمات[6] خاموش شدن

القُنوُت فرمان‌برداری کردن‌ودر نماز درازاستادن[7] ودرنماز دعا کردن وخاموش‌بودن[8]

المَقت و المَقاتَه دشمن‌داشتن[9] والمفعول مقَیت وممقوت

النَّبات برستن[10]

النَّکت سرانگشت‌یاسرچوب در زمین‌زدن[11]

ث

الثَّلث سه‌یك[12] مال کسی بستدن[13]

الحُدوُث نو شدن[14]

۱ــ ب و ج و د «گریختن»

۲ــ کذادر ا ونسخ دیگر «ایستادن» * د «الحرت: نیك‌مالیدن‌وسوراخ کردن ـ ب «الرفت ـ خردومرد کردن» ۳ــ ب «بودن» ۴ــ ب و د « » را ندارند. ** ج «السلت : کاسه لیسیدن» ـ د «کاسه لیسیدن و چیزی از روی چیزی بدزه وبینی بریدن‌بشمشیر» ۵ــ ب و ج «قصد کردن» ۶ــ ب «خاموش بودن» ــ د «مثل‌السکوت» ۷ــ ب و د «ایستادن» ۸ــ ب «ودعا خواندن» ــ ج و د «و در نماز دعا خواندن» ــ ۹ــ ب و د «دشمن داشتن» ـ ج از اینجا به بعد را ندارد ۱۰ــ ب و د «رستن» ۱۱ــ ب «سرچوب بزمین زدن» ــ د «سرچوب برزمین زدن بوقت تفکر» ۱۲ــ ا «سیك» ۱۳ــب : «....مال از کسی ستدن» ـ د «... مال از کسی بستدن» ۱۴ــ د «الحروث : نوشدن وکاری نوافتادن»

الحَرْث[۱] و الحراثَة كشت کردن والحَرْث شورانیدن آتش ولاغر کردن ستور ازراندن بسیار وجمع کردن مال و درس کردن قرآن .

الرَبث واداشتن[۲]

الرَفث نا فرجام گفتن ومجامعت کردن[۳]

الطَمثُ مجامعت کردن[٤] و المستقبل یَطمِث وحایض شدن زن والماضی طَمِثَت[٥]

الفَرْث پاره پاره کردن جگر وواکردن[٦] جُلّه خرما[۷] «والغابر منهُما یَفعِلُ»

الکَرْث اندوهگن[۸] کردن

المَرْث درآب آغشتن وانگشت خویش خاییدن کودك[۹]

المَکث درنگ کردن والماضی مَکَث «والنَعتُ مِنْ مَکَث مَکِیث[۱۰]» .

المَلث کسی را بچرب سخونی ازکاری[۱۱] بازداشتن .

۱ـ ب : «الحرث : کشت کردن» ـ د «الحرث : کشت کردن وآتش‌سوزانیدن ولاغر کردن ستور را از بسیار راندن وجمع کردن مال»
۲ـ ب : «ازحاجت ومراد باز داشتن» ـ د : «کسی را از حاجت باز داشتن»
۳ـ ب تمامی بیت‌را ندارد ـ د «فحش گفتن وجماع کردن» ٤ـ ب «... کردن و یطمث لغة» ـ د «.... کردن والغابر یطمث» ٥ـ د «طمث» ٦ـ ب : «وپاره کردن جله ...» ۷ـ ب و د «....» را ندارند ۸ـ ب و د «اندوهگین ...» ۹ـ ب «نان درآب فرغار کردن» فرغار : چو اغیارخیسانده و نیك تر شده و نام ترکی بود. (برهان جامع) ـ د «نان اندر آب اغشتن و انگشت خاییدن کوفك» ۱۰ـ ب «...» را ندارد ۱۱ـ ب «کسی را بچرب سخنی از کاری ...» ـ د «کسی‌را بچرب‌سخنی‌ازکار...» برای جله وسخون رجوع کنید به‌تعلیقات

النَبث والنَجث چاه‌پاك كردن[۱]
النَكث تاب ازریسمان باز دادن
وشكستن عهد[۲] .

ج

البُلُوج دمیدن سپیده[۳]
الثُلوُج[٤] آرامیدن تن
الخُروُج والمَخرَج[٥] بیرون
شدن[٦]
الخَلَجان و الخُلوُج جستن
اندامها والغابر یَفعُل[۷]

[المخَلج كشیدن وبابرو اشارت
كردن والغابر كذلك[۸] »]
الدُرُوج والدَرَجان[۹] بگذشتن[۱۰]
الدُموُج[۱۱] محكم شدن چیزی در
چیزی .
الشَمجُ بخیه دورا دور زدن و
آمیختن[۱۲]
العُرُوج برآسمان‌وبه‌بالابرشدن[۱۳]
العَرَجان[۱٤] رفتن مانند كسی كه
لنگ باشد

۱ــ ب تمام بیت را ندارد ـ «النبث : بیرون آوردن خاك وچاه كندن»
۲ــ ب : «تاب باز دادن ریسمان و عهد شكستن» ــ د : «تاب باز دادن ریسمان و شكستن‌عهد»
۳ــ ب : «پدید آمدن سپیده» ـ د «سبزه بدمیدن» ٤ــ ب و د ندارند ٥ــ د ندارد
٦ــ ب : «بیرون‌آمدن» ۷ــ ب : «جستن‌اندام والغابر یخلج» ۸ــ ا این تكه را ندارد . ۹ــ د ندارد ۱۰ــ د «بگذشتن ورفتن ـ الدلج والدلوج : دلواز سر چاه فرا گرفتن تاآب در حوض رود» ۱۱ــ ب ندارد
۱۲ــ ب:سوزن زخم دورا دور زدن» ـ د بیت‌را ندارد ۱۳ــ ب بآسمان وبه بالا برشدن» ـ د «بآسمان وبالائی برشدن» ۱٤ــ ب تمام بیت‌را ندارد

[الفَرَج واَبردن غم واندوه وآنچه بدان ماند وشکافتن[۱]]

الفُلج[۲] ظفر یافتن ویُعدّی بنفسه و بعَلی[۳]

المَرْج اندرهم گذاشتن و بچرا گذاشتن[٤]

المَزج آمیختن

*

[النَفج برداشتن تن جامه را وسخت جستن باد[٥]]

ح

الجُنوُح بگشتن والمُستَقبل یَفعُل[٦] والفتحُ افصَح

الرُجحان[۷] افزون آمدن ویَفعَل لُغة فیه

الصُلوُح و الصَلاح نیك شدن والماضي صَلَح

اَلطَلاح بدشدن

المُلوُح شورشدن آب و النَعت مِلحٌ لاغیر[۸]

۱ـ کذا در د ـ ب: «بردن اندوه وشکافتن والمستقبل یفرج» ـ ا بیت را ندارد

۲ـ ب : «...والفلج» بفتح ـ د : «الفنج ـ الجذب»

۳ـ ب : «...یافتن و باز بخشیدن و زمین مساحت کردن و یفلج لغة» اما قسمت اخیر به خط متن درحاشیه است . د ـ الفلج : ظفر یافتن ٤ـ ب : «درهم گذاشتن و بچرا گذاشتن ستور» ـ د مانند ب و در آخر «تدل علی الزهاب والمحی واضطراب»

* الملج : خوردن شتر گیاه را ـ النعج : سپید خالص شدن (د) ٥ـ کذا در د ـ ب : «برداشتن پستان زن پیراهن را» در حاشیه و به خط متن . ا تمامی بیت را ندارد

٦ـ ب و د «یجنح» ۷ـ ب تمام بیت را ندارد ۸ـ ب و د بیت را ندارند

خ

السَلخ پوست باز کردن[۱]

اَلصرْخ و الصُراخ بانگ کردن[۲]

الطَبخ پختن دیگ والغابِر مِن السلخ الی هاهُنا یفعُل ویفعَل[۳]

النَفخ دردمیدن «ویُعَدّی بنفسه و بفی وبهذا اکثَر»[٤]

د

البَرْد بسوهان بساییدن[۵] وسرد گردانیدن وسردشدن

البَرُود بمردن و بَرَدَ حقی‌ای ثبَتَ ووَجبَ[٦]

البُلوُد مقیم شدن[۷]

التُلُود کهن‌شدن مال وجز آن والغابر یفعُل[۸]

الثَرد نان درکاسه[۹] شکستن

الجُمُود و الجَمد[۱۰] بیفسردن[۱۱]

اَلحَسد واَلحَسوُد و الحَسادَة[۱۲] بد خواستن[۱۳] و یعدّی الی المَفعول الثانی بنفسه و بِعلی والغابریفعُل

۱ــ ب «... والمستقبل یسلخ» ـ د «پوست فرو کندن ، از گوسفندپوست واکردن والغابر یسلخ»

۲ــ ب «... کردن والمستقبل کذلك» ـ د «... کردن والغابر کذلك»

۳ــ ب : «دیك پختن والغابر کذلك» ـ د : «پختن والغابر کذلك» ٤ــ ب و د «...» را ندارند . ۵ــ ب : بسودن ـ د : «البرد ـ الغنیمة والباردة التی‌خصلت بغیر، شقر بسوهان سائیدن و.....» ٦ــ د «بمردن» ـ ب« بسودن وخفتن‌ومردن» ۷ــ د : البلود والتلید مال قدیم ۸ــ ب : «دیرینه شدن سال و در میان قومی دیر مـاندن ، ـ د : «مقیم شدن و کهنه شدن» ۹ــ ب «بکاسه» ـ د «الجرد ـ تراشیدن» ۱۰ــ ب ود ندارند ۱۱ــ فسردن آب(ب) ۱۲ــ ب و د ندارند ۱۳ــ ب: «بدخواهی کردن» وتا آخر بیت را دیگر ندارد ـ د ایضاً ندارد

الحَصاد والحَصد[1] درودن
الخُلُود جاویدان شدن[2]
الخُمود فرونشستن آتش[3] «وتب گرم»
الرَثد کالا برهم نهادن[4]
الرَشاد والرُشد[5] راه راست گرفتن[6]
الرَصَد والرُصود[7] چشم داشتن وراه نگاه داشتن
الرَعد بانگ کردن ابر و تهدید کردن .

الرُقاد والرَقد والرُقود خفتن[8]
الرُکود استادن آب و کشتی[9] و باد و «ترازو و آفتاب وقت زوال»[10]
الرَمد[11] هلاك کردن والغابر یفعِل
الزَبد کسی را مسکه[12] دادن
الزرد[13] زره پیوستن
السُجُود والمَسجد[14] سر برزمین نهادن والسُجود[14] فروتنی کردن
السَرد مشك دوختن[15] وزره پیوستن و کاری پیوسته کردن وسخن نیکو راندن

۱ــ ب و د : «الحصد والحصار» ۲ــ ب : «جاودانه شد» ــ د «جاویدانه شدن»
۳ــ ب و د «تب گرم» را ندارند ــ د «الربود: مقیم شدن و واداشتن» ۴ــ ب : «برهم نهادن متاع» ۵ــ ب : «الرشد والرشاد والرشود» ۶ــ ب و د «... والماضی رشد» ۷ــ د «... ومنه المرصاد» بهخط ریز تر در زیرهمان خط .
۸ــ ب : «الرقود والرقاد» ــ د : «الرقود والرقاد ـ بخفتن» ۹ــ د و ب: ایستادن آب و باد و کشتی ۱۰ــ « » را د و ب ندارند ۱۱ــ ب و د ندارند
۱۲ــ ب : «...دادن ویز بدلغة» ایضاً درحاشیه «و عطادادن» ۱۳ــ ب و د ندارند
۱۴ــ د و ب ندارند ۱۵ــ د: «یقال یسرود الصیام ای یوالیه وزره پیوستن و...»

السُمودُ بازی کردن و یفعلُ لغة
فیه‌وسرود گفتن وغافل بودن[١]
السُنودُ پشت بچیزی‌واگذاشتن[٢]
الشَکد[٣] عطا دادن
الصَمد قصد کردن
الطَرد راندن ودور کردن[٤]
العِبادةوالعُبودَة[٥] والعُبودِيّة[٥]
پرستیدن
العَضد یاری کردن وبر بازوزدن[٦]
العُنودُ ازراه بگشتن و الفاعل
عَنودُ وخون باناستادن ازرگ[٧]

الفَرادةَ تنها شدن[٨]
الفسادوالفُسودُ تباه‌شدن والماضي
فَسَدَ «وَ النعتُ مِن هذافسيد»[٩]
القُعودُ والمَقعدَ بنشستن[١٠]
الکَرْدُ راندن
الکَساد ناروا شدن‌آخریان[١١] و
«النعت‌کاسد و کَسید»[١٢]
الکُنودُ ناسپاسی کردن
اللُبودُ برسینه بخفتن[١٣] مرغ
المَجد[١٤] غلبه کردن کسی‌رابشرف
وچهارپای‌راعلف‌تمام‌دادن
المَرد مثل‌المَرْث

١ـ ب «و یفعل لغة فیه» را ندارد ـ د : «بازی کردن ونیك رفتن اشتر وسر برداشتن‌از تکبیر [تکبر ـ صراح] والغابر من هذا یفعل ـ السرود : پشت بچیزی باز گذاشتن و سرود گفتن‌وغافل بودن» ٢ـ ب و د بیت را ندارند ٣ـ د : «الشکدوالشکد به‌تشدیدالعطاء» ٤ـ ب و د «دور کردن» را ندارند ٥ـ د و ب ندارند ٦ـ ب : «... ودرخت بریدن والمستقبل یعضد» ـ د : «یاری کردن و بر بازوی زدن و درخت‌بریدن‌والغابر یعضد» ٧ـ ب : العنود ستیزه کردن واز راه گشتن‌والمستقبل کذلك» ـ د : «ستیز گی کردن وازراه بگشتن ورفتن‌خون‌اندك والغابر یعند» ـ ایضاً : «الغمد ـ شمشیر در نیام کردن» ٨ـ د : «الفرد والفرود والفرادة تنهاشدن» ٩ـ ب و د « » راندارند ١٠ـ ب و د : «القعودنشستن» ١١ـ د : «نرخ» آخریان یاآخریان به معنی کالاست‌ـ رجوع کنید به‌تعلیقات ١٢ـ ب و د « » راندارند ـ د : «الشدـرمیدن» ١٣ـ ب و د «خفتن» ١٤ـ ب : والمجید بزرگوار شدن» ـ د این بیت‌راندارد

المُرودُ فرسوده شدن بر چیزی[1]

المَسد رسن نیك بتافتن[2]

النَجد مقهور کردن واندوهگن کردن[3] والماضي من هذا نُجِدَ فَهُوَ منجُودٌ و نَجِيدٌ

النَشد سوگند بردادن[4]

النِشدان و النِشدَة جُستن گم شده[5]

النَقد نقد کردن[6] «و يعدی الی المَفعُول الثانی بنفسه واللام»

وبیهین چیزی بر گزیدن[7]

النُهودُ بیرون آمدن پستان زن[8]

الهُجودُ خفتن بشب و بیدار بودن[9]

الهُمودُ بمردن[10] آتش و کهنه شدن جامه

ذ

المَرْذ المرث[11]

۱- ب : «بی‌فرمان شدن دلو» - د : «ستنبه شدن»
۲- ب و د : « رسن تافتن »
۳- ب : «اندوهگین کردن» - د : «اندوهگین کردن ومقهور کردن» وبقیه بیت را ندارند
٤- ب : «النشدوالنشدة سوگند ... دادن» کذا در اصل کلمه‌یی محوشده است - د : «النشدة - بلندسوگند بردادن»
٥- ب و د : «گم‌شده جستن» - د النشدة‌را ندارد
٦- ب و د « » را ندارند
۷- ب: «وبهترین چیزی بر گزیدن» -د: بهین
۸- ب : «پستان بیرون آمدن زن» - د : «پستان بیرون آمدن»
۹- ب و د : «خفتن وبشب نماز کردن بشب»
۱۰- ب : «مردن ... »
۱۱- کلمه به‌سبب موریانه‌خوردگی ناخواناست(قاموس) - د و ب ندارند ب درحاشیه‌اضافه دارد : السمذ والسموذ- دنبال برداشتن ستور

النَّفاذ و النُّفوذ بیرون گذشتن تیر ازآنجا کی برآن آید وروان گشتن فرمان وقضا و انچ بدان ماند[1]

ر

البَتر بریدن

البَثر والبثور چیزی از تن بر جستن «والماضی فَعِلَ»[2]

البُدور[3] پیشی گرفتن «و سوی چیزی شتافتن وهذایعدّی بالی»[4]

البَذْر تخم اندر[5] زمین افکندن

البَسر[6] طلب کردن حاجت نه بهنگام و گشنی کردن شتر نه بهنگام وکاویدن بناور نه بهنگام والبسر خلطُ البُسرِ مع غیرهِ فی النَّبید

البُسور[7] روی ترش کردن

البَشر مژدگان دادن ومجامعت کردن وروی پوست بتراشیدن[8]

البَطر ریش شکافتن

البَقر شکم شکافتن[9]

۱- ب : «بیرون گذشتن تیر ازانج بران آید و روان ... و آنچه بدان ماند و بجای رسیدن نامه - » - د : «بیرون گذشتن تیر ازانج بران آید و روان شدن قضا و فرمان وآنجه بدان ماند» - درنسخه الف که به‌صورت کی وآنچه به صورت انچ است - (رجوع کنید به‌مقدمه مصحح)

۲- د و ب « » را ندارند

۳- ب : «البدار والبدور» - د «البدار»   ٤- د و ب «...» را ندارند

٥- ب و د «در»   ٦- ب و د همگی بیت را ندارند - بناور دمل بزرك - رجوع کنید به تعلیقات   ۷- ب و د : «البسر و البسور»   ۸- د «مجامعت کردن» را ندارد ومزدگان است نه مژدگان - ب : «البشر والبشارة - مژده دادن والبشر تراشیدن روی پوست . »   ۹- ب : «ومنه‌سمی محمدبن علی باقرالللتوسعة فی العلم» وبعد تمام این عبارت را خط زده‌اند .

البُکور بامداد کردن[1]
التَجر و التِجارة بـازرگانی کردن
الثَبر باز داشتن[2]
الثُبور هلاك‌شدن[3] وزیان کردن
الثَجر خلط ثجیر التَمر مع غیره فی النَبید[4]
الجَبر والجُبور بستم بر کاری داشتن فی لُغة تمیم و کثیرٍ من الحجازیّین[4]
الجَبر[5] شکسته وا در بستن و نیکو کردن حال کسی
الجَبور[6] شکسته وا در بسته‌شدن
الجدر[7] دیوار کردن
الجَزر شتر کشتن و کم‌شدن آب رود و دریا «والغابر من هذا یفعُل»[8]
الجَسارة چیر گی کردن[9]
الجَسر پل بستن
الجَشر بـچـرا گـذاشتن

۱ـ ب : «... کردن کاری»
۲ـ ب و د : «بازداشتن وهلاك کردن» ۳ـ ب ندارد
٤ـ ب و دتمام‌بیت‌را ندارند .
٥ـ ب : «شکسته درست کردن و نیکو کردن حال کسی» ٦ـ ب : «شکسته درست‌شدن» ۷ـ د و ب‌ندارند ۸ـ ب ندارد ـ د «و کسرالعین‌لغة فی‌الثانی»
۹ـ ب : «الجسر والجسار ـ چیرگی کردن درحرب و غیروی» ـ د «چرتی! کردن» ـ ب و د : «الجسور ـ دلیر شدن»

ستور شباروزی[۱]

الجُفوُر سست شدن فحل[۲] از گشنی کردن[۳]

الحَبر و الحبرَة[۴] و الحُبوُر[۴] شادمانه کردن

الحَجر کسی را وا داشتن از تصرف در مال خویش و یُعدّی بعلی و حرام کردن و یُعدّی بعلی و بنفسه[۵]

الحَدر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز کردن و از بالا بزیر افکندن و براماهیدن[۶]

الحُدُور براماهیده شدن[۷] *

الحَزر تقدیر کردن[۸] «والغابر یَفعُل[۹]» وترش شدن شیر و نبید

الحَسر برهنه کردن اندامی از اندامهای[۱۰] خویش[۱۱] و الغابر یَحسِرُ و یُعدّی الی المفعول

۱ـ د : « .... شبانروزی » ـ ب : «ستور بچرا گذاشتن شباروزی» ـ و بعد شبانروزی کرده اند .

۲ـ فحل : بفتح اول وسکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد وستاره سهیل(غیاث)

۳ـ ب «... گشنی کردن» ـ «... از گشنی» ۴ـ ب ندارد

۵ـ ب و د : «باز داشتن کسی را از تصرف کردن درمال خویش و حرام کردن و یعدی بعلی و بنفسه» ـ د «یعدی بعلی و بنفسه» را ندارد .

۶ـ ب : « .....واز بالا چیزی را به پستی فرستادن و برامارسیدن» ـ د مانندالف است فقط برجای افکندن «او کندن» دارد .

۷ـ ب : «براماسیده شدن» ـ د «برآماهیدن» وبعد «براماهیده شدن» کرده اند .

* الحشور : پدیدآمدن وشکافته شدن ویعدی بعلی وبنفسه . (د) ۸ـ د : «تقریر کردن» وبقیهٔ بیت راندارد ۹ـ ب « و یحزرلغة » ۱۰ـ کذا در ب ـ د «اندامهاء» ۱۱ـ ب : «ویعدی بعن وماندهشدن ویحسر لغة»

الثانی بِعَنْ
الحَشر بر انگیختن[1] والغابرُ
یَفعُل و تیز کردن سنان
وجز آن
الحَصر درحصار کردن وشمردن
و واداشتن[2]
الحُصر شکم بگرفتن والفِعلُ
منهُ حُصِرَ یحصَرُ[3]
الحُضورُ حاضر آمدن و«فَعِل
یَفعُلُ بالضم لغة فیه و هذا
البنا شاذٌ»[4]
الحَظرُ مثل الحَجْر[5]
الخُبْر بالضم و الخِبرَة آزمودن
ویقال من این خَبَرْتَ هذا
الامر ای من این عَلمتَ[6]
الخُثورة[7] ستبرشدن مایع والماضی
خَثَرَ و خَثُر لغتان قلیلتان
والنَعت مِن الجَمیع خاثر
الخَدْر[8] لازم گرفتن شیر بیشه
خویش را

۱ـ د : «....و کرد کردن» ـ ب از «والغابر...» تاآخر بیت را ندارد .
۲ـ ب و د «و باز داشتن»
۳ـ ب : «.... حصراً فهو محصور» ـ د : «....بگرفتن یقال حصر بطنه یحصر حصراً فهو محصور»
۴ـ ب و د « ... » را ندارد . ۵ـ ب : «حرام کردن» ـ د : «الخطران ـ جنبیدن کردن‌رفتن و تبختر کردن» اضافه‌دارد
۶ـ ب : «الخبر والخبور والخبرة ـ آزمودن» ـ د : «الخبرمعاوالخبرة آزمودن»
۷ـ ب د : «الخثورة والخثوره ستبر شدن مایع والماضی خثر» ـ د: ستبره ـ ستبرا
۸ـ ب همگی بیت را ندارد . د : «لازم شدن شیر ....» ایضاً :«الدبیر ـ الدفع »

الخُطورُ فرادل آمدن اندیشه[۱]
و یُعدّی بالباء و بِعلی ایضاً
الخَمر خمیر مایه اندر آرد
کردن[۲] والغابر یَفعُل
الدُبورُ پشت بدادن روز و شب
و روی فاکردن آن وبگذشتن
تیر از نشانه[۳]
الدُثور ناپدید شدن[٤]
الدَسر[٥] سپوختن
الدُمورُ بی[٦] دستوری درسرای
کسی شدن
الدَمار والدُمور[۷] هلاك شدن
الذَبر[۸] نبشتن و الغابر یَفعُل
الذِکر[۹] والذِکرَة والذکری
یاد کردن
الذَمْر بر انگیختن بر قتال[۱۰]
الزَبر تهدید کردن و نبشتن
«والغابر منهذا یَفعُل»[۱۱]
الزَجر تهدید کردن وفال گرفتن
بمرغ[۱۲] و از کاری بما زدن

۱ــ ب : «بدل آمدن اندیشه» ـ د : «فادل آمدن‌اندیشه» برای فاوفرا رجوع کنید به‌تعلیقات ۲ــ ب : «خمیر مایه‌در آب کردن» ـ د : «خمیر مایه در آرد کردن» ۳ــ ب : «رفتن بشب و روز و روی گردانیدن و جستن باد دبور» ـ د : «پشت بدادن شب و روز و روی فاکردن آن وجستن باد» ٤ــ ب : «نا پدید شدن نشان و سردر جامه کشیدن» ـ د : «ناپدید شدن‌نشان‌وسردر زیر جامه کشیدن وفرسودن» ـ ایضاً «الدثر ـ نا پدید کردن» در نسخه با پدید....است . ٥ــ د ندارد ٦ــ د «بیدستوری» ۷ــ ب و د ندارند ۸ــ ایضاً ب و د ندارند ۹ــ د «الذکروالذکران» ـ ب «الذکرة» را ندارد ۱۰ــ د : «بر قتال انگیختن» ۱۱ــ ب : «و الغابر ... » را ندارد ـ ایضاً د: «نبشستن و تهدید کردن ومنع کردن» ۱۲ــ ب و د «بمرغ فال گرفتن» و در د باز زدن

وبانگ بر ستور زدن تا برود
الزَمر نای زدن[1] و الفاعِل
زمّار ولا یَکاد یقال زامر ویقال
للمراة زامرة لایقال زمّارةوالغابر
یفعُل
السَبر[2] اندازه‌بر گرفتن‌وآزمودن
السَتر پوشیدن
السَجر پر کردن و تهی کردن
و هذا شاذّ و باتش بتافتن[3]
السَجر و السُجوُر ناله
واکشیدن شتر[4]
السَطر والسَطَر[5] نبشتن
السَقر مثل‌الصَقرَة[6]
السَکر بستن‌آب[7]
السُکوُر باد بیارامیدن وُفری
سُکِرَت ابصارُنا ای
سُحِرَت[8]
السَمَر افسانه[9] گفتن‌واَلسمُر
میخ آهنین بر جای زدن
الشَبر عطا دادن و بپیدست

۱ـ د «والفاعل ....» را تا آخر بیت ندارد . ب «... زدن ویزمر لغة الزمار صوت النعام » وبا خط ریز درزیر «بانك کردن وشتر مرغ ماده» ودر حاشیه«و نالیدن فاقه وکشیدن بانك بریك نسق»
۲ـ د : «آزمودن ومیل بحراحت فرو کردن تا غورآن معلوم شود»
۳ـ ب : «پر کردن وتهی کردن وبآتش تافتن» ـ د «هذا شاذ» را ندارد
٤ـ د : « بـر کشیدن ناقه آواز را در نالیدن»
٥ـ د و ب ندارند ٦ـ د ندارد
۷ـ د : «ببستن‌آب» .
۸ـ پ : «نشستن باد» ـ د : «بنشستن باد» ۹ـ ب «فسانه»

کردن[1] والغابِر مَن هذا یفعِل الشَّجر و الشُّجور اختلاف افتادن[2]

الشَّصر الخِیاطَة[3]

الشُّطور دور شدن

الشَّطر[4] بدو نیم کردن

الشَّطارة در بدی در شدن[5] و فعُل لغة فیها

الشعر دانستن[6] «از طریق حس

واصلُه شِعرَة فحُذِف الهاء»

الشُّکر والشُّکور والشُّکران[7] سپاس داری کردن[8] و یُعدّی بنفسه و باللام افصَح

الصَّدْر و الصُّدور باز گشتن

الصَّقر و الصَّقرة[9] گرمای آفتاب در کسی اثر کردن والصَّقر سنگ را بمیتین زدن[10]

الضُّمور[11] باریك میان شدن[12] و

۱ــ ب و د : «بدست کردن» و بقیه را ندارند ۲ــ د : «الشحر والشحور خلاف افتادن و بهم اندر شدن والشحر واگردانیدن و طعنه زدن بنیزه و چیزی بر سه پای افکندن» ضبط ب مغشوش است

۳ــ ب : « دوختن دورا دور و نیزه زدن » که جزء اخیر الحاقی بنظر میرسد . د «دوختن» ٤ــ ب و د ندارند ۵ــ د : «بدی دور شدن» ـ ب «عیاری کردن و در بدی دور شدن » جزء اخیر در حاشیه است و به خطی تازه تر از متن .

٦ــ ب و د از «....» راتا آخر بیت ندارند . ۷ــ ب و د «الشکران» را ندارند

۸ــ ب و د : «.... و یعدی باللام و بنفسه و تعدیته باللام افصح» ۹ــ ب و د «الصقرة» را ندارند ۱۰ــ د: «گرماء آفتاب در کسی اثر کردن» ـ ب «گرما در کسی اثر کردن و بر سنك زدن میتین» که جزء اخیر با خط نو در حاشیه نوشته شده است ـ میتین یعنی تیشه و کلنك رجوع کنید به تعلیقات ۱۱ــ د «الضمر و الضمور»

۱۲ــ ب و د از «وفعل....» را تا آخر بیت ندارند

فَعُلَ لُغة فيه والنَعتُ منهما ضامِر

الطُمورُ برجستن واز بالای بزیر جستن و یَفعلُ لُغةٌ فیهما[1]

الطمر[2] پنهان کردن

الطَهارة والطَهُور[3] پاك شدن و الماضی طَهُرَ[4] و الفَتحُ اقیسُ لانها خلاف طَمَثَتْ والنَعت منهما طاهِر

العِبارة خواب گزاردن

العَبر[5] نبشته بتفکر خواندن

العُبُور والعَبر برآب بگذشتن[6]

العثر والعُثورُ دیده ورشدن[7]

العِثار بسر درآمدن[8] والغابر یفعُلُ

العُشر[9] بالضم دهیك ستدن[10]

العِمارة آبادان کردن و آبادان شدن

الغُبورُ باقی ماندن وماضی شدن

۱ــ ب : «الطمور برجستن ویطمر فیه لغة» ــ د : «الطمر والطمور ازجای بجستن والکسر لغة فی غابره»

۲ــ ب ندارد ۳ــ ب : «پاکی‌شدن»

٤ــ ب و د از «الفتح ...» را تاآخر ندارند

۵ــ ب و د همگی بیت را ندارند ۶ــ ب : «برآب گذشتن»

۷ــ ور در ا ناخواناست ۸ــ ب : «بسر در آمدن ستور والغابر یعثر» ــ د : المنجد «بسر درآمدن ستور» ۹ــ د : «العشر» به فتح رجوع کنید به تعلیقات.

۱۰ــ ب : «دهیك ستدن» ــ د :«ده یك مال بستدن»

الغَمر[1] فاپوشیدن[2] آب چیزی را

الفُتورُ سست شدن

الفَجر آب راندن[3]

الفُجورُ بی‌سامانی کردن[4] ودروغ
گفتن و قُولُه و نترکُ مَنْ
یفجرکُ ای یعصیك[5]

الفَزْر شکافتن[6]

الفَطر آفریدن وابتدا کردن[7]
و شکافتن و بدو انگشت
بدوشیدن[8] وفطیر پختن

الفِکر[9] اندیشه کردن

القَبر در گور کردن

القَتر والقُتورُ[10] نفقه بر عیال
تنگ داشتن[11]

القَدْر اندازه کردن و الغابِر
مَن القَبرِ الی هاهنا یَفعِل[12]
والقَدْر دیك پختن[13]

القَصر باز داشتن و کم کردن
«و کوفتن و چیزی بر کسی
فرو داشتن»[14]

١ـ د : «الغمز» ـ سهو کاتب است ٢ـ ب «فرو پوشیدن» ـ د :«فرا پوشیدن»
٣ـ ب : «آب روان کردن»
٤ـ ب : «بی‌سامان کردن»
٥ـ ب و د از «و دروغ گفتن» را تا آخر ندارند ـ د «الفدر : مثل‌الفجور» را اضافه دارد . ٦ـ ب ندارد ـ د : «شکافتن ودروغ گفتن» ٧ـ ب و د «ابتدا کردن» را ندارند ٨ـ ب و د : «دوشیدن» ٩ـ ب و د همگی بیت را ندارند ١٠ـ ب و د ندارند ١١ـ ب : «ویقتر لغة» ـ د «والغابر یقتر» ١٢ـ ب : «... کردن ویقدر لغة» ـ د : «اندازه کردن والغابر کذلك»
١٣ـ ب « وبدیك پختن گوشت وجز آن» در حاشیه وبه خط متن . ایضاً اضافه دارد القدرة : توانستن ١٤ـ ب و د « »ندارند

القُصوُر ازکاری بازماندن[1]
القَصر و القِصارة جامه شستن[2]
القَطر چکانیدن[3]
القَطَران چکیدن[4]
القَفر از پی فرا شدن[5]
القَمر[6] بقمار غلبه کردن
الکَبر ببزرگی[7] غلبه کردن
الکَثر ببسیاری[7] غلبه کردن
الکُفر و الکُفوُر و الکُفران
نا سپاسی کردن و الکُفر[8]
نا گرویدن بخدای تعالی
المَخر والمُخوُر[9] شکافتن کشتی
آب را و آب زمین را[10] والغابر
منهما یَفعُل
المَدْر[11] بگل کردن
المَصر بسر انگشتان دوشیدن[12]
المُضوُر زبان گـز شدن شیر[13]
المَطر باران باریدن وبارانیدن[14]
المُطوُر والمَطر شتافتن[15]
المکر بدی سگالیدن

۱ــ ب : «بـاز ماندن ازکاری»
۲ــ ایضاً ب : «جامه شستن و کوفتن»
۳ــ ب و د : «چکیدن و بقطران اندودن»
٤ــ در حاشیه باخطی ریز تر از متن «القطور ــ در روی زمین رفتن»
٥ــ د : «از پی کسی فاشدن» ٦ــ ب : «بر کسی بقمار غلبه کردن»
۷ــب «به بزرگی» و«بهبسیاری» ۸ــ ب و د «الکفر ـ کافرشدن» ـ ب: الکفر ـ برپوشیدن ـ د : « الکفر ـ پوشیدن میغ آسمانرا» اولی به ضم و دومی به فتح
۹ــ ب و د ندارند .
۱۰ــ ب و د از «والغـابر» راتاآخر ندارند . ۱۱ــ ب و د تمامی بیت‌را ندارند
۱۲ــ ب ندارد ــ د : « دوشیدن انج درپستان گوسفند بود بتمامی»
۱۳ــ ب ندارد ـ د : «زبان گزشدن شیر الماضراللبن الحامض شیر بد» واین بیت‌را اضافه دارد : «المقر ــ ماهی رانمك سوده کردن» ۱٤ــ ب «المطر باران بارانیدن»ــد.«بارانیدن وباریدن»
۱٥ــب همگی بیت‌را ندارد

النَبر[1] برداشتن
النَتر مالیدن سر اندام و بعُنف کشیدن[2]
النَثر نثار کردن شکر و جز آن[3]
النَجر تراشیدن چوب[4]
النَخیر بانگ کردن ببینی[5] والغابر یَفعِلُ
النَذْر بیرون جستن و بیفتادن[6]
النَذْر بر خویشتن[7] واجب کردن والغابر یَفعُلُ[8]
النَزْر[9] اندك دادن و الحاح کردن در سوال
النَسر گوشت کندن مرغ بمنقار
النَشر آشکارا کردن خبر و یفعِلُ لُغة فیه و باز کردن جامه و نامه و بریدن باره و دَستَره و پراکنده کردن و زنده کردن[10]

۱ـ ب و د بیت را ندارند ۲ـ ب : «سراندام مالیدن و بعنف کشید آن» ـ د : «سراندام بمالیدن و بعنف کشیدن».
۳ـ ب و د «شکر وجزآن» را ندارند. ٤ـ ب «وگرم کردن آب»
٥ـ ب «اندر بینی» ـ د : «بینی» بدون باء اضافه ٦ـ ب : «الندور ـ پدید آمدن چیزی برخلاف عادت و بیرون جستن» ۷ـ د «چیزی بر خویشتن ...»
۸ـ ب : «والمستقبل ینذر» د این تکه را ندارد ۹ـب و د همگی بیت را ندارند
۱۰ـ ب : «و یفعل لغة فیه» و «دستره» را ندارد . ایضاً در این نسخه «بریدن چوب باره» است و «باز کردن نامه و جامه» ـ د : «زنده کردن و آشکارا کردن خبر و وا کردن جامه و نامه و بریدن باره و پراکنده کردن»

النُشور زنده شدن

النَصر[۱] یاری کردن و باران بارانیدن[۲]

النَضرة تازه روی کردن وتازه روی شدن[۳]

النَظَر چشم داشتن و النَظَر و النَظَران نگریستن ویعدّی بالی و یجوز اَن یُحذَف الجارُ و یوصَلَ الفِعل[٤]

النِفار والنُفور رمیدن والغابر یَنفُر[٥]

النَفر[٦] غلبه کردن کسی را در حَسَب

النَقر دانه بر چیدن مرغ و صفیرزدن اسب را وعیب کردن و در چوب کنده کردن ونُقِرَ فی‌الناقُور نُفِخَ فی‌الصُورِ[۷]

الهُجر واگفتن در خواب یا در بیماری[۸] والهَجر والهِجران از کسی ببریدن[۹]

الهَمر[۱۰] ریزان شدن آب واشك

ز

البُروز بیرون آمدن

۱ــ ب «و النصرة» ۲ــ ب، و «باران باریدن» را ندارند ۳ــ د «تازه روی شدن» را ندارد ٤ــ ب : «بایستن و نگرستن» ـ د «النظران» واز «ویجوز...» را تا آخر بیت‌ندارد . ٥ــ ب : «وینفر لعة» ٦ــ ب و د تمام بیت‌راندارند ۷ــ ب : «دانه چیدن مرغ بمنقار وطنبور زدن وشخیلیدن وعیب کردن ودر چوب کنده کردن» ـ د «دانه برچیدن مرغ وشبلیدن وعیب کردن و در چوب کنده کردن» ۸ــ ب : «بیهوده گفتن در بیماری یادر خواب» ۹ــ ب «بریدن از کسی» ـ د «از کسی بریدن» ۱۰ــ ب و د همگی بیت‌را ندارنـدـبود اضافه دارند : الهذر والهذر ـ بیهوده گفتن»

الجَرز[1] بریدن ونیك‌خوردن

الحَجز بازداشتن

الخَرز دوختن موزه وانچ بدان ماند والغابر یَفعِلُ[2]

الرَجز رجز گفتن[3]

الرَکز نیزه بزمین[4] فرو بردن

الرَمز اشارت کردن بچشم یاابرو یا بلب والغابر یفعَل[5]

الطَنز افسوس داشتن[6]

العُجوز[7] پیرشدن زن

الغَرز[7] اندك شدن شیر شتر

اللَکز مشت[8] در سینه زدن

المَرْز بچنگل[9] گرفتن نه سخت

النَجز[10] رواکردن حاجت

النُشوز ناسازگاری کردن مرد با زن و زن با مرد[11]

النَشز[12] برتر نشستن و برتری جُستن

النَقز والنَقَزان بر جستن[13] و الغابرُ من النُشوز الی هاهنا یفعِلُ

النَکز گزیدن مار و برسیدن آب چاه وبرسانیدن آن[14]

۱ـ ب و د همگی بیت را ندارد

۲ـ ب : «مشك وموزه‌دوختن» ـ «والغابر یفعل» را د و ب ندارند

۳ـ ب : «شعر رجز گفتن» ٤ـ د : «برزمین» ٥ـ ب و د : «اشارت کردن بلب یاباابرو با بچشم» ـ د «الضمز ـ خاموش بودن و بشحور نازدن شتر» را اضافه‌دارد در صراح«ضمز : سخن ناگفتن وخاموش بودن وبعیر ضامز شتر که دبه از دهان بیرون نیارد» آمده است . ٦ـ ب «داستن» ۷ـ ب و د همگی بیت را ندارند

۸ـ ب و د : «بر سینه زدن» ۹ـ ب : «بچنگال گرفتن» ـ د «چنگل گرفتن»

۱۰ـ ب تمام بیت را ندارد . ۱۱ـ ب : «ناسازواری کردن زن با شوی یاشوی با زن وبرتر نشستن وبرتری جستن و ینشز لغة» ـ د «ناسازگاری کردن زن بامرد یا مرد بازن وبر نشستن وبرتری جستن و الغابر ینشز» ۱۲ـ ب و د ندارند

۱۳ـ ب و د «والغابر .... » را تاآخر بیت ندارند . د : «والغابر ینقز»

۱٤ـ ب « گزیدن مار» ـ د : « گزیدن مار وچیزی تیز در زدن‌وفاتر کردن وبرسیدن آب چاه وبرسانیدن آن»

س

البَجس آب راندن و رفتن آن[1]

الجَرْس[2] خوردن مُنج چیزی را و یفعِلُ لُغة فیه

الجُموس بیفسردن[3]

الحِراسَة پاس داشتن و نـگاه داشتن[4]

الخَمس پنج یك ستدن[5]

الخُنوس پنهان شدن[6] وباپس شدن

الدِراسة والدَرْس علم خواندن والدَرْس ناپدید کردن وحایض شدن و کهنه شدن جامه[7]

الدُرُوس[8] ناپدیدشدن

الدِراس[8] گندم کوفتن

الدَمس[9] در گور کردن و پنهان کردن

الدُمُوس تاریك شدن شب[10] والغابر منهمایفعِلُ

الرَجس بانگ کردن ابر[11]

الرَکس باپس[12] گردانیدن

الرَمس پنهان کردن در خاك و بپوشانیدن خبر و الغابر یفعِلُ[13]

۱ـ پ و د «آب راندن» ۲ـ ب و د همگی بیت را ندارند . ۳ـ ب : «فشردن !» ٤ـ : «پاسبانی کردن و نگاه داشتن» ـ د :«پاس داشتن و پاسبانی کردن ونگاه داشتن» ٥ـ د همگی بیت‌را ندارد ـ ب در حاشیه دارد به‌خط متن ٦ـ د «پنهان شدن و واپس شدن» ـ ب :«.... و واپس آمدن» ۷ـ د : «نا پدید کردن و کهنه شدن جامه تعدی و لایتعدی» ـ ب : «.... و کهن شدن جامه ودرست المراه اذا حاضت درساً ودروساً» ۸ـ ب و د همگی بیت‌را ندارند ۹ـ ایضاً ندارند ۱۰ـ ب ود «والغابر منهما یفعل» را ندارند ۱۱ـ ب : «.... ابر وتهدید کردن» ۱۲ـ ب «بازپس» د «واپس» ۱۳ـ ب و د: «درخاك پنهان کردن»

السَّدس شش یـك مال کسی بستدن[۱]

الشَّمس با آفتاب شدن روز والغابر یفعُـل وفَـعلَ یَـفعَـلُ لغة ایضاً[۲]

الشِماسُ والشمُوس[۳] پشت نا دادن اسب[٤]

الطَّمس ناپدید کردن

الطُموُس ناپدید شدن والـغابر منهما یَطمُس[٥]

العُطاس عطسه دادن و الغابـر کذلك

العُنوُس و العِناس[٦] دیر ماندن دختر در خانه از بی شوهری[۷]

الغَـمس[۸] باب[۹] فرو بردن

الغَموُس[۸] باب[۹] فرو شدن

القَمس[۱۰] بـاب فـرو بـردن[۱۱] والغابر یفعُـل وبـاب فروشدن

الكَنس خانه رُفتن[۱۲]

اللَّقس افسوس داشتن و لقب کردن وعیب کردن

اللَّمس بسودن ومجامعت کردن والغابر یلمُس[۱۳] و قوله انا لمَسنَاالسما قال ابوعلی ای عالَجنا غیبَالسما و رُمنا استراقَةُ فَنـُلقیةالی الكَهَنه[۱٤]

۱ـ ب :«ششیكمال از کسی ستدن» ـ د «شش یك بستدن» ۲ـ از «والغابر ....» را تاآخر بیت ب و د ندارند .

۳ـ ب و د «الشموس» را ندارند . ٤ـ در ب با خطی ریز تر از متن ومرکبی کم رنك شده : «ورمیدن وبد خویی کردن» ٥ـ ب «ویطمس لغة» ـ د : «و الغابر یطمس» ٦ـ ب و د ندارند ۷ـ ب : «دیر در خانه ماندن دختر بی شوی ویعنس لغة» ـ د : «بماندندختر ازخانه بیشوهر والغابر کذلك»

۸ـ ب ندارد ـ در ا درحاشیه است باخطی اندکی ریزتر از متن

۹ـ در ب باءاضافه جدااست ۱۰ـ د ندارد ـ در ب اول باغ بوده وبعدباق کرده‌اند ـ هر دو وجه صحیح‌است (صراح) ۱۱ـ در ب باء اضافه جدااست ۱۲ـ د و «رفتن‌خانه»ـ بدراصل «خانه‌روفتن»و بعدرفتن کرده‌اند درهرحال به ضمر است

۱۳ـب : «ویلمس‌لغة» ١٤ـ از «وقوله....را تاآخربیت ب و د ندارند .

المَرْس مثلُ المَرث[1]
النَخس[2] سرانگشت یا سرچوب
فا کسی زدن[3] والغابر یفعَل
والماضی منهما فَعَل[4]
النُعاس اونابیدن[5]
النَقس مثلُ اللَقس و ناقوس
زدن[6]
النَکس نگوسار کردن و سر
فرو او کندن[7]
النُکس[8] باپس شدن بیماری
والماضی نُکِسَ والمَصدر
بضم النُون وقدیُفتَح

ش
البَطش سخت گرفتن و الغابر
یَبطُش[9]
الجَرْش بلغور کردن[10]
الخَمش[11] خراشیدن والغابر[12]
یَفعُلُ و یَفعِلُ
الرَقش خط نیکو نبشتن
العَرش چفته بستن و بنا کردن
از چوب و الغابر یَفعُلُ
و یَفعِل[13]
الفَرش و الفِراش[14] گسترانیدن
النَبش نبّاشی کردن و نبات

۱ـ ب : «مثل المرد والمرث»
۲ـ د : «النجس» و گویا سهو کاتب باشد ۳ـ ب : «در کسی زدن»
٤ـ ب و د از «والغابر ....» را تا آخر بیت ندارند ٥ـ ب : «غنودن» ـ د. «غنودن،
خفتن» ٦ـ د : «ناقوس زدن» را ندارد ـ ب : «عیب کردن ولقب کردن» و به‌خطی جز
متن «و ناقوس زدن» ۷ـ ب و د «سرفرو او کندن» را ندارند ۸ـ ب و د همگی
بیت را ندارند . در ا درحاشیه باپس را باسر تصحیح کرده‌اند ۹ـ ب «و یبطش لغة»
۱۰ـ ب بیت را یکسر ندارد ـ د: «بلغور کردن و سوسه ازسر بر انگیختن شانه»
و این بیت را هم اضافه دارد : «الجمش ـ باهك موی ستردن» ـ سوسه چو بوسه کرمی
که در گندم افتد و ضایع سازد (برهان جامع) ۱۱ـخ در ب نقطه ندارد وظاهراً
سهو کاتب است ۱۲ـ ب «ویخمش لغة» ـ د : «والغابر کذلك»
۱۳ـ د همگی بیت را ندارد ـ ب «.... بردن وبنا کردن ازچوب و یعرش لغة»...
جای کلمه یی است که تراشیده‌اند و د این بیت را اضافه دارد : «العنش بدو درآوردن»
۱٤ـ ب و د ندارند

بر کندن[۱]

النَّجش برانگیختن صیـد[۲] و
شتافتن و اَن تُزایدَ فی البیع
لیَقعَ غیرك ولیس من حاجتك[۳]

النَّفش واخیدن پشم وپنـبه[٤] و
النَّفش والنُّفوش[٥] چرا کردن
گوسپند وشتر[٦] بشب بی‌شبان
والغابر یفعُل[۷]

النَّقش نقش کردن وخار ازتن[۸]
بیرون کردن

ص

الخُمُوص[۹] بشدن آماس

الخَرْص و الخِرْص حـرز
کردن والخَرْص دروغ گفتن

الخُلُوص والخالِصَة ویژه‌شدن[۱۰]
والخُلُوص بکسی رسیدن

الخَلاص بَرستن

الخَمص و المَخمَصة بـاریك
میـان کردن[۱۱]

الدُّلُوص[۱۲] درخشان شدن زره

۱ـ ب : «کفن هنجیدن و نبات بر کندن» ـ هنجیدن چو رنجیدن بیرون کشیدن و بر آوردن (برهان جامع)

۲ـ ب و د : «برانگیختن صید» ۳ـ ب و د از «شتافتن» را تا آخر بیت ندارند ٤ـ ب : «پشم و پنبه زدن و انج بدان ماند» ـ د : «واخیدن پشم و انج بدان ماند» واخیدن به‌معنی بهم زدن‌است خاصه‌پنبه را . رجوع کنید به‌تعلیقات

۵ـ ب و د «النفوش» را ندارند ٦ـ ب «شتر» را ندارد

۷ـ ب : «وینفش لغة» ـ د ندارد ۸ـ ب : «خار از پای...»

۹ـ ب بیت را ندارد ـ د «الخموص» وهردوصحیح و به یك معنی‌است (صراح)

۱۰ـ ب : «پاکیزه‌شدن» ـ د : «الخلوص ـ ویژه‌شدن، بکسی رسیدن»

۱۱ـ د : «باریك میان کردن کسی از گرسنگی» ـ ب همه‌بیت را ندارد

۱۲ـ ب : «الدلص»

الرَقص پای کوفتن و جوشیدن شراب[1]

الرَقَص بپویه[2] رفتن شتر

الرَمص[3] وا[4] در بستن مصیبت

القَرْص بدی گفتن و بچنگل گرفتن[5]

القِماص والقَمص[6] بر سکیزیدن والغابر یفعُل[7]

النَشوص الارتفاع والغابر یفعُل و انگیخته شدن

النَقص کم کردن

النُقصان کم‌شدن

ض

البَرْض مال[8] اندك‌دادن والغابر یفعُل[9]

[البُروض اندك‌بیرون‌آمدن آب][10]

الحُموضَة والحَمض ترش‌شدن والماضي حَمَضَ و مصدر حَمُض الحُمُوضة لا غَیرُ والنَعتُ منهما حامِض[11]

الرَفض برانداختن‌وفرو گذاشتن والغابرُ یرفِض

الرَکض بپای بزدن ستور و دوانیدن ستور و دویدن[12]

۱ـ ب «جوشیدن‌شراب» را ندارد ـ د :« پای کوفتن و جوشیدن‌شراب‌وجنبیدن‌شراب»
۲ـ ب : «پویه رفتن» ۳ـ ب و د همه بیت را ندارند ٤ـ در متن ناخواناست:وا ـ فا ۵ـ ب : «بچنگال گرفتن» ـ د : «چنگل گرفتن»
٦ـ ب و د «القمص» را ندارند ۷ـ ب : «برسکیزیدن اسب ویقمص لغة»
۸ـ ب و د «مال» را ندارند ۹ـ د «آبی اندك از چشمه بیرون آمدن» را اضافه دارد
۱۰ـ کذا در ب ـ ا همگی بیت را ندارد ـ د : «پدید آمدن گیاه»
۱۱ـ ب : «الحمض ـ چریدن شتر شوره گیا را» ـ د : «الحموضة ـ ترش شدن والماضی حمض» ۱۲ـ ب «بپای زدن ودویدن ودوانیدن ستور» ـ د: «بپای‌بزدن ودوانیدن ودویدن‌ستور»

العَرْض[1] چوب بپهنا نهادن و
شمشیر بپهنا بر ران نهادن
والغابر منهُما یَفعِل
الغُموُض[2] هامون شدن زمین
المَخض فا زدن کویش و
جنبانیدن هر[3] چیزی والغابر
یمخَض[4]
النَغض[5] جنبانیدن سر
النُغوض والنَغضان جنبیدن
والغابر منهُما کَذلك[6]
النَفض بیفشاندن و نفَضت
الابِل نُتِجَت[7]

النَقض واکردن بنا و شکستن
عهد و تاب باز دادن رسن[8]

ط

البَسط گسترانیدن وفاپذیرفتن
عذر[9]
الخَرْط[10] برگ از درخت فرو
کردن و از چوب پوست باز
کردن والغابر مِنْ هذا
یَفعُل
السُقُوط و المَسقَط بیوفتادن
و سُقِط في یَدِه نَدِمَ[11]
السَمط گوسپند وا پوست بریان

۱ــ ب و د ندارند ۲ــ ب و د همه بیت را ندارند
۳ــ د «هر» را ندارد، برای کویش رجوع کنید به‌تعلیقات ٤ــ ب : «المخض ــ شیرزنه زدن و جنبانیدن هر چیزی و یمخض لغة ــ المخاض درد زه خاستن»
۵ــ ب و د ندارند ٦ــ ب : «النغضان ــ جنبیدن و ینغض لغة» ــ د : «النغضان جنبیدن»
۷ــ ب : «افشاندن جامه و انج بدان ماند» ــ د : «بیوشاندن»
۸ــ ب : «ویران کردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان ورسن»
۹ــ ب و د : «فاپذیرفتن عذر» را ندارند
۱۰ــ ب و د تمامی بیت‌را ندارند
۱۱ــ ب «السقوط ــ افتادن»ــد: «السقوط ــ بیفتادن»

کردن والغابر یفعُل[1]
الشَّرْط پیمان کردن[2] و نیش
در زدن والغابر یَشرِط[3]
العَلط[4] نشان کردن بر گردن
بپهنا
الفَرْط از پیش بشدن و تقصیر
کردن و الفَرْطُ و الفُروط
و الفَرَطان شتابیدن بر
کسی[5]
القَمط[6] بند برپای گوسپند بستن
و کودک بقماط بستن[7]

القُنوط نومید شدن و جمله
ابواب از وی مستعمل است
مگر فَعُلَ یَفعُلُ بالضمّ فیهما
و مصدر فَعِلَ یَفعَلُ قَنَطٌ
و قَناطَةٌ است و فعَلَ یَفعَلُ
بالفَتح فیهما و فَعِلَ یَفعِلُ
بالکسر فیهما مرکب است
از دو باب[8]
اللَّقط برچیدن[9]
المَخط[10] بینی پاک کردن
المَرط موی از تن بر کندن[11]

۱ـ ب : «باپوست بریان کردن بزغاله و بوی گرفتن شیر» ـ د : «السماط ـ باپوست بریان کردن»
۲ـ ب و د : «شرط کردن» ۳ـ ب : «ویشرط لغة» ٤ـ ب و د تمامی بیت را ندارند
۵ـ ب : «الفرط ـ شتافتن بر کسی وازپیش بشدن» ـ د : «الفرط ـ یکی از پیش بشدن و شتابیدن بر کسی» ـ درنسخهٔ ا «الفرطان» درحاشیه است به خط متن
۶ـ به فتح ق و م (د) ۷ـ د و ب : «بند برپای گوسفند بستن و کودک» ـ برای توضیح در باره قماط به تعلیقات رجوع کنید .
۸ـ ب : «نومید شدن والماضی قنط والغابر یقنط» ـ د : نومیدشدن والغابر یقنط والماضی قنط
۹ـ د : «برچیدن مرغ» ۱۰ـ ب و د تمامی بیت را ندارند
۱۱ـ ب : «بر کندن موی ازتن»

المَشط بشانه کردن موی را ۱

المَلط۲ اَژند در میان خشت کردن

النُبوُط بیرون آمدن آب از قعر چاه۳

النَشط گزیدن مار والغابرمنهما یَفعُل۴

النَقط نُقَط بر زدن۵

ظ

اللَمظ زبان گرد دهن۶ بر آوردن۷

ع

الطُلُوع والمَطلَع بر آمدن آفتاب و مانند آن والطلُوُع بنزدیك شدن کسی ویُعدّی بعلی و از کسی غایب شدن ویُعدّی بعَن۸

الفُقُوع سخت زرد شدن۹

النَبع و النُبوُع و النَبَعان کالنُبوُط۱۰

الهُموُع دویدن اشك والغابرُ من الفُقوعُ الی هاهنا یَفعَل

۱ـ ب و د «را» را ندارند

۲ـ ب و د تمامی بیت را ندارند ۳ـ ب : «بیرون آمدن آب چاه»

٤ـ ب : «گزیدن مار و از جای بجای ـ بجایی شدن و باز کردن گره برفق» ـ د : «گزیدن مار و از جای بجای شدن و واگشادن گره برفق» ۵ـ ب : «نقط زدن» ـ د : «نقطه‌برزدن» ٦ـ د : «دهان» ۷ ـ ب : «بر آوردن بر اثر طعام» ۸ـ ب : «الطلوع ـ برآمدن آفتاب ومانند آن وبه بالا بر شدن وبنزدیك کسی‌شدن واز کسی‌غایب شدن» ـ د : «الطلوع ـ برآمدن آفتاب ومانند آن و ببالائی برشدن وبنزدیك کسی‌شدن» ـ در و درحاشیه ا «بالا بر شدن» را اضافه کرده‌اند ۹ـ ب : «سخت زرد شدن رنگ»

۱۰ـ ب : «النبوع مثل النبوط والغابر ینبع وینبع وینبع» به‌فتح وضم و کسر ـ د : «النبوع مثل النبوط والغابر ینبع»

و يفعَل و مِن النُبوعُ يفعِلُ
ايضاً والماضى مِن الجَميع
فَعَل[1]

غ

البُزوغ بر آمدن ماه و آفتاب
و دندان شتر[2]
البُلوغ رسيدن ونزديك گشتن
بچيزى و مِنه فاذا بلغن
اَجلَهُنّ[3]
الدِباغة والدِباغ والدبغ پوست
پيراستن والماضى والغابر مِنه
كالفُقوع

السُبوغ فراخ شدن[4]
الصَبغ رنگ كردن و الماضى
والغابر منه كالفُقوع[5]
الفَراغ والفُروغ پرداخته شدن
وفَعِل يَفعَل لُغةٌ والفَراغُ
على ضَربَين احدهما الفَراغُ
مِن الشُغل والاخَرُ القَصدُ
للشيء و مِنهُ سنفرُغُ لكُم
المَضغ خاييدن و الماضى و
الغابر مِنه كالفُقوع

ف

الجَرْف جمله چيزى ببردن

۱ـ ب : دويدن اشك از چشم و باران از ابر والماضى همع» ـ د: «دويدن اشك والغابر كذلك»
۲ـ ب : «بر آمدن ماه و آفتاب» ـ د : «بر آمدن آفتاب وماه وستاره»
۳ـ ب و د : «البلوغ ـ رسيدن» ۴ـ د : «فراخ شدن وتمام شدن»
۵ـ ب : «رنگ كردن جامه و يصبغ لغة» ـ د : «جامه رنگ كردن والغابر يصبغ»

و گل از زمین فا کردن[۱]
الجَلف[۲] پوست باز کردن و بریدن
الخَرْف میوه از درخت باز کردن[۳]
الخِلافَة والخِلّیفی[٤] ایستادن بجای کسی کی پیش از تو بوده باشد[٥]
الخَلف از پی کسی در آمدن و خَلَف بودن از هلاك پدر وعمّ وبرادر و یُعدّی بِعلی[٦]
و الخَلف و الخُلوُف بوی دهن از حال بگشتن و تباه شدن شیر و طعام ونبید[۷]
الرَّجف والرَّجَفان و الرَّجیف لرزیدن[۸]
الرَّسف[۹] و الرَّسَفان بابند رفتن[۱۰]
الرَّشف مکیدن والغابر مِنهُما یَفعُلُ ویَفعِلُ[۱۱]
الرَّصف پی بر تیر پیچیدن و سخن پیوستن[۱۲] و برهم نهادن

۱- ب : «الجرف والجلف - گل به بیل از زمین تراشیدن» - د کذا و در آخر «فا کردن» ۲- ب و د بیت را ندارند ۳- د : .... ازدرخت وا کردن»
٤- ب و د «الخلیفی» را ندارند ٥- ب: «بجای کسی که از پیش بوده باشد ایستادن» -د: «ایستادن بجای کسی که ازپیش بوده باشد» - در ا : ایستادن استادن‌هم خوانده میشود ٦- ب و د این بیت را ندارند- در ا «پی» و «از» بدرستی خوانده نمیشود ۷- د : «الخلف و الخلوف- بوی‌دهن بگردیدن و نبیدتباه شدن»- ب : «گردیدن بوی دهن و نبید تباه‌شدن» ۸- د : «الرجفان - لرزیدن»
۹- ب و د «الرسف» را ندارند ۱۰- ب : «بابند رفتن ویرسف لغة» . د : «الرسفان - وابندرفتن»
۱۱- ب : «مکیدن ویرشف لغة» -د: «مکیدن» ۱۲- ب : «وسخن نیکو پیوستن»

سنگ از بهر بنا[۱]

الرَّعف[۲] از پیش بشدن و فَعَلَ یَفعَل لُغةٌ

الرُّعاف خون از بینی بیامدن و الماضی و الغابر منه کالفقوع و فَعُلَ بالضم لُغةٌ فیه ضَعیفَةٌ[۳]

السَّرف[۴] سوراخ کردن درخت سنبه درخت را والماضی سُرِفَ

السَّقف بنارا آسمانه کردن[۵]

السَّلف زمین بماله[۶] راست کردن

السُّلوف از پیش بشدن[۷]

السَّلَف بگذشتن[۸]

الشُّروف[۹] پیر شدن شتر ماده

العِرافَة[۱۰] عریفی کردن

العَکف[۱۱] بازداشتن

العُکوف باز داشته شدن وروی فاچیزی کردن و مقیم شدن در جای ، والغابِرُ مِنَ التر کیب یَعکِف[۱۲]

الکَرْف بوییدن خر کمیز را والغابر کذلك[۱۳]

الکَنف نگاه داشتن و شب گاه

۱ـ د و ب : «بر هم نهادن...» راتا آخر بیت ندارند ـ در ا «بنا ـ فا» ـ به‌استناد صراح بنا اصح می نماید ۲ـ ب و د تمامی بیت را ندارند ۳ـ ب : «خون از بینی آمدن والماضی رعف» ـ د : «خون از بینی بیامدن والماضی رعف»

٤ـ ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۵ـ ب : «آسمان خانه پوشیدن»

٦ـ ب : «زمین را بماله» ۷ـ ب : «ازپیش‌شدن» ۸ـ ب و د :«از پیش بشدن» ۹ـ ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۱۰ـ ب ود بیت‌را ندارند

۱۱ـ د بیت را ندارد ۱۲ـ ب : «روی بچیزی کردن ودرجای ـ جایی مقیم‌شدن ویعکف لغة» ـ د : «العکف و العکوف ـ روی فاچیزی کردن و در جای مقیم شدن والغابر یعکف»

۱۳ـ ب : «...را ویکرف لغة» ـ د: «والغابر کذلك» را ندارد

ساختن ستور را از شاخ درخت
والغابِرُ مِنْ هذا یَفعُلُ[۱]
اللُطف[۲] الرِفق . ویعدّی باللّام
و مِنهُ اللَطیفُ مِنْ اسماءالله
تعالی
النَصف بنیمه‌ی چیزی رسیدن و
نیمی از روز بگذشتن[۳]
النِصاف[٤] و النِصافَة خدمت کردن
النَطَفان و النَطف دویدن آب
و الغابِر یَفعُلُ و یَفعِلُ[٥]
النَقف شکافتن کَوْستَه[٦]
النَکف از باران بگذشتن و
ننگ داشتن اشك از رخ
فاتر کردن بانگشت[٥]

ق

البَثق ویران کردن سیل بند را
البُروُق والبَرَقان درخشیدن[۷]
البَرْق تهدید کردن وخویشتن
بر آراستن زن[۸]
البَزْق و البَسق و البَصق خیو
افگندن[۹]
البُسوُق دراز شدن[۱۰]
البَلق بگشادن در و دربستن[۱۱]
الحَرْق بسوهان ساییدن ودندان

۱ـ ب: «نگاه داشتن و یاری‌دادن وشتر راشبگاه‌ساختن ازشاخ‌درخت» ـ د: «یاری کردن ونگاه‌داشتن وشبگاه‌ساختن شتررا ازشاخ‌درخت» ۲ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد ـب پیش‌ازآن‌اضافه‌دارد : «اللصوف‌واللصف ـ تافتن گونه» ۳ـ ب: «بنیمهٔ‌چیزی‌رسیدن و نیمهٔ‌ازروز بگذشتن» ـ د: «نیمهٔ‌چیزی‌رسیدن‌و نیمی‌ازروز بگذشتن» ٤ـب و د «النصاف» راندارند ٥ـ ب و د این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند ٦ـ ایضاً د ندارد ـ ب ناخواناست رجوع کنید به‌تعلیقات ۷ـ ب : «البرق‌والبروق‌والبرقان‌ـ‌درخشیدن» د: «البرق‌والبرقان‌ـ‌درخشیدن» ۸ـب و د : «وخویشتن بر آراستن‌زن» را ندارند ۹ـ د: «خیو بیو کندن» بصق در ا به‌خط متن‌درحاشیه‌است ۱۰ـب: «درازشدن درخت‌خرما» ـ د: «درازشدن‌خرمابن» ۱۱ـ ب: «باز گشادن‌در» ـ د: «دربگشادن»

از خشم بر هم مالیدن والغابر
منهما یَفعُلُ[1]
الخَفق والخَفَقان جستن دل و
جنبیدن علم و[2] ...... و الغابر
یَخفُق[3]
الخُفوق فرو شدن ستاره و
الخَفَقان بانگ کردن باد در
جستن و الخَفق بچیزی
پهن زدن[4]
الخَلق آفریدن و دروغ نهادن
و تقدیر کردن[5]
الخَنق خوه کردن[6]
الدَّفق ریزانیدن آب[7]
الدَّلق شمشیر ازنیام برآوردن[8]
الدُّمُوق[9] درجای شدن بی‌دستوری
الذَرْق سرگین افکندن مرغ[10]
الرَّبق[11] گردن بزغاله را دررسن
محکم کردن و الغابرُ منهما
یَفعُلُ .
الرَّتق بستن[12]
الرَزق[13] روزی دادن
الرَشق تیر باران کردن
الرِفْق چربی کردن و یُعدّی
بالباء و بعَلی[14]

۱ـ ب: «بسوهان بسودن دندان برهم ساییدن از خشم و یحرق لغة» ـ د: «بسوهان بسائیدن ودندان برهم سائیدن از خشم» ۲ـ در ا بعد از علم.... کلمه‌یی است ناخوانا در جزء اول آن سراست. شاید سراب باشد (منتهی الارب) یاسر (تاج المصادر) ، نسخ دیگر ندارند
۳ـ ب : «جستن دل وجنبیدن علم و یخرق لغة» ـ د: «جستن باد و دل و جنبیدن علم والغابر یخفق» ۴ـ د تمامی بیت را ندارد ـ ب «الخفوق ـ فروشدن ستاره»
۵ـ ب : «آفریدن و دروغ گفتن» ـ د: «آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن»
۶ـ ب: «خبه کردن» ـ د : «خوه کردن»
۷ـ ب: «ریزانیدن و جهانیدن آب» واضافه دارد : الدفوق ـ ریخته شدن آب . د: «آب ریزانیدن» ۸ـ ب و د اضافه دارند «و بر آمدن» ۹ـ ب و د همگی بیت را ندارند ۱۰ـ ب: «و یذرق لغة» را اضافه دارد . ـ د: «سرگین او کندن مرغ»
۱۱ـ ب و د این بیت را ندارند ۱۲ـ د: «ببستن» ۱۳ـ ب: «الرزق والرزق» بفتح و کسر ز ۱۴ـ ب و د: «چربی کردن»

الرَّمق بکسی نگرستن[۱]
الزَّرق الذَّرْق والغابر یَفعل
ونیزه کوتاه انداختن[۲]
السُّمُوق بلند شدن
الشُّروق والشَّرْق[۳] بر آمدن
آفتاب و الشَّرق گوش
گوسپند[٤] شکافتن
الشَّنق سر شتر بماهار
با کشیدن[٥]
الصِّدْق راست گفتن و راست
گردانیدن وعده[٦]
الطُّروق[۷] والطَّرْق گُشنی
کردن شتر والطَّرْق سنگ

زدن کاهنان و بچوب بزدن پشم
و پنبه تا خیده شود
الطُّرُوق آمدن بشب و طَرَقت
الابلُ الماء اذابالَت فیه وبعَرت
فهُوَ ماءٌ طَرْقٌ و مَطروقٌ[۸]
الطَّلاق رهاشدن زن از عقدنکاح
والمَراةُ طالقَةٌ وطالِقٌ ایضاً
والماضی طَلقَتْ الطلق والطلوق
دوشبه راه‌ماندن میان‌شتر وآب و
طلَقت‌المَراةُ طلقاًای‌اصابَها
وَجَعُ الولادة عتَقَتْ عَلیه
یَمینٌ و عتُقَت بالضمِ ای
قدُمَتْ و وجَبَتْ[۹]

۱ـ ب: «تیز بکسی نگرستن» ـ د: «بکسی نگریستن» ۲ـ ب و د این بیت را به‌تمامی ندارند ۳ـ د ندارد ٤ـ ب «گوسپند» را ندارد ـ د: «گوسفند»
٥ـ د: بیت را یکسر ندارد ـ ب: «در کشیدن‌مهار ودر آویختن مشك بجایی»
٦ـ ب: «وراست‌شدن» را اضافه‌دارد . د: «راست گفتن وراست کردن وعده»
۷ـ ب و د «الطروق» را ندارند
۸ـ ب: «بشب آمدن» وبقیه‌بیت‌را ب و د ندارند ۹ـ ب: «رهاشدن زن از عقد نکاح والماضی‌طلقت» ـ د: «رهاشدن‌ازعقدنکاح والماضی‌طلقت» بقیه‌بیت‌را نسخه‌ها ندارند

العَذق نشان کردن گوسپندرا ۱
العَرْق والمَعرَق ۲ گوشت
از استخوان باز کردن و
بخوردن ۳
العَلق برگ ازدرخت بخوردن ٤
العَنق دست بگردن کسی فرا-
کردن و در بر گرفتن ویرا ۵
الغَبق شراب شبان گاهی دادن ٦
الفَتق بگشادن و وا کردن
دوخته ۷
الفَرْق والفُرقان ۸ جدا کردن ۹

الفِسق والفُسوُق بیرون آمدن
از فرمان خدای عزوجلّ و
الغابر منهُما یفعُل ۱۰
اللَمق ۱۱ ستردن وبکسی نگریستن
المَذْق می‌یاشیر باب ۱۲ بیامیختن
و دوستی ویژه ۱۳ ناداشتن
المَرْق پشم از پوست کی در
براهش ۱٤ برده باشند بر کندن
المُروُق بیرون گذشتن تیر از
آنجا کی بران آید و از دین
وسنّت بیرون شدن ۱۵

۱ـ ب و د بیت‌را به‌تمامی ندارند ۲ـ ب و د «المعرق» را ندارند
۳ـ ب «وخوردن» ٤ـ ب: «برگ از درخت باز کردن وخوردن»
۵ـ ب و د این‌بیت‌را ندارند ـ در ا «ویرا» نا خواناست
٦ـ ب و د: «شبانگاهی»
۷ـ کذا در ا ولی«دوخته» کمی‌محوشده‌است ـ د: «گشادن ووا کردن‌دوخته»ـ ب: «گشادن ودوخته باز کردن» ۸ـ ب و د «الفرقان» را ندارند
۹ـ ب در حاشیه‌دارد ـ د: «جداوا کردن» ۱۰ـ ب: «ازفرمان خدای تعالی بیرون‌آمدن و یفسق‌لغة» ـ د: «والغابرمنهمایفعل» راندارد
۱۱ـ ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۱۲ـ د: «باآب‌آمیختن» ـ ب: «می و شیر باب» ۱۳ـ ب: «خالص» درجای«ویژه» ۱٤ـ کذا در ا و به صورتهای مختلف توان‌خواند: در بر-آهش: در ـ براهش. ودر هر حال معنی‌کلمه روشن نیست ـ د و ب مرق و مروق را باهم‌آورده‌اند واین‌پاراگرافرا ندارند
۱۵ـ ب: «المرق والمروق ـ بیرون گذشتن تیر از انج برآن آید» ـ د: «المرق و المروق ـ بیرون‌گذستن تیر از انج برآن‌آید وازدین وسنت بیرون‌شدن»

المَشق زود نبشتن وزودخوردن و زود نیزه زدن[1]

المَلق مَحُودن[2] و شیرخوردن شتر بچه[3]

النَتق بر کندن و پوست باز کردن[4]

النُتُوق[5] بسیار کودك شدن زن

النَزْق والنُزُوق[6] پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران[7]

النَسق بترتیب بکردن[8]

النَغاق روا شدن اخریان[9]

النُفوُق بمردن ستور[10]

النَمق نبشتن

ك

البَتك گوش از بن بریدن[11] و انچ[12] بدان ماند «والغابر یَفعُلُ و یَفعِل[13]

البُرُوك فرو خفتن شتر[14]

البَشك بخیه فراخ زدن و دروغ گفتن[15]

التَرْك دست بداشتن[16]

التَمك[17] بزرگ شدن کوهان

۱ـ ب «وشانه کردن‌موی» ۲ـ ب و د ندارند ـ در ا «محودن!» و ظاهراً محو کردن . رجوع کنید به‌صراح ۳ـ ب: «شیرخوردن‌بزغاله» و د بیت را به‌تمامی ندارد ٤ـ ب: «بر کندن» ـ د: «بر کندن‌وجنبانیدن» ۵ـ ب و د این‌بیت‌را ندارند ٦ـ ب و د «النزوق» را ندارند

۷ـ ب: «پیشی کردن‌ستور برستوران‌دیگر» ـ د: «سبقة گرفتن‌ستور بردیگرستوران»

۸ـ ب: «ترتیب کردن» ـ د: «بترتیب کردن» ۹ـ ب: «آخریان» ـ در نسخه د آخریان را متاع‌معنی کرده‌اند . رجوع کنید‌به‌تعلیقات ۱۰ـ ب: «مردن‌ستور» وظاهراً درجای‌ستور کلمه‌یی دیگر بوده که بعدپاك کرده وازنونوشته‌اند

۱۱ـ در د «از بن بر کندن» بوده و بعد «از بن بریدن» کرده‌اند ۱۲ـ درهمه‌نسخ به رسم قدیم «انچ» ۱۳ـ د «والغابر یفعل‌ویفعل» را ندارد ـ ب «و یبتك لغة»

۱٤ـ ب: «خفتن‌شتر» ـ د «فروختن‌شتر»! ۱۵ـ ب: «دروغ گفتن‌و بخیه دورا دور زدن وزود رفتن» ـ د: «بخیه دورادورزدن ودروغ گفتن» ۱٦ـ ب: «دست‌بازداشتن» ۱۷ـ ب‌و د این‌بیت‌را ندارند

الحُلوُك و الحُلوُكَة سخت سیاه شدن

الحَنك لویشه بر سر ستور کردن و الغابر یَفعُلُ و کام کودك بمالیدن بخرما و جز آن[1]

الدَلك نیك بمالیدن[2]

الدُلُوك بگشتن آفتاب وقت[3] زوال وفرو شدن آن

الدُمُوك نسو شدن[4]

الدَمك[5] نیك دویدن خر گوش

الرَبك[6] آمیختن

الرَتك والرَتَكان دویدن شتر بشتاب[7]

السَلك درآوردن چیزی درچیزی

السُلوُك راه سپردن

السَمك بلند گردانیدن[8]

السُموُك[9] بلند شدن

العَرْك مالیدن ادیم و گوش و جز آن[10]

العُروُك حیض افتادن[11]

العَلك خاییدن

الفَتك ناگاه کشتن و الغابر یَفتِك[12] و یُعدّی بالباء

۱ــ ب: «لبیشه برسرستور کردن وکام کودك مالیدن و یحنك لغة» ــ د: «لویشه برسرستور کردن وکام کودك بمالیدن والغابر یحنك». برای معنی لویشه رجوع کنید به تعلیقات.

۲ــ ب: «نیك مالیدن» ۳ــ ب و د «دروقت» ولی در ب «در» الحاقی بنظرمیرسد

٤ــ ب: «دویدن خر گوش» ــ رجوع کنید به صراح ماده «دمك» ــ د این بیت را به تمامی ندارد ٥ــ ب و د این بیت را ندارند ٦ــ ایضاً ندارند

۷ــ ب: «الرتکان ــ دویدن شترمرغ! بشتاب و یرتك لغة» ــ د: «الرتکان ــ دویدن شتر بشتاب» ۸ــ ب و د: «وبلند شدن» را اضافه دارند ۹ــ ب و د ندارند

۱۰ــ ب و د: «مالیدن گوش وادیم و انچ بدان ماند» ۱۱ــ ب: «العروك والعراك ــ حایض شدن زن» ــ د: «العراك والعروك ــ حیض افتادن»

۱۲ــ ب بجای «والغابر یفتك» دارد: «و یفتك لغة»

الفَرك مالیدن[1]
اللَبك[2] آمیختن
النَسك والمَنسَك[3] قربان کردن
از بهر خدای تعالی[4] وعبادت
کردن[5]

ل

البُجول بزرگ تن شدن[6]
البَذْل دادن[7]
البَزل شکافتن و صافی کردن
شراب[8]
البُزول برآمدن نیشتر شتر[9]
البُطلان و البُطل[10] و البُطول
باطل شدن
البَطالَة بی‌کار[11] شدن
البُقول[12] ریش بیرون آمدن[13]
البَکل آمیختن
[التَبل تباه کردن][14]
التَفل خیو بیفکندن والغابر
یَفعُلُ[15]

۱ـ ب: «مالیدن خوشه و جامه ومانندآن» ـ د: «مالیدن‌خوشه و انج بدان ماند» و این بیت‌را اضافه دارد: الفنوك ـ بستهیدن درکار وازطعام هیچ باز نادادن ویعدی بان‌بفی‌والماضی‌من‌الثانی فعل وبجای‌ـ بجایی ایستادن ویعدی‌بالباء. در اصل نسخه الفتوك‌است ولی‌ظاهراً سهوی‌است از کاتب(صراح)ـ درصراح‌نیزدرجای‌بستهیدن، ستهیدن یا ستیهیدن‌آمده‌است. ب درحاشیه: الفنوك جای مقیم شدن وبسیارخوردن

۲ـ د: «اللبیك» اما سهو کاتب است

۳ـ ب: «المنسك» را ندارد ۴ـ در ا «خدا تعالی» است و برای‌نمودن صدای اضافه علامتی شبیه به ء که گویاسری‌است گذاشته‌اند، رجوع کنید به‌مقدمه

۵ـ ب: «قربان کردن ازبرای‌خدای‌تعالی وعبادت کردن‌وصافی کردن» ـ د: «قربان کردن ازبهر خدای عزوجل وعبادة کردن و گفته‌اند شش‌باب» ۶ـ ب این بیت‌را به تمامی ندارد. د «..... گردیدن» وآغاز جمله پاك شده‌است ۷ـ ب: «بذل کردن‌وعطادادن» ـ د: «بذل کردن»

۸ـ ب: «البزل ـ شکافتن» ۹ـ ب: «دندان نشترشتر برآمدن» ـ د: «برآمدن دندان نیشتر شتر»

۱۰ـ در ب و د «البطل» به‌فتح ۱۱ـ د «بیکار»

۱۲ـ ب و د: «البقل‌والبقول» ۱۳ـ ب: «ریش برآمدن» ۱۴ـ ا ندارد

الثَقل افزون آمدن در وزن[۱]

الجَبل آفریدن

الجَدْل محکم بتافتن[۲]

الجَمل چَرْبش بگداختن[۳]

الحَجَلان برجستن مرغ وبندی وشترپی کرده دررفتن والغابِر یَفعُل[٤]

الحُصُول حاصل آمدن

الخَذْل والخِذلان فروگذاشتن

الخُمول بی نام شدن

الدَبلُ الجَمَع والاِصلاح[٥]

الدُبُول سرگین در زمین زدن[٦]

الدَحل تَمویهُ الشیِ[۷]

الدُخول و المَدْخَل[۸] در آمدن یقال دَخلتُ البَیتَ والصَحیحُ فی البَیتِ اوالی البیتِ و دَخِلَ فلانٌ فَهُوَ مَدخولٌ ای فی عَقلهِ دَخَلٌ و هوَ العَیبُ

الدَمل الدُبول

الذَبل والذُبول باریك‌میان‌شدن و پژمرده شدن والماضی فَعُلَ

۱- ب این بیت را ندارد - د: «افزون آمدن در وزن و بر کرایدن! گوسفند» نسخه اغتشاشی‌دارد اما در صراح ازمعانی ثقل «درواکردن گوسفندرا بجهة برنجیدن گوشت وی» آمده‌است . در نسخه ا ثقل است ولی ضبط د ترجیح دارد زیرا ثقل را جز این معنی توان کرد (رجوع کنیدبه صراح)

۲ - ب : «محکم‌تافتن» ۳- ب و د: «چربش گداختن»

٤- ب: «الحجل والحجلان - بابندرفتن.....» و ازاینجا به بعدرا تا طعن ندارد و احتمال میرود یك‌برگ افتادگی داشته‌باشد . د: «الجحل - رفتن بندی و کلاغ» ضبط ا را درمتن‌آوردیم وشاهد ترجیح‌آن ضبط‌حجلان درصراح‌است : «رفتاربندی و مرغ وجهجهان رفتن»

٥- د ندارد . الدبل: گردآوردن و پیچیدن لقمه (صراح) ٦- د این بیت را ندارد - یعنی‌باردادن‌به‌زمین ۷- د این‌بیت‌را ندارد - دحل: کند درطرف‌چاه یا در طرف خیمه گردید وبترسید ودرآمد درنقب (منتهی‌الارب)

۸- د: «الدخول - درآمدن» - درنسخه ا «المدخل» ناخوانا‌ست با استفاده از صراح خوانده‌شد

و النَّعتُ مِنْ فَعُلَ ذابِل

ایضاً[۱]

الذَّمِیل نوعی از رفتن شتر

والغابر یفعُل[۲]

الرَّجلُ شیرخوردن[۳]

الرَّذْل فرو مایه کردن[٤]

الرَّفل دراز کردن جامه وخرامیدن

درآن و یُعدّی بِفی[٥]

الرَّکل پای فراکسی زدن

الرَّمل حصیر بتافتن

الرَّمَل والرَّمَلان پوییدن

الزَّبل سرگین در زمین زدن[٦]

الزَّجل انداختن[۷]

السَّجل آب ریختن[۸]

السَّدْل جامه فرو گذاشتن[۹]

السُّعَال خفیدن

السَّقل بزداییدن[۱۰]

السَّمل چشم بر کندن و میان

دوتن صلح او کندن[۱۱]

السُّمُول کهنه شدن جامه[۱۲]

الشُّبُول بر بالیدن کودك[۱۳]

الشَّکل شکال بر اسب و مرغ

۱ـ د: «الذبل والذبول ـ پژمرده شدن»

۲ـ د ندارد ۳ـ ایضاً د ندارد ودرصراح چنین‌است : بمرادخود پستان مکیدن شتربچه ٤ـ د این‌بیت‌را ندارد ٥ـ د: «خرامیدن»

٦ـ د ندارد ۷ـ د ندارد ۸ـ ایضاً د ندارد

۹ـ د: «جامه دورفرو گذاشتن» ۱۰ـ د: «السقل والصقل - بزدائیدن»

۱۱ـ د: «چشم بر کندن وداغ کردن ومیان‌دوتن‌صلح او کندن» ۱۲ـ د تمامی بیت را ندارد ۱۳ـ ایضاً د ندارد - صراح: کوالیدن کودك

نهادن و نقط و عجم برزدن[۱]
الشُمولُ همه را فا رسیدن و
جستن باد شمال والماضی شَمِلَ
والکسرُ افصح[۲]
الصَقل والصِقال السَقل[۳]
العَتل کشیدن بعنف[٤]
العَذْل ملامت کردن[٥]
العَضل[٦] ازشوی کردن بازداشتن
و بدزیستن مرد بازن تا خودرا
بازخرد[۷] و الغابر من العتلِ
الی هاهنا یَفعُل
العَقل[۸] غلبه کردن کسی را بعقل

الغُفولُ والغَفلَة[۹] غافل شدن
الغمل میوه درزیر چیزی کردن
تا بپزد[۱۰]
الفَضل افزون آمدن وفعِل یَفعَلُ
لُغة فیه وفیه لُغةٌ ثالثةٌ
مُرَکّبَةٌ منهما فَضِلَ
بالکسر یفضُلُ بالضم وهوشاذٌ
و غلبه کردن بفضل[۱۱]
القُبولُ[۱۲] روی فا کردن
القَبالَة باینداني کردن ویُعدّی
بالباء والغابِر یَفعُل[۱۳]
القَتلُ والتَقتال کُشتن وسخت

۱ــ د: «شکال بر اسب نهادن و نقط وعجم برزدن» ۲ـ د: «همه را فارسیدن و الماضی شمل والکسر افصح»

۳ــ د این بیت‌را ندارد اما صقل را درماده سقل آورده بود ٤ــ د «کشیدن بعنف والغابر یعتل» ٥ـ د: «ملامت کردن والغابر کذلك» ٦ـ د:«الغصل» ولی سهو کاتب است ۷ـ د: «.....تا خودرا بازخرد والغابر کذلك»، یعنی مهر خود را ببخشد ۸ـ د این بیت‌را ندارد ۹ـ د: «الغفلة» را ندارد

۱۰ـ «و پوست زیر جایی کردن تا موی ازاو بشود»را د اضافه دارد، پختن بمعنی رسیدن میوه

۱۱ـد:«الفضل-افزون آمدن» ۱۲ــ د این بیت‌را ندارد ۱۳ـ د:«القبالة - بانیدانی کردن»

رام کردن وقتلتُ الشئ خبراً
ای احطتُ بِهِ[۱]
القَذْل برجمله پس سر زدن[۲]
القَفلُ و القُفول از سفر
باز گشتن
الکَحل سرمه درچشم کردن و
خشك‌سال رسیدن[۳]
الکَفل پیوسته روزه داشتن
والکَفلُ والکَفالَةُ والکُفول
بایندانی کردن و یُعَدّی الی
المفعول الثّانی بالباءِ والمکفول
اِذا وُصِلَ بِعَنْ فَهُوالّذی
علیه الدّینُ وباللامِ فَهُوالّذی
لهُ الدّینُ و بالباءِ فهُو الدین[۴]
الکَمَلُ و الکَمال تمام شدن
و الماضی کمُلَ[۵] و الکسر
اردأها
المُثول برپای ایستادن وبزمین
بادوسیدن[۶] وهُومن الاضداد
المَثل مُثلَه کردن[۷]
المَجل شغه بستن دست[۸]
المَذْل تنگ دل شدن از پوشش
راز نهانی[۹]
المَصل[۱۰] ترف کردن و تراویدن
چیزی

۱ـ د تمامی بیت‌را ندارد ۲ـ ایضاً ندارد ۳ـ د: «سرمه درچشم کشیدن» ۴ـ د: «الکفالة ـ بایندانی کردن» ۵ـ د: «...والماضی کمل» وبقیه‌را ندارد ، اما ماضی آن به‌فتح‌و کسروضم هرسه‌استعمال‌شده (المنجد)

۶ـ بادوسیدن = با+دوسیدن ، ومعنی‌دوسیدن‌پیش‌ازاین آورده‌شد ـ د: «بر پای ایستادن» ـمثول: برزمین‌چسبیدن (صراح) ۷ـ د این بیت‌را ندارد ـ مثل: بالفتح مثله کردن یعنی گوش‌و بینی وجز آن بریدن وماننده‌شدن‌چیزی به‌چیزی (منتخب‌اللغات)

۸ـ د: «.... والماضی‌مجل» ـآبله‌افتادن وشوخ بستن‌دست‌ازکار (صراح)

۹ـ د: «... تنگ‌دل‌شدن ازپوشیدن راز نهانی والماضی مذل» ـ مذل به فتحتین

المَطل[۱] مدافعت کردن‌وام ودراز کردن آهن بزخم[۲]

المَقل[۳] بآب فرو بردن وبکسی نگرستن[٤]

النَبل نیك براندن وتیر انداختن سوی کسی[٥]

النِبالَة[٦] تیر گری کردن

النَبالَة[٦] ماهر شدن بکار

النَتل[۷] فرا پیش شدن

النَثل[۸] خاك ازچاه بیرون کردن

النَجل انداختن‌وشکافتن وزادن[۹]

النَخل بیختن وویژه کردن

النَسل[۱۰] پرّوپشم وموی بیو کندن حیوان و زه کردن والغابر من الاَوّل یَفعُلُ

النُسول[۱۱] بیوفتیدن آن

النَشل گوشت‌ازدیگ بر کشیدن

النُصول زایل‌شدن خضاب وپیکان ازتیر برون آمدن ومحکم شدن وهذا من الاضداد[۱۲]

النَقل فا وابردن

النُکول از سوگند یا از دشمن باز ایستادن و یُعدّی بِعَنْ و فَعِلَ لُغةٌ وانکرها **الاصمعی**[۱۳]

الهَملُ والهَمَلانْ دویدن اشك والغابر یَفعُلُ[۱٤]

۱ـ کذا در ا ـ دو منتخب (مطل) بفتحتین درنسخه ا «اوام» است ولی در مآخذدیگرچون صراح ومنتخب‌نیز وام‌است

۲ـ د : «مدافعت کردن‌وام»

۳ـ د: «المقل»

٤ـ د : «بآب‌فروبردن»

٥ـ د: «نیك براندن»

٦ـ د ندارد

۷ـ د این‌بیت‌را ندارد

۸ـ ایضاً د ندارد

۹ـ د: «بزادن»

۱۰ـ د ندارد

۱۱ـ د:«النسول-پروپشم بیو کندن حیوان»

۱۲ـ د: «زایل‌شدن‌خضاب»

۱۳ـ د: «از دشمن یا از سوگندبازایستادن»

۱٤ـ د: «الهمل والهملان والهمول ـ دویدن‌اشك‌ازچشم»

م

البُغَام بانگ کردن آهو و بز کوهی والغابر یَبغُم[۱]

الجُثوم برسینه مرغ بخفتن و آدمی والغابر یَجثُم[۲]

الحَجم حجامت کردن ودهن شتر ببستن[۳]

الحَکم حَکَمهٔ لگام بر دهن اسب کردن وبازداشتن ازکاری[۴]

الحُکم حکم کردن. یُقال حَکَمَ لهُ علیه بکَذی[۵]

الحُلم خواب دیدن ویُعَدّی بالباء و بنفسه

الخِدمَة خدمت کردن

الرَجم سنگسار کردن وبپنداشت سخن گفتن ونفریدن[۶]

الرُذُوم رفتن مایع[۷]

الرُزام والرُزُوم بناجنبیدن شتر از نزاری والغابر یَفعُل[۸]

الرَزیم بانگ کردن شیر[۹]

الرَسم نهادی نهادن و رَسَمَ عَلَیّ کَذی و کَذی ای کَتَبَ[۱۰]

الرَشم مُهر کردن خرمن[۱۱]

الرَقم نبشتن ومهر کردن[۱۲]

الرَکم برهم نشاندن

۱ـ کذا در د- در ا به خطی ریزتر ازمتن درحاشیه نوشته‌اند و قسمتی از کلمات محو شده‌است ـ بغام بالضم بانگ آهووشتر (صراح)

۲ـ د: «مثل اللبود والغابر کذلك»

۳ـ د: «الحجامة حجامت کردن-الحجم دهن شتر به بستن»

۴ـ د: «حکمه لگام دردهن اسب کردن»

۵ـ د: «حکم کردن»

۶ـ د: «سنگسار کردن و نفریدن و بپنداشت سخن گفتن»

۷ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد

۸ـ د ندارد

۹ـ ایضاً

۱۰ـ د: «نهادی نهادن»

۱۱ـ د این بیت

الزَعم والزُعم والزِعم گفتن بر همانا[۱]

الزَعامَةُ والزَعام والزَعم بایندانی کردن ویُعَدّی بالباء[۲]

الزَقم اکلُ التمر بالزُبد[۳]

السَجم راندن اشك

السُجوم والسِجام رفتن اشك[۴]

السُهوم گونه روی بگشتن والماضی سَهَم و سَهُم، وسُهِم الرَجُلُ اذا اصابَهُ السَموم[۵]

الشَکم پاداش دادن[۶]

العَجم آزمودن ودندان برچیزی نهادن تا سخت است یا سست[۷]

العَرامَة شوخی کردن کودك[۸]

العَرْم گوشت باز کردن از استخوان والغابِرُ یَفعُل[۹]

العَلم غلبه کردن کسی را بعلم[۱۰]

القُدْم فرا پیش شدن[۱۱]

الکِتمان و الکَتم پوشیدن راز[۱۲]

۱ـ کذا در ا و ظاهراً کلمه‌یی است به‌معنی حق چنان که در منتخب اللغات آمده‌است : «زعم ـ بهرسه حرکت ومشهوراز آن ضم است گفتن حق و ناحق ودروغ گفتن وسخن گفتن که‌در آن ترود باشد وبر آن اعتماد نباشد» ـ د: «الزعم والزعم ـ دعوی کردن» به‌فتح و کسر ز

۲ـ د: «الزعامة ـ بایندانی کردن»

۳ـ در ا «الرقم» است ولی باید با زاء باشد چنان که در منتخب اللغات آمده : «خوردن لقمه و نوشیدن چیزی» وروشن‌تر درصراح که به‌معنی «خوردن طعام ومسکه باشد» آمده‌است ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد ۴ـ د: «السجوم ـ رفتن اشك» در ا سیاه‌شده‌است و خوانده نمیشود ۵ـ د: «گونه روی بگشتن والغابر یسهم» ۶ـ د: «پاداشت دادن»

۷ـ د «...والغابر یعجم» ۸ـ د این بیت‌را ندارد ودر عوض: «العرام ـ شوخی کردن» ۹ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد ۱۰ـ ایضاً د ندارد ۱۱ـ د: «القدم والقدم ـ اندر پیش رفتن» به‌سکون و ضم د ۱۲ـ د: «الکتمان ـ پوشیدن راز»

الکَدْم گزیدن والغابرُ یَکدُم
ویَکدِم[1]

الکَرْم غلبه کردن بکرم[2]

اللحمُ مثل العَرْق وفَعَل یَفعَلُ
لُغَةٌ[3]

اللَکم مشت زدن[4]

النُجوم پدید آمدن فتنه وستاره
وبرآمدن سرو و نبات

الهُجُوم ناگاه فارسیدن و چشم
بگو[5] فرو شدن

الهَجم ناگاه فرا چیزی رسیدن[6]

ن

البُدْن تناورشدن[7]

البَطن بر شکم زدن و اندرون
کار بدانستن[8]

البُطونُ والبَطانة ازخواص کسی
شدن و یُعَدّی بالباء وبُطِنَ
الرَجُل اشتکی بَطنهُ والبُطونُ
نهان شدن[9]

الثَمن هشت یك مال بستدن[10]

الجُبن و الجُبُن بد دل شدن
والنَعت جَبانٌ الرجُلُ والمرأة

١ــ د: «الکدم ــ گزیدن والغابر یکدم»

٢ــ د این بیت‌را ندارد

٣ــ د: «اللحم مثل العرق و الغابر یلحم» ــ معانی متعدد دارد مانند: گوشت خوردن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبکینه چینی وجز آن کردن و کشتن (منتخب اللغات)

٤ــ د این بیت‌را یکسر ندارد

٥ــ منتهی الارب: «درمغاك فروشدن چشم» ٦ــ د این بیت‌را ندارد

٧ــ: «البدن والبدانة ــ تناورشدن والماضی بدن» ٨ــد: تمامی این بیت‌را ندارند

٩ــ ایضاً به‌تمامی ندارد ١٠ــ د ندارد

فیه سَواءٌ و فَعُلَ بالضم لُغَةٌ

والنَعتُ مِن هذاجَبینٌ [1]

الجُرونُ فرسوده شدن جامه و

زره و تن در کار [2]

الحَجن فاخویشتن کشیدن

الحُرونُ حَرونی کردن ستور

والماضی فَعَلَ وفَعُلَ والنَعتُ

مِنهُما حَرونٌ [3]

الحُزْنُ [4] اندوهگن [5] کرهن

الحَضن در زیر گرفتن مرغ

خایه را

الحِضانَة دایگی کردن والحَضن

والحَضانَة واداشتن کسی را از

حاجت وی [6]

الحَقن واداشتن بَوْل وخون از

ریختن وشیردر وِعا [7]

الخَتن ختنه کردن والغابِرُ

یَختُنُ [8]

الخَزْنُ [9] نگاه داشتن مال وسرّ

الدَجن والدُجون تاریك شدن

روز از ابر [10]

الدُخونُ دود بر آمدن

۱ــ د: «الجبن ـ بددل‌شدن والماضی کذلك»

۲ــ د این بیت‌را نیز به‌تمامی‌ندارد

۳ــ د: «الحران والحرون ـ حرونی کردن ستور» ـ حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سر کش «منتخب‌اللغات»

۴ــ در دومنتخب به‌فتح ح

۵ــ د: «اندوهگین»

۶ــ د این بیت‌را به‌تمامی‌ندارد

۷ــ د: «واداشتن‌شیردروعا وواداشتن خون کسی واداشتن بول»

۸ــ د: «الختن والختان ــ ختنه کردن والغابر یختن»

۹ــ د: «الحزن ـ نگاه‌داشتن مال» ولی صحیح آن‌با ز است (منتخب وصراح)

۱۰ــ د: «الدجن ـ پوشیدن‌میغ آسمانرا» ولی به‌فتح‌دال‌صحیح‌است (منتخب)

والغابر یَفعُل[۱]
الدَّهن بروغن چرب کردن
والغابرُ کذلك[۲]
الذَّقن بر زنخ دان زدن[۳]
الرَّدْن برهم نهادن کالا[٤]
الرَّزْن برگراییدن
الرَّسن بستن ستور بررسن[۵]
الرُّشوُن طفیلی شدن[٦]
الرَّصن تمام کردن
الرَّطانَة بجزاز تازی سخن گفتن
الرُّکون جَفتَن وفَعَلَ یَفعَلُ
لغة ایضاً وهِیَ شاذَّةٌ و النَعَةُ
الفَصیحةُ فَعِلَ یَفعَلُ فُعولاً[۷]
السَّجن در زندان کردن
السُّخونَة گرم شدن والماضی
فَعَلَ[۸]
السَّدْنُ والسَّدانَة خدمت کعبه
کردن و مانندآن[۹]
السُّکوُن آرامیدن
السَّکَن در سرای نشستن[۱۰]
السَّمن روغن گاو یا گوسپند در
طعام کردن یا کسی‌را دادن[۱۱]
الشَّجن اندوهگن کردن
الشُّدُون بی نیاز شدن

۱ـ د: «الدخن ـ دود کردن»
۲ـ د: «بروغن چرب کردن والغابر یدهن»
۳ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد
٤ـ ایضاً د ندارد
۵ـ د: «افسار برسرستورزدن»
٦ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد
۷ـ د: «چسبیدن والماضی رکن والکسر افصح»
۸ـ د: «گرم‌شدن»
۹ـ د: «السدانة ـ خدمت کعبه کردن وجزآن»
۱۰ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد
۱۱ـ د: «روغن گاو یا گوسفند درطعام کردن و یا کسی‌را روغن گاو یا روغن گوسفند دادن»

آهوبره از مادر

الشُطوُن دورشدن ویعدّی بعَـن[١]

الشَطن الرَسن[٢]

الطَعن[٣] نیزه زدن و پای در زاه

نـهادن والطَعن و الطَعَنان

عیب کـردن والطَعن رفـتن

والغابرُ مِن هـذا یفعُلُ و

یَفعَلُ والفَراءُ یُجیزُ الفتح

فی جمیع ذالِك[٤]

العِثن دوه کردن[٥]

العِرْن[٦] بَرس[٧] در بینی شتر

کردن[٨]

العُلوُن والعَلانیَة آشکاراشدن[٩]

الفِطنة دریافتن[١٠]

القِران حج و عُمره بهم کردن

القَرْن دوشتررا بیك رسن بهم

باز بستن و پیوستن چیزی

بچیزی والغابِرُ مِنْ هذا یَفعِل[١١]

القُطوُن مقیم شدن[١٢]

الکُموُن پنهان شدن

الکَهانَة بالکسر اختر گوی

کـردن

١ـ د: «دورشدن» ٢ـ بالفتح بریسمان بستن ومخالفت کردن ازقصد ودر آمدن به زمینی (منتخب اللغة) ٣ـ ازاینجا به‌بعدرا ب دارد ٤ـ د: «الطعن ـ نیزه زدن وعیب کردن والغابر یطعن» ـ ب مانند د است فقط درآخر چنین دارد. «ویطعن لغة» ٥ـ ب و د این بیت‌را به‌تمامی ندارند ٦ـ کذا در د و ب ـ در ا به‌سبب سیاهی کلمه درست‌خوانده نمیشود ٧ـ د: «برسن» ولی درست نیست ، رجوع کنید به‌تعلیقات ٨ـ ب «ویعرن لغة» را در آخر اضافه دارد ٩ـ ب و د: «العلون والعلن ـ آشکارا شدن والماضی علن»

١٠ـ ب: «دریافتن‌سخن» ١١ـ ب: «بایکدیگر قرین کردن ویقرن لغة»ـ د : «با یکدیگر قرین کردن والغابر یقرن»

١٢ـ ب: «بجای مقیم‌شدن»

اللَّبن شیر دادن والغابر یَفعُلُ
ویَفعِلُ[١]
اللَّسن کسی را در زفان گرفتن[٢]
المَتن بر پشت زدن[٣]
المَثن بر مثانه زدن[٤]
المُجوُن والمَجانَة نا پاکی
کردن[٥]
المُدُون بجای مقام کردن[٦]
المُروُن فرسوده شدن[٧]
المَهدَنة والهُدُون بیارامیدن
و بیارامانیدن[٨]

ومن الاجوف

ب

التَوْب و التَوبَة و المَتاب و
التَتوبَة[٩] از گناه بازگشتن
والتَوبَةُ توبه دادن و یُعدّی
بِعَلی لانّها فی معنی التفضل
و منه ثُمَّ تابَ عَلَیهِمْ لیتوبوا[١٠]
الثَوْب گردآمدن آب و مردم[١١]
الثُؤوبُ والمَثابُ و المَثابَةُ
والثَوبان باز گشتن[١٢]
الجَوْب بریدن و سوراخ کردن

١ـ ب: «شیردادن و کسی را سنگ وچوب زدن»ـ د: «شیردادن و بچوب یاسنگ بزدن کسی را»
٢ـ د: «بزبان افراط کردن» ـ ب مانند د است ولی باخط ومرکب نوتر چنین دارد: «به کسی افراط کردن» ٣ـ ب و د این بیت را ندارند ٤ـ ایضاً ب و د ندارند ٥ـ ب: «المجون ـ بانگ ناداشتن از گفت هرچه بزبان آید»ـ د این بیت را بتمامی ندارد ٦ـ ب و د بیت را بتمامی ندارند
٧ـ ب: «المرن ـ روغن کردن بر سبل شتر از سودگی»
٨ـ ب: «الهدون ـ آرامیدن» ـ د این بیت را بتمامی ندارد
٩ـ ب: «التوب والتوبة والمتابة»ـ د: «التوب والتوبة والمتاب» ١٠ـ ب ود «از گناه باز گشتن» ١١ـ ب ود این بیت را بتمامی ندارند ١٢ـ ب: «الثوب ـ باز گشتن وبجای جمع شدن و از بیماری به شدن» ـ د: «الثوب ـ باز گشتن»

و مسافت قطع کردن[1]
الحَوْب والحَوْبَة و الحِیابَة
والحَاب گناه کردن والغابِر
یَحوبُ و یَحیب[2]
الذَوْبُ والذَوَبان گداخته
شدن و واجب‌شدن حق والذَوْب
سخت شدن گرمای آفتاب[3]
الرُؤبُ ماست‌شدن[4]
الشَوْب آمیختن و النَعتُ
مَشوبٌ و جاء مَشیبٌ ایضاً[5]
الصَیبوبَة راست‌شدن تیر[6]

الصَوْب باران بارانیدن و ازبالا
در نشیب آمدن[7]
اللَوْبُ واللُوُوبُ و اللُواب[8]
واللُوبان[9] تشنه شدن
النِیابَةُ والمَناب بجای کسی
ایستادن[10]
النَوْب کسی را کاری رسیدن

ت

الخَوْت فرو آمدن مرغ از
آسمان بر صید خویش[11]
الصَوْت بانگ کردن[12]

۱ـ د: «....وقطع کردن مسافت» ـ ب: «....وقطع کردن مسافت والغابر یجوب و یجیب»
۲ـ ب و د: «الحوب ـ گناه کردن»
۳ـ ب و د: «الذوب ـ گداخته شدن و واجب شدن حق»
٤ـ ب و د: «ماست شدن شیر»
۵ـ ب و د: «الشوب ـ آمیختن»
٦ـ د این بیت را ندارد ـ در متن ب نیست ولی در حاشیه دارد که به مرور محو شده است
۷ـ ب: «باران باریدن ورسیدن بچیزی وازهوا فرود آمدن وراست شدن مو» ـ د: «باران باریدن واز هوا فروآمدن وبچیزی رسیدن»
۸ـ د و ب ندارند.
۹ـ د ندارد و ب در حاشیه دارد.
۱۰ـ ب ود: «ایستادن بجای کسی»
۱۱ـب: «.... مرغ‌ازهوا بر صیدخود»
۱۲ـ د این بیت‌را ندارد.

الفَوْت در گذشتن

القَوْت والقِياتَة[1] طعام و علف دادن بمقدار حاجت

اللَوْت بازداشتن وبگردانيدن[2]

المَوْتُ والمَماتُ والمُوات بمردن و فَعِلَ يَفعَلُ لُغةٌ فيه وفيه لُغةٌ ثالثةٌ وهى فَعِلَ يَفعُلُ وهى شاذّةٌ[3]

ث

البَوْث واپژوهيدن[4]

الرَوْث سرگين افكندن ستور[5]

اللَوْث عمامه در سر بستن و آلوده كردن وپناه با كسى دادن ولاثَ الرجُلُ اى دارَ[6]

المَوْث والمَوَثان اندر آب آغشتن[7]

ج

الحَوْج حاجت مند شدن و يُعدّى بالى[8]

الرَواج روا شدن آخريان[9]

العَوْج ايستادن بجاى و يُعَدّى بالباء و ايستادانيدن و العَوْج

۱- ب و د « القياتة » را ندارند .

۲- ب : « باز داشتن و گردانيدن» - د : «واداشتن وبگردانيدن»

۳- ب : « الموت - مردن» - د : «الموت بمردن»

٤- ب و د اين بيت را به تمامى ندارند .

٥- ب : « سرگين افكندن مرغ بر كسى وفى المثل احسنك و بروثى» - د: «سرگين اوكندن ستور »

٦- ب در متن : «عمامه در سر بستن و آلوده كردن» ودر حاشيه : «ويقال لاث عمامته على راسه» - د : « عمامه در بستن و آلوده كردن» .

۷- ب و د : « الموث مثل المرث»

۸- ب : «حاجتمندشدن و تقول حاج اليه» - د : «حاجتمند شدن»

۹- ب و د اين بيت را به تمامى ندارند ، براى معنى آخريان به تعليقات رجوع كنيد

والمَعاج و اگردانیدن ستور[1]
المَوْج آشوب کردن آب و بهم
در شدن مردمان[2]

ح

البَوْح پدیدآمدن راز ویُعَدّی
بالباء[3]
الجَوْح از بن بر کندن[4]
الرَوْح و الرَوَحان جنبیدن
باد[5]
الرَواح شبانگاه کردن و در
شبانگاه رفتن
الفَوْحُ و الفَوَحانُ والفُؤُوح[6]
بوی خوش دمیدن
اللَوْح تابیدن و پدید آمدن
ستاره و رنگ بگردانیدن
واللَوْح واللُواح تشنه‌شدن[7]
النَوْح والنِیاح نوحه کردن[8]

خ

البَوْخ بماندن وسست‌شدن گرما
وآتش و خشم و تب[9]
الثُؤُوخ پای و مانندآن بچیزی
نرم فرو شدن

۱ـ ب : «باز ایستادن بجایی - بجای و واداشتن و باز گردانیدن ستور» ـ د : «ایستادن بجای و وا داشتن و وا گردانیدن ستور»
۲ـ ب : «موج زدن آب و بهم‌در شدن مردمان»
۳ـ ب و د : «پدید کردن راز ویعدی بالباء» ولی هردو صحیح است(تعلیقات)
٤ـ د این بیت را ندارد ـ ب : «آفت رسیدن مردم را در مالش بسبب‌تنگی‌وفتنه»
٥ـ ب و د این بیت را ندارند . ٦ـ ب و د «الفوحان والفؤوح » را ندارند .
۷ـ ب : «اللوح ـ تابیدن روشنایی وتشنه‌شدن ورنك گردانیدن» ـ د : «تابیدن وتشنه‌شدن‌ورنك بگردانیدن»
۸ـ ب :«النیاحة ـ بانك کردن قمری وقت صبح »اما در حاشیه ـ د : «النوح والنیاحة ـ نوحه کردن»
۹ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

الدَّوْخ خوار شدن و یَفعِلُ لُغةٌ فیه و خوار کردن ودر شهرها گردیدن[۱]

السَّؤُوخ مِثلُ الثؤُوخ

الفَوْخ بیرون آمدن باد ازمردم وهو ایضاً مِثلُ الفَوْح اِذاکانَ بهذالمَعنی والغابِرُ یَفوُخُ فَوْخاً ویَفیخُ فَیخاً[۲]

د

الجُود سخاوت کردن و گرسنه شدن[۳]

الجَوْد نیك باریدن باران[۴]

الجَودَة نیك شدن[۵] والجُودَة بالضمّ ایضاً نیك رو شدن اسب[۶]

الجُواد تشنه شدن و الماضی منهُ جَید[۷]

الجُؤود جان بدادن[۸]

الذَّوْد والذِیاد واراندن[۹]

الرَّوْد والرِیاد جستن آب و گیاه وشد امد کردن[۱۰]

الرَّوَدان در خانه‌ی همسایگان بسیار شدن زن[۱۱]

السِیادةُ والسیَدُودَةُ والسُودَد مهتر شدن و هُوَ مُتعَدٍّ

۱ـ ب : « خوار شدن و خوار کردن ودر شهرها گردانیدن» ـ د : « خوار کردن و خوارشدن و درشهرها گردیدن» ـ درالمنجد یفعل به‌ضم ع

۲ـ از «اذا کان» تاآخر بیت را ب و د ندارند . ۳ـ ب : «سخاوت کردن والنعت منه جواد» ـ د : «سخاوت کردن» ٤ـ «و النعت جود» را ب اضافه دارد ۵ـ ایضاً ب «نیك شدن والنعت جید»

٦ـ ب : «نیك رو شدن اسب والنعت جواد» ـ د : «الجودة ـ نیك روشدن اسب»

۷ـ ب : «تشنه‌شدن والنعت مجود» ـ د : «تشنه‌شدن» ۸ـ ب : «جان‌دادن والنعت جاید» ۹ـ ب و د : « راندن » ۱۰ـ ب : «آمدشد کردن وجستن آب و گیاه» ۱۱ـ ب و د این بیت را به تمام ندارند .

وغلبه کردن بسیاهی یامهتری[۱]
العَوْدُ و العَوْدَةُ والمَعَاد
بازگشتن[۲]
العِيادَة بيمار پرسيدن و عاد-
الرَجُلُ كذى اى اعتادَهُ و
عادَ بمعنی صار[۳]
الفَوْد بمردن ويَفعِلُ لُغَةٌ
فيه[٤]
القَودُ والقِيادُ و القِيادَةُ و
المَقادَةُ والقَيدُودَة كشيدن[٥]
الهَوْد والهِيادَة توبه کردن و
جهود شدن

ذ
العَوْذُ والعِياذُ والمَعاذَةُ[٦] و
اللَوْذُ و اللِياذ پناه گرفتن
بکسی یا بچیزی یا بجای[۷]

ر
البَوْر آزمودن
البَوار هلاك‌شدن وكاسد شدن[۸]
الثَوْرُ والثَوَران انگيخته‌شدن
گرد و فتنه و خشم وسرخ ژه و
خاستن سوی کسی برای زخم[۹]
الجَوْر از راه بگشتن ويُعَدّى
بِعَنْ وستم كردن ويُعَدّى بِعلى

۱ـ ب : «السيادة والسودد ـ مهتر شدن» ـ د : «السيادة والسود ـ مهتری کردن»
۲ـ د: «العود ـ بازگشتن» د تمامی‌بیت را ندارد
۳ـ ب و د : «بیمار پرسیدن» ٤ـ ب و د : «بمردن» ـ در المنجد يفود به ضم
۵ـ ب و د : «القودوالقيادةوالقياد ـ كشيدن» ٦ـ ب و د «المعاذ والمعاذة»
را ندارند ۷ـ ب : «.... بکسی یابجایی یابچیزی»
۸ـ د : «هلاك شدن وكاسدشدن نرخ » ۹ـ ب : «الثوروالثوران‌ـبرانگيخته
شدن گرد وفتنه برخاستن بسوی کسی تاویرا بزنی » ـ د : «الثور ـ انگيخته شدن
خاك وفتنه خواستن سوی کسی تااو را بزنی» ـ خاستن در ا «خواستن» است ولی‌باید
بدون واو باشد .

الحَوْرُ و الحُؤور باز گشتن
والحَوَر کاسته شدن[1]
الخُؤورَة سست شدن
الخُوار بانگ کردن گاو
الدَّوْر والدَّوَران گشتن و دیرَ
بِالرَّجُل يدُوار الرأس[2] .
الزَّوْرُ و الزِيارَةُ و المَزارُ و
الزُوارَة بالضم زيارت كردن[3] .
السُؤور[4] حمله آوردن[5] شیر
بسوی مردم و برجستن و بر
جوشیدن از خشم .
السَّوْر بدیوار بر شدن[6]

الشَّوْر رفتن انگبین وعرضه
کردن ستور بر خریدار[7]
الصَّوْر چسبانیدن وپاره کردن
الضَّوْر گزند کردن
الطَّوْرُ والطَّوار پیرامن چیزی
گردیدن[8]
العَوْر يك چشم كردن[9]
الغَوْر منفعت رسانیدن و دیت
دادن وخوار بارآوردن والغابر
من الجميع يفعِلُ وسوی زمینی
کی بکو فرو باشد رفتن .
والغَوْرُ والغُؤورِ چشم بکو

١ـ ب و د : «الحور ـ باز گشتن و کاسته شدن وسپید کردن جامه »
٢ـ ب و د از «ودیر بالرجل» را تا آخر بیت ندارند . ٣ـ ب و د :
«الزور والزيارة ـ زيارت كردن» ٤ـ ب و د : «السور»
٥ـ د : «حمله بردن» ٦ـ ب و د این بیت را بەتمامی ندارند .
٧ـ ب و د : «انگبین رفتن» ٨ـ ب و د این بیت را ندارند ـ ب درحاشیه
دارد : «الطور ـ نزديك شدن ، لاطوره والاطور به ای لااقرب به»ـ منتهی الارب والمنجد
طوران درجای طوار ٩ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

فروشدن وفَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ
وآب بزمين فروخوردن[1]
الغِيار فرو شدن آفتاب وماه و
ستاره
الفَوْرُ والفَوَران[2] بسر بر
جوشيدن ديگ و خشم و آب
چشمه و انچ بدان ماند[3]
الكَوْر عمامه دربستن[4]
المَوْر گرديدن و رفتن خون[5]
النُور روشن‌شدن
النَوْرُ والنِوار رميدن والنَوْر

رمانيدن[6]
الهَوْرُ والهُؤُور[7] ريهيده شدن
والنعت هائِرٌ وهاير

ز

الجَواز روابودن والجَوازُ و
المَجازُ والجُؤُوز بگذشتن[8]
الحَوْز نرم‌راندن‌ستور والحَوْزُ
والحِياز جمع کردن[9] .
الرَوْز آزمودن
الفَوْز پيروزى يافتن و يُعَدّى
بالباء و هلاك‌شدن[10]

١ــ ب : «الغور ــ منفعت رسانيدن و ديت دادن و آب بزمين فروخوردن و بسوى زمينى كه بكو فرو باشد رفتن . الغؤر ــ بكو فروشدن .» د: «الغور ــ منفعت رسانيدن و ديت‌دادن وآب‌برزمين‌فروخوردن وبسوى‌زمينى كه‌بكوه فروباشد رفتن . الغؤور ــ چشم نكوافروشدن» ٢ــ ب و د «الفوران»را ندارند. ٣ــ ب : «بسربرجوشيدن ديك وخشم وآنج بدان ماند» ــ د : «برجوشيدن ديك وخشم وآب چشم وآنج بدان ماند»
٤ــ ب و د : «عمامه درسر بستن» ٥ــ ب و د : «گرديدن» درالمنجد و منتهى‌الارب به‌فتح ٦ــ ب و د «والنور رمانيدن» را ندارند
٧ــ ب و د «الهور ريهيده‌شدن» درب ريهيده را رهيده كرده‌اند ونسخه د اين‌توضيح رااضافه دارد: «يعنى فروريدن چيزى وافتادن در چيزى به پاكى» ٨ــ ب :«الجواز ــ بگذشتن و روا بودن» ــ د : «الجواز ــ روا بودن، بگذشتن» ٩ــ ب و د : «الحوز ــ نرم راندن وجمع كردن» منتهى‌الارب والمنجد : الحيازة ١٠ــ ب و د :«پيروزى‌يافتن»

س

البَوْس بوسه دادن
الجَوْس در میان سرای گشتن
از بهر غارت[1]
الجَوَسان بشب گشتن[2]
الحَوْس الجَوْس
الخَوْس غدر کردن ویُعَدّی
بالباء والغابر یَفعُل[3]
الدَوْسُ و الدِیاسُ و الدِیاسَة
خرمن کوفتن والدَوس روشن
کردن شمشیر و جز آن و
بپای بخستن[4]
السِیاسَة نگاه داشتن[5]
القَوْس القِیاسُ والقَیس[6]
الکَوْس بیفکندن کسی[7]
اللَوس چشیدن
النَوْس جنبیدن
الهَوْس کوفتن و نرم راندن و
نیك خوردن[8]

ش

الحَوْش گرد کردن صید بر
صیّاد تا بگیرد[9]

۱- ب : «درمیان سرای گشتن برای غارت را» - د : «درمیان سرایها گردیدن برای غارت را» ۲- د این بیت را به تمامی ندارد . ۳- ب و د این بیت را ندارند . ٤- ب و د : «خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر وجز آن» ٥- د : «نگه داشتن» ٦- ب : «القوس - بشب رفتن» د این بیت را به تمامی ندارد - القوس : سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی (منتخب)
۷- ب و د این بیت را ندارند . ۸- ب و د : «کوفتن»
۹- ب و د این بیت را به تمامی ندارند

النَّوْش فراز گرفتن[١]

ص

البَوْص درگذشتن و ازپیش بشدن .

الحَوص والحِياصَة[٢] دوختن

الشَّوْص شستن وپاك كردن[٣]

الغَوْص والغِياصَة[٤] باب فروشدن و يُعَدّى بفى وحقيقت كارى بدانستن[٥] .

المَوْص شستن

النَّوْص واپس شدن والنَّوْص والمَناص بگريختن[٦]

ض

الحَوْض حوض كردن[٧]

الخَوْض والخِياض درآبشدن والخَوْض شوريدنشراب و در كارى خوض كردن[٨] .

الرِياضَة والرِياض[٩] رام كردن ستور .

العَوْض بدل دادن وبدل ستدن[١٠]

ط

الحِياطَة والحِيطَة والحَوْط[١١] نگاه داشتن

١ـ د: «فرا گرفتن»

٢ـ ب و د «الحياصة» را ندارند ٣ـ ب ود: «شستن» ٤ـ ب و د «الغياصة» را ندارند ٥ـ ب «بآب فروشدن و حقيقت كارى بدانستن» ـ د: «بآب فروشدن وحقيقة چيزى بدانستن» ٦ـ ب و د : «النوص و المناص ـ گريختن» ٧ـ د اين بيت‌را به تمامى ندارد

٨ـ ب: «الخوض ـ در آب شدن و شورانيدن شراب و دركارى شروع كـردن» ـ د: «الخوض ـ درآب‌شدن وشراب‌شوريدن ودركارى خوض كردن»

٩ـ ب و د «الرياض» را ندارند ١٠ـ ب‌ود: «عوض‌دادن»

١١ـ ب و د «الحيطة والحوط» را ندارند

السَّوْط آميختن و بتازيانه زدن

العياطُ والعُؤوطُ والعَوطة ستاغ شدن شتر و گوسپند[١]

غاطَ فی الشیء یَغوطُ غَوطاً و یَغیطُ غَیطاً دَخَلَ فیه[٢]

اللَّوْط بادوسیدن و دوستی بدل وحوض بگل کردن[٣]

اللِواطَة معروفة[٤]

النَّوْط چیزی ازجای[٥] درآویختن

ظ

الفَوْظُ والفَواظ بمردن[٦]

ع

البَوْع بباز پیمودن وگام فراخ نهادن اسب وشتر[٧]

الجُوْعُ و المَجاعَة[٨] گرسنه شدن .

الرَّوْع ترسانیدن وچیزی نیکو آمدن[٩]

الزَّوْع ماهار شتر جنبانیدن تا نیك برود[١٠]

السَّوْع گذاشته شدن شتر[١١]

الصَّوْع پراگنده کردن

١- ب: «العیاط والعیوط - ستاغ‌شدن‌اشتر و گوسپند» - د: «العیاطوالعؤوط - ستاغ شدن شتر و گوسفند»

٢- ب و د به‌تمامی ندارند

٣- ب و د: «وادوسیدن»

٤- ب: «لواطه کردن»

٥- ب «جایی - جای»

٦- ب ود این بیت را به‌تمامی ندارند

٧- ب: «بباع پیمودن» که باع در اینجا به‌معنی کشش هردو دست‌است (منتخب) - د: «ببازو واپیمودن»

٨- ب و د «المجاعة» را ندارند

٩- ب: «ترسانیدن وچیزی خوش‌آمدن» - د: «ترسانیدن وچیزی‌را خوش‌آمدن»

١٠- ب: «بازداشتن» - د این بیت را به‌تمامی ندارد

١١- ب و د این‌بیت‌را ندارند

الضَوْع بـوی خوش دمیـدن و جنبانیدن چیزی وهواسانیدن[1]

الطَوْع فرمان برداری کردن و یُعَدّی بِاللام

القَوْعُ والقِیاع گُشنی کردن شتر[2]

اللَوْع اندوه ومصیبت وعشق دل را سوختن[3]

الهُواعُ والهَیعُوعَة قی کردن[4]

غ

الرَوْغُ والرَوَغان روباه بازی کردن والرَوْغ پنهان سوی[5] چیزی شدن

السَوْغ روا بودن و بگلو فرو شدن طـعام و شراب و بگلو فرو گذاشتن آن[6]

الصَوْغ زرگری کردن وآفریدن

ف

الجَوْف جراحتی کردن کی در اندرون شود[7]

الخَوْف غلبـه کـردن کسی را بترسیدن[8]

الدَوْف بسودن و بگـذارانیدن چیزی سخت درآب والمَفعُول

۱ـ ب ود «هواسانیدن» را ندارند

۲ـ ب ود این بیت را یکسر ندارند

۳ـ د: «بسوختن» ۴ـ ب تمامی بیتدا ندارد و د «الهیعوعة» را

۵ـ ب و د: «پنهان بسوی»

۶ـ ب: «روابودن وبگلو فرو گذاشتن طعام وشراب وبگلوفروشدن آن» ـ د مانند ب است فقط **شراب** را ندارد

۷ـ ب ود این بیتدا به تمامی ندارند

۸ـ ایضاً ب ود ندارند

مَدُوفٌ ومَدْوُوفٌ[1]

السَّوْف بوییدن وهلاك شدن

الشَّوْف بزداییدن

الصَّوْف کژ شدن تیر از نشانه

والصَّوْفُ والصُّؤُوف بسیار پشم شدن گوسپند پس از اندکی

و النَّعتُ صَایِفٌ وَصَافٌ و وَاَصوَفُ وفَعِلَ یَفعَلُ لغةٌ فیه[2].

الطَّوْفُ والطَّوَفانُ والطَّوَاف گرد برآمدن والطَّوْف بقضا حاجت شدن[3].

القَوْف از پی کسی فا شدن[4]

النَّوْف دراز وبلند شدن[5]

ق

البَوْق داهیه بکسی رسیدن

التَّوْقُ والتَّوَقان آرزوخاستن[6]

الحَوْق خانه رُفتن[7]

الذَّوْقُ والذَّواقُ والمَذاقُ و المَذاقَة. چشیدن والذَّوْق آزمودن[8].

الرَّوْق نیکوآمدن وصافی شدن شراب.

۱- ب: «گذرانیدن چیزی سخت در آب و بسودن» - د: «بسودن: بکلنازائیدن! چیزی سخت در آب»

۲- ب و د این بیت را به‌تمامی ندارند

۳- د «الطواف» و «الطوف» آخری را ندارد - ب: «گرد برآمدن و بقضای حاجت‌شدن»، کلمه قضا در ا بدون همزه و در د با همزه‌است . همچنین گرد برسر آمدن درنسخه ب الحاقی بنظر میرسد

۴- ب: «ازپی فرا شدن»

۵- ب و د این بیت را به‌تمامی ندارند

۶- کذا در د. ا : «خواستن» - ب نیزدراصل خواستن بوده وبعد خاستن کرده‌اند

۷- ب: «روفتن»

۸- ب و د : «الذوق - چشیدن و آزمودن»

السَوْقُ والسِیاقُ و المَساق راندن[1]

السِیاق جان کندن[2]

السَوْق برساق زدن[3]

الشَوْق آرزومند گردانیدن

الطَوْق الطاقَة[4]

العَوْق بازداشتن

الفَوق بگذشتن از کسی درفضل و سوفار تیر شکستن[5]

الفُواق زَغَنك برافتادن[6]

الفُؤُوق جان کندن[7]

المُوقُ والمَواقَة والمُؤُوق احمق شدن[8] .

ك

البَوك گُشنی کردن خر و تَثویر الماء[9]

الحَوك والحِیاكة[10] بافتن

الدَوْكُ والمَداك[11] سودن

الشَوْك خار درتن شدن وخار در تن کسی کردن[12]

اللَوْك بخاییدن[13]

۱ـ ب و د «سیاق ومساق» را ندارند
۲ـ ب و د این بیت‌را ندارند
۳ـ ایضاً ندارند
۴ـ ایضاً
۵ـ ب: «درگذشتن ازبر کسی درفضل وانچ بدان‌ماند» ـ د: «درگذشتن از کسی در فضل وآنچه بدان‌ماند»
۶ـ در ب مثل اینکه دراصل واژه دیگری بوده وبعد پاك کرده ازنو نوشته‌اند
۷ـ ب و د این بیت‌را ندارند
۸ـ ب و د مواقة وموق را ندارند
۹ـ د: «برجستن گشنی برماده خویش» ـ ب: «برجستن گشن‌ستور برمادهٔ خویش»
۱۰ـ ب ود «حیاكة» را ندارند
۱۱ـ ایضاً «مداك» را ندارند
۱۲ـ ب: «خاردرپای‌شدن» ـ د: «خارتن‌شدن»
۱۳ـ ب و د «خائیدن»

ل

البَول بول کردن
الجَوْلُ والجَوَلانُ و التَجوال[۱] گشتن[۲]
الحَوْل جدای افگندن ویک‌ساله شدن و بگشتن گونه‌ی آدمی از حال خویش و کمان و جنبیدن[۳]
الحُؤوُل[٤] از عهد بگشتن و بر پشت ستور جستن
الحَوْلُ والحِوَل ازجای بجای شدن[٥]

الحِیال ستاغ شدن والحَول و الحَوَلان بگشتن سال[٦]
الخَوْل نیکوتعهد کردن و یُعَدّی بعَلی[۷]
الدَولَة دولت‌دادن و دالَت الایّامُ ای دارَت[۸]
الزَوالُ والزَویل بگشتن[۹]
الشَول بر داشتن سبوی و شتر دنبال را ویُعدّیان بالباء و از جای برخاستن چیزی[۱۰]
الصَولُ والصَولَة[۱۱] حمله بردن
الطوُل دراز شدن

۱ـ ب و د «تحوال» را ندارند
۲ـ د: «فاوا گشتن» ۳ـ ب: «جدایی‌افکندن و از حال گشتن و عهد شکستن» ـ د: «جدای او کندن وازحال وعهدبگشتن»
٤ـ ب این بیت‌را ندارد ـ د: «یکساله‌شدن و بر گشتن‌سال» ٥ـ ب‌ود این بیت را ندارند ٦ـ الجول: یکساله شدن‌ـ الحولان : بر گشتن‌سال ـ الحیال: ستاغ شدن (ب) ـ د به‌تمامی ندارد ۷ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند
۸ـ ایضاً ندارند ۹ـ ب: «الزوال ـ گشتن» ـد: «الزوال‌ـ بگشتن» ولی در ب الحاقی بنظرمیرسد ۱۰ـ ب: «برداشتن‌شتردنبال‌را ویعدی بالباء وازجای‌برخواستن چیزی» ـ د: «برداشتن دنبال‌را ویعدی بالباء و از جای برخواستن چیزی»ـ در ا نیز برخواستن‌است ۱۱ـ ب‌ود «الصولة»را ندارند

الطَوْل بدرازی و بفضل غلبه کردن و با کسی فضل کردن و هذا یُعَدّی بَعلی[1] .

العَول والعِیالَةُ والعُؤول کسی را در عیال خویش داشتن والعَوْل میل و جور کردن و بسیار عیالی شدن ، والجَیِّدُ فی هذا ان یقالَ اَعالَ وغلبه کردن والماضی مِنْ هذا عِیلَ والعَوْلُ عَوْلُ الفریضَة قِیلَ هُوَ مأخُوذٌ مِنْ عالَتْ ای ارتَفَعَتْ وقیل هُوَ من العَولِ الّذی هُوَ المَیلُ وهُوَ اَنْ تزیدَ سِهاماًفیَدْخُلَ النُقصانُ علی اهلِ الفَرایضِ[2]

الغَوْل هلاك کردن و ناگاه فراگرفتن[3]

القَوْلُ والقَولَةُ والقِیلُ والمَقال والمَقالَةُ گفتن و القَولُ قَدْ یَرِدُ ولا یُرادُبه النُطق والکَلام[4]

المَوْلُ والمُؤولُ بسیار مال شدن والغابِرُ یَفعُلُ[5]

النَوْل عطادادن یُقالُ نُلتُهُ العَطیّةَ ونُلتُ لَهُ بالعَطیّةِ[6]

الهَوْل ترسانیدن

م

الحَومُ والحَوَمانُ[7] گردچیزی

۱ـ ب: «بدرازی غلبه کردن» ـ د: «بدرازی غلبه کردن وبا کسی فضل کردن والثانی یعدی بعلی»

۲ـ ب: «العول ـ کسی‌را عیال‌خویشتن داشتن ومیل کردن وجور کردن وبسیارشدن‌عیال (الحاقی) وغلبه کردن» ـ د: «العول ـ میل کردن وجور کردن وکسی‌را درعیال خویش‌داشتن وبسیارعیال‌شدن وغلبه کردن»

۳ـ ب‌ود: «هلاك کردن»

۴ـ ب‌ود: «القول ـ گفتن»

۵ـ د این‌بیت‌را ندارد

۶ـ ب‌ود: «عطادادن»

۷ـ ب‌ود «حرمان» را ندارند

در گردیدن [1]
الدَّوام والدَّوْمُ و الدَّیمُومَة
همیشه بودن والغابِرُ یَفعُلُ
و یَفعَلُ و فَعِلَ یَفعُلُ
لُغَةٌ وهِیَ شاذَّةٌ ودامَ الشَّیُ
ای سَکَنَ [2] .
الرَّوْمُ والمَرام [3] جُستن
السَّوْم زود بگذشتن و رنج و
خواری نمودن و چرا کردن و
بها کردن [4] .
الصَّومُ و الصِّیام روزه داشتن و
الصَّوْم روز بنیمه رسیدن و
حدث کردن شترمرغ وآرمیدن
باد واستادن ستور بی علف ومرد
بی کار [5] .
العَوم آشنا کردن در آب [6]
القِیام ایستادن و برخاستن و
بسر بردن کار و هذا یُعَدّی
بِالباء و روا شدن بازار و کساد
شدن آن [7] .
اللَّومُ واللَّوْمَةُ نکوهیدن والنَّعتُ
مَلُومٌ وجاءَ مَلیمٌ ایضاً [8]

۱ـ ب: «گردیدن» ـ د: «گردچیزی درآمدن»
۲ـ بود: «الدوم والدوام همیشه بودن»
۳ـ د «المرام» را ندارد
۴ـ ب: «گذشتن وخواری ورنج نمودن وچرا کردن ستور» ـ د: «زود بگذشتن ورنج یاخواری نمودن وجزا کردن!»
۵ـ ب: «الصوم ـ روزه داشتن و بازایستادن ستور درآخر از بی علفی یقال صامت الدابة وحدث کردن شترمرغ» ـ د: «الصوم ـ روزه داشتن وایستادن وحدث کردن شترمرغ وروز نیمه رسیدن» ـ در ا شتررا به خطی شبیه متن و باقلم ریزتر درحاشیه افزوده اند
۶ـ ب: «شناه کردن» ـ د: «شیناو کردن»
۷ـ ب: «ایستادن وبرخاستن وبسر بردن کار» ـ د: «برخاستن وایستادن و بسر بردن کار» ـ در ا برخاستن با واواست واین خطا درچندجا تکرارشده است
۸ـ بود: «اللوم ـ ملامت کردن»

النَّوْم غلبه کردن کسی‌را بخواب

ن

البَوْن افزون[1] آمدن از کسی درفضل .

الخَونُ والخِیانَةُ و المَخانَةُ والخَایِنَة خیانت کردن و یُعَدّی الی مَفعُولَین بِنَفسه و بفی[2] .

الصَّونُ و الصِیانُ والصِیَانَة نگاه‌داشتن والمَفعولُ مَصُونٌ ومَصووُنٌ وصان الفَرَسُ اذا قام علی طَرَفِ کافِره مِن وَجن اوحَفی[3] .

العَونُ والعُؤُون کدبانوشدن[4]

الکَوْن باینداني کردن ویُعَدّی بعلی والکَونُ و الکینُونَة بودن و اصلُ کَینونَةٍ کَیونُونَةٌ وکذلکَ القَولُ فیهاشبَهَهاه[5] .

المَون مؤنت کسی کشیدن[6]

الهُونُ والهَوَان خوار شدن

الهَوْن آسان شدن و یُعَدّی بعَلی[7] .

۱ـ د: «اوزون»
۲ـ ب‌ود: «الخون والخیانة ـ خیانت کردن»
۳ـ ب. «الصون والصیان ـ نگاه داشتن»ـ د مانندب‌است فقط نگهداشتن
٤ـ ب این بیت‌را ندارد
٥ـ حاشیه ب و د: «الکون والکینونة ـ بودن الکون‌ـ باینداني کردن»
٦ـ ایضاً ب درحاشیه ـ د: «مؤنة کسی بکشیدن»
۷ـ ب «یعدی بعلی» را ندارد

ه

ما بُهِتُ لَهُ ای ما فَطِنْتُ لَهُ

الشَوْه زشت شدن .

الفَوه سخن گفتن و یُعَدی بالباء[۱]

المَوهُ والمُؤُوه پدید آمدن آب چاه و بسیار شدن آن و الغابِرُ یَفعَلُ وآب درآمدن در کشتی والمَوه کسی را آب دادن والغابِر یَفعُل[۲]

النَوه بزرگوار شدن[۳]

ومن الناقص

ب

الجِباوَة[۴] گرد کردن آب و خراج[۵] .

الحَبو خزیدن[۶] کودك وتیر تا برنشانه آید[۷] .

الحَبوَةُ و الحِباء عطا دادن و یُعَدّی اِلیَ المفعول الثانی بالباء و بِنَفسه[۸]

الخُبُوّ فرونشستن زفانه‌ی آتش[۹]

الرَبو افزون شدن و بربالا شدن

۱ــ ایضاً ب ندارد ۲ــ ب: «الموه ــ بسیارشدن آب چاه» ــ د: «..... والغابر یموه‌ویمان» ــ یفعل اول در ا به هرسه حرکت است

۳ــ د: «بزرگوارشدن وقوی‌شدن» ۴ــ ب و د: «الجبابة»

۵ــ د اضافه‌دارد «وجز آن» ۶ــ د «خریدن» وسهو کاتب است

۷ــ ب «تا برنشانه آید» را ندارد ۸ــ ب «الحباء» اول و «بنفسه» آخر بیت را ندارد ۹ــ د: «فرومردن آتش»

و بالا گرفتن ودما برافتادن[1] .

الصَبوَةُ والصُبُوّ والصَبا[2] میل کردن دل بکسی .

الطَبو خواندن

القَبو گرد کردن[3]

الکَبو بسر درآمدن ستور و بیرون ناآمدن خوه از اسب و آتش ازآتش‌زنه[4]

النُبُوّ واپس‌جستن وبجای قرار ناگرفتن[5]

الهَبو برخاستن[6] گرد و فرو مردن آتش

ت

الرَتو سست کردن وقوی کردن[7]

الشَتو زمستان بجای ایستادن و در روزگار قحط شدن

العُتُوّ والعِتِیّ نافرمانی کردن والعُتِیّ بغایت پیری‌رسیدن[8] .

القَتوُ والمَقتی[9] خدمت کردن[10]

ث

الجُثُوّ والجُثِیّ بزانو درنشستن و یُعَدّی بعلی[11]

۱ــ ب: «افزون‌شدن و بالاگرفتن‌وتاسر برفتادن» ــ د: «اوزون شدن و بالاگرفتن و دمار برافتادن» ۲ــ ب : «والصباة»

۳ــ ب ندارد ــ د: «القتو ــ گرد کردن و برفع کردن حرکت»

٤ــ ب: «بسر درآمدن‌ستور و بیرون ناآمدن‌آتش ازآتش‌زنه» ــ د: «بسردرآمدن‌ستور وآتش ازآتش‌زنه بیرون‌نامدن» واین‌عبارت‌را به‌خطریزتر اضافه‌دارد: وافشردن‌آب و روان شدن بازار وکاسدشدن‌نرخ وایستادن‌ستور ازماندگی ویعدی‌بالباء»

٥ــ ب: «النبوة والنبو ــ بازپس‌جستن وبجای قرار ناگرفتن» ــ د: «النبو و النبو به‌فتح‌وضم ــ واپس‌جستن‌شمشیروچشم ازچیزی وبجایی‌قرار ناگرفتن»

٦ــ ا و د «برخواستن» ــ ب: «فرومردن آتش‌وبرخاستن گرد» ، هبودرمنتخب و المنجد به‌ضم‌وباتشدیداست ۷ــ ب و د این بیت را به‌تمامی‌ندارند

۸ــ ب‌ود: «ازحددرگذشتن وبغایت پیری‌رسیدن» ۹ــ ب‌ود «المقتی»

۱۰ــ ب‌ود: «ملک‌را خدمت کردن» و د این دو بیت‌را اضافه دارد راندارند الکتو ــ گام‌خرد نهادن . المتو ــ کشیدن» ۱۱ــ ب‌ود: «الجثو ــ بزانودرنشستن»

الحَثو خاك پاشيدن واندك دادن عطا[1]

العُثُوّ[2] فساد كردن

النَثو آشكارا كردن خبر[3]

ج

الحَجو ايستادن بجاى و غلبه كردن بپردا! كسى را[4]

الدُجُوّ تاريك‌شدن شب

الرَجاء والرَجوُ و الرَجاوة اميد داشتن والرَجوُ والرجاءُ ترسيدن

الزَجاءُ مُتَصَدرُ زَجا الخَراجُ اِذا تَيسَّرَتْ جِبايَتُهُ[5]

السُجُوّ آراميدن شب و دريا و پلك چشم[6]

الشَجو اندوهگن كردن[7]

العَجو شيردادن مادر بچه‌را[8]

الفَجو زه كمان از دسته دور كردن[9]

النَجاةُ والنَجاء[10] برَستن

النَجا والنجاء[11] شتافتن وازپيش بشدن[12]

النَجو بيرون آمدن حدث و پوست از گوشت باز كردن والنَجوُ والنَجوى راز گفتن[13]

۱ـ ب و د: «...وعطا اندك دادن»

۲ـ ب: «العثو والعثو» به‌فتح و به‌ضم و صحيح به‌ضم است (منتخب) ۳ـ ب و د اين بيت را به‌تمامى ندارند ٤ـ ب بيت‌را به‌تمامى ندارد ـ د: «ايستادن و بجاى و بخيلى كردن بچيزى و يعدى بان بالباء وغلبه كردن بكرد كسى‌را»

٥ـ ب و د اين بيت‌را به‌تمامى ندارند

٦ـ ب و د «وانچ بدان‌ماند» را اضافه دارند ۷ـ ب و د: «اندوهگين كردن»

۸ـ ب: «شيردادن مادرآهو بچه‌را» ـ د اين بيت‌را به‌تمامى ندارد

۹ـ ب و د اين بيت‌را به‌تمامى ندارند ۱۰ـ ب و د «النجا» را ندارند

۱۱ـ ب «النجا» به كسر ۱۲ـ ب و د: «شتابيدن» ۱۳ـ ب و د: «غايط كردن و پوست‌از گوشت‌باز كردن» وقسمت آخر بيت‌را ندارند

الهِجاءُ والهَجوُ والتَهجاءُ نکوهیدن والهِجاءُ و الهَجو هجا کردن حرف[1]

ح

الدَحوْ واگسترانیدن و گوز در گو انداختن[2]
الرَحوْ گردانیدن آسیا و گرد شدن مار[3]
السَحو سِحا* برنامه بستن و گل ببیل[4] از زمین فارندیدن و رندیدن کاغذ[5]
الشَحو دهن باز کردن و باز شدن[6]
الصَحو ازمستی با هُش آمدن[7] و بشدن میغ.
الضَحو پدیدآمدن وهویداشدن راه[8].
الطَحو گسترانیدن و در زمین بشدن[9].
اللَحو پوست ازچوب باز کردن[10]
المَحو ستردن.
النَحو آهنگ کردن[11]

۱ــ ب ود: «الهجو والهجا ـ هجا کردن»
۲ــ ب ود: «گسترانیدن»
۳ــ ب ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند
* نگاه کنید به‌تعلیقات
۴ــ د: «به‌بیل»
۵ــ ب ود: «ورندیدن کاغذ» را ندارند. درنسخهٔ ب به‌خطی ریزتر ازمتن‌در بالا نوشته‌اند
۶ــ د: «دهن‌وا کردن وواشدن‌دهن»
۷ــ ب: «بهوش» ــ د: «واهش»
۸ــ ب ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند
۹ــ ب و د: «الطحو مثل‌الدحو»، در ب «مثل‌الدخو» که سهو کاتب‌است
۱۰ــ د: «وا کردن»
۱۱ــ ب ود: «قصد کردن»

خ

السَخاءُ والسَخاوَة[1] راد شدن.[2]

السَخو خاکستروآتش ازدیگ‌دان بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود ویفعَل لُغَةٌ فیه[3].

اللَخو داروببینی کسی وا کردن تَقُولُ مِنهُ لَخَوْتُ الرَجُلَ ولَخَیتُه[4].

د

البُدُوّ پدیدآمدن

البَدْو ببیابان شدن[5]

البَدَاء رای نو پدید آمدن[6]

الجَدْو از کسی چیزی خواستن

الحُداءُ و الحَدْو[7] راندن شتر بنغمت.

الزَدْو گوز باریدن[8]

السَدْو سر در رفتن نهادن[9]

الشَدْو چیزی از علم فا گرفتن وسرود یاشعر گفتن یا کشیدن آواز[10]

العَدْو دویدن وبگردانیدن و فا گذشتن از چیزی[11] والعَدْو

۱- د: «السخاوت» ۲- ب و د: «سخاوت کردن» ۳- ب و د: «خاکستر از دیگ‌دان بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود» - در ب: «دیگدان»

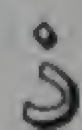
٤- د این بیت را به‌تمامی ندارد ٥- ب: «به‌بیابان‌شدن» ٦- ب و د این بیت را ندارند ٧- ب و د «الحدو» را ندارند، معنی نغمت در تعلیقات آمده است

۸- ب و د این بیت را به‌تمامی ندارند. گوز=جوز، گردو ۹- ایضاً ب و د ندارند ۱۰- ب: «سرود گفتن وچیزی ازعلم فرا گرفتن» - د: «چیزی ازعلم فرا گرفتن وسرود گفتن» ۱۱- ب: «دویدن و گردانیدن و بر گذشتن ازچیزی»

والعُدُوّ والعُدوانُ و العَداء بی‌دادی کردن[1] .

الغُدُوّ بامداد کردن ورفتن در آن وقت[2] .

النَدْو گرد کردن قومی را در انجمن وبانجمن رفتن وجوان- مردی کردن و چرا کردن شتر میان نَهَل وعَلَل[3] .


ذ

البَذاء فحش گفتن ویُعَدّی بعلی[4]

الجُذُوّ بزانو درنشستن[5]

الحَذْو نعلین با پای برابر کردن و جزآن و در برابر کسی نشستن و در برابر چیزی افتادن[6] .

الخَذْو[7] سست شدن

الغِذاءُ والغَذو[8] پرورانیدن[9]

«والغَذو دیدن آب وخون[10]».

الهَذو والهُذاء[11] بیهوده گفتن .


ر

البَرْو[11] آفریدن

الثَرْو بسیار گردانیدن و

۱- ب: «بی‌داد کردن» د: «بیداد کردن»
۲- ب: «بامداد کردن ودروقت بامدادشدن» ۳- ب: «گرد کردن‌و به‌انجمن‌رفتن» د مانند ب‌است بااین‌تفاوت که‌بانجمن متصل‌است ، برای‌نهل وعلل به‌تعلیقات نگاه کنید
٤- ب‌ود «ویعدی بعلی» را ندارند ٥- ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمام ندارند ٦- ب: «نعلین وجزآن باپای‌برابر کردن ودربرابرچیزی‌افتادن» - د: «نعلین‌باپای‌برابر کردن وجزآن ودربرابر کسی یاچیزی باجای اُفتادن»
۷- ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ۸- ب‌ود«الغذو» را ندارند ۹- د:«بره ورانیدن»
۱۰- ب‌ود « » را ندارند ۱۱- ب‌ود «الهذاء» را ندارند
۱۲- ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند

بسیار شدن[۱]

الذَرْو دامیدن و دامیده شدن و بشتاب رفتن و دندان بیوفتادن و وعید کردن[۲] .

السَرْو زره و جامه از کسی یا ازخویشتن باز کردن و اندوه از کسی وابردن ومهتر شدن.[۳]

الضَرو شاریدن[٤] خون ازجراحت.

العَرو بکسی فروآمدن وچیزی رسیدن[٥] .

الغَرْو سریشم برجای زدن و شگفت داشتن[٦]

القَرْو درشهرها گردیدن

الکَرْو گوی بازیدن و «برزیدن چاه»[۷]

الهَرْو بلَت * بزدن

ز **

البَزْو کردن کشی کردن و یَتَعَدّی بِعلی[۸]

الحَزْو تقدیر کردن وبرداشتن

۱- ب و د «بسیار شدن» را ندارند

۲- ب مشوش‌است در اصل دامیدن و بشتاب رفتن ودندان افتادن بوده بعد عید کردن را بر آن افزوده‌اند . دربالا و زیر دامیدن نیز پراکندن و گندم بربادادن را افزوده‌اند . د: «دامیدن و بشتاب‌رفتن ودندان...» و بقیه مطلب به‌سبب پارگی سر برگ معلوم نیست

۳- ب: «جامه از کسی واکردن واندوه از کسی‌وابردن و مهترشدن» - د در پارگی برگ ازبین رفته‌است .

٤- ایضاً در د ازبین‌رفته‌است ۵- ب و د «چیزی‌رسیدن» را ندارند

٦- د: «سریشم برچیزی زدن» -ب مانند ا ودرجای شگفت‌داشتن «تقول‌غروت‌السهم والقوس» ۷- ب و د « » را ندارند * برای بلت به‌تعلیقات نگاه کنید

**در د عنوانی خاص ندارد و با ر مخلوط‌است ۸- ب و د به‌جای سه‌مصدر چنین دارند: «البزو والخزو - مقهور کردن»

سراب چیزی را[۱]

الخَزْو نگاه داشتن و مقهور کردن[۱].

العَزْو بکسی باز خواندن[۲]

الغَزْوُ والمَغزی[۳] بجنگ کسی شدن و اَصلُ الغَزوِ طَلَبُ الشيء[٤].

النَزْوُ والنَزَوان[۵] از زمین بر جَستن.

النِزاء برجَستن گُشن برماده‌ی خویش[٦].

س

الحَسْو آشامیدن

الرُسُوُّ والمَرْسی[۷] استوار گشتن[۸]

الرَسوُ والرُسُوّ ایستادن کشتی در دریا[۹]

العَساءُ والعُسُوّ سخت وخشك شدن[۱۰].

العُسی بغایت پیری رسیدن[۱۱]

الغُسُوّ تاریك شدن «وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ فیه وهی شاذَةٌ»[۱۲]

۱ــ ب‌ود به‌جای سه‌مصدر چنین‌دارند: «البزو والخزو ـ مقهور کردن»

۲ــ ب‌ود: «بکسی‌وا خواندن» ۳ــ د ندارد ٤ــ ب‌ود: «قصد کردن وبجنگ کس شدن» ۵ــ ب‌ود «النزوان» را ندارند ٦ـ ب: «النزا والنزوان ـ برجستن گشن برماده خویش» ـ د: «النزاء والنزوان ـ برجستن گشن بر مادهٔ خویش» ـ در ا به رسم‌الخط نسخه بربالای ه سرِیایی‌است شبیه ء

۷ــ ب‌ود ندارند ۸ــ ب‌ود: «استوارشدن» ۹ــ ب‌ود بیت را به تمامی‌ندارند ۱۰ــ د بیت‌را ندارد ــ ب: «العسو ــ سخت شدن پوست» در حاشیه وبه خطی کم‌رنگ. ۱۱ــ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند.

۱۲ــ ب‌ود « » را ندارند

الفَسوُ معروفٌ

القَسوَةُ والقَساوَةُ «والقَساءُ والقُسُوُّ والقُسىّ»[١] سخت دل شدن .

القَسوُ نبَهره شدن سیم[٢]

الکِسوَة جامه پوشانیدن[٣]

ش

الحَشوُ آگندن

الرَشوُ رشوت دادن[٤]

العَشوُ[٥] شام دادن وشام‌خوردن و از کسی اعراض کردن و هذا یُعَدّی بعن[٦] .

العُشُوُّ والعَشوُ[٧] بنزدیك کسی شدن بامید نیکویی و بنزدیك آتش شدن برای بردن ویُعدّی بالی[٨] .

الفَشوُ آشکارا شدن خبر

القَشوُ پوست باز کردن[٢]

ص

الشُصُوّ چشم پهن بازماندن[٢]

العَصوُ بعصا بزدن[٩]

القَصوُ کناره گوش‌شترو گوسپند[١٠] ببریدن. «یُقالُ شاةٌ قَصواءُ و ناقَةٌ قَصواءُ ولایُقالُ جَمَلٌ

١ـ ب و د «قسا و قسو و قسی» را ندارند ٢ـ ب و د این بیت را ندارند ، برای نبهره به‌تعلیقات نگاه کنید ٣ـ ب در حاشیه دارد «جامه‌پوشیدن»

٤ ـ د: «رشوة دادن» ٥ـ ب «والعشو» به‌ضمتین ٦ ـ د: «شام دادن» فقط ٧ـ د: «النشو» ٨ـ ب: «بنزدیك کسی‌شدن بامید احسان ونزدیك‌آتش شدن و بردن ویعدی بالی واز کسی اعراض کـردن ویعـدی‌بعن» ـ د : «نزدیك‌ـ بنزدیك کسی‌شدن بامیدی نیکوی و بنزدیك‌آتش شدن برای بردن و یعدی‌بالی واعراض کردن و یعدی‌بعن» ٩ـ ب و د: «بعصا زدن»

١٠ـ ب و د «گوسپند» را ندارند ودر پ «بریدن» درجای «ببریدن»

اَقصی و اِنّما یُقالُ مَقصوٌّ و مَقصیٌ .»[1]

القُصُو دورشدن «والنّعتُ قاصٍی وَقصِیٌّ»[2]

النّصوْ موی پیشانی کسی گرفتن[3]

ض

الحَضوْ افروختن آتش[4]

الفَضاء فراخ شدن زمین[4]

المَضُوّ والمُضُوّ بگذشتن[4]

النّضوْ جامه وشمشیر بر کشیدن و زایل شدن خضاب و مسافت قطع کردن و بگذشتن تیر[5] .

النُضِیّ[6] سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران.

ط

الحَطوْ نیك جنبانیدن[4]

الخَطوْ گام نهادن

السَطوْ حمله بردن ویُعَدّی بِعلی و گرفتن بعنف ویُعَدّی بالباء «و گام فراخ نهادن اسب»[7] .

العَطوْ فرا گرفتن[8]

المَطوْ نیك براندن ستور در سفر[9]

۱ـ ب و د « » را ندارند ۲ـ ب « » را ندارد و د تمام بیت را

۳ـ د: «پیشانی گرفتن» ۴ـ ب و د تمامی این بیت را ندارند ۵ـ ب: «النضو، به‌فتح: جامه‌وشمشیر بر کشیدن ومسافت قطع کردن وسبقت گرفتن‌ستور بر دیگر ستوران ـ النضو به‌ضم : زایل‌شدن خضاب» ـ د: «جامه‌بر کشیدن ومسافت قطع کردن و سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران» و دربقیه مانند ب ۶ـ ب و د «نضی» را ندارند ۷ـ ب و د « » را ندارند

۸ـ ب: «فراز گرفتن» ۹ـ ب: «نیك راندن.....» ـ د «نیك» را ندارد

ع

البَعو جنایت کردن[۱]

الدُعاءُ والمَدعاةُ بدعوت خواندن

والدُعاءُ خواندن، یُقالُ دَعَوْتُ فُلاناً صحِبتُ بِهِ ودَعَوْتُ لَهُ بِالخَیرِ وعَلیهِ بالشَّر[۲].

الرَعوْ بازایستادن[۳]

الصَعو خردك شدن[۳]

غ

الثُغاءُ والثاغِیةُ[٤] بانگ کردن گوسپند[۵]

الرُغاءُ والراغِیَة[٦] بانگ کردن شتر.

الصَغوُ والصُغُوّ[٦] میل کردن «والغابرُ یَفعَلُ[۷]

الضَغوُ والضُغاء بانگ کردن روباه و گربه[۸].

الطاغُوتُ والطُغیان از حدّ درگذشتن وفَعَلَ یفعَلُ وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَتانِ فیه[۹]

اللَغوُ واللاغِیَة[۱۰] نافرجام گفتن.

۱- ب و د: «خیانت کردن» ۲- ب: «الدعا - بضم: خواندن، یقال دعوته دعاءً اذا صحبت بدودعوت الیه بالخیر وعلیه بالشر» در د بهسبب پارگی سر برگ ازمیان رفتهاست ۳- ب ندارد و در د بهسبب پارگی سر برگ از بین رفتهاست

٤- ب و د «الثاغیه» را ندارند ۵- ب: «و کشتن بز» را اضافه دارد - د: «..... گوسفند» ٦- ب و د این مصدررا ندارند ۷- ب و د « » را ندارند ۸- ب و د این بیترا بهتمامی ندارند

۹- ایضاً ب و د این بیترا بهتمامی ندارند. ۱۰- ب و د این مصدررا ندارند

ف

الجَفاء جفا کردن وقرارنا گرفتن چیزی بر جای خویش و هذا یُعَدّی بِعَن[1] .

الخَفوُ بخوه ضعیف درفشیدن.[2]

الرَفوُ آرام گرفتن ورفو کردن.[3]

الصَفاء[4] صافی شدن

الضَفوُ والضُفُوّ تمام شدن ودراز شدن والضَفو بسیارشدن[5] .

الطَفوُ والطُفُوّ[6] برسر آب آمدن چیزی

العَفو جرم از کسی فراگذاشتن و یُعَدّی بِعَن ونزدیك کسی شدن بامید احسان و نا پدید گردانیدن اثر و بسیار گردانیدن[7]

*

العَفاء ناپیداشدن اثر[8]

العُفُوّ بسیار شدن

القُفُوّ[9] والقَفو از پی فرا شدن

القَفو صریح قذف کردن و طعام بپهن فرا مهمان دادن[10] .

۱ـ ب «.... والثانی یعدی بعن»

۲ـ ب‌ود تمامی این بیت‌را ندارند وظاهراً بخنوه است به‌معنی برق . رجوع کنید به‌تعلیقات

۳ـ ب‌ود: «آرام دادن» ونسخه ب درحاشیه به‌خط کم‌رنگ اضافه دارد «ورفو کردن جامه»

٤ـ ب «الصفو» ـ د: «الصفو والصفاء»

۵ـ ب‌ود: «الضفو ـ به‌ضم: تمام شدن ودرازشدن دنبال‌اسب و بسیارشدن»

٦ـ د این‌مصدررا ندارد

۷ـ ب: «جرم از کسی درگذشتن ویعدی‌بعن وبنزدیك کسی‌شدن باومید احسان و ناپدید کردن اثر وبسیار گردانیدن»ـ د: «جرم از کسی فاگذاشتن ویعدی‌بعن ونزدیك کسی شدن بامیدی‌نیکوی وناپیدا گردانیدن اثر وبسیار گردانیدن»

* ب‌ود: العفو : بسیارشدن

۸ـ ب‌ود «اثر» را ندارند

۹ـ د ندارد

۱۰ـ این‌بیت را ب‌ود ندارند، برای‌معنی قذف به‌تعلیقات نگاه کنید

الهَفو   بال جنبانیدن مرغ[1]
الهَفوَةُ   الزلّةُ والهَفوُ والهُفُوّ
صوف و جز آن بهوا درشدن[1]

ق

الزُقاءُ و الزَقو[2]   بانگ کردن
کوف[3]
الشَقو   غلبه کردن کسی را
بشقاوت[4]
المَقو   بمالیدن روینه و روشن
کردن دندان وآینه و شمشیر[5]
النَقو   مغز از استخوان بیرون کردن

ك

الذَکاء   افروخته شدن آتش[6]
الزَکاء   بالیدن کشت وزیارت شدن
وبصلاح آمدن «والزَکاءُ والزُکُوّ
بالیدن کودك» [7].
الشَکوُ والشِکایَةُ و الشکاةُ و
الشَکیّةَ   گله کردن[8]
العَکو   دنبال ستور ببستن[9]
المُکاءُ والمَکو[10] نشخو کردن[11]

ل

البَلاءُ والبَلو[12] آزمودن ونعمت

۱ـ تمام این بیت‌را ب‌ود ندارند و در عوض، ب چنین دارد: الهفو ـ دویدن آهو و جنبانیدن مرغ دنبال‌را. الهفو والهفوا ـ خطا شدن» و د: «الهفو ـ خطا کردن» به‌تعلیقات نگاه کنید   ۲ـ د ندارد

۳ـ ب: «بانگ کردن جغد وآنچ بدان‌ماند» ـ د: «بانگ کردن کوف وآنچ بدان ماند»   ٤ـ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند   ٥ـ ب‌ود: «مالیدن روینه وروشن کردن دندان»   ٦ـ ب درحاشیه اضافه دارد: «وتیزشدن آن»

۷ـ این‌تکه‌را ب‌ود ندارند

۸ـ ب: «الشکوی» ودرحاشیه: «یقال‌شکت‌الی‌فلان‌فلاناً» را اضافه‌دارد:ـ د «الشکو» را ندارد   ۹ـ د ندارد ـ ب درحاشیه باخطی درشت‌تر ونوتر ازمتن: «گره بردنبال اسب زدن»   ۱۰ـ ب‌ود «المکو» را ندارند   ۱۱ـ ب: «شست‌شدن» و درزیر باخطی نوتر ازمتن«شخولیدن ، شبلیدن» ـ د:«ششست کردن وصفیرزدن»

۱۲ـ ب‌ود این‌مصدررا ندارند.

دادن و مکروه رسانیدن .
التِلاوَة خواندن
التُلُوّ و التَلو[1] از پی فرا شدن
الجَلاء از خانمان[2] بیرون کردن
وبیرون شدن «وروشن شدن[3] ».
الجِلاء زدودن والجِلاءُ[1] والجِلوة
عروس جلوه کردن .
الحَلاوة شیرین شدن «ویُقال
حَلا بِعَینی وفی عَینی»[3] .
الحَلوُ[1] والحُلوان کسی راچیزی
دادن بر کاری کی کرده باشد
برسم هدیه ، «والحَلوُ والحَلی
زیور بر کردن، تقول حَلَوْتُ
المَرأةَ وحَلَیتُ حَلواً و
حَلیاً»[3] .
الخُلُوّ خالی شدن و بگذشتن[4]
الخَلوةُ والخَلاء خلوت کردن با
کسی ، یُقال خَلا بِهِ ومَعَهُ
و إلَیه بمعنیً واحدٍ .
الدَلو دلو ازچاه بر کشیدن «و
آهسته راندن شتر و دَلوتُ
بِفُلانٍ إلیكَ اذا استَشفَعت
بهِ وإلَیهِ»[5] .
السُلُوّ[6] زایل شدن اندوه و عشق
«ویُعَدّی بِعَن وفَعَل یَفعَلُ

۱ــ بود این مصدر را ندارند ، ودرمنتهی‌الارب نیز نیست
۲ــ بود «خانومان» ۳ــ بود « » را ندارند
۴ــ ب: «الخلاوالخلو ـ خالی‌شدن و گذشتن»ـ د مانند ب ودرآخر «بگذشتن»
۵ــ ب این‌تکه‌را ندارد ـ در د به سبب پارگی‌سربرگ تمام‌بیت ازمیان رفته‌است
۶ــ ب درحاشیه اضافه دارد «السلوان»

کلاهُما بِالفَتح لُغَةٌ فیهِ شاذّةٌ»[1]

الطَلو ببستن پای بچه چهارپای کی ژَنکُلدارد ، یقالُ مِنهُ طَلَوتُ وطَلَیتُ[2] .

العُلُوّ بلند شدن و گردن کشی کردن وبزرگوار شدن وغالب گشتن وبر زور چیزی شدن[3]

الغُلُوّ از حد در گذشتن

الغَلاء گران شدن نرخ

الغَلوٌ تیر بهوا درانداختن تا کدام دور تر شود[4]

الفَلوٌ بچه ازشیر باز کردن و پروردن وشمشیر بر سرزدن[5]

القَلوٌ دو دله بازیدن[6] و گندم و جز آن برتاوه[7] بریان کردن و راندن بعُنف .

م

السُمُوّ بلند شدن

الطُمُوّ برتر آمدن آب جوی و دریا[8]

الغَمو[9] سقف پوشیدن

النُمُوّ والنَماءُ والنَمي[10] [بالیدن]

۱– ب این تکه را ندارد – در د بسبب پارگی سر برگ تمامی بیت ازمیان رفته‌است

۲– ب این بیت را به‌تمامی ندارد ودر د در پارگی سرصفحه‌است ، برای ژنکله بـه تعلیقات نگاه کنید ۳– ب : «بلندشدن و بزرگوارشدن و برز بر چیزی شدن وغالب شدن»- در د به‌سبب پارگی سر بـرگ ازمیان رفته‌است

٤– ب ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند

٥– ب ود: «ازشیر باز کردن» ٦– د: «بدودله بازی کردن و.....»

۷– ب ود: «تابه»

۸– ب: «آب‌دریا ورود» – د: «آب دریا وجوی» ۹– د این بیت‌را ندارد

۱۰– پ: «بالیدن وافزون‌شدن» – د: «بالیدن کشت واوزون شدن»

ن*

الحَنو[1] و الحُنوّ مهربانی کردن و یُعَدّی بعَلی

الحَنْو و الحِنایَة[2] خم دادن «والماضی حَنَوت و حَنیت و مصدره الحَنی»[3]

الدُنوّ نزدیك آمدن

الدَناة ناکس شدن[4]

الرُنوّ پیوسته نگرستن[5] و یُعَدّی بالی

الرُناء بانگ کردن بزاری[4]

السَنْو آب کشیدن «وآب دادن گاو ومیغ زمین را»[3]

العُنُوّ فروتنی نمودن و اسیر گشتن و پدید آمدن نبات و یَفعُل لُغَةٌ فی هذا وعَنوت الشَیَ اَخرَجتُهُ واظهَرتُهُ.[6]

القَنو و قِنوَة وا نهادن مال و جز آن[7]

المَنو آزمودن[8]

ه

الدَهاء و الدَهاءَة داهی شدن و دَهِیَ یَدهی دَهیاً لُغَةٌ فیه[8]

الرَهْو رفتن برفق وآرمیدن دریا[8]

الزهْو کبر نمودن والماضی مِنهُ زُهِیَ وحُکی ابن دُرید

---

*ـ د: عنوان ندارد ۱ـ بود: این مصدررا ندارند

۲ـ بود این مصدررا ندارند ۳ـ بود « » را ندارند

٤ـ بود این بیت‌را ندارند ٥ـ د: «نکریستن»

٦ـ ب: «فروتنی کردن واسیر گشتن» فقط ـ د این بیت‌را ندارد ۷ـ ب: «القنو- نگاهداشتن استر و گوسپند برای نتاج ومنفعت‌را» ـ د: «القنو ـ نگهداشتن گوسفند برای نتاج ومنفعة را» ۸ـ ب و د این بیت‌را ندارند

زَهایَزْهُو ایضاً وسرخ وزرد شدن غوره خرما[۱]
السَهوُ والسُهُو[۲] غافل شدن
الشَهو الشَهوَة[۳]
الطَهو پختن گوشت[٤]
اللَهوْ بازی کردن[٥]

ومن المضاعف

ب

الجَبّ خادم کردن و بریدن کوهان و جزآن وغلبه کردن[٦]
الخَبُّ والخَبَبُ والخَبیب پوییدن[۷]
الذَبّ وا راندن وهواسیدن لب از تشنگی[۸]
الرَبّ تمام کردن وافزون کردن و مهتری کردن برقومی وجمع کردن وپروردن[۹]
السَبّ دشنام دادن وبریدن[۱۰]
الشَبُّ والشُبوُب[۱۱] برانگیختن آتش وجنگ وافروخته کردن لون[۱۲].
الشِباب والشَبیب[۱۱] برسکیزیدن اسب[۱۳] والغابرَ یشِبُّ

۱ـ ب ود: «سرخ‌شدن غوره‌خرما و کبر نمودن» ۲ـ ب ود ندارند
۳ـ ب ود این بیت‌را ندارند ٤ـ ب ود: «پختن و بریان کردن گوشت» وب در حاشیه‌اضافه‌دارد: الضهو ـ مانندگی کردن
٥ـ در حاشیه ب وباخط نو: یقال لهی‌بکذا ٦ـ «وکش‌دادن» ب باخط تازه در حاشیه اضافه دارد ـ د: «بریدن کوهان وجزآن وخادم کردن وغلبه کردن»
۷ـ ب فقط خب را دارد و د خبب را ۸ـ د: «الذب ـ وارانذن»، معنی هواسیدن درتعلیقات آمده‌است ۹ـ د «پروردن» را ندارد ـ ب: «پروردن وافزون کردن وتمام کردن ومهتری کردن برسرقومی وجمع کردن ۱۰ـ ب «بریدن» را ندارد ـ د «وطعنه‌زدن براسب» را اضافه دارد ۱۱ـ باین‌مصدررا ندارد
۱۲ـ د: «...و اوروخته کردن لون رنگ» ۱۳ـ د «اسب» را ندارد.

الصَّبّ ریختن[۱]
الضَّبّ دوشیدن شتر[۶]
الطَّبّ مغز درمشك گرفتن[۲]
العَبّ آب خوردن بنهیب[۳]
العُباب[۴] موج زدن دریا
الکَبّ بر روی افگندن[۵]
و ریسمان گروهه کردن
اللَّبّ برسینه زدن[۶]
الهَبّ ازخواب بیدارشدن
الهُبوبُ والهَبیب جستن باد[۷]
الهِباب نشاط الابل فی السیر[۸] .

ت

البَتّ بریدن «والغابر یَفعُلُ»[۹]
الحَتّ تراشیدن و بشتابانیدن[۱۰]
الصَّتّ بهم واکوفتن[۶]
الغَتّ افشاردن[۶]
الفَتّ خُرده مُرده کردن «والمفعولُ
مَفتوتٌ وَفتیتٌ»[۱۱]
القَتّ سپست درودن «و سخن
چینی کردن و روغن بریاحین
خوش بوی کردن»[۱۲]
الاَتّ تر کردن پست[۱۳] وجز آن[۱۴]

۱ـ ب: «آب ریختن بعنف»
۲ـ ب ود این بیت را ندارند ـ مغز مورد توجه است، رجوع کنید به‌تعلیقات
۳ـ د: «بشتاب»
۴ـ د به‌فتح
۵ـ د: «بروی او کندن»
۶ـ ب ود این بیت را ندارند
۷ـ ب «الهبیب» را ندارد ـ د به‌سبب پارگی سر صفحه خوانده نمیشود
۸ـ ب: «نشاط کردن شتر» درحاشیه
۹ـ ب این تکه را ندارد
۱۰ـ ب ود «بشتابانیدن» را ندارند
۱۱ـ ب ود « » را ندارند
۱۲ـ ب ود « » را ندارند
۱۳ـ د: «پشت» سهو است . برای معنی پست رجوع کنید به‌تعلیقات
۱۴ـ ب: «وجزازآن»

المَتّ نزدیکی جُستن بکسی برای سببی[1]

الهَتّ سخن نیکو راندن و شکستن[2]

ث

البَثّ پراگنده کردن و آشکارا کردن[3]

الجَثّ از بن بر کندن[4]

الحَثّ برافژولیدن برکار[5]

العَثّ بیوخوردن پشم را[6][1]

النَثّ آشکارا کردن حدیث[6]

ج

البَجّ شکافتن[7]

الثَجّ ریختن آب وخون[6]

الحَجّ والحِجّ حج کردن والحَجّ بحجت بر کسی غلبه کردن و غور جراحت معلوم کردن از بهر علاج[8] .

الرَجّ جنبانیدن

الزَجّ آهن بُن نیزه بر کسی زدن .

الشَجّ سر شکستن «و یَفعُل لُغَةٌ فیهِ»[9] و مسافت قطع

۱ــ ب: «بکسی بسببی» ـ د: «نزدیکی کردن بکسی برای سببی»
۲ـ د این بیت را ندارد و کذا ب درمتن ودرحاشیه بهخطی نوتر وریزتر
۳ـ دوب «راز» درآخر ٤ـ ب: «از بن بریدن» ٥ـ ب: «بر افژولیدن برکاری» ـ د: «بروژلیدن برکار» بهتعلیقات نگاه کنید ٦ـ ب ود این بیت را ندارند، برای بیو بهتعلیقات نگاه کنید ۷ـ ب ود. «شکافتن ریش وجزان»
۸ـ ب: «الحج حج کردن و بحجت بر کسی غلبه کردن» ــ د مانند ب با اختلاف «بحجة» ۹ــ ب ود « » را ندارند وب «سرشکافتن» درجای «سرشکستن»

کردن وقوّت شراب بآب‌شکستن

الفَجّ پای ازهم باز نهادن[1]

المَجّ آب از دهن بینداختن[2] وجز آن

ح

الدَحّ پنهان کردن در زیر خاك و واگسترانیدن[3]

الزَحّ دور کردن[4]

السَحّ و السُحوح ریخته شدن آب و اشك و باران والسَحّ ریزانیدن آن[5].

الشَحّ بخیلی کردن «والماضی فَعَلَ»[6] والغابِر یَشَحّ[7]

خ

الزَخّ سپوختن وبدست فا تر- انداختن[8]

الصَخّ کژ کردن

النَخّ راندن ستور

د

البَدّ پراگنده کردن[9]

الجَدّ بریدن

الجَدّ بُوش کردن والغابِرُ یَفعَلُ[10]

۱- ب‌ود «پای‌ازهم وانهادن» ۲- ب: «انداختن» ۳- ب‌ود: «واگسترانیدن» را ندارند ودر ب چنین‌است: «درزیرخاك پنهان کردن» ۴- ب‌ود این بیت‌را ندارند ۵- ب: «السح ریزانیدن آب - السحوح ریخته شدن‌آب» - د: «السح ریزانیدن‌آب وریخته شدن‌آب» ۶- ب‌ود این تکه را ندارند ۷- در ب‌ود **ش** مکسوراست ولی‌هردو شکل‌صحیح‌است(المنجد) ۸- ب «....زاترانداختن» ۹- ب‌ود: «دورکردن وپراکنده کردن» ۱۰- ب: «کوشیدن والغابر یجد - به کسر، صحیح‌است زیرابهردوشکل‌آمده (المنجد) ودر حاشیه اضافه دارد: ومنه جدادالنخل» - د «بوشکردن»، معنی‌بوش درتعلیقات آمده‌است

الجَدّ خداوند بخت شدن یقالُ
جُدَّ فُلانٌ فی المال فَهُوَ
جَدیدٌ ومَجدُودٌ وجَدٌّ و
جَدِّیٌ[۱]

الحَدّ کناره چیزی پدید کردن
وحد بر کسی براندن و باز
داشتن ازکاری[۲]

الحِداد اوسو[۳] داشتن زن بر
مرده والغابر یَحُدُّ[٤] .

الخَدّ زمین کندن

الرَّدُّ والمَرَدُّ والرِدَّةُ والمَردودُ
والتَّردادُ والرِدّیدی باز
گردانیدن ویُعَدّی الی المَفعول
الثانی بعَن[۵] والرُدّ جواب
باز دادن و زنرا با خانه پدر
فرستادن و امانت باز دادن[٦] .

السَّدّ استوار کردن رخنه[۷] ودر
یافتن خلل .

الشَدّ استوار ببستن و الغابر
یَشُدُّ و حمله بردن و یُعَدّی
بعَلی و دویدن و روز دور
برآمدن ونیرومند گردانیدن[۸]

۱ـ پ ود اینبیت‌را بەتمامی ندارند ۲ـ ب: «پیدا کردن وحد مر کسی را زدن و بازداشتن ازکاری» ـ د: «کنارهاء چیزی پدید کردن وحد بر کسی براندن و باز داشتن ازکاری» ۳ـ ب: «سوك‌داشتن»ـ د: «اوسوی داشتن» ـ اوسو در اینجا یعنی ماتم (برهان‌جامع) ٤ـ ب‌ود به کسر ولی‌به‌سەحرکت صحیح‌است (المنجد)

۵ـ ب‌ود اینتکه‌را ندارند ٦ـ کذا ب فقط: زن بخانه ـ د: «جواب‌باز دادن وباز گردانیدن و زن را با خانه....» وبقیه مانند ا

۷ـ ب: «رخنه استوار کردن» ۸ـ ب «بستن» در جای ببستن و در بقیه مانند د وچنین‌است: «وحمله بردن ودویدن»، بقیه بیت را نسخه ها ندارند

الصَّدّ * بگردانیدن والصَّدُّ والصُدُود بگشتن.

الصَّدید * بانگ کردن والغابر یَصِدُّ .

العَدّ * شمردن

القَدّ * بریدن بدرازنا ودریدن[1]

الکَدّ * رنجیدن و برنجانیدن[2]

اللَّدّ دارو بیك سوی دهن فروگذاشتن والماضی لَدَّ و بر خصم غلبه کردن درجدال[3] .

المَدّ کشیدن و مداد در دوات کردن و مدد قوی گشتن و افزون کردن آب و افزون شدن آن ودرضلالت فرو گذاشتن[4] .

الهَدّ شکستن بنا و شکسته کردن اندوه ومصیبت خداوندان را[5]

ذ

البَذّ غلبه کردن

الجَذّ والحَذّ بریدن

الشُذوذ تنها ماندن و الغابر یَشُذُّ .

القَذّ پرّ برتیر نشاندن و کناره پرّ ببریدن[6] .

الهَذّ زودبریدن وبشتاب خواندن[7]

---

* در د به سبب پارگی سر برگ از بین رفته‌است

۱- ب: «بریدن ودریدن»

۲- ب این بیت‌را ندارد

۳- ب کذا فقط «الماضی لد» را ندارد و «بیکسوی» - د: «....دهن فرو کردن و بر خصم غلبه کردن درجدال» ،لددرنسخهٔ ا به‌ضم‌است وآن صیغه مجهول‌است (منتهی‌الارب)

٤- ب: «کشیدن وافزون کردن آب وضلالت فرو گذاشتن» -د: مانند ب فقط «اوزون» درجای «افزون»

٥- کذا ب فقط خداوند را و بعد ان بدان افزوده‌اند - د: «شکستن بنا وشکستن اندوه و مصیبة خداوندرا»

٦- د: «پر برتیر نهادن و کنارهاء پوست ببریدن» و بریدن» - د: «بشتاب قرآن خواندن و بریدن»

۷- ب: «بشتاب خواندن

ر

الثَّرّ بسیار شدن والغابرُ یَفعِلُ[1] .

الجَرّ کشیدن وبخفض کردن[2] سخن وجنایت کردن .

الحَرُّ و الحَرارَةُ[3] والحُرُورُ[4] گرم شدن روز «والماضی فَعَلَ والغابر یَفعَلُ»[5] .

الدَرّ شیروباران فروگذاشتن و الدَّرُّ والدُرُور فروآمدن آن[6]

الذَرّ نمك سوده وانچ بدان ماند در نرمی برچیزی پراکندن[7] .

الذُرُور برآمدن آفتاب و ماه و ستاره .

الزَرّ بندنه فابستن و دندان گرفتن[8]

السَرّ ناف کودك ببریدن و برناف زخم زدن .

السُرُورُ والمَسَرَّةُ[9] والتَسِرَّةُ[9] شادمانه کردن .

الشَرّ چیزی درآفتاب بازافگندن[10] تاخشك‌شود و«الشَرّ والشَرَرَ

۱ـ ب ود این بیت‌را به تمامی ندارند

۲ـ د: «خفض کردن» ، برای معنی خفض به تعلیقات نگاه کنید

۳ـ د این مصدررا ندارد

۴ـ ب ود این مصدررا ندارند ۵ـ جای این تکه درنسخه‌ها چنین‌است: دـ والغابر یحر ، ب ـ والغابر یحر و یحر و یحر به فتح و کسر وضم که هرسه‌شکل صحیح‌است (المنجد) ۶ـ ب ود اضافه‌دارند: «والغابر یدر» ۷ـ ب: «نمك سوده و انچ بدان‌ماند برجایی‌پراکندن» ـد: «نمك سوده وآنچه درنرمی‌بدان‌ماند بر چیزی پراکندن»

۸ـ ب درحاشیه: «بندنه‌بستن» ـ د: «گریبان بگرفتن وسخت فراگرفتن ابر فار فراکوفتن آن» ـ تاج‌المصادر : گریبان‌بستن و بندهای‌جامه‌بر کسی‌استوار کردن

۹ـ ب ود این‌مصدررا ندارند ۱۰ـ ب: «نهادن»ـد:«باز او کندن»

والشَرارَةُ والشِرَّة بد شدن والماضی فَعَلَ وفَعُلَ و هذا شانُه»[1] .

الصَرّ بستن سر صُرّه وسرپستان و راست بداشتن ستور گوش را والجمیع مُتَعَدٍّ[2]

الضَرُّ والمَضَرَّة[3] والتَضَرَّة[3] گزند کردن .

الطَرّ تیز کردن سنان و بریدن و شکافتن کیسه[4] .

الطُرُور بدمیدن سبلت «ورُستن نبات»[5] .

العَرّ سرگین در زمین زدن و کسی راغمگین کردن و کسی[6] را بگناهی آلودن و گرگن کردن .

العُرَّة حدث کردن مرغ وعَرَّه ای أتاهُ وطاف بهِ[7] .

الغِرار[8] چینه دادن مرغ بچه را بمنقار .

الغُرور فریفتن

الفَرّ و الفُرار دندان ستور نگرستن[9] والفَرّ واپژوهیدن از چیزی ویُعَدّی بعن

۱- بود این تکه‌را ندارند ۲- ب: «بستن سرصره و سرپستان و راست داشتن استور گوش‌را» - د: «سربستن‌صردوسرپستان‌شتر وراست‌بداشتن ستور گوش‌را» ـصره یعنی‌همیان (منتخب) ۳- بود این‌مصدررا ندارند

٤- ب درحاشیه- د مانند متن فقط «بریدن»را ندارد

۵- بود « » را ندارند ٦- ازاینجاتا آخر ازنسخه ها چنین‌است: ب - بگناه آلودن ، د - بگناه بیالودن . برای‌معنی گرگن به‌تعلیقات‌نگاه کنید ۷- بود این بیت را ندارند ۸- بود «الغرّ» وهر دو شکل آمده‌است (المنجد)

۹- د: «دردندان‌ستور نگریستن» وبقیه بیت را بود ندارند

القَرّ آب سرد بر کسی یا در جای[1] ریختن و قرار دادن حدیث[2] در گوش مستمع و سرد گشتن[3]

الکَرّ واگردانیدن «والکَرّ والکُرور واگردیدن»[4] .

المَرّ بگذشتن بکسی و یُعَدّی بالباءِ و بِعَلی والمَرُّ والمرورُ والمَمَرّ بشدن[5] .

ز

البَزّ ربودن

الجَزّ درودن کشت و بریدن خرما[6] وپشم از گوسپند .

الحَزّ بریدن سر یا اندامی دیگر «ورخنه درچوب افگندن»[7]

الخَزّ پرچین بر دیوار نهادن[8]

الرَزّ چیزی درزمین یا دردیوار استوار کردن[9] .

العَزّ غلبه کردن «وتنگ شدن سوراخ پستان اشتر»[7]

القَزّ ازجای بجستن[10]

الکَزازَة الاِنقباضُ والیُبس[11]

اللَزُّ واللَزَر استوار ببستن[11]

۱ـ ب‌ود «درجای» راندارند ۲ـ د: «سخن‌در گوش» ۳ـ ب: «وسرد گردانیدن» د: «وسرد کردن» را اضافه دارند ٤ـ ب‌ود فقط « » را دارند

٥ـ ب‌ود: «المرور بگذشتن ویعدی بالباء وبعلی» درجای تمام بیت

٦ـ ب‌ود «خرما» را ندارند ۷ـ ب‌ود این‌تکه را ندارند ۸ـ ب: «پرچین برسردیوارنهادن»ـد: «پرچین دیوار نهادن»ـ برای پرچین به‌تعلیقات نگاه کنید

۹ـ ب: «کار ـ کارد بزمین فرو بردن ودنب بزمین فرو بردن ملخ خانه‌ـخایه کند»ـد: «کارد برزمین فرو بردن» ۱۰ـ ب:«ازجای‌جستن» ۱۱ـ ب‌ود این‌بیت راندارند

المَزّ مکیدن

الهَزّ جنبانیدن

س

البَسّ نرم راندن وخُردمُرد کردن و تر کردن[1] پست و سخن‌چینی کردن و زجر کردن اشتر درحال راندن .

الجَسّ بسودن و واپژوهیدن خبر[2]

الحَسّ بکُشتن وبشانه کردن ستور و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش افگندن[3]

الدَسّ پنهان کردن و پنهان فرستادن .

الرَسّ چاه کندن و میان دو تن صلح او کندن و تباه کردن میان ایشان و با خویشتن اندیشه کردن[4] .

العَسّ والعَسَس[5] بشب گشتن برای[6] احتراز را ازدزدان.

القَسّ ازپی فرا شدن ونُغُوشه[7] کردن .

۱ـ ازاینجا تاآخربیت درنسخه ها چنین است : ب «تر کردن بست و مانند آن» ـ بست به‌ضم باء ۲ـ ب‌ود: «بسودن» فقط ۳ـ ب‌ود: «کشتن وبشانه کردن ستور» وبقیه‌را ندارند ـ تاج‌المصادر : نشان کردن ۴ـ ب: «چاه کندن ومیان دوتن‌صلح‌افکندن وباخویشتن اندیشه کردن» ـ د مانند ب فقط او کندن درجای افکندن ۵ـ ب‌ود این‌مصدررا ندارند ۶ـ د: «براء»
۷ـ ب: «سخن‌چینی» ـ د: «نیوشه»ـ در ا به ضم ودربرهان جامع به‌فتح رجوع کنید به‌تعلیقات

المَسّ بسودن والماضی مَسِستُ وَمَستُ و الغابِر یَمُسُّ و یَمَسُّ والفَتحُ افصَحُ و قَد یُطلَقُ ولا یُرادبه‌المُباشَرَةُو تَلزیقُ الجارِحةِ بالمَطلوبِ[1]

النَّسّ خشك شدن و الغابِرُ یَفعُلُ وراندن اشتر[2] .

ش

الجَشّ شکستن و باغور کردن[3]

الحَشّ افروختن آتش و گیاه دادن ستوررا و گیاه درودن[4] .

الخَشّ برس[5] در بینی شتر کردن .

الرَّش آب بزدن[6] و اندك باریدن .

الطَّش اندك باریدن

الغَشّ خیانت کردن

الفَشّ بادازمشك بیرون کردن[7]

المَشّ دست در چیزی درشت مالیدن تا چربش ازو[8] بشود

النَّش نرم راندن وآمیختن[7]

الهَشّ برگ از درخت فرو کردن برای گوسپندرا[9][1]

۱ـ ب و د: «بسودن والغابر یمس والفتح افصح» - تاج‌المصادر : لزوق درجای‌تلزیق

۲ـ ب و د این بیت‌را ندارند ودرعوض این بیت‌را اضافه‌دارند: النسوس - سخت بریان شدن نان ۳ـ ب: «کبیده کردن» - د: «برغول کردن»

٤ـ ب و د: «آتش‌افروختن و گیاه درودن وستوررا گیاه دادن» ۵- ب: «ورس دربینی‌اشتر...» - در ا و د به ضم ب است ولی درفرهنگها (برهان‌قاطع وجامع) به‌فتح - تاج‌المصادر : ورس ۶ـ ب: «آب برزدن» ۷ـ ب و د این بیت‌را ندارند ۸ـ د: «ازآن» ۹ـ ب: «برگ ازدرخت کندن گوسپند را» - د: «برگ ازدرخت فرو کردن گوسفندرا»

ص

الحَصّ موی از سر ببردن خود وبهره دادن کسی را[۱] .

الخُصُوص «و الخُصُوصِیَّة و الخِصِّیصی»[۲] خاص کردن[۳] .

الرَّصّ تنگ در بر یك دیگر[۴] آوردن واستوار برآوردن بنا .

الفَصّ جدا کردن[۵]

القَصّ[۶] والقَصَص بر گفتن و از پی فرا شدن و القَصّ قصه برداشتن و بچیدن موی و پرّ و ناخن[۷] .

النَّصّ نیك براندن[۸] وبرداشتن وآشکارا کردن .

ض

الحَضّ برافژولیدن

الرَّضّ خُرد مُرد کردن[۹]

الغَضّ فرو[۱۰] خوابانیدن چشم وفروداشتن[۱۱] آواز وکم کردن قدر[۱۲] وغَضُّ الطَّرفِ احتمالُ المَکروه.

الفَضّ شکستن با پراگندگی و پراگنده کردن[۱۳] .

القَضّ سُفتن ولشکر بردن

۱ـ کذا ب فقط: «موی‌ازسر بریدن و ...» ـ د: «.... وکسی را بهره‌دادن»

۲ـ بود « » را ندارند ۳ـ ب: «خاصه کردن» ٤ـ بود «یکدیگر»

٥ـ پود این بیت را ندارند ٦ـ بود ندارند ۷ـ ب: «چیدن موی وابرو»ـ د «ناخن» را ندارد ۸ـ ب «راندن» واین بیت را اضافه‌دارد: المص‌ـمکیدن

۹ـ ب: «خردومرد کردن»

۱۰ـ د: فرا ۱۱ـ ب: فروگذاشتن ۱۲ـ بود: «قدر کسی» و بقیه را ندارند

۱۳ـ ب: «شکستن‌وپراکنده کردن» ـ د: «شکستن وپراکنده بکردن ـ کردن»

المَضّ بدرد آوردن جراحت[۱]
الهَضّ شکستن

ط

البَطّ شکافتن ریش[۲] وجراحت .
الحَطّ از بالا بزیر آوردن و فروآمدن و پالان وزین فرو گرفتن و کمان اززه فرو کردن و از بهای چیزی کم کردن[۳] .
الخَطّ نبشتن و خط کشیدن[٤]
الشَطّ ستم کردن والشَطّ و الشُطُوط دورشدن والغابر يَفعُلُ ويَفعِلُ[٥] .
العطّ دریدن بدرازنا[٦]
الغَطّ سر کسی[۷] بآب فرو بردن
القَطّ بریدن بپهنا وسرقلم بزدن[۸]
اللَطّ فروگذاشتن پرده و ملازم شدن[۹] .
المَطّ کشیدن

ظ

الشَظّ چوب در گوشه جوال محکم[۱۰] کردن .
الکَظّ برآوردن[۱۱] طعام شکم‌را

۱- بود این بیت‌را ندارند ۲- ب «ریش» را ندارد
۳- ب: «ازبالابزیرافکندن» ـ د: «بیو کندن» ٤- بود: «نبشتن» فقط
۵- بود: «الشطوط» ـ دورشدن» درجای تمام‌بیت
٦- ب: «بدرازنابریدن» ـ د: «بریدن بدرازنای» ۷- د: سر کشی!
۸- ب: «بریدن برپهنا وسرقلم زدن» ـ د: «بریدن بپهنای وسرقلم بزدن»
۹- بود: «فروهشتن پرده» ۱۰- بود «محکم» را ندارند
۱۱- بود: پربرآوردن

ع

الدَعّ سپوختن بعنف[١]

الکُعوع بد دل شدن والـغابر

یَفعُلُ و یفعِلُ قال **سیبویه**

الکَسرُ اَجوَدُ[٢] .

ف

الحَفّ والحِفاف موی بر کندن

زن ازروی والحَفّ گردچیزی

در آمدن و گرد چیزی در-

آوردن[٣] .

الرَفّ مزیدن[٤] آب دهن[٥]

دروقت بوسه دادن .

الزَفّ[٦] والزِفاف عروس بخانه

شوهر فرستادن[٧] .

السَفّ بافتن برگ خرما[٨]

الشَنف نزار کردن و اندوهگن[٩]

کردن .

الصَفّ رسته کردن «و گوشت

تنک باز کردن تا بریان‌شود.»[١٠]

القَفّ بمیان انگشتان سیم

دزدیدن دروقت سره کردن[١١].

[اللُقوف - موی برپای خاستن][١٢]

الکَفّ بازداشتن وباز ایستادن

١- د: «بعنف‌سپوختن»

٢- بودا ین بیت‌را یکسر ندارند ٣- ب: «الحف والحفاف- گردچیزی درآوردن»

د: «الحف والحفوف- گردچیزی درآوردن» ٤- چنین‌است در ب - در ا و

د مزیدن ولی مناسب مقام نیست ، رجوع کنید به‌تعلیقات ٥- د: دهان

٦- بود این‌مصدررا ندارند ٧- کذا ب فقط **شوی** درجای شوهر - د:

«زن‌بخانه آوردن وعروس‌بخانه‌شوهرفرستادن» ٨- بود:«بافتن از برگ‌خرما» و

د اضافه دارد «السفوف والسف برافکندن وابی کندن» ٩- بود:

اندوهگین ١٠- بود « » را ندارند، تنك دراینجا یعنی نازك

١١- ب: «سیم بمیان انگشتان دزدیدن» - د: «سیم دزدیدن بمیان انگشتان»

١٢- کذاب- ا ، این‌بیت‌را ندارد -د:«موی‌وابی‌خاستن یعنی‌مویها راست‌واستیدن»

و نورد کردن جامه و نـابینا کـردن[1] .
اللَّـفّ درپیچیدن

ق

الحَـقّ درست کردن و سزاوار گردانیدن[2] «ودرست بدانستن و کسی را بـر حق بـداشتن و واجب بکردن»[3]
الدَقّ بکوفتن[4]
الزَقّ چینه دادن مرغ بچه را بمـنقـار .

الشَـقّ شکافتن و دریدن وتفریق کردن جماعت و چشم پهـن باز ماندن[1] والشقّ[5] والمَـشَـقّـَة دشخوار آمدن و دشخواری بر کسی نهادن[6] .
العَـقّ شکافتن و کشتن گوسپند از فرزند روزهفـتم وموی وی بـاز کردن[7] .
العُقوق والمـعَـقّـَة[5] نا فرمانی کردن[8] کسی را کی حقّ او[9] برتو واجب باشد .

۱ـ ب: «وا بازایستادن و دست واز داشتن و نابینا کردن و نابیناشدن وجامه را در بازنوردن وافتادن دندان شتر» که بعضی کلمات را پاك کرده‌انـد ـ د: «واداشتن و واایستادن» ، برای نورد به‌تعلیقات نگاه کنید ۲ـ ب: سزاوار کردن
۳ـ ب و د: کوفتن ٤ـ کذا ب ـ د: «شکافتن ودریدن وتفریق جدای کـردن جمـاعت وچشم پهن وامااندن» ۵ـ ب و د این‌مصدررا ندارند ٦ـ ب دشوار ودشواری سرجای دشخوار ودشخواری ـ د «نهادن بر کسی» درجای‌بر کسی‌نهادن
۷ـ ب: «....دروقت‌زادن‌فرزند وموی کودك باز کردن» ـ د: «...: گوسفند دروقت زادن فرزند ودر وقت موی وا کردن‌او» ۸ـ د: نافرمان برداری کردن
۹ـ ب: که حق وی ـ د: که حق او

ك

البَكّ گردن شکستن و انبوهی کردن .

الحَكّ خاریدن و خاییدن چیزی در دل[1] .

الدَّكّ خُرد مُرد[2] کردن و شکستن .

السَّكّ بَش بردرزدن و گوش از بن بر کندن[3] .

الشَّكّ بگمان افتادن و چیزی را بهم بازدوختن[4] .

الصَّكّ حك کردن و کوفتن

الفَكّ و الفَكاك[5] آزاد کردن بنده و الفَكّ[5] بند از جای بیاوردن ومهر شکستن و گرو باز بستدن[6] .

المَكّ مکیدن

ل

البَلّ تر کردن و رحم پیوستن[7]

التَّلّ بروی او کندن وریختن[8]

الثَّلّ خاك درچاه ریختن و تباه کردن نظام‌کار «والثَّلّ والثَّلثَل هلاك کردن»[9] .

الجَلّ پشاك چیدن[10]

الجُلول فرو گذاشتن خانمان و با جای دیگر شدن[11] .

۱ــ ب: «خاریدن وجنبیدن چیزی دردل»ـد: «خاریدن و پیچیدن چیزی در دل»
۲ــ ب: خرد ومرد ۳ــ بود این بیت‌را به‌تمامی‌ندارندـتوضیح بش در تعلیقات آمده‌است ٤ــ ب «چیزی‌را»را ندارد ــ د: «....وچیزی بهم وادوختن»
٥ــ بود این مصدررا ندارند ٦ــ ب: «آزاد کردن بنده وبنده را جایی آوردن ومهرشکستن ورهن باز استدن» د: «.....وبنده ازجای‌بیاوردن....»
۷ــ د «پیوستن رحم» ۸ــ ب: «بروی افکندن» ــ د: «برروی او کندن»
۹ــ بود این‌تکه‌را ندارند ۱۰ــ ب درحاشیه : پشکل ــ د:«پشك برچیدن»
۱۱ــ بود تمام این بیت‌را ندارند

الحَلّ واگشادن والحَلّ[۱] و الحُلول و المَحَلّ[۱] فرو آمدن[۲] «یقال حَللت القوم و بهم بمعنی»[۳].

الخَلّ استوار کردن بخلال[٤] و«درویش‌شدن والخَلّ والخُلول نزارشدن»[۳].

الدَلالَة والدُلولَة[۱] راه‌نمودن[٥]

السَلّ بر کشیدن‌شمشیروجز آن[٦]

الشَلّ[۷] راندن

الطَلّ باطل کردن خون و باطل شدن[۸].

العَلّ دیگر باره شراب دادن و خوردن[۹] والغابر یَفعُل «و پیاپی زدن»[۱۰].

العِلَة بیمارشدن، عُلّ المَریض فَهُوَ عَلیل[۱۱].

الغَلّ دست با گردن بستن «و در آوردن ودر آمدن»[۱۰].

الغَلول خیانت کردن[۱۲]

الغَلَل تشنه‌شدن والماضی غُلّ[۱۱]

الفَلّ بهزیمت ببردن و رخنه کردن[۱۳].

المَلّ خمیر در زیر آتش کردن

۱ـ ب و د این مصدررا ندارند

۲ـ ب: فرودآمدن ۳ـ ب و د این تکه‌را ندارند ٤ـ ب: خلال

٥ـ د: «راهنمودن»

٦ـ ب اضافه دارد : و بیرون کشیدن چیزی ازچیزی ۷ـ ب و د: الشل والشلل

۸ـ ب و د «باطل شدن» را ندارند ۹ـ د «خوردن» را ندارد

۱۰ـ ب و د این تکه‌را ندارند ۱۱ـ ب و د تمام‌این بیت‌را ندارند

۱۲ـ ب: «ازغنیمت چیزی دزدیدن» ـ د: «چیزی ازغنیمت باز دزیدن»

۱۳ـ ب: «شکستن» ـ د: «شکستن‌ورخنه کردن»

و شتافتن[۱] .

م

الثَمّ کرده کردن «و چیزی باصلاح آوردن»[۲] .

الجَمّ پر کردن پیمانه ، «والجَمّ والجَمام آسوده شدن ستور و جز آن والماضی فَعَلَ و فُعِلَ»[۳] .

الجُموم گرد آمدن آب و بسیار شدن مال و جز آن والغابر من الجُموم والجَمام یَفعُل[٤] .

الحَمّ گرم کردن آب و واگداختن دنبه وقضا کردن والماضی من هذا حُمَّ[٥] .

الخَمّ پاك کردن چاه و فارُفتن خانه[٦] .

الدَمّ طلا کردن بهرلون کی بود[۷]

الذَمّ نکوهیدن

الرَمّ والمَرمّة[۸] باصلاح آوردن[۹] و الغابر یَفعُلُ ویَفعِلُ و الرَمّ خوردن.

الزَمّ ماهار در گردن اشتر کردن[۱۰].

۱ـ ب و د «شتافتن» را ندارند

۲ـ ب و د این تکه را ندارند

۳ـ ب و د: «الجمام ـ آسوده شدن ستور»

٤ـ ب: «الجمام گرد آمدن آب»ـ

د این بیت را ندارد

۵ـ ب: «الحم ـ گداختن دنبه و گرم کردن آب» ـ د: «الحمام ـ گرد آمدن آب و گداختن دنبه»

٦ـ ب «روفتن خانه» ـ د «فرارفتن خانه»

۷ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند

۸ـ ب «المرمة» را ندارد

۹ـ ب: «بصلاح آوردن» ـ د «صلاح آوردن حال»

۱۰ـ ب: «مهار در بینی شتر کردن» ـ د: «مهار کردن»

السَّمّ زهر دادن و زهر در طعام کردن.

الشَّمّ والشَّمیم انبوییدن والغابر یَشُمُّ ویَشَمُّ[۱].

الصَّمّ استوار کردن سر شیشه و صَمَّ صَداهُ ای هَلَكَ[۲].

الضَّمّ فاهم آوردن[۳].

الطَّمّ پیراستن موی و افزون شدن چیزی و بر زور چیزی شدن وچاه انباشتن[٤].

الطُّموُم موی مرغول کردن[٥].

العُمُوم همه را فارسیدن.

العُمومَة عَمّ گشتن[٥].

الغَمّ فاپوشیدن وغمگین کردن و نا هویدا شدن ماه والماضی غُمَّ الهِلالُ وپوشیده‌شدن خبر والماضی فَعَلَ وفُعِلَ[٦].

القَمّ فا رُفتن[۷]

الكَمّ نُهنبن برچیزی نهادن[۸]

اللَّمّ گرد کردن و با صلاح در آوردن[۹].

النَّمّ سخن‌چینی کردن والغابِرُ یَنُمُّ[۱۰].

الهَمّ خواستن و قصد کردن و یُعَدّیان بالباءِ و گذارانیدن و اندوهگن کردن[۱۱].

۱ـ ب: «الشم ـ بوئیدن والفتح افصح» که‌تکه آخر نونویس شده‌است. ـ د: «بوئیدن والغابر یشم والفتح افصح» ۲ـ ب‌ود: «سرشیشه استوار کردن» ۳ـ ب: «فراز آوردن» ـ د: «واهم آوردن» ٤ـ ب: «پیراستن موی و برزبرچیزی درآمدن‌وافزون شدن چیزی وچاه‌انباشتن» ـ د: «پیراستن‌موی و اوزون شدن چیزی و چاه انباشتن»
۵ـ ب‌ود تمامی‌این بیت‌را ندارند ۶ـ ب‌ود: «فراپوشیدن‌وغمگین کردن»
۷ـ ب: «خانه روفتن» ـ د: «خانه‌فارفتن» ۸ـ نهنبن درمتن بدرستی‌خوانده نمیشود ـ ب: «نهنبن برسرچیزی‌نهادن» ـ د: «نهنبان برسرچیزی‌نهادن» که‌کاتب نهنان نوشته‌است ، برای‌معنی‌نهنبن و نهنبان و توضیح بیشتر به‌تعلیقات رجوع کنید
۹ـ ب «... بصلاح آوردن‌خلل» ۱۰ـ ب‌ود: «النم والنمیمة ـ سخن‌چینی کردن والغابر ینم» ۱۱ـب: «قصد کردن وواگذرانیدن واندوهگین کردن»

ن

الجِنّةُ[۱] والجُنونُ دیوانه‌شدن والجُنونُ نیك بالیدن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن ایشان در آن ، والفعلُ من الجِنّة الی هاهُنا جُنَّ یُجَنُّ فَهُوَ مَجنونٌ.[۲] الجُنونُ والجَنان در آمدن شب ویُعَدّی بِعَلی وهوالاختیار و بنفسه ایضاً[۳] .

الجَنّ دفن کردن «والماضی منهُما جَنَّ بالفتح»[٤] .

السَّنّ دندان شکستن و زره بخویشتن فرو گذاشتن و تیز کردن و ریختن برفق و نیك چرانیدن واز حال بگردانیدن ونهادی دادن وسَنُّ الماءُ فَهو مَسنونٌ ای تَغَیَّر[٥] .

الشَّنّ بریختن[٦] بعنف وغارت کردن .

الظَّنّ گمان بردن «و متهم کردن وقدیوضَعُ موضعَ العلم»[٤]

۱ـ ب ود «الجنة» را ندارند

۲ـ ب: «دیوانه شدن و نیك بالیدن گیاه و بسیار و بانگ کردن مگس و نشاط کردن ایشان در آن وقت والفعل منه جن یجن فهو مجنون» ـ د: «دیوانه‌شدن و بِبالیدن گیاه و بسیار بانگ کردن مگس و نشاط کردن ایشان» و بقیه مانند ب

۳ـ از یعدی بعلی در نسخه‌ها چنین است : ویعدی بعلی و بنفسه

٤ـ ب ود « » را ندارند

٥ـ ب: «زره بخود فرو گذاشتن ویعدی بعلی و تیز کردن وریختن آب برفق و نیك چراندن وازحال بگردانیدن و نهادی دادن» ـ د: «زره بخویشتن فرو گذاشتن ویعدی بعلی وتیز کردن وریختن برفق و نیك چرانیدن وازحال بگردانیدن و نهادی نهادن»

٦ـ ب ود: ریختن

العُنونُ والعَنَنُ فراپیش آمدن[۱] والغابر یَعُنُ.

العَنّ باز داشتن اسب بعنان[۲].

الفَنّ راندن

الکَنّ فا پوشیدن[۳] و در نهفت داشتن.

المَنّ نعمت دادن ویُعَدّی بِعلی و بریدن وقوت ببردن، والمَنّ والمِنّة منت بر نهادن ویُعَدّی بِعَلی[٤].

ومن المهموز اولاً * من الصحیح

ب

الأَلب لشکر گرد کردن[٥].

د

الأُبُود رمیدن والغابر یأبُدُ[٦]

ذ

الأَخذ فاگرفتن[۷] ویُعَدّی بِالباءِ وبِنفسِهِ.

ر

[الأَبر والإِبار گشن دادن خرما

۱ـ ب: به پیش آمدن ۲ـ ب ود این بیت را به تمامی ندارند

۳ـ د: فراپوشیدن ـ در ب نونویس شده است

٤ـ ب: «نعمت دادن ومنت نهادن ویعدی فیهما بعلی وقوت بردن و بریدن» ـ د: «نعمت دادن ومنة بر نهادن ویعدی فیهما بعلی و بریدن وقوت ببردن» * ب ود اولاً را ندارند ٥ـ د: «گرد کردن اشتر وراندن آن والغابر یاءلب ولشکر گرد کردن» ـ ب در اصل نداشته و بدان افزوده اند ٦ـ به ضم و کسر عین الفعل (اوتاج المصادر)

۷ـ ب: «گرفتن» ـ د: «فرا گرفتن»

والغابر یاء بسر]۱
الأثر والأثارة۲ روایت کردن
الأجر مزددادن والغابر یفعُل
ویفعِل و مزدور کسی بودن ،
والأجر والأجور استخوان
بر کژی وا دربستن و الغابر
یفعُل۳ .
الأمر فرمودن ویعدّی الی المفعول
الثانی بنفسه و بالباء و بسیار
کردن۴ .
الإمارة والإمرة امیر شدن و
الماضی فَعَلَ و فَعُلَ و
مصدر هذا الامارة۵ .

ق

الإباق بگریختن۶ .

ك

الأروك مقیم شدن وچریدن شتر
درخت اراك را وپیوسته درشوره
بودن۷ .
الألك لگام خاییدن

ل

الأبول بسنده۸ کردن چهارپای
بگیاه تر ازآب۹ .
الأجول التأخر۹ *

۱ـ ا تمام این بیت‌را نـدارد ـ کذا در د و در ب « ...والغابر تابر»
۲ـ ب و د «الاثارة» را ندارند
۳ـ ب و د: «مزددادن ومزدور کسی بودن» ـ و یفعل به کسر (تاج المصادر)
۴ـ ب: «الامر ـ فرمودن» ـ د تمام بیت‌را ندارد . ۵ـ ب: «الامارة ـ امیر شدن» ـ د تمام بیت‌را ندارد . ۶ـ ب: «گریختن» ـ د: «بگریختن والغابر یاءبق»
۷ـ ب: «مقیم شدن وچریدن شتر درخت اراك را پیوسته بشوره وگیاه خوردن استر» ـ د: «خوردن شتر درخت اراك او پیوسته شوره گیاه خوردن» ـ اراك در ا ناخواناست، برای اراك به تعلیقات نگاه کنید
۸ـ بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام، مثالش فردوسی گوید : بسنده کنم زین جهان مرز خویش (سروری) ۹ـ ب و د این بیت‌را ندارند
* پس ماندن ودرنگ کردن (منتهی الارب)

الأجل شورانگیختن[1]
الأُفُول فرو شدن ستاره و ماه و
خورشید و الغابرُ من الاِباق
الی هاهُنا یَفعُلُ[2] «سوی
الأَلك والأَجُول»[3]
الأَكلُ والمَأكَل[4] خوردن
الأَمَلُ والأَمِلَة[5] بدوسیدن[6]
الأَهل کدخدای شدن[7].

ن

الأَبن متّهم کردن
الأَجنُ والأَجُونُ والأَسُون
از حال بگردیدن[8] والغابرُ
من الأَهل الی الأَسُون[9]
یفعُلُ و یَفعِلُ[10] و الأمر
من الأَخذ والأَکل والأَمر
خُذ و کُل و مُر[11] والباقی
علی القیاس[12].

ومن المضاعف المهموز الفاء

ب

الأَبّ ساختن رفتن را[13]

ج

الأَجّ دویدن[13]

۱ــ کذادر ب ـ د: «شرانگیختن» ــ متن ا «سورانگیختن»
۲ ــ د: یفعل و یفعل ، به ضم و به کسر ۳ــ این تکه را دو ب ندارند.
٤ ــ ب و د «الماکل» را ندارند ٥ ــ ایضاً این مصدر را ندارند.
٦ ــ ب و د: امید داشتن ــ تاج المصادر: پدوسیدن ۷ ــ ب: کدخدا شدن
۸ ــ ب: «ازحال گشتن آب» ــ د: «ازحال بگشتن آب» ۹ ــ ب: «الی هاهنا»
۱۰ ــ یفعل دومی را ب ندارد ۱۱ ــ د: مر و خذ و کل ۱۲ ــ ب: «والباقی علی هذا القیاس»
۱۳ ــ ب و د این بیت را ندارند.

الأجيج زفانه زدن آتش[۱]

الأجوج شورشدن آب[۱]

ر

الأرّ جماع کردن[۲]

ز

الأزّ ازجای ببردن

الأزیز جوشیدن دیگ[۳]

ف

الأفّ أف کردن والغابر یفعُل[۳]

ل

الألّ بحربه‌زدن و بشتاب رفتن[٤]

م

الأمامَة[٥] امامی کردن

الأمّ آهنگ کردن[٦] و بر میان سر زدن .

الأمومة مادر گشتن[۷]

ومن الاجوف المهموز الفاء

ب

الأوْبُ و الأوْبَةُ والأیبَةُ و الإیابُ والمآب[۸] باز گشتن

د

الأوْد بدو در آوردن و برنج آوردن و مایل گشتن آفتاب بآخر روز[۹] .

س

الأوْس عوض دادن «والأوْسُ

۱- بود این بیت‌را ندارند

۲- بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند

۳- ایضاً ندارند_تاج المصادر : و یفعِل به کسر

٤- ب: «بحربت‌زدن و بشتاب رفتن»

٥- د. به‌فتح اول

٦- : قصد کردن

۷- د ندارد - ب درحاشیه: مادری کردن

۸- بود: الأوب والأیاب

۹- ب: «بدودرآوردن و برنج آوردن و گران کردن آفتاب و مایل شدن بآخر روز»

والایِاس عطادادن»[۱]

ف

الأَوْف آفت رسیدن، والماضی فُعِلَ[۲]

ل

الأَوْل باز گشتن وبصلاح آوردن مال

الاِیالَة سیاست کردن و نگاه[۳] ـ داشتن .

ن

الأَوْن آهستگی وچربی کردن و نرم رفتن[٤] .

ومن الناقص المهموز الفاء

ب

الأُبُوَّة پدر شدن[۲]

ت

الأَتوُ و الأَتوَة آمدن والغابِرُ یأتُو و المَعروفُ یَأتی[٥] .

الاِتاوَةُ والأَتوْ خراج دادن[٦]

الاَتاء بار دادن خرما و کشت[۷]

ث

الاِثاوَةُ والاِثایَةُ والأَثْی سخن چینی کردن ویُعَدّی بالباء ، والغابِرُ یَفعُلُ[۸] .

خ

الأُخوَّة برادر شدن[٦]

د

الأَدْوُ والاَدْی فریفتن والغابِرُ یَفعُلُ[۹]

۱ـ بود « » راندارند . ۲ـ بود این بیت را ندارند .

۳ـ د: نگه‌داشتن ٤ـ بود : «خوش گشتن و آرمیدن»

٥ـ بود: «الاتو و الاتیان و الاتی ـ آمدن و الغابر یاتو و المعروف یاتی»

٦ـ بود این بیت را به تمامی ندارند . ۷ـ ایضاً ندارند ـ اتاء درمنتهی‌الارب و المنجد به کسر است نه به‌فتح ۸ـ د این بیت را ندارد ـ و یفعل به کسر (او تاج‌المصادر)

۹ـ ب: «الادو ـ فریفتن» ـ د: « الادو ـ فریفتن» ـ و یفعل به کسر (او تاج‌المصادر)

س

الأُسوُ والأَسی دارو کردن جراحت[۱] .

ل

الأَلوْ تقصیر کردن وتوانستن .

م

الأُمُوَة پرستار شدن[۲]

الأُماء بانگ کردن گربه[۳]

ومن الاجوف المهموز اللام[٤]

ب

البَوْءُ والبُؤوُ «باز گشتن و البَوْء اقراردادن وهمتا بودن در قصاص و یُعَدّی الجَمیع بالباء[٥] .

س

السَوْءُ و السوائیَةُ و السوایَةُ والمَساةُ[٦] والمَساآةُ و المَسائیَة غمگین کردن «وساءَ الشیءُ اذا قَبُحَ»[۷] .

ض

الضَوْءُ «والضُؤُ و والضِیاء»[۸] روشن شدن .

م

المُواء[۹] بانگ کردن گربه .

۱ـ ب: «الاسو ـ دارو کردن بر جراحت» ـ د: «الأسو ـ دارو کردن جراحت»

۲ـ ب ود این بیت را ندارند ـ درمنتهی الارب اموة به ضم اول ودوم است .

۳ـ ب ود این بیت را ندارند ـ ب درحاشیه ناقص دارد .

٤ـ د: «من المهموز الصحیح الفا»

٥ـ ب ود: «البو ـ باز گشتن واقراردادن وهمتا بودن درقصاص» ـ منتهی الارب: اقرار کردن و برابر ساختن خون قاتل را بخون قتیل .

٦ـ ب «المساة» را ندارد ـ درنسخه ا دو مصدر اول تشدید دارند ولی درالمنجد همگی بی تشدید هستند و مساآة بدین صورت است مساءة .

۷ـ ب ود این تکه را ندارند .

۸ـ ایضاً

۹ـ ب تمام بیت را ندارد ـ د دارد ولی درجای المواء ، المؤ است .

ن

٥

النَّوْء[1] بگرانی برخاستن[2] و گران کردن و بیوفتادن[3].

الهَوْء قصد بلندی کردن[4]

باب فَعَلَ یَفعِلُ بفتح العَین من[5] الماضی وکسرها من[5] الغابر

ب

التَّرْب[6] خاك برچیزی کردن

الثَّلْب نقص کردن

الجَدْب عیب کردن

الجَذْب کشیدن

الجُلُوب* پوست فرا آوردن[7] جراحت والغابر یَجلُبُ[8].

الحَصب سنگ انداختن

الحَطب هیمه کردن وهیمه آوردن بنزدیك کسی[9].

۱ـ ا تشدیددارد والمنجدندارد. ۲ـ ا «برخواستن» مانند موارد دیگر ـ د: «بگرانی بره خواستن» ۳ـ ب: «وافتادن» ـ د: «و بیفتادن» ۴ـ ب ود: قصدبزرگی کردن.

۵ـ ب ود: فی ۶ـ بهفتحتین (المنجدومنتهی‌الارب) ۷ـ ب ود: فراهم‌آوردن ۸ـ د: والغابر منهما یجاب. * ب ود اضافه‌دارند ـ ب «الجاب شترو گوسپند و برده از جای بجای بردن برای فروختن‌را» ـ د: «الجلب ـ گوسفند و شتر و برده ازجای بجای‌بردن» ۹ـ ب: «هیزم جمع کردن» ـ د: «هیمه جمع کردن»

الخَشبْ آمیختن وتیر تراشیدن واول بارشعر گفتن چنانك آید[1]

الخَضبُ والخِضاب* خضاب کردن

الشَذْب پوست درخت باز کردن[2]

الشَطب پوست باز کردن

الشُطوُب دورشدن

الصَرْب شیر بر هم دوشیدن و بول باز داشتن .

الصَلب بردار کردن و تب گرم شدن ویُعَدّی بعَلی[3] .

الضَرْبُ والمَضرَبُ و التَضراب زدن و الضَرْبُ و المَضرَب رفتن والضَرْب پدید کردن و دست کسی درمال وی فروبستن وهذا یُعَدّی بِعلی وَضَربْتُ عَنهُ أی تَرَکتُهُ وأَمسَکتُ عَنهُ[4] .

الضِراب گشنی کردن اشتر .[5]

الضَرَبان جَستن ریش وجراحت از درد .

العَسب گُشنی کردن و بمزد فادادن گُشن[6] .

العَصب سر باز بستن وخیوبر- دهن خشك شدن ویُعَدّی بالباء و بِنَفسه وشاخها درخت بهم باز بستن وببستن ران اشتر تا

۱- چنانك آید نه‌بتنوق (بود) * به فتح خ (منتهی‌الارب)

۲- بود: «پوست بار کردن»

۳- بود: «بردار کردن» و بقیه‌را ندارند.

٤- بود: «الضرب - زدن ورفتن و پدید کردن»

۵- بود: شتر

٦- بود: « بمزد دادن گشن »

شیر دهـد وخایـه‌ی گُشن تا
بیوفتد[1] .
العَضب بریدن
الغَصب بستم بستدن و یُعَدّی
الی المفعول الثانی بِعلی و بِمن[2]
الغَلَبَةُ و الغَلَبُ «والغُلُبَّةُ و
الغُلُبّی»[3] غلبه کردن .
القَسِیب شُرّیدن آب[4]
القَشب زهر دادن وزهر درطعام
کردن[5] .
القَصب پاره کردن گوشت وعیب
کردن «ونای زدن»[6] .
القَضب بریدن وبقضیب زدن[7]
القَطبُ والقُطوُب پیشانی فاهم
کشیدن والقَطب آمیختن و
بریدن و گوشه‌ی جوال دو باره
درهم افگندن [8] .
القَلب واشگونه کردن و
واگردانیدن وبردل زدن[9] .
الکَثب فاهم آوردن[10] .
الکَذِبُ والکِذْبُ «و الکاذِبَةُ
والکِذّاب»[11] دروغ گفتن و

۱ ــ ب: « سروابستن وخشک شدن خیوبر گوشه‌دهن و شاخهای درخت بهم باز زدن وبستن ران‌شتر وخایه گشن » ــ د: « سروابستن وخیوبردهن خشک شدن وشاخهاء درخت واهم بستن وبستن‌ران شتروخایه گشن »
۲ ــ ب: «بستم‌استدن» ــ د: «بستم بستدن» و بقیه‌را ندارند.
۳ ــ ب ود « » را ندارد .　　۴ ب: «بانك کردن آب» ــ د:«شاریدن آب»
۵ ب: «زهردادن‌درطعام»　　۶ ــ ب ود «نای‌زدن» را ندارند.
۷ ــ ب تمام بیت را ندارد ــ د: «بریدن» ــ قضیب: شاخ‌درخت (منتهی‌الارب)
۸ ــ ب ود: «آمیختن شراب‌ومایع» فقط　　۹ ــ ب: «باز گونه کردن‌وباز گردانیدن»ــد: «واشکونه کردن و واگردانیدن»　　۱۰ ــ ب: «فراهم آوردن»
د: «واهم آوردن»　　۱۱ ــ ب ود « » را ندارند.

«یُقالُ کَذَبَ ای وَجَبَ.»[۱]
الکَسب کسب کردن و حاصل کردن چیزی کسی را[۲].
اللَسب گزیدن کژدم
النَحیب گردیدن گریستن در سینه[۳].
النُحاب القُحاب*
النَزْیب بانگ کردن آهو
النَسیب التَشبیب[٤]
النَصب بپای کردن و بنصب کردن حرف «و دشمنی کردن با کسی ویُعَدّی باللامِ و سرود گفتن بر طریق عرب»[٥].
النَعبُ و النَعیبُ و النَعَبانُ والتَنعاب بانگ کردن کلاغ و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیهِ و نَعَبَ الدّیكُ علی الاستِعارَة[٦].
الهَدْب دوشیدن اشتر و خرما رُفتن[۷].
الهَضب باران بارانیدن[۷]

ت

البَلت بریدن
الخُفوُت بیارمیدن آواز[۸]
الخُفات ناگاه بمردن[۷]

۱ـ ب این تکه‌را ندارند
۲ـ ب «...وچیزی حاصل کردن کسی‌را» ـ د: «وچیزی کسی‌راحاصل کردن»
۳ـ ب: «گردیدن و گریستن درسینه» ـ د: «گردیدن گریه درسینه»
* قحاب کغراب سرفه کردن (منتهی‌الارب)
٤ـ ب‌ود این بیت‌را ندارد ، نسیب: غزل گفتن (منتخب)
٥ـ ب‌ود « » را ندارند.
٦ـ ب‌ود: «النعیب ـ بانك کردن کلاغ» فقط.
۷ـ ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند
۸ـ ب: «بمردن و آرامیدن آواز» د: «مردن و بیارامیدن آواز وجز آن»

الخَفت پنهان راز گفتن[۱]
الرَّفت خُرد مُرد کردن[۲]
السَّبت شنبه کردن وموی تراشیدن و بشتاب رفتن و قیام کردن جهودان بروز شنبه[۳] .
العَرْت جنبیدن نیزه[۱]
العَمت گروهه* کردن پشم از بهر رشتن[۱] .
القُروُت خشك بودن خون در جراحت[۱] .
الکَبت برروی او کندن وخوار کردن و هلاك کردن و واگردانیدن[٤] .
الکَفت واهم آوردن[٥]
اللَّفت بگردانیدن و پیچانیدن چیزی[٦] .
النَّحت تراشیدن
النَّهیت کالزَّبیر الاّ انَّهُ دونَهُ[۷]
الهَبت زدن شمشیر و کم کردن جاه کسی[۷] .
الهَرْت دریدن جامه ونیك پختن گوشت وطعن کردن در کسی .
الهَفت[۸] و الهُفات ریزه و پراگنده گشتن .

۱- ب ود این بیت را ندارند ۲- ب: «خردومرد کردن»
۳- ب: «شنبه کردن وموی تراشیدن وبشتاب رفتن وخفتن»-د: «شنبه کردن وموی بتراشیدن وخوفتن وشتاب رفتن» * برای گروهه به تعلیقات نگاه کنید
٤- ب: «بر روی افگندن وخوار کردن و هلاك کردن» - د:«برروی او کندن وخوار کردن وهلاك کردن» ٥- ب:«فراهم آوردن»
٦- ب ود: بگردانیدن
۷- ب ود تمام این بیت را ندارند - تاج المصادر : کالزئیر
۸- د این مصدررا ندارد

ث

الثَّلث سیم شدن وسه بکردن.[۱]

الضّبث سخت بکوفتن[۲] ویُعَدّی بالباء.

العَبثُ والغَبثُ والعَلثُ والغَلث[۳] آمیختن.

الفَرْث جگر کسی پاره کردن[٤]

النَفث در دمیدن و الغابر منهما یَفعُلُ[٥].

ج*

الحَبج چوب زدن[٦].

الحَبج الحَبق[۷]

الحَدْج پالان اشتر وسازآن بر شتر نهادن وتیز بکسی نگرستن وچیزی بکسی انداختن و گناه کسی بردیگری نهادن.[۸]

الحَلج پنبه فرخمیدن «ویَفعُلُ لُغَةٌ فیه»[۹].

الخَبجُ والخُباج الحَبق[۱۰]

الخِداج بچه بیو کندن اشتر پیش از وقت واگرچه تمام خلق باشد[۱۱].

---

۱ ـ ب: «سیم شدن» ـ د: «سیوم شدن» ۲ـ ب و د: گرفتن، تاج المصادر: سخن بگفتن

۳ـ ب «غبث» را ندارد ـ د «غبث وعلث» را ندارد ٤ـ ب: «پاره پاره کردن و باز کردن جله خرما» ـ د: «جگر کسی پاره کردن و وا کردن جله خرما والغابر یفرث»

۵ـ ب: «النبث والنجث خاك ازچاه بیرون کردن، النفث اندر دمیدن» ـ د: «النبث، النجث پاك کردن چاه ـ النفث دردمیدن»

٦ـ ب: «بچوب زدن وضراط دادن» ـ د: «بچوب بزدن وتیزدادن» * د عنوان ندارند

۷ـ ب و د این بیت را ندارند ـ در المنجد به فتحتین به معنی پر باد شدن شکم

۸ـ ب فقط شتر درجای اشتر و نگریستن درجای نگرستن ـ د: «پالان شتر وساز آن بر شتر نهادن و تیز نگرستن بکسی وچیزی بکسی انداختن و گناه کسی بر دیگر نهادن» ۹ـ ب و د این تکه را ندارند، برای فرخمیدن بتعلیقات نگاه کنید

۱۰ ـ ب: «ضراط دادن» ـ د: «تیزدادن»

۱۱ ـ ب: «بچه افکندن اشتر پیش ازوقت زادن» ـ د: «بچه بیو کندن شتر پیش ازوقت»

الخَلج کشیدن و بابرو و چشم
اشارت کردن[۱] .
[الخَلَجان جستن اندامها] [۲]
الزَلیجُ و الزَلج[۳] خزیدن پای
از نسودی[٤] .
[الشَحیج والشُحاج بانگ
کردن کلاغ واستر و الغابر
یَشحِجُ ویَشحَجُ] [٥] .
الشَرْج بهم درآوردن گوشه‌ی
جوال وخشت‌درخَره[٦] کردن[۷]

الفَرْج شکافتن
العَفج جماع کردن[۸]
العَنج عِناج ساختن دلورا[۸]
الفَرْج وابردن‌اندوه‌وشکافتن[۹]
الفَشج پای از هم باز نهادن
برای بول را .
الفَلج وابخشیدن و زمین مساحت
کردن و گزیت بر کسی‌نهادن[۱۰]
لُبِجَ بِهِ ای‌صُرِعَ[۸]
المَشج آمیختن

۱ــ ب: «کشیدن وبر ابرو اشارت کردن » ـ د: «کشیدن وبابرو اشارت کردن »
۲ـ این بیت‌راندارد ـ کذاب ـ د: «جستن اندامها والغابر منهما یخلج»
۳ـ ب‌ود «زلج» را ندارند ٤ـب: «لغزانیدن پای از **بسوی** » ـد: «خزیدن پای از **سوی**» صحیح نسودی است ، رجوع کنید به‌تعلیقات .
٥ــ ا ندارد ـ ب شحج‌درجای‌شحیج (المنجدومنتهی‌الارب شحیج) ـ د: « یشحج » مکسور را ندارد ،
٦ــ معنی خره در تعلیقات آمده است .
۷ــ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند
۸ــ ب‌ود‌این بیت را ندارند ، معنی‌عناج در تعلیقات آمده است
۹ــ ب: «باز بردن غم وشکافتن » ـ د: «اندوه وابردن وشکافتن »
۱۰ــ ب: « باز بخشیدن وزمین مساحت کردن » ــ د: « وا بخشیدن و زمین مساحة کردن» ، معنی گزیت درتعلیقات آمده‌است

النَّتج بچه گرفتن از اشتر و گوسپند و انچ بدان ماند[1] .

النِّتاج زادن اشتر و الفعلُ من هذا نُتِجَتِ النّاقةُ[2] .

النَّسج بافتن «والغابرُ یَفعِلُ»[3]

النَّشیج گریستن بآواز وآواز دادن مشك و خُنب ودیگ در جوشیدن[4] .

النَّفج بیرون آمدن جوژه ازخایه[2]

النَّفَجان برجستن خر گوش

الهَدَجان نرم رفتن پیر* .

الهَرْج بسیار گفتن و بسیار کُشتن و درمجامعت افراط کردن

ح

المَنح دادن «والغابرُ یَفعِلُ»[5]

[النَّبحُ والنُّباحُ والنَّبیح بانگ کردن سگ][6] .

النَّضح آب بزدن وتشنگی بنشاندن و نَضَحوهُم بالنَّبلِ ای رَمَوهُم ونَضَحَ عَن نَفسِهِ اِذا دَفَعَ عَنها بِحُجَّةٍ[7] .

النَّطح سرو زدن والغابرُ یَفعِلُ[8]

النَّکحُ و النِّکاح زن کردن و شوی کردن و مجامعت کردن .

۱ــ ب: «بچه گرفتن ازشتر و ...» ــ د: «بچه گرفتن از شتر یا از گوسفند وانچ بدان ماند»

۲ــ ب ود این بیت را ندارند به ضم (اوتاج المصادر)

۳ــ ب ود این تکه‌را ندارند ویفعل

۴ــ ب: «النشج والنشیج ــ گریستن بآواز وجوشیدن شراب در مشك» وتکه اخیر در حاشیه است باخطی جز متن ــ د: «النشج والنشیج گریستن بآواز »

* در ا بیر یا پیر ودر تاج‌المصادر تیر ودر منتهی‌الارب پیر

۵ــ ب ود این تکه را ندارند ــ ویفعل به‌فتح (اوتاج‌المصادر)

۶ــ ا ندارد

۷ــ ب: «آب زدن وتشنگی نشاندن» ــ دمانند ا ، بقیه‌بیت رانسخه‌ها ندارند

۸ــ ب: «سرون زدن والغابر من‌المنح الی هاهنا یفعل» ــ د: «سرو زدن والغابر من‌المنح الی هاهنا یفعل ویفعل ، به فتح و کسر ع »

خ

النَتخ بافتن و بیرون کشیدن چیزی ازجای[1] .

د

الجَلد برپوست زدن و بتازیانه زدن[2] .

الحَرْد آهنگ کردن[3]

الحَشد فاهم آمدن[4]

الحَفدُ والحُفودُ والحَفَدان بشتافتن اشتر وشترمرغ ومردم درخدمت[5] .

الحَقد کینه گرفتن والماضی حَقِدَ .

الخَضد خار از درخت بازدن و خیار و مانندآن درتری خوردن وانگور بلب از خوشه‌فا گرفتن وپوست ازدرخت باز کردن و دست بشاخ فروآوردن تا برگ ازو فرو شود[6] .

الرَفد یاری کردن وعطا دادن[7]

الرَمد هلاك شدن

الزَبد عطا دادن و گویش جنبانیدن تا مسك برآرد[8] .

الشِرادُ والشُرود رمیدن

الصَفد بند کردن

الصُلود کُند شدن آتش‌زنه[9]

۱- ب و د: «چشم بر کندن» ۲- ب: «بتازیانه زدن» - د: «بتازیانه‌بزدن»

۳- د این بیت‌را ندارد ٤- ب: «گرد فاهم آمدن» - د بیت‌را ندارد

۵- ب: «الحفد - شتافتن بخدمت» - د ایضاً ندارد

۶- ب: «خار درخت پیراستن وخیار وانچ بدان ماند در تری خوردن وانگورازخوشه بلب گرفتن وپوست از درخت باز کردن‌ودست بشاخ فرود آوردن‌تابرگ ازو نبریزد» د: «خار از درخت بزدن وخیار وانچ بدان ماند درتری بخوردن وانگور بلب ازخوشه فا گرفتن وپوست از چوب باز کردن ودست بشاخ فروآوردن تابرگ ازو فروشود»

۷- ب «والغابر یرفد» رااضافه دارد - د: «یاری دادن وعطا دادن والغابر یرفد»

۸- ب: «عطادادن» - د: «کسی‌را مسکه‌دادن»

۹- ب و د: «بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه»

الضَمد داروی بر جراحت بستن
ویَـفعُـلُ لُغَةٌ و دو دوستکان
بهم داشتن ودوری کردن[۱]
العَصد پیچانیدن
العَضد درخت بریدن[۲]
العَقد گره وبیع بستن و پیمان
کردن و سوگند بقصد خوردن
و ستبر شدن انگبین[۳] .
العَمد ستون فرا نهادن وآهنگ
کردن ویُعَدّی باللام وعَمَده
المَرَضُ ای فَدَحَهُ[٤] .
العُنود ستیزه کردن والفاعِلُ
عَنیدٌ وعانِدٌ[٥] .

الغَمد شمشیر در نیام کردن
«والغابِر یَفعِلُ»[٦] .
الفَصد رگ زدن «و هُو
مُتَعَدّ»[٦] .
الفَقدُ والفُقدان[۷] کم یافتن[۸] .
القَصد آهنگ کردن و یُعَدّی
بنَفسه و بالـلام و بالی ، و
چوب شکستن و داد کردن و
میانجی زیستن[۹] .
الکَبد بر جگر زدن[۱۰]
النَضد برهم نهادن
الهَرد مِثلُ الهَرتِ «وزرد کردن
جامه»[۱۱].

۱ــ ب: «دارو بر جراحت بستن ودو دوستکانی بهم داشتن» ــ د: «دارو بر جراحت بستن ودو دوستکان بهم داشتن» ــ برای دوستکان به تعلیقات نگاه کنید
۲ــ ب: «یاری دادن و بر باز وزدن ودرخت از تن بریدن» ــ د: «یاری کردن و بر بازو زدن ودرخت بریدن از بن» ۳ــ ب: «گره بستن و پیمان بستن و سوگند بقصد خوردن» د مانند ب فقط پیمان کردن درجای پیمان بستن ٤ــ ب «قصد کردن وستون نهادن» که درحاشیه «فراجایی» را افزوده‌اند ــ د: «قصد کردن وستون فا نهادن»
٥ــ ب و د این بیت را ندارند ٦ــ ب و د این تکه را ندارند ــ یفعل دراو تاج المصادر به ضم و کسر
۷ــ ب و د «الفقدان» را ندارند، کذا تاج المصادر به ضم و کسر ف ۸ــ ب: «کم کردن»
۹ــ ب: «آهنگ کردن وشکستن جوب» ــ د: «آهنگ کردن و چوب شکستن»
۱۰ــ ب و د این بیت را ندارد ۱۱ــ ب و د این تکه را ندارند

ذ

الجَبذ کشیدن[۱]

الحَنذ بریان کردن گوسپند و جز آن[۲] وبخوی آوردن اسب .

الفَلذ پاره‌ی دادن ازعطا

النَبذ او کندن و نبیذ کردن

ر

التَبر* شکستن

التَبار* هلاک شدن وفُعِلَ لُغةٌ

التَمر* خرما دادن

الثَمر* پخته شدن میوه

الجَزر بریدن خرما[۳]

** **

الحَسر رنجانیدن[۴]

الحُسور رنجه شدن و کُند شدن چشم از مسافت دور[۵] .

الحَفر زمین کندن و بن دندان شوخ گرفتن و فَعِلَ فَعَلاً لُغَةٌ ردیةٌ فی هذا[۶] .

الحَقر خوار داشتن

الخَتر والخُتور غدر کردن والغابر یَفعُل[۷] .

الخَسر کاستن[۸]

الخَطر و الخَطَران بر داشتن اشتر دنبال را والخَطَران خرامیدن مرد وجنبیدن نیزه[۹] .

الخَفر والخَفارَة زینهار دادن

۱ــ ب: «کشدن»
۲ــ ب: مانند آن ـ د: وانچ بدان ماند

* ب ود ندارند
۳ــ ب: «شتر کشتن و کم شدن آب دریا و بریدن بارخرما» ـ د: «شتر کشتن و کم شدن آب دریا ورود و بریدن خرما»

** الحزر: حزر کردن (ب ود اضافه دارند)
۴ــ د: «برنجانیدن» ــ ب این بیت را ندارد
۵ـ د: «رنجه شدن» فقط ــ ب این بیت را ندارد

۶ـ ب: «زمین کندن وشوخ گرفتن بن دندان» ـ د: «زمین کندن وبن دندان شوخ گرفتن» درتاج المصادرفعلاً بهسکون ع است
۷ــ ب ود: «الختر ـ غدر کردن» ـ یفعل به کسر وضم
۸ـ ود این بیت را ندارند
۹ـ ب: «برداشتن شتر دنبال را وخرامیدن مرد والاوّل یعدی بالباء» ــ د: «خرامیدن مرد و جنبانیدن شتر دنبالش را والثانی یعدی بالباء»

. وعهد بجای آوردن[1] .

الخَمر خمر دادن و پوشیدن گواهی[2] .

الدَفر الدَفع[2]

الزَبر تهدید کردن[3]

الزَحیر پیچیدن شکم «و فَعَلَ یَفعَلُ لُغةٌ فیه»[4] .

الزَفْر برداشتن بار[5]

الزَفیر اوّل بانگ کردن خر و نالیدن .

[الزَمر نای زدن]*

الزِمار بانگ کردن شترمرغ[5]

السَفر روی برهنه کردن ونبشتن و رُفتن[6] .

السِفارَة نیك کردن میان قومی[5]

السُفور بسفرشدن[5]

الشَخیر بانگ کردن خر[5]

الصَبر شکیبای[7] کردن و باز داشتن .

الصَفیر نشخو کردن[8]

الضَبر دسته کردن کتاب و مانندآن[9] .

الضَفر تافتن رسن و گیسو «و مانندآن»[10].

۱ـ بود: «عهد بجای آوردن» فقط ۲ـ بود این بیت را ندارند ـ منتهی الارب: سپوختن ودست درسینه زده راندن ۳ـ ب: «الذبر ـ نبشتن وتهدید کردن» ـ د: «الذبر ـ تهدید کردن ، الزبر نبشتن وتهدید کردن» که اولی به سکون ودومی به فتح **ب** است ٤ـ بود: این تکه را ندارند . ٥ـ بود این بیت را ندارند

* ا این بیت را ندارد ٦ـ ب: «نبشتن وخانه روفتن وروی برهنه کردن » ـ د: «رفتن وروی برهنه کردن» ۷ـ بود: «شکیبایی کردن»

۸ـ ب در آغاز کلمه یی ناخوانا دارد واز آن پس: هشت کردن ، شنیدن ، بانگ کردن» ـ د «هشت کردن» ، نشخو در نسخه ا پیش از این هم آمده بود(ص ۹۰)وظاهراً به معنی صدایی است که با آن خر ودیگرها را به خوردن آب دعوت کنند (منتهی الارب) ، درتاج المصادر: بشخوزدن ۹ـ بود: «دسته کردن کتاب وانچ بدان ماند» ۱۰ـ بود این تکه را ندارند.

الطُّفورُ[1] بجستن[2]
العَتْرُ والعَتَران جنبیدن نیزه
والعَتْر عَتیره کُشتن «وهی ذبیحة کانت تُذبَحُ فی رجبٍ فی الجاهلیّة»[3].
*
العَجر کردن بدو درآوردن و بشتاب رفتن[4].
العُذْر معذور داشتن[5]
العَذْر سر افسار بر اسب کردن والغابرُ یَفعُلُ وختنه کردن وبسیار عیب شدن وغَدرَه الله من العُذْرة وعُذرَ فهو مَعذورٌ اذا هاجَ بِهِ وجَعُ الحَلقِ مِنَ الدّم[5].
العَزْر الرَّدُّ والمَنع[6]
العَسرُ والعَسَران دنبال برداشتن اشتر ویُعَدّی بالباء، والعُسرُ والمَعسورُ وام خواستن در حال تنگ‌دستی برغریم والغابرُ

۱- ب در اصل الطفر» ودر حاشیه کذا ـ د «الطـفر» ولی طفر وطفور هردو صحیح است (المنجد) ۲- ب: «بجستن‌ازجای» واز جای‌الحاقی‌بنظرمیرسد ـ د:«به‌برجستن» ۳- ب« » را ندارد و د در جای آن چنین دارد : عتیره کشتن گوسفندی است که در ماه رجب قربان کرده‌اند،شرح عتیره در تعلیقات آمده است * ب: «العثار ـ بسردر آمدن ستور» ـ د: «العثر ـ بسر در آمدن» ٤- ب‌ود این بیت‌را ندارند،عجر،درتاج‌المصادربه کسرع‌است ٥- ب:«رخشته کردن‌ومعذورداشتن وعذار ساختن اسب را والضم فی غابرالثالث لغة» ـ د: «ختنه کردن ومعذور داشتن وعذار ساختن اسب را والضم فی‌غابر للثالث لغة»
٦ ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ بالفتح ملامت کردن ومنع کردن و نکاح کردن وبزور برکاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین وفرائض واحکام وقیمت گیاه وروده (منتخب)

یَفعَلُ وعَسِرَتِ المَرأةُ اذا

عَسُرَ وِلادُها[1] .

العَشر دهم‌شدن «وده بکردن»[2]

العَصر افشردن انگور[3] .

العَفر درخاك‌مالیدن‌و کشن‌دادن‌خرما[2]

العَقر ریش کردن‌و کُشتن‌وپی کردن

العَکرُ والعُکوروا گردیدن‌والغابر

یَعکُرُوالعکرحمله‌بردن‌بر کسی[4]

[الغدر بی‌وفایی کردن]*

الغَضر بچسبیدن[5] .

الغَفرُ والمَغفِرةُ والغُفران

آمرزیدن والغَفر[6] فرا پوشیدن

و باسرشدن بیماری وجراحت.

الفَسر هویدا کردن[7] .

الفَقر پشت کسی‌شکستن

[القَبر اندر گور کردن]**

القَتر بوی گوشت دمیدن دروقت

پختن و بریان کردن وفَعَلَ

۱ــ ب: «العسر ، به‌فتح : فام خواستن در وقت دست تنگی ازغریم» ــ د: «العسر به‌فتح والعسران: برداشتن شتر دنبال را ویعدی بالباء والعسر(به‌فتح) وام خواستن از غریم » ـ عسر دوم در ا به‌ضم وفتح هردواست ودرنسخه‌های ب‌ود وهم منتهی‌الارب به فتح و در المنجد به ضم ـ دنبال که در این کتاب مکرر آمده همه‌جا به معنی دم‌است (منتهی‌الارب ماده ع س ر) وغریم یعنی وام‌دار و وام‌خواه (منتهی‌الارب) ،

۲ـ ب‌ود این تکه را ندارند ۳ـ ب: «افشاردن» ـد: «افشردن»فقط

٤ــ ب،د: «وا گردیدن والغابر یعکر»

* کذا ب .. بیوفایی کردن (د) ا این بیت را ندارد

٥ــ ب‌ود این بیت را ندارند . در منتهی‌الارب وصراح بمعنی بر گشتن و باز داشتن و بند کردن وفراخ حال شدن بعددرویشی‌است .

٦ــ ب: «پوشیدن و بسرشدن بیماری‌وجراحت» ـ د: «فراز پوشیدن وواسرشدن بیماری وجراحت» توضیح‌بسرشدن درتعلیقات آمده‌است ۷ــ د این بیت را ندارند

** کذا ب: ـ د: «القبر ـ در گور کردن » ــ ا این‌بیت‌را ندارد

یَفعَلُ لُغَةٌ فیه ۱ .
القَدْرُ والقُدْرَةُ والقِدْرانُ والقَدَرانوالقَدارَةُ والقُدورُ توانا شدن وبُعَدّی بِعَلی و فَعَلَ یَفعُلُ وفَعِلَ یَفعَلُ لغتان فیه ۲ .
القَدْر نفقه تنگ داشتن۳
القَسر بستم برکاری داشتن
القَشر پوست باز کردن والغابِرُ یَفعِلُ ٤ .
القَمر قمار ببردن۵
الکَسر شکستن
الکَشر گماریدن و دندان برهنه کردن .
الکَفر پوشیدن۵
النَبر بهمز کردن۶
النَعیر نعره زدن و در فتنه برجستن۷ .
النُفورُ والنَفیر بسفر بیرون شدن۸ .
النَفر بیرون شدن حاج از منا۹
الهَبر بریدن گوشت۷

۱ـ ب:«نفقه برعیال تنگ داشتن و بوی گوشت دمیدن دروقت پختن و بریان کردن». د: «نفقه برعیال تنگ داشتن وبوی دمیدن گوشت دروقت پختن و بریان کردن»

۲ـ ب: «القدر ـ توانا شدن ویعدی بعلی» ـ د: «القدرة ـ توانا شدن ویعدی بعلی»

۳ـ ب: «تقدیر کردن و نفقه تنگ داشتن و گوشت در دیک پختن وکاری بر کسی تنگ گرفتن ونساختن چیزی را....» کلمه‌یی‌است ناخوانا شبیه «بسرا» ـ د: «اندازه کردن و نفقه برعیال تنگ داشتن و گوشت دردیک پختن وکار بر کسی تنگ فا گرفتن»

٤ـ ب: «پوست باز کردن» ـ د: «پوست وا کردن» ـدرنسخه ا نیز باز کردن‌رابه‌وا کردن تصحیح کرده‌اند و یفعل به‌ضم‌و کسراست

۵ـ ب‌ود این بیت را ندارند .

۶ـ وهمزه کردن حروف را (منتخب) وبهمزه کردن حرفرا بزه همزه(صراح)

۷ـ ب‌ود این بیت را ندارند .

۸ـ ب: «دمیدن و بیرون شدن» ـ د: «بیرون شدن»

۹ـ ب‌ود بیت‌را ندارند ، تاج‌المصادر: مني ـ برای منا،مني به تعلیقات نگاه کنید ،

الهَدر باطل شدن[1] خون

الهَدیر بانگ کردن کبوبر[2]

الهَذْرُ والتَهذارُ[3] بسیار گفتن

والغابرُ یَهذِرُ .

الهَصر شکستن و کشیدن چیزی

ز

الجَلز بی‌زدن برجای[4]

الجَمز دویدن

الحفز فاسپوختن و فاجنبانیدن[5]

الخَبز نان پختن و نان‌دادن «و

سخت راندن[6] .»

[الخَرز مشك وموزه دوختن و انج بدان ماند] *

العَجزُ والمَعجَزُ والمَعجَزَة

ناتوان شدن[7] .

الغَرْز در سپوختن بسوزن و

انچ بدان ماند[8] .

الغَمز بچشم نمودن وسخت

افشردن[9] .

الفَرْز جدا واکردن نصیب[10]

القَفزُ والقَفَزان برجستن

الکَنز گنج نهادن «و خرما در

باردان نهادن»[11]

۱ـ د: «باطل کردن...» ـ دراوتاج المصادرهدر به‌سکون‌وفتح‌داست

۲ـ ب: «جوشیدن شراب و بانگ کردن اشتر (دراصل استر) گشن و کبوتر» ـ د: «بانگ کردن شتر گشن و کبوتر وجوشیدن شراب »

۳ـ بود «التهذار» را ندارند .

۴ـ بود این بیت‌را ندارند

۵ـ ب: «سپوختن وجنبانیدن»

۶ـ ب: «وراندن سخت» ـ تاج المصادر: نیك‌راندن

* کذا ب: ـ د: «الخرز ـ دوختن مشك وموزه وماننداآن» . ا این بیت‌را ندارد

۷ـ ب این بیت را ندارد ـ د: «العجز ناتوان‌شدن»

۸ـ ایضاً ب ندارد ـ د: «در سپوختن سوزن و انج‌بدان ماند»

۹ـ د: «بچشم نمودن وافشردن »

۱۰ـ کذا در اود ، درا «وا»را بر جدا افزوده‌اند ـ پ: «جدا کردن نصیب»

۱۱ـ پود این تکه‌را ندارند

اللَمز عیب کردن والغابر یَفعِلُ[1]
النَبز لقب نهادن[2]
النَقَزان بالفاءِ والقافِ مِثلُ القَفَزان[3] .
الهَمز عیب کردن وبهمز کردن وافشردن[4] .

س

[الجَرْس خوردن زنبور چیزی را][5]
الجُلُوسُ والمَجلَس[6] بنشستن
الجَلس بنجد[7] [به نجد] شدن
الحَبس بازداشتن
الحَدْس گمان بردن و بر گمان گفتن و بیفکندن[8]
الخَمس پنجم شدن «و پنج بکردن»[9]
الرَفس فا جنبانیدن خفته[10]
[الرَمس دفن کردن][11]
• السَدْس ششم شدن « و شش بکردن »[9] .
الضَرْس دندان برتیر نهادن و جزآن و برزیدن چاه بسنگ[12] .

۱ــ ب: «بعیب کردن» ـ د: «عیب کردن رفشردن» ۲ــ ب: «لقب کژ کردن» ۳ـ مراد نقزان و نفزان است که هردو به‌معنی قفزان و برجستن آمده‌اند (منتهی‌الارب) ـ د این بیت را ندارد و ب چنین دارد : «النفز والنقزان مثل القفران» ٤ــ ب: «بهمز کردن وعیب کردن وافشردن» ـ د ایضاً ندارد. اما بهمز کردن چنان که پیش از این آمد یعنی همزه آوردن در کلمه است (منتهی‌الارب) یاچنان که المنجد دارد: وضع لها علامة الهمز .
٥ــ کذاب ــ د: «خوردن ملخ چیزی را» وجوس درجای جرس که سهو کاتب است (منتهی‌الارب) ـ ا این بیت را ندارد ٦ــ ب ود این مصدر را ندارند
٧ـ نجد سرزمینی است در عربستان (حجاز) ، توضیح بیشتر در تعلیقات آمده است
٨ـ ب ود این تکه را ندارند وب درحاشیه دارد: وفرو خوابانیدن شتر
٩ـ ب ود « » را ندارند ١٠ـ ب: «جنبانیدن خفته را»
١١ــ ا ندارد ١٢ــ ب: «دندان برتیر نهادن وجز آن» ـ د دندان برتیر و جزآن نهادن»، برای برزیدن به تعلیقات نگاه کنید

الطَّلس والطَّمس مَحو کَردن[1] .
العَبس[2] و العُبوس روی ترش کردن .
العَفس رام کردن وخوارداشتن[3]
العَکس واشگونه کردن و بینی اشتر بادست وی بستن تا رام شود[4] .
الغَرْس درخت نشاندن
الغَمس بآب فرو بردن
الفَرْس کردن شکستن و کُشتن
القَبس کسی را علم آموختن و آتش دادن «وطلب کردن آن».[5]
القَرْس سخت شدن سرما و افسردن آب[6] .
القَلس قی کردن و کف انداختن شراب[7] .
الکَبس انباشتن وجای[8] ناگاه بغارت فرو گرفتن .
الکُنوس درآشیان شدن آهو و گوزن وبز کوهی»[9] .
اللبس شوریده کردن[10]
المَکس مکاس کردن در بیع و باز ستدن[11] .
النَبس سخن گفتن ویُستعمل

۱- بود وتاج المصادر : محو کردن
۲- بود این مصدررا ندارند
۳- ب: «وباز داشتن» را اضافه دارد
٤- ب: «بازگونه کردن ودست اشتر باگردن بستن» - د: «واشگونه کردن ودست شتر بگردن او وابستن»
٥- بود این تکه را ندارند
٦- بود این بیت را ندارند
۷- ب: «... کفك برآوردن و کفك انداختن شراب» - د: «قی کردن و کف انداختن شراب و کف برآوردن»
۸- ب: جای - جایی را ، د: جای‌را
۹- ب: آهوو گوزن وبز کوهی - د: مرغ و گوزن وبز کوهی
۱۰- د: «شوریده کردن کار بر کسی»
۱۱- ب در حاشیه دارد - د بیت را ندارد - مکاس کردن دربیع یعنی تشویش کردن (صراح)

فی النَفیِ .

النَفس بچشم کردن[1]

النَمس پوشیدن راز وراز گفتن با کسی[2] .

الهَجس فرا دل آمدن[3] .

الهَرْس کوفتن[2]

الهَلس لاغر کردن[4]

الهَمس آواز نرم برداشتن[5]

ش

الحَرْش صید کردن سوسمار[2]

الخَدْش[6] والخَرش خراشیدن

القَرْش گرد کردن و کسب کردن[2] .

القمش فاهم آوردن از جایها[7]

النَکش آب بکشیدن ازچاه[8]

ص

الحَرْص بینجیدن گازر جامه را در کوفتن[9] .

الحِرْص حریصی کردن والنَعتُ حَرِیصٌ وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه قلیلَةٌ[10].

العَقص موی تافتن[11].

۱- ب این بیت‌را ندارد

۲- ب‌ود این بیت را ندارند

۳- ب: «بردل آمدن اندیشه» - د: «فادل آمدن اندیشه»-تاج‌المصادر: چیزی دردل اوفتادن

۴- ب: «لاغر کردن ستور» ۵- ب‌ود: «آواز نرم دادن»

۶- د این مصدر را ندارد

۷- ب: «فراهم آوردن ازجایها» د: «واهم‌آوردن ازجایها»

۸- ب‌ود این بیت را ندارند .

۹- ب: «پیچیدن ودرانیدن جامه در کوفتن» - د: «به‌پیچیدن جامه‌در کوفتن»، برای انجیدن به‌تعلیقات نگاه کنید

۱۰- ب: «حریصی کردن» - د: «حریص کردن» وبقیه‌بیت‌را ندارند

۱۱- ب: «تافتن موی‌سر» - د: «تافتن موی»

الغَمص ناسپاسی کردن نعمت‌را و عیب کردن کسی را وفَعِلَ یَفعَلُ فَعلاً[1] لُغَةٌ فیهِما.[2]

الفَرْص بریدن آهن وشکافتن و بر فَریصَه زدن[3] .

القَبص بسر انگشتان فا گرفتن[4]

القُلُوصُ برجستن جامه‌وجز آن[5]

القَنص صید کردن

النُکُوصُ والنَکیص بر گشتن والغابر یَفعِلُ[6] .

النَمص موی برشته از روی بر کندن .

ض

*

الجَرْض فرو بردن آب دهن بر اندوه وخشم و یُعَدّی بالباءِ[7]

الحَبض تیر در پیش تیر انداز اوفتیدن[7] .

الحَفض چوب خم دادن[7]

الخَفض فرو داشتن آواز و بخفض کردن سخن وخوش‌عیش گردانیدن و گشتن و نرم رفتن اشتر[8] .

الخِفاض ختنه کردن زن[9]

۱ـ در ا به‌سکون وفتح ع ودرتاج المصادر به سکون ع فقط .
۲ ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ۳ ـ ب‌ود: «بریدن آهن و انچ بدان ماند» ـ د: القرص ، غلط نیست (منتهی‌الارب) معنی‌فریصه درتعلیقات آمده‌است
٤ ـ ب: «بسر انکشتان گرفتن» ٥ـ ب: «برجستن جامه وهواسیدن (پوست خاستن ازلب) ـ د:«برجستن جامه وهواسیدن‌لب»
٦ـ ب‌ود: «النکوص ـ بر گشتن» * ب:«البرض ـ اندك دادن»
۷ـ ب‌ود این بیت را ندارند ۸ـ ب: «فروداشتن آواز و بخفض کردن سخن» ودر حاشیه باخط نوتر : یقال اخفض صوتك ومن صوتك ـ د: «فروداشتن و بخفض کردن»، برای خفض به‌تعلیقات نگاه کنید ۹ـد: «ختنه کردن»

الرُّبُوض فروخفتن گوسپند و گاو و اسب وسگ[1] .

الرَّفض پراگنده کردن اشتر در چراگاه[2] .

الرُّفوُض پراگنده شدن ایشان[2]

الرَّمض پیکان در میان دو سنگ نهادن وبدان کوفتن تا تنگ گرددوالغابریَفعُِل[2] *

العَرْض عرضه کردن و پیش‌آمدن «وفَعِلَ لُغَةٌ فی هذا»[3] «وآشکارا کردن وبدل دادن»[3]

الغَرْض پر کردن و کم شدن و شیر تازه دادن[4] .

الفَرْض فریضه کردن وعطا دادن واصل الفَرْضِ الحَزُّ فی الشیْ.[5]

الفُروُض پیر شدن گاو

القَبض شتافتن و بشتاب راندن وفا گرفتن بپنجه وتنگ کردن وقُبِضَ فُلانٌ ای ماتَ[6] .

القَرْضُ بگشتن از چیزی و شعر گفتن وبریدن بناخن براه و بینجیدن موش جامه‌را وپاداش دادن[7] .

۱- ب: «فروختن گوسپند وسگ‌وانج بدان‌ماند» -د: «فروختن سگ وگوسفند وانج بدان ماند»

۲- ب ود این بیت‌را ندارند * در ا به کسروضم ع

۳- ب ود « » را ندارند

٤- ب این بیت را ندارد - د: «پر کردن و کم شدن»

۵- ب: «فریضه کردن» ودر حاشیه «رخنه افکندن» - د: «فریضه کردن»

٦- ب: «گرفتن پنجه و بشتاب راندن وتنگ کردن» - د: «بشتاب راندن و بشتاب رفتن وفا گرفتن به پنجه وتنگ کردن»

۷- ب: -«بر گشتن از چیزی وشعر گفتن وبریدن بناخن بیرای و بینجیدن موش‌جامه‌را و بریدن»- د: «بگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن براه و انجیدن موش جامه را»

النَّبضُ والنَّبَضان بجستن رگ[۱]

ط

الثَّلط ریخ زدن[۲]

الحُنُوط فا دروآمدن کشت[۳] .

الخَبط فرو کوفتن ودست برزمین زدن اشتر وخَبَطتُ الرَجُل اذا انعَمت عَلَیه مِنْ غَیرِ مَعرِفَةٍ بینَکما[٤] .

الخَلط آمیختن

الخَمط گوسپند بی‌پوست بریان کردن[۵] .

الرَبط ببستن والغابِر یَفعُل[٦]

الضَبط نگاه داشتن

الفَرط الحَبق[۷]

العَبط بکُشتن[۸] بهیمه بی‌علتی و شکافتن .

العَفِط الضَرِطُ و یُستَعمَل فی العَنز[۵] .

الغَبط برمچیدن گوسپند تافربد هست یا نه[۹] .

الغِبطَةُ والغَبط[۱۰] بژهان بردن[۱۱]

القُسوُط بی‌دادی کردن[۱۲]

۱ـ ب و د: «النبضان ـ جستن رگ»

۲ـ د:«ریق زدن» ۳ـ ب و د این بیت را ندارند

٤ـ ب و د : فرو کوفتن» فقط ۵ـ ب و د این بیت را ندارند ـ عنز یعنی طعن (المنجد)

٦ـ ب و د: بستن ـ در ا یفعل بضم و کسر است

۷ـ ب:«معروف» ـ د: «تیزدادن» ۸ـ ب: کشتن

۹ـ ب: «فاپاسیدن ـ فاپاسدن گوسپند تافربه هست یانی» ـ پاسیدن نگهبانی وبیداری و پاس داشتن (برهان جامع) ـ د: «برمخیدن گوسفند تا فربه است یا نه» ـ برمچیدن و برمخیدن هردو آمده است ولی بر مخیدن مناسب مقام نیست نگاه کنید به‌تعلیقات ۱۰ـ ب و و:غبط را ندارند ۱۱ـ ب: «آرزو بردن» و باخطی نوتر ازمتن افزوده‌اند «بژهان» ـ د: پژهان ، به تعلیقات نگاه کنید

۱۲ـ ب و د: «بیداد کردن »

القَشط والکَشط چیزی ازروی چیزی وا بردن[1] .

اللَبط بیو کندن[2]

النَحیط باد از سینه بر آوردن[2]

النَشط اززمینی بزمینی شدن وبستن بگرهی کی آسان باز- شود وبکشیدن دلو ازچاه بی بَکَره[3] .

الهَبط فرو آوردن و کاسته شدن بهای اخریان[4] .

الهُبوُط فروآمدن وکاسته‌شدن بهای آن[5] .

ظ

العَنظُ والکَنظ سختی رسانیدن[2]

القَرْظ پیراستن[6] ادیم ببرگ[7] سَلَم[8] .

اللَفظ گفتن وازدهن بینداختن[9]

ع

المَرْجِع[10] والرُجُوعُ والرُجعَی واگردیدن[11].

الرَجع واگردانیدن[12]

الرُجعانُ والرَجع جواب نامه بازفرستادن[13].

۱ـ ب: در اصل «چیزی‌را ازروی‌چیزی‌بردن‌یا... باز کردن» و بعد چنین کرده‌اند: یاچیزی روی پوست باز کردن ـ د:«چیزی از روی چیزی وابردن و پوست باز کردن»
۲ـ ب‌و د این بیت‌را ندارند. ۳ـ ایضاً ندارند. بکرة: چرخ‌چاه‌وانچوبی (آن چوبی) گرد باشد که بر آنجویچه (آن جویچه) مانندی‌کنده ورسن بروی گذاشته آب کشند (منتهی‌الارب) ۴ـ ب‌و د: «فروآوردن» فقط. اخریان پیش ازاین آمده است (ص ۱٦ و ٦۲) ۵ـ ب‌و د: «فروآمدن» فقط.
٦ـ به ص۸ رجوع کنید ۷ـ برگ ـ بر که در ا به سبب موریانه‌خوردگی ناخواناست به‌قرینه تاج‌المصادر آورده شد

۸ـ ادیم مقروظ پوست ببرگ سلم پیراسته یا رنگ کرده بان(منتهی‌لارب)، توضیح درخت سلم درتعلیقات آمده‌است .

۹ـ ب‌و د این بیت‌را به‌تمامی ندارند ۱۰- ب: «....وازدهن انداختن» ـ د: «.....وازدهان‌بیو کندن» ۱۱ـ ب‌و د مرجع‌را ندارند ۱۲- ب: «باز- گردیدن» ۱۳- ب: «باز گردانیدن» ـ در د با بیت‌پیش در هم‌است ومانندنسخه ا

الرِجَاع فانمودن اشترکی بچه دارم ونه‌دارد[۱] .

الرِضاعُ والرِضَاعَةُ والرَضع شیرخوردن[۲] .

النُزوُع کشیده شدن و یُعدّی بالی و باز استادن و یُعدّی بعن[۳] .

النَزْع برکندن چیزی و کمان کشیدن[٤] .

النِزَاع[۵] آرزومند گشتن ویُعدّی بالی[٦] .

ف

الجَخفُ والجَخیف تکبّر کردن[۱]

[الجَرْفُ والجَلف گل ببیل از زمین روفتن] [۷] .

الجَزْف بگزاف فا گرفتن، فارسی مُعَرّب[۱] .

الحذف بیفکندن و انداختن چیزی سوی کسی[۸] .

الحَرْف کسب کردن از بهر عیال[۱] .

الحَشف خرمای بد ازمیان نیك بیرون کردن[۹] .

الحِلفُ والمَحلُوف[۱۰] سوگند خوردن[۱۱].

الخَذْف سنگ انداختن بانگشت[۱۲]

۱ـ ب ود این بیت را ندارند ۲ـ ب: «والماضی رضع ورضع ـ به‌فتح و کسر ض» ـ د: «والماضی رضع» به فتح ض (کذا المنجد)

۳ـ ب ود: «کشیده شدن و بازایستادن»

٤ـ ب ود: «کشیدن» فقط ۵ـ ب ود: النزاع والنزوع

٦ـ ب: آرزومند شدن ۷ـ کذا ب ـ د مانند ب ودرآخر: رفتن ـ ا این بیت را ندارد ۸ـ ب: «افکندن وچیزی بکسی انداختن» ـ د: «بیوکندن وچیزی بسوی کسی انداختن»

۹ـ ب ود این بیت‌را ندارند ، درتاج‌المصادر حسف

۱۰ـ ب ود محلوف‌را ندارند، در ا حلف به‌سکون و کسرح است

۱۱ـ د: «سوگند دادن‌وخوردن» ۱۲ـب ود: «بانگشت سنگ‌انداختن»

الخَسف بزمین فرو بردن
الخُسوُف بزمین فروشدن و بگرفتن ماه[۱] .
الخَصف برهم نهادن و نعلین و انچ بدان ماند دوختن[۲] .
الخِصاف نه ماهه بچه بیو کندن اشتر[۳] .
الخَضِف الضَرِط[۳]
الخِناف بینی پیچیدن اشتر ازماهار[۳]
الدَلیف[٤] گام خرد نهادن و دَلَفتِ الکَتیبَةُ فی الحَرْبِ

ای تَقَدَّمَتْ[٥] .
الذَرَفانُ والتَذْرافُ والذُرُوف[٦] رفتن اشك .
الرَضف داغ کردن بسنگ وشیرودیگ گرم کردن بدان*
الصدف والصدوف بکشتن
الصَرْف بگردانیدن و صَرفُ الدَراهِمِ بِالدَنانیرِ مَعروفٌ[۷]
الصَریف جرّست دندان اشتر و در سرای و کردَنای بکرهٔ چاه[۸] .
الصِراف والصُروُف[۹] بگشن

۱ـ ب: گرفتن ۲ـ ب: «برهم نهادن ودوختن نعلین وانچ بدان ماند»
۳ـ ب ود این بیت را ندارند، تاج المصادر: الخصف ٤ ـ درحاشیه ب: الدلف، درب وا دلیف مشدداست
٥ـ ب: «گام خرد نهادن» ـ د: «گام نهادن»
٦ـ ب و د : «الذریف» را اضافه دارند * الرضف: داغ کردن بسنگ ـ الصدف والصدوف : کشتن (ب)
۷ـ ب: «گردانیدن» ـ د: «بکردانیدن» وبقیه بیت را ندارند
۸ـ ب: «جرست کردن دندان اشتر و کردنای بکرهٔ چاه» ـ د: «حرست کردن دندان شتر و کردنای چاه آمدن»، به تعلیقات نگاه کنید
۹ـ ب و د این مصدر را ندارند

آمدن سگ[۱] .

[الصُدُوف والصَدْف بگشتن][۲]

الطَرْف بگردانیدن از چیزی و جنبانیدن پلك چشم وجنبیدن چشم و چیزی در چشم کسی زدن[۳] .

الظَلف خودرا ازهوای‌نفس باز داشتن وبرژنکله* زدن[٤] .

العَجفُ والعُجوُف ایثار کردن کسی دیگررا برخویش در خوردن[۵] .

المَعرِفَةُ والعِرفان شناختن[٦]

العَرْف بُش[۷] اسب بریدن[۵]

العُزُوف رغبت[۸] از چیزی بگردانیدن والغابِرُ یَفعُلُ[۸]

العَزِیف بانگ کردن پری[۹]

العَزْف طنبور وجزآن زدن[۵] .

العَسف رکوبُ الامرِ مِنْ غیرِ تدبیرٍ والمَفازةِ مِنْ غیرِ قصدٍ[۱۰].

العَصفُ والعُصوُف سخت جستن باد[۱۱] «والعَصف برگ کشت

۱ـ ب: «بکشن آمدن‌ماده‌سگ» ـ د: «بکشتن! آمدن‌سگ»

۲ـ ا این‌بیت‌را ندارد ۳ـ ب: «بکردانیدن وجنبیدن چشم» ـ د: «جنبیدن چشم وبکردانیدن» *ص۹۲

٤ـ ب: «خودرا ازکام وهوای‌تن بازداشتن» ـ د: «خودرا ازهوی‌نفس بازداشتن»

۵ـ ب‌ود تمام‌بیت‌را ندارند ٦ـ د: بشناختن ۷ـ پش = بش اینجا یعنی یال (منتهی‌الارب) ، نگاه کنید به‌تعلیقات

۸ـ ب: «رغبت از چیزی گردانیدن» ـ د: «رغبة از چیزی بکردانیدن»

۹ـ ب: «صوت الجن» ـ د این‌بیت‌را ندارد ۱۰ـ ب‌ود: «از راه بگشتن»ـ به درنسخه ب الحاقی بنظر میرسد ونیز دربالا الغسف را افزوده‌اند

۱۱ـ ب: باد سخت جستن

ببریدن و کسب کردن»[1] .

العَطف بدودرآوردن‌وبر گردانیدن و بر گردیدن ومهربانی کردن ویُعَدّیان بعلی[2] .

العَقف بدو درآوردن[3]

*

العَلف علف دادن

الغَرْف آب بدست برداشتن و خوردی بکفجلیز وموی‌پیشانی اسب بریدن[4] .

الغَضف سست کردن سگ گوش خوبش‌را[3] .

الغَلف درغلاف کردن وغالیه بکار داشتن .

القَذْف انداختن[5] و دشنام‌دادن

القَرف عیب کردن وتهمت کردن و پوست باز کردن ریش و نار ودرخت و کسب کردن از بهر عیال[6] .

القَصف شکستن

القَصیف بانگ کردن رعد و جز آن[7] .

۱ــ ب‌ود این تکه را ندارند

۲ــ ب: «بدودرآورد و گردیدن و گردانیدن ومهربانی کردن والرابع یعدی بعلی»ــ د: «بدو درآوردن و بر گردیدن وبگردانیدن و حمله بردن ومهربانی کردن والرابع یعدی بعلی»

۳ــ ب‌ود این بیت‌را ندارند

* العکوف: پیوستگی کردن (د) ٤ــ ب: «آب بدست برداشتن وخوردی بکفلیز بر ــ پر کردن وموی پیشانی اسب بریدن» ـ د: «آب بدست برداشتن وخوردی بکفلجیز بر گرفتن وموی پیشانی‌اسب ببریدن» ـ کفجلیز ، کفچلیز یعنی کفگیر نگاه کنید به تعلیقات

۵ــ ب‌ود: سنگ‌انداختن‌ـوقی کردن(تاج)

۶ــ ب: «عیب کردن وتهمت کردن وپوست باز کردن ریش وبارازشاخ‌درخت» ـ د: «عیب کردن وپوست وا کردن ریش ونار ودرخت وتهمة کردن»

۷ـ ب: «آواز رعد برآمدن» که بر را افزوده‌اند ــ د: «آوازرعدآمدن»

القطف واکردن انگور و گام
خُرده نهادن ستور[1] .
القُطوُف خراشیدن[2]
الکَتف دست بازپس بستن[3]
[الکَرف بوییدن خر کمیز را][4]
الکَسف بریدن جامه وروی
ترش شدن و گرفته گردانیدن
آفتاب وماه الاّ انّ الأجوَد ان
يُقال خَسَف القَمَرُ والعامّةُ
تَقُولُ انكَسَفت الشمسُ[5] .
الکُسوُف بگرفتن آفتاب و ماه
و بد شدن حال کسی[6] .

الکَشف والکاشِفَة[7] وابردن
چیزی ازچیزی[8] .
الکِشاف آبستن‌شدن‌اشترهرسالی[2]
النَتف موی بر کردن و بیهین
چیزی بر گزیدن[9] .
النَدْف پنبه زدن
النزْف ضعیف گردانیدن[10] رفتن
خون مردم را وبرسیدن آب
چاه ، «والماضی مِنْ هذا فَعَل
وفُعِل »وبرسانیدن آن»ونُزِف
الرَّجُل سُكِرَ ومِنهُ ولاَ هم
عَنها یُنزَفوُنَ »[10].

۱- ب: «باز کردن میوه وانگور» که انگور را بعد افزوده اند - د: «واکردن انگور و میوه»
۲- بود این بیت‌را ندارند
۳- د: «دست واپس‌بستن» ، به‌زبان‌امروز یعنی دست‌ازپشت بستن
٤- کذا بود - ا این‌بیت را ندارد ، کمیز پیش ازاین هم آمده بود (ص ٤١)
۵- ب: «گرفته کردن آفتاب و ماه» - د : «گرفته گردانیدن آفتاب وماه»
٦- ب کذا فقط «بدگشتن» درجای «بدشدن» - د: «گرفته‌شدن‌آن و بدگشتن حال کسی»
۷- بود کاشفة را ندارند
۸ - ب: «برهنه کردن» - د: «وابردن»
۹- ب: «موی‌بر کردن» فقط - د: «موی بر کندن» و بقیه کذا
۱۰- ب: «ضعیف کردن رفتن‌خون مردم را و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» - د: «ضعیف کردن رفتن خون‌مردم و برسانیدن آب‌چاه و برسیدن‌آن» - آنچه درون « » است بود ندارند

النَسف بر کندن بنا و گیاه[۱] و دامیدن .

[النَطَفان چکیدن آب و جز آن][۲].

الهَتف بانگ کردن

الهُتاف آواز دادن و یُعَدّی بالباء[۳] .

الهَرْف[۴] غلو کردن درمدح

ق

الحَبِقُ الضَرِطُ[۵]

الحَذْق بریدن « و گزیدن سر که دهن را»[۶] .

الحُذُوق سخت ترش شدن

الحَذْقُ والحِذاقُ[۷] والحَذاقةَ زیرک‌سارشدن درکاری وفَعِلَ فِعلاً[۸] لُغَةٌ فیه[۹] .

الحَزْق محکم بستن برسن[۹]

الحَلق موی سر ستُردن و بر گلو زدن و حَلَقَهُ اللهُ ای اصابَه بِوجعٍ فی حَلقِهِ[۱۰].

الحَذْق سرگین افگندن مرغ والغابِر یَفعِلُ و یَفعُلُ[۱۱].

۱ـ د «گیاه» را ندارد ـ در ب باخطی نوتر افزوده‌اند «ببادادن» ـ دامیدن(ص۸٤)

۲ـ کذا ب ـ د:«چکیدن» فقط ـ ا این بیت‌را ندارد

۳ـ ب:«الهتاف ـ به‌ضم، آوازدادن»ـد: «الهتف والهتاف : آوازدادن‌ویعدّی بالباء»ـ هتاف درالمنجدومنتهی‌الارب به‌ضم ه است

٤ـ کذا درمنتهی‌الارب وتاج‌المصادر و به فتح ه و ر در المنجد

٥ـ ب‌ود: «تیز دادن»   ٦ـ ب‌ود این تکه را ندارند .

۷ـ ب‌ود وتاج‌المصادرحذاق به فتح ح   ۷ـ ب‌ود «زیرك شدن درکاری» فقط

۸ـ به سکون و کسر ع ودر تاج‌المصادر به سکون فقط

۹ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ودرعوض: الحرق ـ بسوهان بساییدن ودندان برهم‌ساییدن از خشم (ب) و الحدق ـ بسوهان سائیدن ودندان برهم سائیدن ازخشم (د)

۱۰ـ ب: «ستردن‌موی‌و بر گلوزدن» ـد: «موی ستردن‌و بر گلوزدن» ـ در تاج‌المصادر حلقه آخر به‌کسر ح است .   ۱۱ـ ب:«الحذق‌والحضق ـ سرگین افکندن مرغ » ـ د: «سرگین او کندن مرغ»

الخَرْق دریدن و زمین بریدن
برفتن ودروغ گفتن[1] .
الخَزْقُ والخَسق تیر بر نشانه
گذاره کردن یا دروی نشستن[2]
[الخفق بچیزی پهن زدن][3]
الزَلق موی ستُردن وبخیزانیدن[4]
[الذَرق سرگین افگندن مرغ][5]
السَبْق پیشی گرفتن
السَرَقُ والسَرِقَة دزدیدن یقال
سَرَقَ مِنهُ مالاً وربُّما قالوا
سَرَقهُ مالاً[6] .

السَفق درفا کردن[7]
السَلق بزفان آزردن وخایه کواژه-
کردن و گوشه‌ی جوال در هم
او کندن و کسی راستان باز
او کندن و بانگ کردن[8] .
الشَهیقُ والتَشهاقُ والشُهُوق
آخر بانگ کردن خر وفَعَلَ
یَفعَلُ لُغَةٌ فیه[9] .
الصَفقُ والتَصفاقُ باگردانیدن
والصَفق در فا کردن وچشم
فرو خوابنیدن ودست برهم زدن-

۱ـ ب ود: «دریدن ودروغ گفتن»
۲ـ ب: «تیر درجایی نشاندن» ـ د: «تیر درجای نشاندن» ـ وی راجع است به نشانه .
۳ـ کذا ب ـ د: «بچیزی پهن بزدن» ـ ا بیت را به‌تمامی ندارد
۴ـ ب ود این بیت‌را ندارند .
۵ـ کذا درحاشیه ا ـ د: «سرگین او کندن مرغ» ـ ب این بیت را ندارد .
۶ـ ب: «دزدی کردن یقول سرقه مالا وسرق منه مالا» ـ د: «دزدی کردن» فقط .
۷ـ ب: «در فراز کردن»
۸ـ ب: «دراز زبانی کردن وخایه کوان کردن وگوشه جوال درهم‌افکندن و کسی‌را برستان افکندن وخایه جوشیدن» ـ د: «زفان‌آوری کردن وخایه کوازه کردن و گوشهٔ جوال‌درهم او کندن و کسی‌را برسر او کندن وخایه‌جوشیدن» ـ برای کواژه‌وستان به تعلیقات نکاه کنید
۹ـ ب ود: « الشهیق ـ اخر بانگ خر والغابر یشهق » ـ یفعل درمتن‌ا به فتح ودر تاج‌المصادر به ضم ع است .

بیع یابیعت ویُعَدّی باللام والضَّرْبُ الذی یُسمَعُ لَهُ صَوْتٌ[۱].
الصَّلق آواز بلند برداشتن[۲]
الطُّفوقُ الطَّفَقُ[۲] *
العِتقُ و العَتاقُ و العَتاقَةُ آزادشدن والنَّعتُ عتیقٌ وعاتِقٌ
والعِتق ازپیش بشدن اسب[۳].
العَذْق بریدن شاخ خرما وکسی را بعیبی معروف کردن[٤].
العَزْق شکافتن زمین بکَنند[۲]
الغُسوُق تاریك شدن شب[۵]
الغَسَقانُ والغَسق دویدن آب ازچشم وزرده آب ازجراحت[۲].
الغَسق تاریك شدن چشم[۲]
الغَفق بتازیانه زدن[۲]
[الفِسقُ والفُسوُق[۲] از فرمان خدای عزوجل بیرون آمدن][٦].
الفَلق شکافتن
اللَفق بهم بازدوختن
المَزق دریدن[۷]
النُطق** سخن گفتن
النَعِیقُ والنُعاقُ والنَعَقانُ والنَعق بانگ بر گوسپند[۸] زدن

۱ـ ب: «در فراز کردن و باز گردانیدن ودست برهم زدن وچشم فراز کردن»ـ د: «الصفق ـ واگردانیدن ودرفاکردن ودست برهم زدن» ۲ـ بود این بیت را ندارند. *ـ درکاری کردن ایستادن (تاج المصادر)
۳ـ بود: «آزادشدن» فقط ـ عتق آخر در المنجد بفتح ع است.
٤ـ ب: «نشان کردن گوسپند و کسی را بعیب معروف کردن» که بعد بعیب را بعیبی کرده اند ـ د: «نشان کردن گوسفند و کسی را بعیبی معروف کردن»
۵ـ باین بیت راندارد. ٦ـ کذا دوب ـ این بیت راندارد ۷ـب: «دریدن جامه» ـ وسرگین افکندن مرغ (تاج المصادر) ** درالمنجد بفتح ن ودرب ومنتهی الارب و صراح بضم، درا ناخوانا ۸ـ د «گوسفند» وچنین است درهمه جا (پ=ف)

النَّغِيق بانگ کردن کلاغ[۱]
النَّهيقُ والنُّهاق بانگ کردن خر وفَعَل يَفعُل لُغةٌ فيه[۲]
کَك
[البَتك گوش از بن بریدن][۳]
الحَبك نيك بافتن واستوار کردن
الحَشك والحُشوك گرد آمدن شير درپستان والحُشوك گرد آمدن مردمان[٤] .
السَّبك گداختن سيم وجز آن و از آن چيزی ساختن[٥] .
السَّفك ريختن اشك وخون[٦]
الشَّبك آميختن ودرهم او گندن[۷]
العَبك* با دوسيدن بوی ويُعَدّی بالباء[۸] .
المُلك بالضم[۹] پادشاه‌شدن
المِلك** خداوند شدن والمَلك «بالفتح زن کردن»[۱۰] وآرد نيك سرشتن[۱۱] .
النَّزْك طعنه زدن بنيزك و طعن کردن در کسی[۷] .
الهَتك پرده دريدن
الهَلك هلاك کردن فی لُغةٍ

۱ـ ب : «بانگ کردن کلاغ واشتر!ـاستر! والمستقبل ينغق به‌ضم‌وفتح ـ د: «بانگ کردن والغابر ينغق» ، تاج‌المصادر نعيق‌ولی‌هردودرست‌است (منتهی‌الارب)
۲ـ ب‌ود: «بانگ کردن‌خر والغابر کذلك»
۳ـ کذا ب‌ود ـ ا اين بيت راندارد .
٤ـ ب‌ود اين بيت راندارند درتاج‌المصادر «الخشوك»
٥ـ ب: «ريخته گری کردن زروسيم»ـ د: «ريخته گری زروسيم کردن»
٦ـ ب: «خون ريختن» ـ د: «ريختن‌خون»
۷ـ ب:«افکندن انگشت وانج بدان ماند» ـ د: «آميختن ودرهم او کندن‌انگشتان وانج بدان‌ماند»
* تاج‌المصادر: «العتك»
۸ـ ب‌ود اين بيت راندارند .
۹ـ ب‌ود «بالضم» راندارند .
** بالحرکات الثلث (تاج‌المصادر)
۱۰ـ ب‌ود اين‌تکه‌را ندارند .
۱۱ـ ب‌ود : «نيك سرشتن آرد»

تمیم ۱ .

الهَلاكُ والهُلُوكُ و المَهلِك** والهَلَكوتُ و التَهلُكَة ۲

«وهذه مِنْ نوادِرِالمَصادِر» ۳

هلاك شدن .

ل

البَتل بریدن

التبل بیمار و تباه کردن عشق کسی‌را ۱ .

الحُفولُ شتافتن ۱

الجَفل شتافتن*

الجَفل شتابانیدن*

الحَبل دام فرو کردن*

الحَدْل ستم کردن*

الحَفل گردآمدن و باك داشتن ویُعَدّی بنفسهِ وبالباءِ و بِمِن و زدودن ٤ .

الحِمل بالکسر، برداشتن بسر و بپشت* .

الحَمل بالفَتح ، باردار گشتن زن‌ودرخت وبار بر نهادن وحمله بردن ویُعَدّی بعَلی و کسی‌را بر ستور خویش نشاندن و بار کشیدن ٥ .

الحَمالَة باینداني کردن*

الخَبل ناقص عقل و اعضا گردانیدن ٦ .

الخَتل فریفتن

۱ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ برای تمیم به تعلیقات نگاه کنید

**دراو تاج‌المصادر به‌فتح و کسر وضم‌هر سه‌صورت ۲ـ ب: «الهلاك والهلك والهلاكة والهلكة» ـد: «الهلكة والهلك‌والهلاك والهلاكة» ۳ـ ب‌ود این تکه‌را ندارند

* ب‌ود این بیت‌را ندارند . ٤ـ ب: «گرد آمدن و باك داشتن ویعدی الثانی بالباء و بنفسه بمن» ـ د مانند ب‌و درآخر: بنفسه و بمن

٥ـ ب: «الحمل ـ برداشتن و بار دار گشتن زن ودرخت و بار نهادن‌وحمله کردن‌و کسی را برستور خویش نشاندن» ـد: «الحمل ـ برداشتن و باردارشدن زن‌ودرخت‌وحمله بردن و بارنهادن و کسی را برستور خویش نشاندن» ٦ـ ب‌ود: «ناقص گردانیدن عقل واعضا»

التَّهِيلُ «والصُّهالُ والتَّصهالُ والصّاهِلَةُ»[1] بانگ کردن اسب[2] .

العَبَل برگ از درخت فرا گرفتن[3] .

العَدْل داد کردن«ویُعَدّی بعلی»[4] وبرابر کردن چیزی با چیزی «و یُعَدّی الی المفعول الثانی بالباء»[5] .

العُدُول بگشتن «و یُعَدّی بعَن»[4] .

العَزْل جدا کردن و معزول کردن وعزل کردن از زن .

العَسلُ والعَسَلان دویدن گرگ[6]

العَسَلان جنبیدن نیزه[6]

العَسل انگبین در طعام کردن والغابر یَفعِلُ[7]

العَقلُ والمَعقُولُ[8] خرد مند گشتن ودریافتن و العَقل[8] لِنگ اشتر با دست بستن ودیت دادن وهو مُتعدٍ ،ودیت از کسی دادن ویُعَدّیالیالمفعولالثانی بعَنْ وازقصاص دستبداشتن از بهر دیت ویُعَدّی الی المفعول

۱ــ بود « » راندارند ـ صاهلة درنسخه ا مشدد است

۲ــ ب: «والمستقبل یصهل» ـ د: «والغابر یصهل» رااضافه دارند .

۳ــ بود این بیت راندارند . ٤ـ بود این تکه را ندارند .

٥ـ ب: «والثانی یعدی الیالمفعول» ـ د: «والثانی یعدی الی المفعولالثانی بالباء»

٦ــ بود: «العسلان ـ دویدن گرگ وجنبیدننیزه»

۷ــ ب: «انگبین کردن درطعام و کسی را انگبین دادن والغابر یعسل ویعسل ، به ضم و کسر» ـ د: «انگبین درطعام کردن ویا کسیراانگبین دادن والغابر یعسل، به کسر»

۸ــ بود «المعقول» را ندارند .

الثانی بالـلام و قبـض آوردن
داروی شکم را ۱
العُقُول درکمر شدن بز کوهی ۲
الغَزْل رِشتن
الغَسل شُستن
الفَتل تافتن «وواگردانیدن» ۳
الفَصل جدا وا کردن ومنقطع
کردن خصومت ٤ .
الفُصُول ازجای برفتن ٥
الفِصالُ والفَصل ٦ از شیر باز
کردن .
القَزَلان العَرَجان ۷
القَصل بریدن و خوید دادن
ستور را ۸ .
القُفُول خشك شدن ۲
الکَبل بند کردن
النُزُولُ والمَنزَل بمنزل فرو
آمدن و النُزُول بمنا [به منا]
آمدن ۹ .
النَسلُ ۱۰ والنَسَلان شتافتن ۱۱
النَطل نَطُول برخویشتن ریختن ۱۲
الهَتلُ والهَتَلانُ والتَهتال
باران باریدن ۱۲ .
الهَدیل بانگ کردن قمری ۱۳

۱ـ ب: «وزانوی اشتر ببستن ودیت دادن وقبض آوردن دارو شکم‌را وقبض افتادن» ـ د: «وزانو اشتر به بستن ودیة دادن وقبض آوردن دارو وشکم‌را قبض‌افتادن»

۲ـ بود این بیت راندارند

۳ـ بود این‌تکه راندارند ـ تاج‌المصادر: بافتن

٤ـ ب: «جدا کردن ومنقطع کردن خصومت» ـ د: «جداوا کردن وخصومة منقطع کردن»

٥ـ ب: رفتن

٦ـ بود این‌مصدررا را ندارند

۷ـ بود این‌بیت را ندارند ـ برجستن ولنگان رفتن (منتهی‌الارب)

۸ـ ب: «بریدن خوید» ـ د: «بریدن» فقط

۹ـ ب: «النزول ـ فرودآمدن» ـ د: «النزول ـ فروآمدن»

۱۰ـ بود این‌مصدررا ندارند

۱۱ـ ب: «پوییدن گرگ» ـد: «پوئیدن»

۱۲ـ بود این بیت راندارند ـ نطول: آب‌جوشانیده بداروها (منتهی‌الارب)

۱۳ـ د: قمری ومانند آن

و انچ بدان ماند از مرغان .

الهَدْل جامه فرو گذاشتن و جز آن[1] .

الهَزْل لاغر کردن و هزل گفتن

الهُزال لاغر شدن والماضی فُعِلَ[1]

الهَطْلُ والهَطَلان ریختن باران واشك والنعت هَطِلٌ وهاطِلٌ[1]

م

البَسم گماریدن

البُغام بانگ کردن آهو واشتر[2] و گاو دشتی .

الثَرْم دندان پیشین[3] کسی شکستن[1] .

الثَلم رخنه کردن

الجَذْم بریدن

الجُرْم گناه کردن[4]

الجَرْم کسب کردن و بریدن بار خرما و موی گوسپند[5] .

الجَزم ساکن کردن حرف و بریدن «و پُر کردن مشك وحَزْر کردن»[6] .

الجَلم بریدن

الحَتم واجب کردن

*

الحَذْم بشتاب بر خواندن[7]

۱ــ ب ود این بیت را ندارند

۲ــ د: شتر ودر ب در آخر

۳ــ دندان پیشین = ثنایا ، رجوع کنید به تعلیقات

٤ــ ب ود این بیت را ندارند

٥ــ ب: «کسب کردن و بریدن بار خرما»ــ د: «کسب کردن و بریدن باردرخت خرما» حزر: اندازه کردن آن را که چنداست (منتهی‌الارب) (ب اضافه‌دارد)

٦ــ این تکه را ب ود ندارند

*ــ الحتم: عطادادن

٧ــ د: خواندن

و بریدن .

الحَرِمُ والحِرْمَةُ[١] والحَرِیمَةُ والحِرْمان بی‌روزی کردن

الحَزْم استوار کردن و تنگ بر ستور بستن[٢] .

الحَسم بریدن و پیوسته (بپوسته) داغ کردن[٣] .

الحَشم بخشم آوردن «وتشویر دادن»[٤] .

الحَطم شکستن «وحَطَمَتهُ السِّنُ اذا اَسَنَّ»[٤] .

الخَتم مُهر کردن وتمام کردن قرآن .[٤]

الخَذْم بریدن[٥]

الخَرْم کم کردن وازراه بگشتن* و بریدن .

الخَزْم ماهار بر کردن[٦]

الخَصم غلبه کردن بخصومت[٧] و هذا شاذّ لانّ القیاسَ ان یکون هذا مِنْ باب فَعَلَ بِالفَتحِ یَفعُلُ بِالضم .

الخَطم[٨] مثلُ الخَزْم

١ــ حرمة را بود ندارند

٢ــ ب: وبیدار بودن درکاری ـ د: و بیدار بودن درکار (اضافه‌دارند)

٣ــ تاج‌المصادر: بریدن وبپوست داغ کردن

٤ــ این‌تکه رابود ندارند

٥ـ بود این بیت راندارند

* تاج‌المصادر: آوار بگشتن

٦ــ ب: مهار دربینی اشتر کردن

٧ــ ب: بخصومت بر کسی ـ د: بخصو، ؟ وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند .

٨ـ د: الخظم ، ولی سهوکاتب‌است ـ خطمه خطماً زد بینی اورا وخطمه بالخطام‌مهار کرد دربینی وی‌یا کشید بینی اورا تامهار بروی کند (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر:مهار کردن و....هنالاثر علي‌الانف کمایخطم بالبعیر بالکي .

الدَّرْمُ والدَّرَمان* گام خُرد نهادن**.

الرَّتم شکستن**

الرَّذْم رخنه بر آوردن وپاره در جامه دادن**.

الرَّضم سنگ برهم نهادن**

الشَّتم دشنام دادن

الشَّرْم شکافتن[1]

الصَّدْم بهم واکوفتن وکاری صعب رسیدن[2].

الصَّرْم از کسی ببریدن وبریدن بار خرمابن[3].

الصَّلم بریدن گوش وبینی ازبن و آنچ بدان ماند[4].

الظُّلمُ والمَظْلَمَة[5] بی داد کردن[6] والظُّلمُ مَصدَرُ ظَلَمَ الوادی اذا بَلَغَ السماءُ مِنهُ مَوْضعاً لَمْ یَکُنْ یَبلغُهُ قَبلَ ذلِکَ ومَصدَرُ ظلمت الأرضَ اِذا لَمْ تَکُنْ مَحفُورَةً قط فحَفَرْتَها.

العَتم درنگی شدن وتاریك شدن شب[7].

العَثم کژ وا دربستن وشکسته کژ وادربسته شدن[7].

العَذْم[8] دندان گرفتن و ملامت

---

* این دومصدر در ا بەتشدید د آمدەاند.

** بود این بیت را ندارند

۱ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ تاج‌المصادر: واندك دادن. ۲ـب: «بهم باز۔کوفتن وکار صعب رسیدن» ـ د: «بهم وا کوفتن وکاری صعب وارسیدن»

۳ـ د: از کسی بریدن وببریدن بارخرما بن ـ ب بن راندارد وبقیه مانند متن

٤ـ ب:«گوش وبینی ازبن بریدن وانچ بدان ماند» ـ د: «ازبن بریدن گوش‌وبینی وجز ازآن» ۵ـ این مصدررا ب‌ود ندارند

٦ـ د: بیدادی کردن ، بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند ۷ـ درجای این دو بیت نسخه‌هاچنین دارند: ب ـ العتم ، العثم : کژ دربستن وکژ دربسته شدن ـ د:العثم کژ وادربستن شکسته وکژ وادر رسته شدن‌آن ۸ـ والعذام (ب‌ود اضافه‌دارند)

کردن[1] .

العَزْمُ «والعَزِيمَةُ والعَزِيمُ و العُزْمانُ»[2] دل بر کاری نهادن «ویقال عَزَمتُ عَلَيكَ بمعنی اَقسمتُ عليكَ»[2] .

العِصَمة نگاه داشتن

العَکم دهن بند بربستن اشتر وچشم داشتن[3] .

العَلم شکافتن لب[3]

الغَشم بسیار دادن[3]

الغَشم بی‌داد کردن[4] وشکستن

الفَدْمُ فِدام بربستن[5]

الفَصم شکستن بی‌جدا کردن[6]

الفِطام ازشیر باز کردن[6]

القَرْمُ والقُرومُ انْ يَأْكلَ الصَّبیُّ و البَهمُ اوّلَ ما يأكُلانِ[3] *

القَسم وابخشیدن واندیشه کردن درکاری تا چون کنی[7] .

القَصم شکستن با جدا کردن[8]

القَطم چشیدن و گزیدن[9]

القَلم ناخن وسُم بچیدن[10]

۱ــ ب: «بدندان گرفتن» ـ د: «دندان گرفتن»

۲ــ ب ود « » را ندارند ۳ــ ب ود این بیت را ندارند * نخست گیاه خوردن گرفت یا بضعف وسستی خورد و کذلك الصبی و نحوه (منتهی‌الارب)

٤ــ ب ود: بیداد ۵ــ ب: «فدام بستن» ودرزیر فدام توضیح داده‌اند : دهان بند ـ منتهی‌الارب :فدام ــ دهان‌بند آتش‌پرستان وعجمیان که وقت آبخوردن بدان دهان‌را ببندند وسرپوش ابریق. ٦ــ ب: شکستن که جدا نشود

۷ــ ب: بخش کردن ـ د: وابخشیدن ۷ــ ب: شکستن که جدا شود ـ د:شکستن یا(با)جدای کردن ۹ــ ب: «چشیدن‌ودندان‌برچیزی‌نهادن ، تا سخت‌است‌یاسست» که‌تکه‌اخیر دربالا زیادشده‌است ـ د: چشیدن ودندان برچیزی‌نهادن تاسخت‌است تا (یا) سست

۱۰ــ ب: «ناخن چدن وسنب ستورپیراستن» ـ د: «سم‌وناخن‌بچیدن»

[الکَدْم گزیدن][۱]

الکَزْم کوسته شکستن مرغ بمنقار وخوردن او مغز وی‌را.[۲]

الکَشم از بن بریدن بینی

الکَظم خشم فرو خوردن

الکَلم خسته کردن

اللَثم دهن بند بربستن و بوسه دادن[۳] .

اللَدْم* بر روی زدن زن وپاره در جامه دادن[٤] .

اللَطم بپنجه زدن[٥]

اللَفم بینی‌بند بر بستن[۲] .

النَسیمُ والنَسَمان وزیدن باد[٦]

النَظم پیوستن**

النَقم[۷] خشم گرفتن و یُعَدّی بِعَلی و کاری زشت آمدن والماضی مِنهُما نَقِمَ بالکَسرِ ایضاً[۸] .

الهَتم دندان پیشین بشکستن[۹]

الهَدْم ویران کردن[۱۰]

الهَذْم بریدن و خوردن زود[٦]

الهَزْمُ «والهَزیمَةُ والهِزّیمی»[۱۱]

۱ـ کذا در بود وتاج‌المصادر ـ ا این بیت‌را ندارد ۲ـ بود این بیت‌را ندارند ، به‌تعلیقات نگاه کنید

۳ـ بوسه دادن را بود ندارند * لدم در ا مشدداست

٤ـ ب: «برروی زدن ودوش وماننداآن» ـ د: «دست برروی‌زدن»

٥ـ ب: «طپانچه‌زدن» ـ د: «تپانچه زدن» ٦ـ بود این‌بیت‌را ندارند

**در ا وتاج‌المصادر باب است ۷ـ والنقمة (بود اضافه‌دارند) ـ تاج‌المصادر: النغم ـ سخن‌پنهان گفتن ۸ـ بود: «کاری زشت‌آمدن والماضی نقم‌ونقم ، به فتح وکسر ق»

۹ـ د: «دندان‌شکستن» ـ ب این بیت‌را ندارد

۱۰ـ ب: ویران کردن بنا ۱۱ـ بود « » را ندارند

شکستن لشکر.

الهَشمُ و الهَضم[1] شکستن

الهَضم بگواریدن طعام وحق کسی کم بکردن[2].

ن

التَّبن کاه دادن کسی را[3]

الثَّمن هشت کردن وهشتم شدن[4]

الحَفن کسی را چیزی اندك دادن[5].

الخَبنُ والخَبان[6] بکنارچیزی بر داشتن[7].

الدَّفن در زیر خاك کردن[8]

الزَّبن* سپوختن وبزانوزدن اشتر کسی را[9].

الزَّفن پای کوفتن

السَّفن پوست باز کردن[10]

الشُّفُون بدنبال چشم نگرستن ویُعَدّی بِنفسهِ و بِالی[11]

الصَّبن قدح شراب وهدیه وجزآن از کسی بگردانیدن و گرفته زدن کعبتین[12].

الصُّفون برسرپای ایستادن و بر

۱- تاج المصادر : والهصم

۲- ب: «گوارشدن طعام و کم کردن چیزی از حق کسی» - د: «کم کردن چیزی ازحق کسی وطعام بگواریدن»

۳- ب ود: «کاه دادن» فقط

۴- ب ود: «هشتم شدن»

۵- ب: «کسی را شی اندك دادن» وبعد به: چیزی دادن ، بدل کرده اند -د: «کسی را کفی دادن»

۶- ب ود خبان را ندارند

۷- ب: «بکنار وآغوش ودامن چیزی بر داشتن»

۸- ب: درزیرخاك پنهان کردن

* تاج المصادر : الربن

۹- ب: «لگدزدن اشترو المستقبل یزبن» - د: «لگددن شترو الغابر یزبن»

۱۰- ب ود: تراشیدن

۱۱- ب: «بدنبال چشم نگریستن» - د: «بدنبال چشم نگرستن» و بقیه بیت را ندارند

۱۲- ب: «قدح شراب از کسی گردانیدن کی نوبت او باشد» -د:«قدح شراب از کسی بگردانیدن که نوبت او باشد»

کناره‌ی سم چهارم و قدم بهم بازنهادن[1] .
الضَفن پای بنسشتگاه کسی با زدن[2] .
الطَبانَةُ والطَبانِيَةُ والطُبونُ الطَبن[2] .
العَجن آرد سرشتن[3]
العَدْن پیوسته استادن بجای و یُعَدّی بالباء[4] .
[العَرْن برس در بینی شتر کردن] [5] .
العَطن پوست در خور کردن[6]
العُطُون خفتن اشتر بر کنار آب والغابِرُ يَفعِلُ[7] .
الغَبن زیان آوردن بر کسی در بیع وشرا .
الغَصن شاخ بریدن[2]
الغَضن واداشتن[8]
الفَتنُ والفُتونُ درفتنه او کندن وفتنه شدن[9] .

۱ــ ب: «بر سه‌پای ایستادن اسب و کنارهٔ سنب چهارم برزمین نهادن » ـ د: «برسه پای بیستادن وبر کناره سم‌چهارم» ـ سه‌پای در نسخه ا به سبب موریانه خوردگی‌خوانده نمیشود وصفون‌هم در نسخه‌مشدداست(به‌تشدید‌ص)

۲ــ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ تاج‌المصادر : آتش‌درزیر‌خاکستر کردن‌تا‌نمیرد

۳ـ د: «سرشتن» ـ ب: «سرشتن‌آرد» اماکلمه آرد الحاقی به‌نظر میرسد .

٤ــ ب: «پیوسته‌ایستادن بجا» ـ د: «پیوسته ایستادن بجای »

۵ـ کذاب ـ د: «برسن دربینی‌شتر کردن» ـ ا وتاج‌المصادراین‌بیت‌را ندارند ـ برس پیش از این چند بار آمده بود (ص ۵۹ و ۱۰٤)

٦ــ ب: «پوست درزیر جایی کردن تانرم گردد» ـ د: «پوست درزیر جای کردن تانرم شود»

۷ـ ب: بر کناره آب ـ د: بخفتن شتر بر کناره آب ـ والغابر یفعل‌رانسخه‌ها ندارند تاج‌المصادرو ا یفعل به کسروضم .ـ تاج‌المصادر: سیراب خوردن اشتر وبس خفتن .

۸ـ ب‌ود این بیت را ندارند

۹ـ ب: «درفتنه افکندن ودر فتنه شدن»

الفِتنَةُ و المَفتُون آزمودن
والفَتن سوختن[۱] .
القُبُون بشدن درزمین[۱]
القَفن گوسپند کشتن از سوی
قفا[۱] .
الکَبن بانوردیدن*لب دلو [۱]
الکَفن پشم رشتن[۱]
اللَبن بعصا یا بسنگ زدن[۲]
[المَتن برمثانه زدن] [۳]
الهَتنُ والهُتُونُ والتَهتان[٤]
باریدن اشك و باران[٥] .

و من المعتل

ب

الوُثُوبُ و الوَثبُ و الوَثیبُ
والوَثَبان[٦] برجستن ، وثب
فی لُغَة حمیر [۷] اقعُد[۸] .
الوُجُوب واجب شدن و بیوفتیدن[۹]
الوَجِیب طپیدن دل
الوَجبَة بیوفتادن دیوار[۱۰]
الجِبَة فرو شدن آفتاب و بستن
بیع[۱۱].
الوُصُوب دایم شدن

۱- بود این بیت را ندارند *بانوردیدن=با+نوردیدن: پیچیدن وطی کردن (برهان جامع) ۲- ب: «انداختن وشیر دادن»-د: «شیردادن و انداختن» - درمنتهی الارب به معنی شیر خورانیدن وسینه زدن بعصا آمده است ۳- این بیت را ندارد
٤- د فقط هتون را دارد و ب هتن وهتون را که هتن نونویس به نظر میرسد .
٥- بود: نیك باریدن باران ٦- بود «وثبان» را ندارند .
۷- حمیردرنسخه ا به کسر ودرتاج المصادر به ضم ح است - حمیر کمنبر(بروزن منبر) موضعی است غربی صنعای یمن وحمیر بن سبا بن یشحب پدر قبیلهٔ است از یمن (منتهی الارب)
۸- بدو: «برجستن» فقط
۹- متن ب: «واجب شدن» حاشیه: بیفتیدن و فروشدن آفتاب - د: «واجب شدن وفروشدن آفتاب» ۱۰- ب: «افتادن دیوار» - د: «بیوفتیدن دیوار»
۱۱- ب: «فروشدن آفتاب و بیع بستن» - د: «بیع بستن و کردن»

الوُظُوب برکاری ایستادن[۱]
الوُقُوب چشم بگو فرو شدن و درآمدن[۲] .
الوَکبان* رفتن آهسته

ت

الوَقت پدید کردن وقت

ث

الوَلث العَهدُ بینَ القَومِ یَقَعُ مِنْ غیرِ قَصدٍ اَوْ یَکُونُ غیرَ مُؤَکَّدٍ[۳] .

ج

الوَدْج آب گشادن ستور را[۴]

الوَسِیج دویدن اشتر[۵] :
الوَشج بهم درشدن
الوُلُوجُ واللِجَة[۶] درآمدن
الوَهَجان والوَهْج[۷] درخشیدن[۸]

ح

الوُضُوح هویدا شدن و روشن شدن[۹] .

د

الوَتْدُ والتِدَة[۱۰] میخ زدن[۱۱]
الوُجُودُ والوِجْدان یافتن و فَعَل یفعُلُ لُغَةٌ وهذه یَتیمةٌ لااَخْتَ لَها و وُجِدَ .

---

۱ ـ د: «الوضوب ـ برکاری ایستادن ودایم شدن»
۲ ـ بود: «درآمدن تاریکی شب» ـ منتهی الارب: دروقت داخلشدن و ایستادن ودرآمدن ومتوجه‌شدن وفرود شدن آفتاب وخسوف گرفتن ماه» ـ به‌تعلیقات نگاه کنید.
* المنجد به فتحتین ۳ ـ ب: «الولث ـ عهد شکستن» ودر بالای آن ازنونوشته‌اند : ببستن ـ د: «الولث ـ عهد ببستن» ـ منتهی‌الارب: عهد نا استواربستن
تاج‌المصادر اضافه دارد : وبعصا زدن
۴ ـ ب را را ندارد ـ تاج‌المصادر : آب گشادن‌ستور و نیك کردن‌میان گروهی
۵ ـ ب : «نوعی ازرفتن اشتران ـد: «نوعی از رفتن‌شتر»
۶ ـ بود اللجة را ندارند ۷ ـ ایضاً الوهج را ندارند
۸ ـ ب: «درخشیدن آتش» ۹ ـ بود «روشن شدن» فقط
۱۰ ـ بود التدة را ندارند ، وتد درمنتهی‌الارب والمنجد به‌فتحتین‌است
۱۱ ـ ب: میخ زدن

الشَیءُ عَنْ عَدَمٍ فَهُوَ موجودٌ ولا یقالُ وَجَدَهُ[۱] .
المَوْجِدَةُ والوِجدانُ خشم گرفتن[۲] .
الوَجْد اندوهگن شدن[۳] ـ والوَجْدُ[٤] والجِدَة توانگر-شدن .
الوَحْدُ و الوَحْدَةُ و الحِدَةَ یگانه شدن .
الوَخْدُ والوَخَدانُ و الوَخِید پوییدن اشتر[٤] .
الوُرُوْدُ والوِرْدُ بآب آمدن والوُرُود حاضر آمدن[٥] «و وَرَدْتَهُ الحُمّیٰ وِرْداً فَهُوَ مَوْرُودٌ من الوِرْد»[٦] .
الوَطْدُ والطِّدَةُ[۷] استوار کردن
الوَعْدُ والعِدَةُ والمَوْعِدُ ـ والمَوْعِدَة وعده کردن یقال وَعَدْتُهُ خیراً و شَرّاً ایضاً فاذا اسقطوا الخَیْرَ والشَرَّ قالوا فی الخَیْرِ الوَعْدُ والعِدَةُ وفی الشَرِّ الایعادُ والوَعیدُ و یُعَدّیٰ الی مفعولین و یجوزان یُقْتَصَرَ علی احدِهما[۸] .

۱ـ ب و د : «الوجود والوجدان ـ یافتن» و بقیه‌را ندارند
۲ـ ب و د: «الموجدة ـ خشم گرفتن»
۳ـ ب: «اندوهگین شدن یقال وجد فلان فلان» ـ د مانند ب ودرآخر : فلان بفلان
٤ـ وجد درنسخه ا وتاج المصادر به سه شکل : مفتوح ومضموم ومکسور است .
٤ـ د........ والخدة ـ پوئیدن شتر نوعی باشد از رفتن شتر
٥ـ ب: آمدن ـ د: آمدن ، بیامدن
٦ـ «   » را ب و د ندارند .
۷ـ د والمنجد الطدة را ندارند ـ طدة درنسخه ا مشدد است ودر منتهی‌الارب وتاج المصادر بی‌تشدید .
۸ـ ب و د: «الوعد والعدة ـ وعده کردن یقال وعدته خیراً وشراً» که درب ازیقال به بعد نونویس شده است .

الوَغد خدمت کردن

الوَفدُ والوِفادَة بنزدیك سلطان شدن برسولی[1] .

الوُقودُ والوَقَدانُ والوَقدُ - والقِدَة افروخته شدن[2]

الوِلادَة زادن

ذ

الوَقذُ والقِذَة[3] بچوب بکشتن[4] وضعیف کردن بیماری وعداوت[5] مردم را .

ر

الوَترُ[6] والتِرَة نقصان کردن

والوَترُ والتِرَة کینه ور-کردن وطاق کردن .

الوَترُ بسیار گشنی کردن اشتر[7]

الوَجر دارو بگلو فرو کردن[8]

الوِزْرُ والزِرَة گناه برداشتن تقول منه وَزَرَ یزِرُ ووَزِرَ یوزَرُ ووُزِرَ یُوزَرُ فهو مَوزُورٌ[9] .

الوَشر تنك[10] و روشن کردن-دندان و بریدن جوب بدست اره[11].

الوُعُورَة درشت شدن زمین

١ـ ب‌ود «برسولی» راندارند و درآخر چنین است : تقول وفدت علی لدامیر وغیره

٢ـ ب: «الوقود آمدن - الوقدان والوقد والقدة - افروخته شدن آتش» - د مانند ا ودرآخر : افروخته شدن آتش

٣ـ ب‌ود والمنجد ومنتهی‌الارب «القذة» راندارند ولی تاج‌المصادر دارد .

٤ـ ب: کشتن ٥ـ ب‌ود وحاشیه ا: عبادت

٦ـ وتر در ب‌ود به فتح و در ا وتاج‌المصادر به فتح و کسر و است

٧ـ د: شتر ٨ـ ب‌ود این بیت را ندارند .

٩ـ ب‌ود :«الوزر- گناه کسی برداشتن» فقط ـ وزر در او تاج‌المصادر به فتح و کسر و است .

١٠ـ ب‌ود «تنك» راندارند ـ منتخب: نیك ١١ـ ب‌ود: دستره تاج‌المصادر: دست اره (باتشدید ر)

الوَفرُ والفِرَةُ[1] تمام کردن
الوُفُور تمام شدن و بسیار شدن
الوَقارُ والقِرَةُ با آرام شدن و
فَعُلَ یَفعُلُ لُغَةٌ والنَّعتُ
مِنهما وَقُورٌ[2] .
الوُقُور درخانه بنشستن[3]
الوَقر گران کردن گوش «و
شکافتن استخوان»[4] .
الوَکر درآشیان شدن مرغ[2]

ز

*

الوَخز درسپوختن سنان وسوزن
وانچ بدان ماند و تاثیر کردن
سپیدی درموی[5] .
الوَعز ورستاد برنهادن[6] ویُعَدّی
بالی[7] .
الوَکز مشت زدن[8]
الوَهز الضَربُ بثِقلِ الیَدِ[9]

س

الوَجس ان یَکونَ الرَجُلُ مع
جارِیَتِه والاُخری تَسمَعُ
حِسَّهُ[10]

۱ـ بود «الفرة» رانداردند .
۲ـ بود این بیت را ندارند
۳ـ بود: درخانه نشستن المنجد: وتورة
۴ـ بود « » راندارند وب در
حاشیه باخطی جزمتن دارد: الوقور ـ آهسته شدن
* الوجز: کوتاه کردن سخن (د)
۵ـ ب: «سپوختن سنان وسوزن وانچ
بدان ماند» ـ د: «درسپوختن سوزن وسنان وانچ بدان ماند» و بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند
تاج المصادر : درسپوختن سرون وسنان و.....
۶ـ ب: «وصیت کردن» ودر
حاشیه «برستاد نهادن» ـ د: «برایستاد نهادن» ـ تاج المصادر «وربستاد» ـ منتهی الارب:
پیش آمدن بکاری
۷ـ ب درمتن بالباء ودرحاشیه بالی
۸ـ تاج المصادر : مشت برزنخ زدن وزدن وفاتولیدن
۹ـ بود این بیت راندارند ـ سپردن زیر پای ودور کردن وراندن و برانگیختن ستور و
شپش کشتن میان دو ناخن و بهم دست زدن (منتهی الارب)
۱۰ـ بود این بیت را ندارند ، صراح: آواز نرم وترسیدن دل

الوَطس شکستن[1] .

الوَقس گَر[2] گرفتن اشتر[3]

الوَکس النَّقصُ والنُّقصانُ ایضاً یقال وُکسَ فی تَجارَتهِ اذا خَسِرَ فیها[4] .

ش

الوُرُوش برطعام خوردن[5] طفیلی کردن .

ص

الوَبیص درخشیدن[6]

الوَقص گردن شکستن

الوَهص چیزی سست را شکستن[3]

ض

الوَخض طعنه زدن چنانکی بنه گذرد[7] .

الوَمضُ والوَمیضُ والوَمَضان درفشیدن بخنوه[8] .

ط

الوَخط تاثیر کردن سپیدی در موی

الوُسوطُ والوَسطُ[9] والسِطَة درمیان شدن .

الوَقط بیو کندن[10]

ظ

الوَعظُ والعِظَة پند دادن

۱ـ ب ندارد ۲ـ گر= جرب (برهان جامع) ۳ـ بود این بیت را ندارند

٤ـ ب: «نقصان کردن ویقال و کس فی تجارته ای خسر فیها» د مانند ب فقط اذا خسر فیها ـ کم کردن و کم شدن وزیان و کمی تجارت وزیان رسیده‌شدن مرد در تجارت وستاره نحس رسیدن درآمدن ماه وخون یا استخوان در دماغ افتادن (منتهی الارب)

۵ـ ب «طعام خوردن، طفیلی کردن» ـ د: «طعام خوردن وطفیلی کردن

٦ـ بود: درفشیدن

۷ـ بود این بیت را به‌تمامی ندارند ـ تاج المصادر : طعنه‌زدن چنانك درجوف نیفتد منتهی الارب : درخلانیدن نیزه چنانکه درنگذرد .

۸ـ ب: «درخشیدن برق» د: «الومیض ـ درخشیدن برق» ـ بخنوه پیش این آمده بود (ص۸۹)

۹ـ د این مصدر را ندارد .

۱۰ـ بود این بیت را ندارند

ف

الوَجفُ والوَجِيفُ والوَجَفان پوييدن ستور[١] .

الوَجِيف طپيدن دل[٢]

الوَدْف چكيدن پيه وآب از انا[٣]

الوَرْفُ والوُرُوفُ والوَرِيف درخشيدن نبات ازتازگی .

الوَزِيف پوييدن بشتاب

الـوَصْفُ و الصِفَةُ[٤] نشان‌بدادن[٥] .

الوُصُوف نيك رفتن اشتر[٦]

الوَقف واداشتن و وقف كردن[٧] و وقفتُه علی ذنبه‌ای اطلعتُه عليه .

الوُقُوف وا ايستادن[٨]

الوَكِيفُ والوَكفُ والتَوْكاف[٩] چكيدن آب از سقف ودلو وانچ بدان ماند .

الوَهف خادمی خانه‌چليپا كردن* و وَهَفَ لَهُ شیْ‌ءٌ ای عَرَضَ لَهُ[٦] .

ق

[الوُبُوق هلاك شدن][١٠]

الوَدْق باريدن ونزديك شدن[١١]

١- بود اين بيت را ندارند

٢- ب: «الوجيف: پوبيدن ستور» ـ د: «الوصيف: طپيدن‌دل و پوئيدن‌ستور»

٣- بود اين بيت را به تمامی ندارند تاج‌المصادر : چكيدن به وآب از انا ـ در متن نسخه ا به است ودرحاشيه به خط متن بيه‌ـ پيه شده‌است ـ اناء (به كسر) ظرف (منتهی‌الارب)

٤- د صفةرا ندارد وفقط درنسخه ا مشدد است

٥- بود : صفت كردن

٦- بود تمام اين بيت‌را ندارند * قيمی كليسيا كردن (تاج‌المصادر)

٧- ب: «بازداشن ووقف كردن» ـ د: فقط «بداشتن» و بقيه بيت‌را نسخه‌ها ندارند .

٨- ب: «بازايستادن» ـ د: «بيستادن»

٩- ب: ... والوكفان ـ د الوكوف والوكيف والتوكاف .

١٠- ا وتاج‌المصادر اين‌بيت راندارند .

١١- بود فقط : باريدن

الوَرْق برگ ازدرخت فراگرفتن و برگ بیاوردن وی[1].

الوَسق گرد کردن و راندن و برداشتن.

الوَشق قدید کردن گوشت[2]

الوَلق روان گشتن زفان[3] در دروغ گفتن وشتافتن[4].

ك

الوُروُك برپهلو خفتن[5]

الوَعك ضعیف کردن تب مردم را

ل

الوَبل باران بنهیب[6] و بزرگ قطره باریدن.

«وَسَلَ الرَجُلُ اذا رَغِبَ» [7]

الوَشلان[8] چکیدن

الوُصُول رسیدن«ویُعَدّی بالی»[7]

الوَصلُ والصِلَة[9] پیوستن و پیوسته شدن والوَصل عطادادن

«وَوَصَلَ ای دَعَا دَعْوی‌ الجاهلیَّةِ وَهُوَ اَنْ تَقُولَ یَالَ فُلانٍ».

الوَغل ناخوانده بنزدیك شراب‌خوارگان رفتن[10].

الوُقوُل بر کوه شدن[11].

۱ـ ب ود این بیت را ندارند

۲ـ ب اضافه دارد : برای خشك کردن ـ قدید : گوشت خشك کرده ، گوشتی که به درازا بریده باشند (منتخب)

۳ـ ب ود: زبان

٤ـ ب ود «شتافتن» راندارند.

٥ـ ب ود این بیت راندارند.

٦ـ ب ود: باران بزرگ قطره باریدن

۷ـ ب ود ندارند منتهی الارب: واسل ـ واجب وراغب

۸ـ ب ود: الوشل

۹ـ ب ود الصلة راندارند وفقط در ا مشدد است.

۱۰ـ ب کذا ودر آخر **بشدن** درجای **رفتن** ـ د: «ناخوانده بنزدیك کسی شدن ازشراب خوارگان»

۱۱ـ ب: «دور برشدن بز کوهی بر کوه» ـ د: «دور برشدن بز کوهی در کوه»

الـوَکلُ والوُکُول[1] کسی را وازو* گذاشتن و کار با کسی گذاشتن[2] .

الوَهلُ ذَهَابُ وَهمِكَ اِلی شَیٍ و اَنتَ تُرِیدُ غَیرَه[3]

م

الوَثم شکستن

الوُجوُم خاموش گشتن ازاندوه یا از خشم[4] .

الوَخم کسی را بگـرانی غلبه کردن[5] .

الوَسمُ والسِمَة داغ کردن[6]

الوَشم کنده کردن[7] بردست

الوَصم معـیوب کـردن و سر شکستن[8] .

الوَضم گوشت بر خوان یا بر جای** کی گوشت بروی نهند نهادن[5] .

[الوَنیم ریدن مگس] [9]

[الوَهم دل بر چیزی شدن یقال ذَهَبَ وهمهُ الی کذا] [10]

۱- ب درحاشیه ود این مصدررا ندارد .

* کذا درتاج‌المصادر

۲- ب: «کار بکسی گذاشتن» - د: «کاربا کسی گذاشتن» فقط

۳- ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند - منتهی‌الارب: وهل الی‌الشی وهلاً بالفتح: گمان‌برد درآن ودلش بجائی رفت که قصدآن نبود

۴- درب باخطی تازه تراز متن درحاشیه است .

۵- ب‌ود این‌بیت را ندارند

** تاج‌المصادر : جایی

۶- ب تمام این‌بیت‌را ندارد- سمة در دمشدد است .

۷- ب وتاج‌المصادر بر ندارند .

۸- ب‌ود **شکستن** درجای سر**شکستن**.

۹- کذاب وتاج‌المصادر - د:ریدن- ا این بیت را ندارد - منتخب: پیخال کردن مگس

۱۰- ا اینِ بیت را ندارد - د: «دلِ‌بچیزی‌شدن» فقط - تاج‌المصادر: الوهم - الوهل

ن

الوَتن بر وتین[1] زدن

الوَجن کوفتن[2]

الوَدْنُ والوِدَان[3] تر کردن

الوَزْنُ والزِنَة سختن[4]

الوَضن نوار و زره[5] بافتن و چیزی را بجواهر مرصّع کردن

الوَکن برخایه نشستن وبرجای نشستن مردم[6] .

الـوَهن[7] سست شدن و سست‌ گردانیدن[8] .

ومن اللفیف المعروق

ح

الوَحیْ فرستادن ونبشتن وسخن گفتن پنهان[9] .

خ

الوَخیْ قصد کردن[10]

د

الوَدْی بیرون آمدن،وَدْیالدِیَةُ خون بها دادن[11].

ر

الوَرْیُ والرِیَة[12] بیرون آمدن

۱ـ وتین : رگی است دردل که‌چون بریده شود صاحبش بمیرد(منتخب)

۲ـ بود این بیت‌را ندارند

۳ـ بود الودان‌را ندارند

٤ـ ب: سخیدن ـ منتهی‌الارب : سنجیدن ، برای‌سختن به‌تعلیقات نگاه کنید

٥ـ ب زره را ندارد

٦ـ ب: «زیرخایه‌نشتن مرغ وبرجای نشستن مردم»ـ د: «برخایه‌نشستن مرغ وبرچیزی نشستن مردم» ـ تاج‌المصادر : خایه درزیر و نشستن مردم

۷ـ تاج‌المصادر به‌سکون وفتحه

۸ـ ب: سست کردن وسست شدن .

۹ـ د: . . وپنهان سخن گفتن .

۱۰ـ بود این بیت را ندارند

۱۱ـ بود: «الودی والدیة ـ خون بها دادن»

۱۲ـ بود الریة را ندارند .

آتش ازآتش زنه وفَعِل یَفعَلُ
و فَعِلَ یَفعُلُ لغتان فیهِ و
آکنده شدن مغز استخوان و
بخوردن ریم* جوف مردم را .

ش

الوَشیُ والشِیَة[1] نگار کردن
برجامه «والوَشی بسیارشدن»[2]
الوِشایَة غمز کردن

ص

الوَصیُ والوُصیّ پیوستن چیزی
بچیزی[3] .

ع

الوَعی نگاه داشتن[4]

ف

الوَفاء پیمان نگاه داشتن[5]
الوُفیّ تمام وبسیارشدن[6]

ق

الوِقایَة نگاه داشتن ویُعَدّی
الی مَفعُولَینِ[7] .

ل

الوَلی باران دویم باریدن والماضی
فُعِلَ[3] .

ن

الوَنیُ والوَنَی سست شدن «و
فلانٌ لایَنِی یَفعَلُ کذا ای
لایَزالُ»[8] .

---

* ریم=چرك (غیاث)

۱ـ بود شیة را ندارند ـ د: نگار کردن ۲ـ بود « » را ندارند

۳ـ بود تمام بیت را ندارند، منتهی الارب وصی بروزن غنی ۴ـ بود: یاد گرفتن

۵ـ ب: «نگاه داشتن وعهد بجای آوردن» ـ د: «پیمان نگاه داشتن»

۶ـ بود: «تمام شدن» ۷ـ ب: «نگاه داشتن ازبدی» ـ د: «نگه داشتن»

ـ تاج المصادر : الوقی والوقایة....

۸ـ بود « » را ندارند ـ د الونی بفتح ن فقط ـ المنجد ونی بفتح و کسر ن

ه

الوَهی دریده وپوسیده شدن[1]

ومن الیای*

یَدَیتُ الرَجُلَ اَصَبتُ یَدَهُ و کذلک اذا اتَخَذتَ عِندَهُ یداً[2] .

ومن مهموزه

الوَای وعده کردن و واجب کردن[3] .

ومن المعتل الیای

ر

المَیسِر قمار بازیدن[4]

الیُعار بانگ کردن بز[5]

ع

الیَنعُ والیُنوعُ والیُنع بجای رسیدن میوه و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیهِ[6] .

ن

الیُمن مبارك کردن یقال یُمَنَهُم فَهُوَ یأمِنٌ ویَمِینٌ و یُمِنَ علی قَومِهِ فهو مَیمُونٌ[7]

ومن الاجوف

ب

الجَیب بریدن و قطع کردن .

۱ـ ب: «دریده و پوسیده شدن جامه» ـ د: «دریده‌شدن وشیشله شدن جامه» ـ تاج‌المصادر: شسله

* تاج‌المصادر: ومن الیایی ۲ـ بود تمام بیت‌را ندارند ۳ـ ب: ...و واجب کردن حق ۴ـ ب: قمار باختن ـ تاج‌المصادر: الیسر ـ قمار بازیدن والیسر والمیسر ـ واجب‌شدن ۵ـ بود این بیت‌را ندارند ـ کذا تاج‌المصادر

۶ـ ب، «الینع ـ بجای‌رسیدن‌میوه والغابر یینع ، به کسروفتح» ـد: «النبع ـ بجای رسیدن میوه والغابر ینبع» ـ سهوکاتب‌است

۷ـ بود تمام این بیت‌را ندارند

مسافت[1] .
الخَیبة بی بهره ماندن .
الرَیبُ و الرِیبة[2] بگمان افگندن[3] .
السَیب رفتن آب
الشَیبُ و الشَیبَة[2] سپید شدن موی[4] والنعتُ منهُ اَشیَبُ علیٰ غَیرِ قیاسٍ[5] و شایبٌ علی القیاسِ .
الصَیب رسیدن بچیزی و منهُ یقال صاب السَهمُ القِرطاس[6]
الطِیبُ والطِیبَة والتَطیاب خوش‌شدن و خوش بوی شدن والطِیب پاکیزه شدن[7] .
العَیبُ والعَابُ والمَعَابُ ـ والمَعابَة عیب کردن والشَیٔ مَعیبٌ ومَعیوبٌ ایضاً علی الاصلِ ومعیوب شدن[8] .
الغَیبُ[9] والغَیبَةُ والغَیبُوبَةُ ـ والغَیابُ[9] والغُیوُبُ[9] والمَغیب غایب شدن .

ت

البَیتوتَة شب گذاشتن و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیها و البَیتُ

---

۱ ـ ب و د: «... ومسافت قطع کردن»
۲ ـ ب و د این مصدررا ندارند ۳ ـ د: بکمان او کندن
٤ ـ د: سپیدموی‌شدن ـ تاج المصادر: سپیدشدن‌سر ٥ ـ تاج المصادر و د: غیر القیاس
٦ ـ ب و د تمام این بیت را ندارند ـ تاج المصادر : تیر بر نشانه آمدن (اضافه دارد) ۷ ـ ب: «الطیب ، به‌تشدید ط ، خوش شدن و پاکیزه شدن» ـ د: «الطیب، مشدد: خوش و خوش بوی‌شدن و پاک‌شدن» ـ ظاهراً تشدید الحاقی است (منتهی‌الارب) ۸ ـ ب: «العیب ـ عیب کردن و معیوب گشتن» ـ د: «العیب ـ عیب کردن ومعیوب شدن»
۹ ـ ب و د ندارند

والبَیتوتة بشب‌کاری کردن[1]
الزَیت روغن زیت درطعام کردن
و کسی را روغن زیت دادن[2]
اللَیت باز داشتن ویَفعُلُ لُغَةٌ
فیهِ و کم کردن[3] .

ث

الرَیث درنگی‌شدن[4]
العَیثُ و العُیوثُ والمَعاثُ -
والعَیاث[5] تباهی کردن[6]
الغَیث باران باریدن[7]
المَیثُ مِثلُ المَرْثِ[8]

ج

العَیج[9] منفعت گرفتن
الهِیاج خشك شدن نبات[10]
الهَیجُ والهَیَجانُ والهِیاج
انگیخته شدن و الهَیج بر-
انگیختن[11].

ح

التَیح تقدیر کردن و یُعَدّی
باللامِ[12].

۱- ب‌ود: «بشب‌کاری کردن و شب گذاشتن» در جای تمام بیت
۲- ب‌ود تمام‌این بیت‌را ندارند - زیت:روغن‌زیتون (منتهی‌الارب)
۳- ب: «بازداشتن و کم کردن» - د: «کم کردن و بازداشتن»
٤- د: درنگی کردن ٥- تاج‌المصادر: العیثان
٦- د:«فساد کردن» ۷- تاج‌المصادر: فرستادن ۸- ب‌ود وتاج‌المصادر: مثل‌الموث ، وهردو صحیح‌است (منتهی‌الارب) - سودن‌چیزی درآب (ایضاً)
۹- ب‌ود: العیج والعیاج - دومی‌به کسر ع -د: منفعت کردن
۱۰- وانگیخته شدن جنگ (ب‌ود اضافه‌دارند)
۱۱- ب‌ود: «الهیجان - انگیخته‌شدن ، الهیج - برانگیختن»
۱۲- دوب «یعدی‌باللام» را ندارند - ب دراصل: تقدیرشدن‌بوده وبعد تقدیر کردن کرده‌اند - تاج‌المصادر: تقدیر کرده‌شدن

الرَّیح بوی یافتن
الزَّیح دور شدن[1]
السَّیحُ والسُّیوحُ والسَّیَحانُ
والسِّیاحَة[2] درزمین رفتن
والسَّیح رفتن آب.
الصَّیحُ والصَّیحَةُ والصِّیاحُ ـ
والصَّیَحان[3] بانگ کردن
الطَّیح بیوفتیدن و هلاك شدن و
سر گشته شدن درزمین ویفعَلُ
لُغَةٌ فی الجَمیع[4].
الفَیحُ و الفَیَحانُ الفَوْح و
جوشیدن دیگ و دامیدن خون
از جراحت[5]
القَیح ریم گرفتن ریش[6]
المَیح عطا دادن و شفاعت کردن
و بدست آب از چاه در دلو
کردن[7].

خ

الثَّیخ والسَّیخُ الثُّؤُخ[8]
الشَّیَخ بتحریك الیاءِ ـ
والشَّیخُوخَة[9] پیر شدن

---

۱ ـ ب: «زایل‌شدن‌خضاب» ـ د: «زایل‌شدن»
۲ ـ سه‌مصدر اول‌را بود ندارند وچهارم را تاج‌المصادر ندارد
۳ـ بود ازهمه‌مصادر فقط‌صیاح را دارند
۴ ـ ب: «افتادن وهلاك‌شدن» ـ د: «بیوفتیدن و هلاك‌شدن»، بقیه بیت‌را نسخه‌ها ندارند
۵ ـ بود: «الفیح مثل‌الفوح» فقط ـ تاج‌المصادر: **دمیدن خون** ـ ص۸٤
۶ ـ د این‌بیت‌را ندارد وب درحاشیه «ریم درشدن جراحت» ـ ریم=چرك (ص۱۷۲)
۷ـ ب: «عطادادن وبدست‌آب‌ازچاه دردلو کردن» ـ د: «عطا خواستن و عطا دادن وبدست آب ازچاه‌دردلو کردن»، تاج‌المصادر: عطادادن ومسواك کردن وشفاعت کردن وآب بدست ازچاه دردلو کردن و**کشی** (ناز) کردن دررفتن
۸ـ بود: مثل‌الثؤخ ـ درآمدن درچیز نرم واستوار گردیدن (منتهی‌الارب)
۹ ـ بود: الشیخوخة، فقط

الطَیخ آلوده شدن و کردن[۱]

د

البَید والبَیدودَةُ والبُیُود[۲]

هلاك شدن .

الحَید والحَیدَةُ والحُیُودُ ـ

والمَحید والحَیدودَةُ والحَیَدان

بگردیدن[۳] .

الزِیدُ والزِیادَةُ والزُوادَةُ ـ

والمَزِید افزون کردن، ویتعدّی

الی مفعولَین ،وافزون‌شدن[٤] .

الشَید بنا اوراشتن و بگچ ـ

کردن آن[٥] .

الصَید شکار کردن «وفَعِلَ یفعَلُ

لُغَةٌ فیه »[٦] .

الفَید خرامیدن و زیادت شدن[۷]

الکَیدُ والکَیدَةَ بدسگالی ـ

کردن[۸] .

المَید جنبیدن و خرامیدن[۹]

الهَید جنبانیدن[۱۰]

ر

الخَیر از کسی بهتر بودن و ـ

بهترین[۱۱] بر گزیدن .

۱ـ ب: «آلوده شدن» ـ د: «الون شدن والون کردن» ـ تاج‌المصادر : آلوده شدن و کردن وتکبر کردن .

۲ـ ب و د: البیدودة ، فقط ۳ـ تاج‌المصادر: والحیاد ـ ب و د: الحیدوالحیدودة

٤ـ ب: «الزیادة ـ افزون شدن وافزون گردانیدن» ـ د: «الزیادة ـ افزون کردن وافزون شدن» ۵ـ ب: «بگچ کردن بنا وافراشتن» ـ د: «بگچ کردن بناو آراشتن آن» ـ اوراشتن = افراشتن(تعلیقات) ٦ـ ب و د « » را ندارند

۷ـ ب: «خرامیدن» فقط ـ د: «خرامیدن و بمردن»

۸ـ ب:«الکید ـ بد سکالیدن» ـ د: الکید ـ بدی سکالیدن»

۹ـ ب و د:«بگردیدن‌زمین‌وخرامیدن» ۱۰ـ د ندارد ـ ب درحاشیه باخطی جزمتن: شکستن‌وجنبانیدن ۱۱ـ ب دراصل : بهتر

السَّيْرُ والسَّيْرورَةُ والتَّسيارُ و
المَسيرُ[١] رفتن وراندن .
الصَّيْرُ والصَّيْرورَةُ والمَصيرُ گشتن
«والصَّيْر پاره كردن و ـ
بچسبانيدن»[٢] .
الضَّيْر زيان كردن[٣]
الطَّيَرانُ والطَّيْرورَةُ[٤] بريدن
و شتافتن .
العَيْر رميدن اسب وبشدن در
زمين[٥] .
[الغَيْر نفع كردن وديت دادن] [٦]
الغِيار خوار بار آوردن وسود ـ
كردن[٧] .
المَيْر[٨] خوار بار آوردن
النَّيْر علم كردن جامه[٩]

ز

الضَّيْز نقصان كردن و جور ـ
كردن[١٠] .
المَيْز جدا باز كردن[١١]

س

الحَيْس آميختن[١٢]
الخَيْس دم گرفتن مردار[١٣]
العَيْس گشنى كردن شتر[١٤]

---

١ ـ ب و د : «السير» و بقيه مصادر را ندارند ٢ ـ ب و د « » را ندارند
٣ ـ ب و د : « گزند كردن» ٤ ـ ب : الطير (اضافه دارد)
٥ ـ ب و د : «رميدن» فقط ٦ ـ كذا ب ـ د : «نفع كردن ودية دادن» ـ
او تاج المصادر اين بيت را ندارند ٧ ـ ب و د تمام اين بيت را ندارند .
٨ ـ د : الغير والمير ٩ ـ ب و د ندارند ١٠ ـ ب ندارد ـ د : الضير
سهو كاتب است . ١١ ـ ب و د اين بيت را ندارند .
١٢ ـ ب و د اين بيت را ندارند .
١٣ ـ وغدر كردن (ب و د اضافه دارند) ١٤ ـ ب : اشتر

القَیسُ والقِیاس اندازه کردن چیزی با چیزی ویُعَدّی الی- المَفعُولِ الثانی بالباء و- بعَلی[1] .

الکَیسُ والکِیاسَة زیرك شدن- والکَیس بزیرکی غلبه کردن[2]

المَیسُ والمَیَسان[3] خرامیدن

ش

الجَیشُ والجَیَشان بر جوش- آمدن دیگ و موج زدن دریا و برتر آمدن دل ازاندوه یا ازبیم و جاشت نَفسهُ ای دارت- للغَثَیان[4] .

الرَّیش پرّ برتیر نهادن وحال- کسی نیکو بکردن[5]

الطَیش بگشتن تیر از نشانه و سبك سار شدن[6] .

العَیشُ والعِیشَةُ و المَعاشُ- و المَعیشُ* والعَیشوشَة- زیستن[7] .

المَیش آمیختن سخن و بز موی با پشم وشیرمیش بابز[8] .

ص

الحَیصُ والحَیصَةُ و الحُیُوص و المَحاصُ والحَیَصان -

۱ـ ب ود: القیاس ـ قیاس کردن ، فقط فقط

۲ـ ب ود : الکیس ـ زیرك شدن

۳ـ ب ود میسان راندارند

٤ـ ب: «بجوش آمدن دیك وموج‌زدن دریا و برتر آمدن دل از خشم یا ازبیم» ـ د مانند ب فقط برجوشیدن آمدن درآغاز

۵ـ ب این بیت راندارد ـ د: «پربرتیرنهادن» فقط

٦ـ ب: «گذشتن تیر ازنشانه وسبکسار شدن»

* کلمه درنسخه ا ناخواناست کذا درتاج‌المصادر ومنتهی‌الارب .

۷ـ ب ود: «العیش ـ زیستن» درجای تمام بیت

۸ـ ب ود این بیت راندارند .

بگردیدن ویُعَدّی بعن[۱].

الدیصان روباه بازی کردن[۲]

ما فصتُ ای ما برِحتُ[۳]

ض

البیض خایه کردن مرغ و سخت‌شدن گرما و بسپیدی غلبه کردن و ورم کردن دست اسب[٤].

الجَیضُ مثل الحَیص[٥]

الحَیضُ والمَحیضُ والمَحاض بی‌نماز شدن والنعتُ حایضٌ وحایضةٌ عن الفرّاء[٦]

الغَیضُ والمَغاض کم کردن آب و کم شدن آن، و الغَیض کم‌شدن بهای آخریان[۷].

الفَیض آشکارا شدن خبر و بسیار شدن چیزی و فاضَ الماءُ فیضاً و فَیضُوضَةً ای کَثُرَ حَتی سال عَلی ضَفّةِ الوادی والفیضُ والفُیُوض بمردن وقداختلِف فیه[۸].

القَیض خُود و پوست خایه مرغ و جز آن شکافتن[۹]

۱ــ بود: «الحیص ــ بگردیدن» درجای تمام این بیت ـ تاج‌المصادر مانند متن است

۲ـ بود این بیت را ندارند ــ تاج‌المصادر: الریصان وظاهراً سهو کاتب است ـ روباهی کردن کنایه ازمکروحیله کردنست (فرهنگ کنایات نسخه آستان‌قدس ازمؤلف نامعلوم مورخ ۱۲۲٤)

۳ــ تاج‌المصادر ـ الفیص: رفتن آب ومافصت ای‌ما برحت.

٤ــ ب: «خایه کردن مرغ» ـ د: «خایه گرفتن»

٥ـ بود: مثل الحیص (سهواست) ـ بر گشتن از آن ومیل کردن (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر الحیص ـ الحیدودة، که‌بهمان معنی حیص است (ایضاً منتهی‌الارب)

٦ـ بود: فقط «الحیض ـ بی‌نماز شدن زن» ـ زن درب الحاقی به‌نظر میرسد

۷ـ بود: «الغیض ـ کم کردن آب و کم شدن آن» درجای تمام این بیت

۸ـ بود: «بسیارشدن آب ورفتن آن و بسرشدن آب» ولی ب **آب** راندارد

۹ــ بود تمام این بیت راندارند.

الهَیض شکستن استخوان ازپس
جبر[۱] .

ط

الخِیاطَة دوختن والنَعت مَخیطٌ
و مَخیُوطٌ[۲] .

الشَیط هلاك شدن وباطل شدن
خون وسوخته‌شدن وآمیختن.[۳]

اللَیط وادوسیدن دوستی‌بدل[٤]

المَیط دور کردن‌ودورشدن «وجور
کردن درحکم»[۵] .

ظ

الغَیظ بخشم آوردن

الغَیظُ والفُیوظُ والفَیظَان
بمردن و قَد اختُلِفَ فی-
تَصَرُّفِه[٦] .

القَیظ بگرمای تابستان جای
مقام کردن[۷] .

ع

البَیعُ والمَبِیع خریدن وفروختن-
والنَعتُ مَبِیعٌ و مَبیُوعٌ[۸]

۱ـ ب ود: «استخوان شکستن ازپس‌جبر» ـ منتهی‌الارب: پس گرفتگی ـ منتخب: پس بستن ـ جبر در ا ناخوناست و بجبر هم‌خوانده میشود ـ تاج‌المصادر : جبر ـ جبر : شکسته بستن و درست شدن شکسته ، وچوبها که برشکسته‌بندند (منتهی‌الارب)

۲ـ ب: «الخیط ، ودرحاشیه الخیاطه ـ دوختن» ـ د: دوختن . بقیه‌را نسخه‌ها ندارند

۳ـ ب دراصل : هلاك شدن وسوخته شدن ـ د: «هلاك‌شدن وسوخته شدن وجوشیدن»

٤ـ ب‌ود تمام این بیت را ندارند

۵ـ ب‌ود « » راندارند .

٦ـب‌ود تمام این‌بیت راندارند

۷ـ ب: «درگرمای تابستان بجایی‌ـ بجای مقام کردن» ـ د: «درگرما تابستان جاء مقام کردن» ـ تاج‌المصادر : بگرمای تابستان جایی مقام کردن ـ منتهی‌الارب : درتابستان بجائی اقامت نمودن ،

۸ـ ب‌ود: البیع ـ خریدن وفروختن .

التَّیع قی از دهن بیرون آمدن[1]
الذَّیعُ والذُّیُوعُ والذَّیَعان[2] ـ
والذَّیعُوعَة آشکارا شدن[3].
الرَّیع وازگشتن[4] وزیادت‌شدن
السَّیعُ والسُّیوعُ رفتن آب[5]
الشَّیع[6] والشُّیوعُ والشَّیَعانُ ـ
و الشَّیعُوعَة آشکارا شدن‌ـ
خبر[7].
الشِّیاع ازپی فرا شدن[5]
الضَّیعَةُ والضَّیاع بالفَتح ،
بباد شدن[8].
الکَیعُ واللَّیع بد دل شدن ،
و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیهِما
والنَّعتُ لاعٌ ولایِعٌ[9].
المَیع گداخته شدن «و روان
شدن آب وجز آن»[10].
الهَیع رفتن آب وجز آن[11].
الهُیوُع بددلی کردن ، والنَّعتُ
هاعٌ وهایِعٌ[11].

غ

الزَّیغُ والزَّیغُوغَةُ والزَّیَغان
بچسبیدن ، والزَّیغ درگشتن
آفتاب وسایه و کندشدن‌چشم.[12]
السَّیغ بگلوفرو گذاشتن طعام‌ـ

۱ـ ب: «قی‌افتادن» ـ ودرحاشیه: ازدهان بیرون‌آمدن.
۲ـ بود ذیعان را ندارند ـ در د کاتب همه مصادررا ازسر سهو با ز نوشته‌است.
۳ـ د: «آشکاراشدن‌خبروجزآن» ـ ب دراصل: آشکار شدن‌خبر
۴ـ د: واگشتن. ۵ـ بود تمام‌این‌بیت‌را ندارند
۶ـ شیع را بود ندارند
۷ـ خبر درب الحاقی به‌نظرمیرسد. ۸ـ بود: «الضیعة ـ ضایع‌شدن»
۹ـ بود: «الکیع ـ بددل شدن» درجای تمام بیت.
۱۰ـ بود «وروشن‌شدن‌شراب» درجای متن. ۱۱ـ بود: «الهیع‌والهیوع‌ـ
بددلی کردن» درجای دوبیت ۱۲ـ ب: «الزیغ والزیغوغة ـ ازحق بچسبیدن»
د مانندب ولی: ازحق بگشتن.

و شراب[1]

ف

الحِیف بی‌داد کردن[2]

الرِّیف مرغزار چریدن[3]

الزَّیف نبهره شدن سیم و ـ خرامیدن[4] .

السَّیف شمشیر زدن

الصَّیف تابستان‌جای مقام کردن ـ والصَّیفُ والصَّیفُوفَة چسبیدن تیر از نشانه[5] .

الضَّیفُ مِثلُ الصَّیفُوفَةِ ، وضافَهُ السَّهمُ ای نَزَلَ بِهِ[6] .

الضِّیافَة[7] مهمان شدن

الطَّیفُ والمَطاف[8] نموده شدن خیال ووسوسه .

العِیافَة بمرغ فال گرفتن[9]

العَیف گردآب یامردار گردیدن و کراهیت‌داشتن[10] .

ق

الحَیقُ والحُیوقُ والحَیَقان[11] ـ

۱ـ ب دراصل : بکلو فرو گذاشتن طعام وبکلو فروشدن آن» ـ د مانند ب فقط آن را ندارد ۲ـ ب این بیت‌را ندارد

۳ـ ب‌ود این بیت را ندارند ٤ـ د: «نبهره گشتن سیم وخرامیدن» ـ نبهره پیش ازاین آمده‌بود (ص۸٤) ـ زیف فقط در ا مشدد است .

۵ـ ب‌ود: «تابستان جای مقام کردن وچسبیدن» درجای تمام این بیت ـ تاج‌المصادر: جایی ـ درتابستان آنجا اقامت گزیدن (المنجد) ٦ـ ب‌ود: «چسبیدن» المنجد: خوردن تیر به‌هدف ۷ـ ب‌ود: .. والضیف ، رااضافه دارند .

۸ـ ب‌ود **مطاف** راندارند وتاج‌المصادر **طایف** را زیاد دارد

۹ـ ب دراصل : فال کردن بمرغ [ازروی طرزپرواز وصدا وافتادن ـ منتهی‌الارب]

۱۰ـ ب: «گردآب گردیدن مرغ و کراهیت‌داشتن» ـ د: «گردآب گردیدن مرغ» ـ تاج‌المصادر: پرواز کردن مرغ برآب یابرمردار . ۱۱ـ ب‌ود فقط : الحیق

فرود آمدن بلا ومکروه «ویُعَدّی بالباء»[1]

الرَّیق درفشیدن سراب[2]

الضَّیقُ والضَّیقَة[3] تنگ شدن، «وضَاقَ الرَّجُلُ ای بَخِلَ».[1]

اللَّیق درخور آمدن چیزی با چیزی ی ویُعَدّی بالباء ـ و سیاه کردن دوات وسیاه شدن آن[4].

گ

الحَیك تاثیر کردن[5]

الحَیَکان خرامیدن[6]

الصَّیك بادوسیدن[6]

النَّیك جماع کردن[7]

ل

الذَّیل خرامیدن «ودامن درزمین کشیدن»[8].

الزَّیل جدا کردن «و چیزی از جای فراتر کردن»[9].

السَّیلُ والسَّیَلان رفتن آب

العَیلَةُ والعُیُول[10] درویش شدن

العَیل کشّی کردن دررفتن[11]

۱ـ ب ود « » را ندارند.

۲ ـ ب ود تمام این بیت را ندارند.

۳ـ ب ود ضیقه را ندارند

٤ـ ب: «درخور آمدن چیزی باچیزی وسیاه کردن دویت» ـ د: «درخوار آمدن چیزی یاچیزی وسیاه کردن دواة» ـ تاج المصادر: **باچیزی** ـ منتهی‌الارب: درخور=موافق

٥ـ ب ود: خرامیدن وتاثیر کردن.

٦ـ ب ود تمام این بیت را ندارند.

٧ـ د وتاج المصادر: معروف.

٨ـ ب ود « » را ندارند.

٩ـ ایضاً ب ود ندارند ـ تاج المصادر: **فراتر** درجای فاتر

۱۰ـ والعایلة (تاج المصادر اضافه دارد) ـ د عیول را ندارد.

۱۱ـ ب ود تمام این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: خرامان و نازان رفتن، کش=زیبا خوش ونیك ودوست داشتنی (برهان قاطع باحواشی دکتر معین ـ سروری)

الفَیولَة والفَیالَة[1] ضعیف رای شدن[2]

القَیلولَةُ و المَقیلُ والقَیلُ والقایِلَة نیم‌روزخفتن والقَیل نیم روز خوردن شراب واقالت کردن بیع وقَلّ مایُقالُ قِلتُ البَیعَ والاَکثَرُ اقَلتُهُ[3] .

الکَیلُ والمَکیلُ والمَکال پیمودن‌بپیمانه والنَعتُ مَکیلٌ ومَکیُولٌ[4] .

الکَیل بیرون [نا] آمدن‌آتش از آتش زنه[5] .

المَیلُ والمَیَلانُ والمَمالُ والمَمیلُ والمَیلولَة بچسبیدن[6]

الهَیل فروریختن

م

التَیم ببندگی گرفتن دوستی[7]

الخَیمُومَة بدل شدن ویعَدّی بعَن[8] .

الذَیمُ والذام عیب کردن «والنَعتُ مَذیمٌ ومَذیُومٌ»[9]

الرَیم ازجای فراتر شدن[10] -

۱- بود فیالة را ندارند . ۲- ب: ضعیف رای گشتن .

۳- ب: «القیلولة - نیم‌روز خفتن وشراب خوردن والقیل - نیم‌روز شراب خوردن».

د: «القیلولة - نیم روز بخفتن ، القیل نیم‌روز شراب خوردن و اقالة کردن بیع»-

اقالة‌برانداختن بیع (منتهی‌الارب) ٤- بود: «الکیل - پیمودن پیمانه»

۵- بود این بیت را ندارند - نسخه ا : بیرون آمدن ، تاج‌المصادر : ناآمدن وظاهراً ناآمدن درست است (منتهی‌الارب) ٦- ب: «المیل - گشتن» - د: «المیل بچسبیدن»

۷- بود این بیت را ندارند .

۸- بود این بیت‌را ندارند ودرعوض چنین دارند. الخیم - بدلی کردن، تاج‌المصادر الخیم - پای برداشتن ۹- بود « » را ندارند .

۱۰- ب: ازجای زاتر شدن ! - د: ازجای فاتر شدن !

«ویُعدّی بنَفسِه و بِمِن»[1] .

الشَیم شمشیر بر کشیدن و در- نیام کردن ونگرستن با بر - تا کجا بارد[2] .

الضَیم بی داد کردن «وهُوَ- مُتَعَدٍّ» [3] .

العَیمَة آرزومند گشتن بشیر ، «والغابِرُ یَفعِلُ و یَفعَلُ»[4] .

الغَیمُومَة ابرناك شدن آسمان[5]

الغَیمُ العَطَش وحَرُّ الجَوفِ[6]

الهَیمُ و الهُیُومُ والهَیَمان[7] - روی بجای نهادن از عشق و جز آن[8] .

الهُیام سخت تشنه شدن

ن

البَیانُ «والتِبیانُ ، وهُوَ شاذٌ»[9] هویدا شدن[10].

البَینُ والبَینُونَة[11] جدا شدن

الحِینُ بالکَسرِ ،[12] هنگام بودن

الحَینُ بالفتحِ ،[12] هلاك شدن

۱- بود « » را ندارند

۲- ب: «شمشیر بر کشیدن وشمشیر در نیام کردن و نگرستن بهابر تا کجا بارد و باردیانی» - د: «شمشیر بر کشیدن وشمشیر در نیام کردن و نگریستن که برق کجا بارد وتا باردیانه»

۳- بود: «بیداد کردن» ودرون « » راندارند .

٤- ایضاً بود « »را ندارند وب: آرزومندشدن بشیر

٥- بود این بیت‌را ندارند ٦- ایضاً ندارند-تشنگی و گرمی‌درون (منتهی‌الارب)

۷- بود «هیوم» را ندارند، وتاج‌المصادر التهیام‌را زیاد دارد .

۸- ب: «شیفته گشتن بعشق وروی نهادن کردن جایی - بجایی» - د: «شیفته‌شدن بعشق وروی بجایی نهادن» ۹- بود « » راندارند - تبیان فقط در ا مشدداست . ۱۰- ب: پیدا شدن ۱۱- د بینونة را ندارد وب درحاشیه داردباخطی جزمتن . ۱۲- در بود یك‌حین‌است بادو معنی ولی‌درست نیست (منتهی‌الارب)

الدَّین وام دادن و وام ستدن[1]
الـدِین فـرمان بردار گشتن و
مقهور و خوار کـردن و شدن و
جزا دادن[2] .
الدِیانَة دین‌دار گشتن ویُعـدّی
بالباء والنَعتُ دَیِن[3]
الرَینُ والرُیُون غلـبه کردن
گناه بردل وخواب بـرچشم و
مستی برنفس ، و کُـلّ ما غَلبَـكَ
فَقَـدْ رانَ بِكَ ورانَـك وران
عَلیكَ[4] .

الزَین[5] آراستن
الشَـین معیوب کردن
الطَـین بگل کردن و مهر کردن
کتاب بگل[6] .
العَـین بچشم کـردن و بچشمه
رسیدن در کندن چاه[3] .
العِـیانـة دیدبانی کردن[7]
الغـین فرا پوشیدن چیزی ذهن‌را
والماضی فُعِـلَ، ومیغ آسمان‌را
وتشنه شدن[8] .
القَـین[9] آهنگری کـردن و ـ

۱ـ ب: فام دادن وفام استدن
۲ـ ب مانند ا فقط **شدن** را ندارد ـ د نیز چنین است فقط تقدیم وتاخیری‌دارد ـ تاج‌المصادر، درجای این بیت وبیت ماقبل : الدین ـ وام دادن وفرمان بردار گشتن کسی را ، ولی‌صحیح چنان‌است که در ا آمده (منتهی‌الارب والمنجد)
۳ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند.
٤ـ ب تمام بیت‌را ندارد ـ د:«الرین: غلبه کردن گناه بردل وخواب برچشم ومستی برتن» ـ کلمه مستی در ا محو شده است‌و به‌استناد تاج‌المصادر آورده شد ـ رین وریون فقط درنسخه ا مشدد است .
٥ـ د: الذین ، سهو کاتب است
٦ـ ب: «بگل ـ گل‌اندودن» ـ د: «گل‌ـ کردن»
۷ـ ب‌ود: «بچشم کردن» فقط .
۸ـ ب: «پوشیدن چیزی دهن ـ ذهن را ومیغ آسمان را» ـ د: «فراپوشیدن میغ آسمانرا» ـ درمتن ا وتاج‌المصادر **ذهن** است ولی درحاشیه نسخه ا **دهن**
۹ـ درحاشیه ب: القیانة

گرد کردن[1] .
اللِینُ واللِینَةُ[2] واللَیان نرم‌شدن
المَین دروغ گفتن

ه

التَیهُ والتَیهان حیران شدن
والتیه* تکبّر کردن[3]
اللَیه درپرده شدن
[المَیه مثل المَوه] [4]

ومن الناقص

ب

الجِبایَة گرد کردن آب وخراج
«وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ فیهِ وهیَ
شانَّة»[5] .
السَبیُ والسِباء برده گرفتن[6]
«والسِباء خمر خریدن تا از
جای بجای بری»[5] .
الطَبی خواندن

ث

الجُثِیُ والجُثُوّ بزانو در -
نشستن[7] .
الحَثیُ والتَحثاء[8] خاك‌پاشیدن
الخَثی سرگین او گندن[9] گاو
الرَثیُ والمَرثِیَة مرده‌ستودن،
ورَثا یَرثُو رَثواً لُغَةٌ فیه

۱- د تمام این بیت را ندارد .
۲- ب و د این مصدررا ندارند
*- ب: «حیران گشتن وتکبر کردن» - د تیهان را ندارد و در ضبط مانند متن‌است
۳- درا بی‌اعراب‌ودرتاج‌المصادر به‌کسر ت ودر منتهی‌الارب ود به‌فتح
٤- ا وتاج‌المصادر این بیت را به‌تمامی ندارند. منتهی‌الارب: زراندودن شمشیر وجز آن را وبسیار آب گردیدن چاه
٥- ب و د « » را ندارند .
٦- ب و د: برده کردن-(ومنتهی‌الارب)
۷- ب و د این بیت را ندارند .
۸- ب و د این مصدررا ندارند .
۹- ب وتاج‌المصادر: افکندن

ورحمت نمودن ویُعَدّی باللام[1]

الغَشیُ والغَشَیان منش بزدن از

چیزی کی طبع از آن نافر باشد[2]

النَشیُ النَشوُ[3]

ح

السَحی گل از زمین فارندیدن

ببیل (به بیل)[4] .

المَحیُ المَحوُ[5]

د

الخَدَیان بشتاب رفتن ستور[6]

الرَدَیانُ والرَدْی پوییدن

ستور[7] «والرَدْی انداختن و

شکستن و از جای یا در جای

افتادن»[8] .

الفِداءُ والفِدْیَة باز خریدن و

الفِداء گَریان کسی شدن و

یُعَدّیانِ الی المَفعُولُ الثانی

بحرفِ الجَرِّ[9] .

القَدْیُ العَدْوُ[10]

۱ـ ب و د: الرثی ـ مرثیت گفتن و رحمت نمودن ۲ـ ب: زدن و که در جای بزدن و کی ـ د: منش ازچیزی بردن که طبع از آن نافر باشد ـ منتهی‌الارب: شوریدن دل . ۳ـ ب و د این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: فاش کردن خبر و پراکندن ٤ـ ب و د این بیت را ندارند، فارندیدن = فا + رندیدن (ص ۸۱)

٥ـ ایضاً ب و د ندارند ـ منتهی‌الارب: پاك کردن نبشته و نقش وجز آن

٦ـ ب: استور ، خدیان در تاج‌المصادر و ب و د ومنتهی‌الارب به سکون د است و در ا به فتح ۷ـ ب: استور ـ د: پوئیدن ستور ـ تاج‌المصادر: دویدن ستور ـ منتهی‌الارب: جهجهان رفتن یا بنوعی رفتن میان رفتن ودویدن

۸ـ د « » را ندارد و ب فقط «انداختن وشکستن» را دارد

۹ـ ب: «الفداء: باز خریدن وفدای کسی بودن» ـ د مانند ب ودر آخر، فدای کسی شدن ـ تاج‌المصادر : کسی‌را گفتن که من فداتو باد ما

۱۰ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: القدو، درمنتهی‌الارب: قدی به‌معنی آمدن قومی قحطی زده از بیابان وقدو به معنی نزدیك شدن واز سفر آمدن و خوش مزه و خوشبوی شدن طعام است، وعدو به معنی ستم کردن و باز گردانیدن ومشغول کردن

القَدَیان الاِسراع [۱]

الهُدَی راه‌نمودن‌دردین ویُعَدّی الی مفعولین بنفسِهِ و بحرفَی جرِّ اللامِ و الی، و راه راست گرفتن [۲] .

الهِدایَة راه نمودن در هر چیزی .

الهِداء فرستادن زن بخانه‌ی شوهر [۳] .

الهَدْی برطریق کسی رفتن و از پیش بشدن [٤] .

ذ

الحَذی بریدن و گزیدن شراب زفان را [٥] .

القَذْی بیفکندن چشم خاشه را از خود [٦] .

المَذْی مذی او گندن [۷]

الهَذَیان والهَذْی [۸] بیهوده گفتن و فَعَلَ یفعُلُ لُغَةٌ فیهِ [۹] .

ر

البَرْیُ و البِرایَة تراشیدن

۱ـ ایضاً بود ندارند ـ شتافتن (تاج‌المصادر ومنتهی‌الارب)

۲ـ بود: «راه نمودن در دین و راه یافتن در آن»

۳ـ ب و تاج‌المصادر : «زن بخانه شوی فرستادن»

٤ـ ب: «سیرت نیکو داشتن و پیش کسی شدن» ـ د: «سیرة نیکو داشتن واز پیش کسی بشدن»

٥ـ ب و تاج‌المصادر: زبان ـ د: زبانرا

٦ـ بود این بیت راندارند .

۷ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج‌المصادر: المذی الامذاء بالمعنین ـ مذی بالفتح‌ومذی کغنیّ (باتشدید) آب‌مرد که وقت ملاعبت بر آید (منتهی‌الارب)

۸ـ بود این مصدررا ندارند ـ هذیان در بود وتاج‌المصادر به فتح است و در ا و منتهی‌الارب به فتحتین .

۹ـ: «بیهوده گفتن و وا گفتن بیمار... غلط گفتن بیمار (ناخوانا) ـ د: «وا گفتن بیما(ر)و بیهوده گفتن»

والبَرْی نزار کردن ستوررا از
بسیاری راندن وپیش آمدن [1] .
الجَرْیُ والجِرْیَةُ والجَرَیانُ
والمَجری رفتن آب و جزآن [2]
الحَرْی کاسته شدن [3]
الدِرایَةوالدُرْیَةُ والدَرْی -
دانستن ویُعَدّی بالباءِ و بِنفسهِ -
والدَرْی فریفتن [4] .
الذَرْی دامیدن
الزِرایَة عیب کردن «ویُعَدّی
بِعلَی» [5] .
سَرَیتُ عنهُ الثَوْبَ لُغَةٌ فی -
سَرَوْت [6] .
السُرْی«والمَسری والسِرایَة» [5]
رفتن بشب .
الشِری‌ُوالشِراء خریدن وفروختن
الصَرْی بریدن «و واداشتن» [5]
الفَرْی بریدن بر وجه اصلاح و
کاری نیك [7] کردن و مشك -
دوختن «ودروغ فرا بافتن» [5] .
القِرْی والقَراء مهمان کردن
القَرْی گرد کردن آب «وجزآن
و درشهرها گردیدن» [5] .
الکَرْی جوی کندن

۱- ب‌ود: «البری ـ تراشیدن و نزار کردن ستور ازراندن بسیار»
۲- ب‌ود : «الجری و الجریان ـ رفتن» فقط ـ جریان درمنتهی‌الارب وتاج‌المصادر با یك فتحه است .
۳- ب: «نقصان شدن» ـ د: «ناقص شدن»
٤- ب‌ود: «الدرایة ـ دانستن ، الدری ـ فریفتن»
٥- ب این‌تکه را ندارد
٦- ب‌ود تمام این‌بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب : سریت‌الثوب عنی‌سریا انداختم جامه را از خود
۷- ب: بریدن بروجه صلاح وکارنیکو....» ـ د: «بریدن‌بروجه‌اصلاح‌وکارنیکو...»

المَزْی نیك بـدوشیدن و بیرون آوردن باران از میـغ وتك از ستور و حجود کردن ازچیزی[1]

ز

الجَزاء پاداش‌دادن و بگزاردن[2]
الحَزْی الحَزْو[3]
العَزْی العَزْو[4]

س

النَسی بر نسا زدن[5]

ش

المَشی رفتن[6]
المَشاء بسیارفرزند وچهارپای شدن[6].

ص

الخِصاء خایه بکشیدن[7]
العَصی و المَعصِیَة و العِصیان نافرمانی کردن والنعت عاصٍ و عَصِیّ[8].

۱- ب: «نیك جوشیدن اشتر و نیك بیرون‌آوردن باران ازمیغ و نیك‌راندن ستور وانکار کردن ازچیزی» ـ د: «نیك‌بدوشیدن و نیك بیرون آوردن باران ازمیغ و گرم براندن ستور وحجو کردن ازچیزی» ـ تاج‌المصادر: پستان‌شترمالیدن تاشیر فرودهد و برون آوردن باران ازمیغ وانکار کردن ومنه‌قوله افتمرونه علی‌مایری» ـ حجود: انکار کردن حق اورا باعلم ودانستن خود (منتهی‌الارب)

۲ـ ب دراصل گزاردن وبعد بگذاردن کرده‌اند «و بی نیاز کردن» را اضافه دارد ـ د: «پاداشت دادن و بگذاردن و بی‌نیاز کردن ازچیزی»

۳- ب: «تقدیر کردن» ـ د: «الجزی ـ تقدیر کردن» و ظاهراً سهوی‌است از کاتب چه جزی ازجزاءاست (منتهی‌الارب) . حزی‌وحزو هردوان به‌معنی‌فال گویی کردن‌وخبر دادن ازغیب‌آمده‌اند (منتهی‌الارب)

٤- بود: «مثل‌العزو» ـ منتهی‌الارب: منسوب کردن ۵- بود این‌بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب : رگ نسای وی زدن ـ نسا کعصا (بروزن‌عصا) رگی‌است ازبر سوی ران تاشتالنگ وآن‌را عرق‌النساء نیز گویند (ایضاً) ـ تاج‌المصادر: النسی-برعرق نسازدن ٦ـب: «المشی-رفتن‌و بسیارفرزند گشتن‌و بسیار گشتن‌چهارپای‌ـدمانند ب و در آخر: بسیار شدن چهارپای ۷ـب: کشیدن‌ـد: «خایهٔ گشن بکشیدن» ۸ـ ب: «المعصیة والعصیان ـ بی‌فرمانی کردن» ـ د مانند ب : نـافرمـان برداری کردن»

ض

القَضاء حکم کردن و بگزاردن انچ بر تو واجب باشد و تمام کردن و محکم کردن کار و بکشتن و هذا الاخِیرُ یُعَدّی بعلی[1].

المَضاء درکاری بگذشتن[2]

المُضِیّ بگذشتن چیزی[2]

ط

الغَطی فراپوشیدن وهُوَ مُتَعَدٍّ[3]

غ

البَغی ستم کردن ویُعَدّی بعلی و بیاماسیدن جراحت و ریم* در شدن آن و کُلّ مُجاوِزةٍ للحَدّ فَهُوَ بغیٌ[4].

البُغایَةُ و البُغاء جُستن و یُعَدّی الی المفعُول الثانی بنَفسهِ و باللام وهُما بِمَعنیً واحدٍ[5].

البِغاء زنا کردن

ف

الخَفی آشکارا کردن هذا هُوَ الفَصیحُ وپنهان کردن وبخَنوه** ضعیف درفشیدن[6]

۱ـ ب: «حکم کردن و گزاردن آنج برتو واجب باشد وتمام کردن و کشتن و هذا الاخیر یعدی بعلی وبنفسه» ـ د: «حکم کردن و بگزاردن انچه برتو واجب باشد وتمام کردن ومحکم کردن وهذاالاخر یعدی بعلی وبنفسه» ـ تاج‌المصادر: بگزاردن وام وجز آن و....

۲ـ المضاءِ والمضی ـ گذشتن (ب)، بگذشتن (د)

۳ـ ب: «پوشیدن ویعدی بعلی» ـ د: «فراپوشیدن ویعدی بعلی وبیاماسیدن جراحت وریم درشدن آن» * ریم پیش از این آمده بود (ص۱۷۲و۱۷۶)

٤ـ د این بیت را ندارد و گویا بابیت قبل مخلوط شده است ـ ب: «ستم کردن ویعدی بعلی وآماسیدن جراحت وریم درشدن آن» ـ تاج‌المصادر : کشی کردن ونیك باریدن باران وبرشدن آب رود خانه (اضافه دارد)

۵ـ ب ود: البغیة والبغاء جستن (فقط) ** ص۸۹و۱۶۷

٦ـ ب: «آشکارا کردن وپنهان کردن» ـ د: «آشکار کردن و پنهان کردن»

السَّفی دامیدن ۱

الشِفاء آسانی‌دادن۲

الکِفَایة بسنده کردن ویُعَدّی الی مفعُولین و کَفاكَ الشیءُ ای حسبُكَ ۳ .

النَفی راندن ورانده شدن ونیست کردن۴ .

ق

البَقی چشم داشتن

تَقَاه بترسید ازاو و حذر کرد و پیش او باز شد یتَقیه بفتح التاء وتَقِ الله وهذاها التَوهُم و الاصل اتقاهُ یتَّقیه واتَّقِ الله و هکذی حکم تجه یتجه و تسع یتسع وحُکی یَتقی بسکون التاء و مصدره التَقی کالرَمی ۵ .

الرُقیه۶ افسون کردن

الزُقاء و الزَقی ۷ بانگ کردن کوف۸ .

السِقایَةُ و السَقی آب دادن خوردن را .

السَقی آب خواستن کسی را و

۱- د این بیت راندارد - دامیدن بازهم آمده بود (ص ۸٤)

۲- ایضاً د ندارد - ب: شفا دادن

۳- ایضاً دندارد - ب فقط : بسنده کردن - بسنده ص۱۱۵

٤- د این بیت راندارد - ب: «براندن و نیست کردن»

۵- ب: «یقول تقاه بترسیدازووحذر کرد و پیش‌او باز شد» - د: «وتقول تقیه بترسیدن ازو وحذر کردن و پیش او باز شدن» ۶- فقط ا تشدید دارد

۷- کذا منتهی‌الارب - تاج‌المصادر به ضم ز - ب‌ود این مصدر راندارند - ا مشدد است . ۸- ب: جغد - تاج‌المصادر : چنج

باران فرستادن واستسقا گرفتن
و ربّما یُجنی سَقَی بمعنی اسقی
فی الارض والماشیه [1]
المقی المقو [2]
النقی النقو [3]

ک

البُکاء والبُکا [4] گریستن و
بَکیته و بُکیت علیه
بمعنی و غلبه کردن
کسی را بدان [5]

الحِکایة قول وفعل کسی حکایت
کردن و حکوت الکلام لغة
و واچیزی مانیدن [6] .
النِکایة اثری تمام کردن در
مُعادیان بکشتن یا بجراحت
کردن یا بهزیمت کردن [7] .

ل

[الحَلی زیور کردن] [8]
الخَلی گیاه درودن
الصَلی درهلاکت افکندن ویعدّی

۱ـ ب: السقی ـ آب دادن وعلت استسقا آوردن ـ د:«السقی ـ آب واستسقا گرفتن» توضیح استسقا درتعلیقات آمده‌است

۲ـ بود این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: روشن ساختن شمشیر وتشت وجز آن و نگاه داشتن

۳ـ ایضاً بود ندارند ـ منتهی‌الارب : بیرون کردن مغز را از استخوان ومغز خورانیدن بر کسی

۴ـ ب: البکا (به‌فتح) والبکا ـ د فقط البکاء (به ضم) ـ تاج‌المصادر : البکاء (بی‌اعراب) والبکی (به‌ضم) ـ منتهی‌الارب بکاء وبکی به‌ضم ب

۵ـ بود: « گریستن» وبقیه بیت‌را ندارند.

۶ـ ب: «سخن باز گفتن وبچیزی مانستن» ـ د: «سخن گفتن و باچیزی مانیدن»

۷ـ ب: «اثر تمام نمودن درمعادات وبکشتن یابجراحت کردن‌یابهزیمت کردن»ـ د: «اثری تمام کردن درمعادیان یابهزیمت کردن یابجراحت کردن» ـ تاج‌المصادر: اذاقتلت فیهم وجرحت ـ برای‌معادیان به‌تعلیقات‌نگاه کنید

۸ـ کذاب ـ د: زیوربر کردن ـ اوتاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند . ح در ب مکسور و در د مفتوح است

بِاللام ودرآتش آوردن وبریان‌ـ
کردن گوشت وبدسگالیدن[1] .
الطَلی اندودن و واداشتن[2]
الغَلی والغَلَیان جوشیدن
الفَلیُ واجستن وشمشیر بر سر ـ
زدن[3]
القِلیُ والمَقلیَةُ[4] و القَلاء[5]
دشمن داشتن و فَعَـل یفعَـلُ
لُغَةٌ فِیهِ وهی لُغَةٌ طَیٍّ[6].
القَلی بریـان کـردن گوشت و
گندم وانچ‌بدان ماند وبدودله
بازی کردن[7] .
الکَلی بر گرده[8] زدن

م

الحِیَمةُ والحِمَوةُ[4] باز داشتن
طعام وشراب ازبیمـار و یُعَدّی
الی‌المفعُولَین[9] .
الحِمایَة نگاه داشتن
الحَمِیّةُ والمَحمِیَة ننگ ـ
داشتن از کردن کاری[10].
الذَماء جنبیدن[11]
الذَمَیان شتافتن[10]

۱ـ ب: «درآتش آوردن و بریان کردن و بد سگالی کردن» ـ د: «درآتش آوردن و بریان کردن‌و بدسگالیدن»
۲ـ ب‌و‌د: «اندودن»فقط ـ تاج‌المصادر : وپای بچه چهارپای بستن(اضافه‌دارد)
۳ـ ب: «جستن سر و بشمشیر زدن» ـ د:«واجستن وبشمشیرزدن»
٤ـ ب‌ود این مصدررا‌ندارند :
٥ـ در ب‌ود قلاء به‌کسرق، ولی ضبط متن موافق بامنتهی‌الارب است .
٦ـ ب‌ود: «دشمن داشتن» وبقیه بیت را ندارند . طی‌قبیله‌یی ازعرب(تعلیقات)
۷ـ د: «بریان کردن گندم و گوشت وجزآن» ـ ب: «بریان کردن گوشت وانچ‌بدان ماند و گندم برتابه» ـبدودله(تعلیقات)
۸ـ گرده = قلوه = قلیه = کلیه
۹ـ ب: «بازداشتن طعام وشراب ازبیماری که اورا زیان دارد» ـ د: «بازداشتن طعام ویاشراب ازبیماری که ویرا زیان دارد»
۱۰ـ ب‌ود این بیت را ندارند
۱۱ـ ب: «جنبیدن که دلیل زندگی کند وتیشی که دلیل آن باشد» ـ د: «جنبیدن وتوشی که دلیل زندگی کند» ـ امشدداست

الرِمايَةُ والرَّمی* تیر انداختن يُقالُ رَمَيتُ عَنِ القَوسِ و عَلَيهَا و لا يقالُ بِهَا ۱

الرَّمی افزون شدن ودشنام دادن و رَمَيتُ الشیءَ مِنْ يَدِی رَمْياً ای القيتُه ۱

صَمَی الصيدُ اذامات و انت تَراه ۲ .

الطُمِیّ الطُمُوّ ۳

الغَمی بی‌هوش‌شدن يقال غُمِیَ عَلَيهِ ٤ .

الکَمی گواهی پوشیدن ۵

النَّمیُ والنَماء ۶ برداشتن خبر و جزآن ونَمَی الخَضابُ والسِعرُ ارتفَعَ و غَلا ويفعَلُ لُغَةً فی‌هذاالتركيب و نَمَتِ الرَمِيَّةُ ای غابَتْ الی حَيثُ لا يراها الرامیِ فَماتَت ۶ .

النَماء بالیدن و افزون شدن

الهَمیُ والهَمَيَان ۷ دویدن آب ۸

ن

البَنیُ والبِنيَةُ و البُنيانُ -

---

* تاج‌المصادر: والرمياء (اضافه‌دارد)

۱- ب‌ود: «الرمی - انداختن ودشنام دادن»

۲- ب‌ود این بیت را ندارند - کذا تاج‌المصادر - منتهی‌الارب: صمی‌الصید برجای مرد

۳- ب‌ود: مثل الطمو - تاج‌المصادر: وشتافتن - منتهی‌الارب، طمی (به‌فتح) بسیار شدن آب و کوالیدن ودراز گردیدن گیاه وبلند گشتن قصد وهمت وپرشدن آب دریا وبرآمدن آب

٤- ب‌ود این بیت راندارند. - تاج‌المصادر: وسقف خانه پوشیدن

۵- ایضاً ب‌ود ندارند.

۶- ب تمام این بیت راندارد - د: «النمی، مشدد - برداشتن‌خبر وجز آن»

۷- ب‌ود این مصدر را ندارند - درتاج‌المصادر بايك فتحه است.

۸- ب: «رفتن آب» ومایع (الحاقی)

والبِناء[1] بنا کردن والبِناء زن بخانه آوردن ویُعَدّی بِعَلی و بالباءِ خَطَأ.[2]

الثَّنی دوتا کردن و وا داشتن و واگردانیدن ودویم شدن[3] .

الجَنیُ والجِنایَة[4] بار از درخت بازکردن والجِنایَة جنایت کردن وشورانگیختن .

الزِنا والزِناء[5] زنا کردن

الضَناء بسیار شدن کودك[6]

العِنایَةُ والعَنی[7] خواستن

العَنیُ القَصدُ و قیلَ الشغلُ[8]

القَنیُ والقِنیَة القَنو[9]

الکِنایة کنایت کردن «ویُعَدّی بالباءِ و بعَن و یَفعُلُ لُغَةٌ فِیها»[10].

المَنی تقدیر کردن وآزمودن و بیرون آمدن منی[11]

ومن اللفیف المقرون

ش

الثَواءُ[12] والثُوِیّ مقیم شدن یقال ثَوَیتُ البصرةِ و

۱ــ بود بنیه وبنیان را ندارند ـ بناء درتاج المصادر اعراب کامل ندارد ولی در منتهی الارب مانند متن است

۲ ـ بود: «بنا کردن وزن بخانه آوردن والثانی یعدی بعلی»

۳ــ ب: «دوتاه کردن» ودرحاشیه باخطی دیگر: ووا گردانیدن ودوم شدن ــ د مانند ا فقط دوم شدن درجای دویم شدن.

٤ــ بود این مصدررا بدین معنی ندارند

٥ـ ب وتاج المصادر: الزنا والزنی ، درب مشدد ـ د: الزناء

٦ بود تمام این بیت راندارند .

۷ــ بود فقط : العنایة

۸ــ بود این بیت را ندارند

۹ ـ ایضاً بود ندارند ــ منتهی الارب: القنی بالکسر والقصر خوشنود (خشنود) شدن وبی نیاز شدن .

۱۰ــ ب ود « » را ندارند .

۱۱ــ ب: «تقدیر کردن چیزی و بمنی آمدن» ـ د: «تقدیر کردن» فقط

۱۲ــ بود مشدد

بالبصرة [۱]

ح

الحَیّ [۲] گرد کردن

خ

الخَواءُ والخَوایَةُ والخَوِی

خالی شدن سرای و بیوفتیدن ـ

آن [۳] .

ذ

الذُوِیّ پژمردن وفَعِلَ یفعَلُ

لُغَةٌ فیهِ [٤] .

ر

الرَیّ آب کشیدن از بهر کسی و

هُوَ مُتَعَدٍّ [٥] .

الرِوایَة [٦] روایت کردن

ز

الزَیّ واهم آوردن و بگردانیدن

والثانی یُعَدّی بِعَن [۷] .

ش

الشَیّ بریان کردن گوشت

ض

الضُوِیّ ماوی گرفتن ویعدّی ـ

بالی .

ط

الطَیّ درنوردیدن و بیُرزیدن ـ

۱ـ ب و د: «مقیم‌شدن» و بقیه بیت را ندارند .

۲ـ ب و د: والحوایة

۳ـ ب: «الخوآ والخوی : خالی شدن سرای و مانند آن» ـ د: «الخوآء : خالی شدن سرای وجز آن» ـ تاج‌المصادر : الخوآ والخوایة والخوی (مضموم)

٤ـ ب: «الذی والذوی: پژمردن»ـد: «الذوی والذوی،دومی باتشدیدذ! پژمردن»

٥ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : و کسی را براشتر بستن تا ازخواب نیفتد وروی ت علی‌اهلی ولاهلی اذا اتیتهم بالمآ

٦ـ ب و د مشدد ولی‌متن صحیح‌است (المنجد)

۷ـ ب: «فراهم آوردن و بگردانیدن والثانی یعدی بعن»

چاه ۱ .

ع

العَیّ پیچانیدن وواگردانیدن ۲
العُواء بانگ کردن گرگ و سگ و شغال ۳ .

غ

الغَیّ والغَوایَة بی راه شدن ،
«ونومید شدن و الغَیّ الفَسادُ ایضاً» ۴ .

ک

الکَیّ داغ کردن و گزیدن
کژدم» ۵ .

ل

اللَیّ بگردانیدن زفان در دهن وتافتن رسن و پیچانیدن سر و دنبال جنبانیدن شتر ولَوَیتُهُ عَلَیه اَثَرتُهُ علیهِ والجَمیعُ مُتَعَدٍّ ۶ .

اللِیّانُ واللَیّ مدافعت کردن وام ۷ .

ن

النِوایَةُ والنَیّ فربه شدن شتر
النِیَّةُ والنَواة ۸ نیّت کردن

۱ـ ب: «درنوشتن وچاه بسنگ کردن» ـ برزیدن پیش ازاین آمده بود (ص۱۳۶)
۲ ـ ب: «پیچانیدن وبگردیدن ویعدی الی‌المفعول الثانی بعن» ـ د: «پیچانیدن وبگردانیدن والثانی یعدی بعن»
۳ـ بود **شغال** راندارند
۴ـ بود « » راندارند .
۵ـ ایضاً بود این تکه را ندارند
تاج‌المصادر : وتیزنگرستن بکسی
۶ـ ب: «گردانیدن زبان دردهان وپیچانیدن سر وتافتن رسن»ـ د: «بگردانیدن زبان دردهن وتافتن رسن وپیچانیدن‌سر» وبقیه‌بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : **زبان و دهان** درجای زفان ودهن
۷ـ ب وام راندارد ـ تاج‌المصادر : قدحکی‌اللیان بکسر اللام ایضاً
۸ـ بود نواه را ندارند .

ه

الهَوِیّ بِفَتحِ الهاء ، فرو افتادن
از بالا و فروآمدن از زمد[۱] و
بگذشتن زود وهَوَتْ اُمُّهُ شَتم
بمَعنی سَقَطَتْ وهَلَکَتْ[۱] .

ومن مهموزه

*

الاوِیّ والاِواء با ماوی شدن و
یُعدی بالی و با ماوی بردن[۲]
الاِیَهٌ والاِوایَةُ والمأوِیَةُ ـ
والمأواة رحمت نمودن[۳]

ومن المضاعف

ب

التَّباب والتَّب هلاك شدن و
زیان کار شدن[٤] .
الحُبُّ والمَحَبَّة دوست داشتن ،
«وهذا شاذٌ لِانّهُ لا یَأتی فی-
المُضاعَف یَفعِلُ بالکسر اِلاّ
یشر که یَفعُل بالضمّ اذاکان
مُتَعدّیاًماخَلاَ هذاالحَرف»[۵]
الدَّبیب نرم رفتن[٦]
الذَّبیب هواسیدن لب ازتشنگی[۷]

۱ـ ب: «الهوی ، دراصل مضموم : فروافتادن اززبر وفرودآمدن» ـ د: «فروافتادن وفروآمدن ازروز» وبقیه‌را ندارند ـ هوی به‌ضم هم‌آمده‌است(المنجد)

* ب: ی ـ د: و

۲ـ ب: «الای والاوی ـ مأوی گرفتن ویعدی‌بالی والای بامأوی بردن» ـ د: «الأوی : مأوا گرفتن ویعدی بالی ـ ی ـ الای : بـامأوی بردن».

۳ـ تاج‌المصادر : بخشودن. تاج‌المصادر : الاوی والاوی بکسرالهمزة

بود: «الایة والماویه : رحمت‌کردن و یعدی باللام» ـ منتهی‌الارب: اوية درجای‌اوایة

٤ـ ب: «زیان کار و هلاك شدن» ـ تباب در ا مشدداست

٥ـ بود « » راندارند .

٦ـ د: مور (اضافه دارد)

۷ـ بود این بیت را ندارند ـ هواسیدن (ص٩٤و٧١)

الشَّبابُ والشَّبيبَةَ باليدن كودك
[الشّباب والشّبيب برسكيزيدن كودك] ١ .
الضَّبيب رفتن آب و خون اندك اندك[٢] .
الغُبوُب انك يك روز تب آيد و يك روز نه و گندا شدن گوشت[٣] .
الغِبّ گاه گاه آمدن و شب گذاشتن .
القَبيب دندان برهم زدن شير - والصَّوْتُ ايضاً[٤] .
القُبوُب خشك شدن[٤]
النَّبِيبُ والهَبيبُ والهَباب[٥] - بانگ كردن گُشن بُز از بهر گُشنى[٦] .

ت

[البَتّ بريدن] ٧
الشَّتاتُ والشَّتّ[٨] پراگنده - شدن .
الكَتيت بانگ كردن اشتر - نرم وجوشيدن ديك و كوزهٔ نو كى آب در وى كنى[٩] .

١- كذا بود - ا و تاج المصادر ندارند - در نسخه ب هردو مصدر مشدداست .
٢- بود: «رفتن آب اندك اندك» وضبيب درنسخه‌ها مشدداست
٣- ب: «انك يك روز تب آيد و يك روزنى و گنده شدن گوشت» - د مانند ا فقط **گوشت** را ندارد - تاج المصادر : **گنده** درجاى گندا ٤- بود ، در جاى‌دوبيت : القبيب - خشك شدن، تاج المصادرهم بيت‌دوم را ندارد ٥- بود: النبيب والهبيب - تاج المصادر و المنجد هباب به كسر ولى هردو شكل آمده‌است (منتهى‌الارب)، درا ناخوانا
٦- ب: «بانگ كردن گشن بز وبگشنى آمدن او» - د: «بانگ كردن گشن بز و فا گشنى آمدن‌او»
٧- كذا بود - ا وتاج المصادر ندارند ٨- بود الشت را ندارند .
٩- ب: «نرم بانگ كردن اشتر و برجوشيدن ديك» - د: «بانگ كردن شتر نرم و جوشيدن ديگ»

ث

الرَّثَاثَةُ والرُّثُوثَة کهنه شدن جامه و رسن و جز آن[1] .

الغُثُوثَةُ والغَثَاثَة لاغر شدن گوشت ویَفعَل لُغَةٌ وبدشدن سخن[2] .

الغَثُّ والغَثيث دویدن هَو از جراحت[3] .

المَثيثُ والنَثيث تراویدن خیك[4] .

ج

الثَجيجُ والثُجوُج شرّیدن آب وخون[5] .

الدَجيجُ والدَجَجان[6] بانبوهی نرم رفتن .

الضَجاجُ والضَجيجُ والعَجُّ والعَجيج[7] بانگ کردن .

اللَجاجُ واللَجاجَة ستیهیدن و ستیزه کردن و فَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ فيه والمَصدرُ مِنْ هذا اللَجَجُ ايضاً[8] .

النَجيجُ الغَثيث[9]

۱ـ ب: «الرثاثة : کهنه شدن جامه وسست شدن» ـ رثوثة در ا مشدد است ـ د تمام این بیت را ندارند .
۲ـ ب: «الغثوثة : لاغرشدن گوشت وبدشدن سخن وریم درشدن جراحت» ـ د: «الغثوثة : لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن و هودرشدن جراحت»
۳ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر ریم درجای **هو**
۴ـ ب : «النثيث ـ ترابیدن‌آب ازمشك» ـ د : «النثيث: تراویدن مشك» ـ تاج‌المصادر : ترابیدن خیك ، نثیث در ا مشدداست
۵ـ ب و د: «الثجيج ـ شاریدن‌آب»
۶ـ ب و د «الدجان» را ندارند ـ تاج‌المصادر: دحجان، سهوکاتب(المنجد)
۷ـ العج والعجيج ايضاً (ب)
۸ـ ب: «ستیزه کردن واستهیدن والغابریلج ویلج ـ به کسر و فتح» ـ د: «ستهیدن وستیزه کردن والغابریلج» ـ ستیهیدن ص۴۸
۹ـ ب و د این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: ریم‌درشدن ازریش

ح

السُحُوح[1] فربه‌شدن گوسپند[2]

الصِحَّة تن‌درست شدن

الفَحيح بانگ کردن‌مار«والغابرُ یَفعِلُ ویَفعَلُ»[3] .

خ

التُخوُخَة ترش شدن خمیر[4]

الفَخیخ پُخَّست کردن خفته[5]

د

الجِدّ سخن گفتن بحقیقت[6]

الجِدّة نوشدن

الحَدّ والحِدَّة تیزی کردن بر کسی والحِدَّة تیزشدن شمشیر[7] .

السَداد والسُدُود راست گشتن قول[8] .

الفَدید خرامیدن و بانگ کردن

النَدّ والنُدُود والنِداد رمیدن اشتر[9] .

الهَدید بانگ کردن[10]

ذ

اللَذاذَة واللَذاذ خوش شدن[11]

۱- ب و د: السحوحة ـ تاج‌المصادر: السحوح‌والسحوحه ـ درامشدداست

۲ـ د: گوسفند ۳- ب و د « » را ندارند ۴- ب و د این بیت را ندارند ۵- ب: «پخست کردن‌خفته را» و بر بالای خط‌افزوده‌اند: خرخر- د: «بخست کردن خوفته»

۶ـ ب: «جد کردن وسخن‌بحقیقت گفتن»ـ د: «بوشکردن وسخن‌حقیقت گفتن»

۷- ب: «الحداد ـ سوك داشتن ، الحدة ـ تیزشدن» ـ د: «الحداد ـاوسوی‌داشتن، الحدة ـ تیز شدن»

۸- ب و د: «السداد ـ راست شدن قول» ـ هر دو مصدر در ا مشددند ۹ـ ب فقط الندود را دارد ـ د: «الندید ـ بانگ کردن، الندود ـ رمیدن‌شتر» ـ ند و نداد در ا مشدداست

۱۰ـ ب درمتن نداردودرحاشیه‌افزوده‌اند ـ تاج‌المصادر: بانگ کردن بیوفتیدن‌دیوار وجزآن ۱۱- ب و د این‌بیت را ندارند ـ لذاذ در ا مشدداست

ر

التُرُور بیوفتادن والغابِر- یَفعِل ۱ .

الخُرُورُ التُرُورُ ۱

الخَرِیر بانگ کردن آب

الزَرِیر پشخیدن چشم درسر ۲

الصَرِیر ۳ جرّ ست کردن در وقلم و پالان اشتر و محمل و انچ- بدان ماند .

الطُرُورُ التُرُورُ و غَابِرهُ- مِثلُهُ ٤ .

العِرار بانگ کردن اشتر مرغ

و بَعضُهُم یَأتی ذلِكَ و لا- یَجیزُ الاِعَارّ» ٥ .

العَرّ گرگن شدن ٦

الغَرارَة غافل شدن

الفِرارُ والمَفَرّ بگریختن ۷

القَرّ والقَرِیر بانگ کردن- ماکیان ۸ .

القَرارُ والقُرُورُ آرام گرفتن والغابِر ۹ یَقِرُّ ویَقَرُّ والکَسرُ افصَح .

[القُرَةُ والقُرُور روشن شدن چشم ازشادی] ۱۰.

۱- ب: الترور والخرور- افتادن» - د: «الترور و الخرور- بیفتادن»

۲- ب‌و‌د این بیت‌را ندارند- تاج‌المصادر: درخشیدن چشم‌درسر- صراح: سرخ‌شدن‌چشم

۳- در ب مشدد

٤- ب: «الطرور مثل‌الترور» ودرحاشیه : دمیدن‌نبات - د مانند ب

٥- ب‌و‌د این‌تکه‌را ندارند - د: شترمرغ

٦- ب‌و‌د این بیت را ندارند - گرگن پیش‌ازاین‌آمده بود (ص ۱۰۱)

۷- ب‌و‌د: «الفرار - گریختن»

۸- ب‌و‌د این‌بیت را ندارند - تاج المصادر **ماکیان** را ندارد - ماکیان یعنی‌خروس (لغت‌فرس)

۹- ب: والمستقبل

۱۰- کذا ب - د: «القرت - روشن‌شدن چشم از شادی والغابر یقر (بدفتح و کسر)- والکسر افصح - ا و تاج‌المصادر این‌بیت را ندارند

الهَرِير زنوییدن سگ[١]
الهَرّ والهَرِير دشخوارداشتن چیزی ویَفعَلُ لُغَةٌ فیه[١]

ز

الجُزُوز[٢] خشك شدن
الحَزازَة تاثیر کردن اندوه دردل
العِزّ والعِزَّةُ والعزازَة عزیز شدن والعِزّ والعَزازَة نایافت شدن والعِزّ والعِزَّة قوی‌شدن وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه و ضعیف شدن وسخت آمدن چیزی بر کسی[٣] .

س

الحِس ببخشودن[٤] و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ .
[الخِسَّةُ والخَساسَة حقیر شدن] ٥
[النُسوسَة بریان شدن نان] ٥

ش

الحُشُوش خشك شدن بچه در شکم والماضی فَعَلَ و قیل فُعِلَ[٦] .
الکَشیش بانگ کردن ماربپوست وبانگ جوشیدن شراب و ـ

١ــ ب: «الهریر ـ بانگ کردن سگ و دشوار داشتن چیزی» ـ د: «زنوئیدن سگ ودشخوار داشتن چیزی» درجای دو بیت ـ زنویه ناله سگ وزنوئیدن مصدر آنست (برهان جامع)
٢ــ ب و د: الجزوزة ٣ــ ب: العز والعزه ــ د: العز والعز (بفتح و کسر ع) ـ ارجمند شدن و نایافت شدن وسخت آمدن چیزی بر کسی (هردو نسخه) ٤ــ ب: والغابر یحس ویحس (بفتح و کسر ح) ـ د: والغابر یحس (به کسر ح) ـ هردوشکل آمده است (منتهی الارب)
٥ــ کذا در ب و د ـ ا و تاج المصادر ندارند ٦ــ ب و د این بیت را ندارند

ماده گاو[1] .

النَّشیش آواز دادن آب وجز آن

در وقت جوشیدن و فرو خوردن

آب بزمین[1] .

الهَشّ والهُشوشَة سست ـ

شدن[2] .

ص

البَصیص درفشیدن

الشُّصوص اندك شیر شدن اشتر

وسخت شدن عیش[3] .

ض

البَضاضَةُ والبُضوضَة نازكشدن

پوست وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ[4]

البَضیض ترابیدن آب[5]

الفَضاضَةُ والفُضوضَة تازه گشتن

وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ[6] .

ط

[الشُّطوط دور شدن][7]

الغَطیط پُخُست[8] کردن خفته

و جز آن .

القَطّ گران شدن نرخ

ف

الجُفوفُ والجَفاف[9] خشك ـ

شدن و حکی ابوزید فَعِلَ ـ

۱ـ ایضاً ب،د ندارند ـ تاج المصادر: القشیش والکشیش (باهمین معانی)ـ درامشدد

۲ـ ب: «جوشیدن می و آهن درآب گرم و آب بزمین فروخوردن» ـ د مانند ب ودرآخر وفرو خوردن آب بزمین

۳ـ ب،د این بیت را به تمامی ندارند .

۴ـ ب این بیت را ندارد

د: «البضاضه ـ نازك شدن پوست» .. تاج المصادر : نازك پوست شدن

۵ـ ب،د : «رفتن آب اندك اندك»

۶ـ ب،د : «الفضاضة ـ تازه شدن»

۷ـ کذا ب،د ـ ا وتاج المصادر ندارند

۸ـ تاج المصادر : خرخر کردن

۹ـب: والجفاف (به کسر ج) ولی درست نیست (منتهی الارب)

یَفعَلُ وَرَدَّهُ الکسائی[1].

الحُفوفُ ازکار بشدن[2] موی از بی روغنی.

الحَفُّ ساده بکردن بروت* و سر وحَفُّ الفَرَسِ وغَیرِهِ حَفیفاً اِذا سَمِعتَ دَوِیَّ جَریِهِ[3].

الخِفَّةُ سبك شدن[4]

الخُفوفُ بزودی رفتن[5]

الدَّفیف[6] نرم رفتن و پرّیدن مرغ بر روی زمین.

الذَّفیف زود رفتن[7]

الرَّفُّ والرَّفیف درفشیدن لون و نبات ازسیرابی[8].

الزَّفیف پوییدن شتر مرغ و اشتر وشتافتن مردم[9].

الشَّفُّ افزون آمدن[10]

الشُّفوفُ والشَّفَفُ تنگ شدن جامه والشُّفوفُ گداخته شدن تن[11].

العَفُّ والعِفَّةُ والعَفافُ والعَفافَةُ از حرام باز ایستادن[12].

۱- بود : «خشك شدن والغابر یجف (به کسر وفتح) - تاج المصادر فعل (به فتح) و **کسایی** - برای ابوزید و کسائی به‌تعلیقات نگاه کنید.

۲- ب: ازکار شدن

* بروت =سبلت یعنی موی لب(غیاث)

۳- بود این بیت را به تمامی ندارند.

۴- و درخدمت شتافتن (تاج المصادر)

۵- اندك شدن عن **الجوهری**

وبزودی رفتن عن **البارابی** (تاج المصادر)

۶- در بود مشدد است

۷- بود این بیت را ندارند، درامشدداست

۸- ب این بیت راندارد ــ د: «درفشیدن نبات ازسیرابی»

۹- ب : «پوییدن اشترمرغ وشتافتن مردم» ــ د: «پوئیدن شترمرغ وشتافتن مردم». تاج المصادر مانند دیگر جاها ولی **شتر** نه **اشتر**

۱۰- بود این بیت راندارند. تاج المصادر کذا ــ درالمنجد به‌فتح ولی هردوشکل آمده‌است (منتهی‌الارب)

۱۱ - بود : «الشف (به فتح وتشدید) تنگ‌شدن جامه و گداختن تن»

۱۲- بود : «العفة والعفاف ــ نهفتگی کردن» - تاج المصادر مانند ا ودر معنی : باز ایستادن از زشتی

القُفوُف موی با تیغ خاستن و خشك شدن چیزی[1] .

الهَفیف زود رفتن[2]

ق

الحَقّ واجب شدن وسزا شدن[3]

الدِقّة باریك شدن

الرِقّة تنگ شدن

الغَقیق آواز دادن جوشیدن دیگ[4] .

النَقیق بانگ کردن بزغ و کژدم وماکیان و گربه[5] .

ک

الرِکّة والرکاکة سست شدن[6] .

ل

البَلّ به شدن ازبیماری[7]

الجَلالُ والجَلالَة بزرگ قدر شدن[8] .

الحَلالُ والحِلّ حلال شدن و یُعَدّی باللام والحَلال بیرون آمدن ازحُرْم وحَرَم و زن از عدّت و واجب شدن عقوبت و وام

۱ــ بود تمام این بیت را ندارند تاج المصادر کذا و در آخر : خشك شدن جامه ونبات وجز آن ۲ــ ایضاً بود ندارند ۳ــ ب: سزاوار شدن در جای سزا شدن ٤ــ بود این بیت را ندارد ٥ــ ب:«بانگ کردن غول و کژدم ومرغ خانگی» ــ د مانند ا فقط گربه را ندارد وبزغ را کاتب ازسرمسامحه بزغ نوشته است، بزغ همچووزغ (برهان جامع) یعنی غورباغه ماکیان ص ۲۰۵ ٦ــ بود تمام این بیت را ندارند ۷ــ ب: «ازبیماری به شدن» ۸ــ بود: «بزرگ شدن»

ویُعـدّیان بعلی[۱].

الحِلّـةُ والحُلولُ هدْی بجایگاهی رسیدن کی کشتن وی آنـجا روا بوه[۲].

الحُلولُ حاله ببودن وام[۳]

الدلّ والدلال* ناز کردن[٤]

الذُلّ والذِلّـةُ و المَذلّـة خوار شدن.

الذِلّ رام شدن

الزلیلُ والمَزلّ** بلغزیدن قدم[٥]

الزلـل زلّت فـتادن درسخن و کاره.

الصُلولُ* دم گرفتن گوشت پخته یا خام[٦].

الصلیل* آواز دادن آهن ومانند آن[۱].

الضَلال* ضایع وهلاك شدن والضَلالُ* والضَلالـة گـم راه شدن ـ والغابِرُ یَضلُّ فَهـذه لُغَـةُ نجدٍ وهی الفَصیحـةُ ویَضَلُّ وهی لُغَـةُ اهلِ العالِیَـة[۲].

الغِلّ کینه ور شدن

۱ـ ب: «الحلال ـ حلال شدن و بیرون آمدن ازحرام و بیرون آمدن زن ازعدت و واجب شدن عقوبت» که حرام راتراشیده وازنو نوشته‌اند ـ د مانند ب فقط **عدة** درجای عدت، برای حرم وحرم به‌تعلیقات نگاه کنید ۲ـ ب ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ هدی: بالفتح قربانی که بمکه فرستند (منتهی‌الارب) ۳ـ ایضاً ب ود ندارند، منتهی‌الارب: گذشتن مهلت وام وواجب‌شدن اداء آن ٤ـ ب ود تمام این بیت را ندارند درتاج ـ المصادر دلال بدون تشدیداست ٥ـ ب: «الزلیل مشدد ـ بلغزیدن پای وزلت افتادن در سخن یا درکار» ـ د: «الذلیل مشدد ـ بلغزیدن قدم وذلت افتادن درسخن ودرکار» که ز راکاتب بسهو **ذ** نوشته‌است **المنجد مزلة ٦ـ ب ود: «دم گرفتن گوشت» ـ صلول در تاج المصادر تشدید ندارد ۱ـ ب: «آواز آهن آمدز وانچ بدان ماند» ـ د: «آواز کردن آهن ومانند آن وخندیدن» ۲ـ ب: «الضلالة والضلال، بی‌تشدید ـ گمراه شدن والغابر یضل ـ به‌فتح و کسر ض» ـ د مانند ب فقط ضلال مشدد است. درباره نجد پیش‌ازاین توضیح داده‌شد (ص۱۳٦) *در ا مشدد

القُلُّ[1] والقِلَّة اندك شدن

الكَلُّ والكِلَّةُ والكَلالَةُ ـ والكُلول كند شدن زفان و شمشیر و باد وچشم[2]

الكَلال والكَلالَة مانده شدن مردم و اشتر[3] والكَلالَة بی‌پدر[4] وبی‌فرزند شدن .

م

التَمام تمام شدن

[الجِمام آسوده شدن ستور] •

[الحَمام گردآمدن آب] ه

الخُمومُ دم گرفتن گوشت بریان و پخته .

الدَمامَة* زشت‌روی‌شدن «والغابر یَفعُلُ والماضی فَعَلَ بالضّم ـ وهذا شاذّ»[6] .

الرِمَّة پوسیده شدن استخوان

الهَمِیم نرم رفتن

ن

الحَنین آرزومند گشتن ویُعَدّی بالی[7] و بانگ کردن ناقه بزاری .

الحَنان بخشودن ویُعَدّی بعلی

الخَنین کالبُکاءِ فی‌الانفِ[8]

۱ـ د فقط قل (به ضم)

۲ـ ب و د: «الكلة والكلول ـ كند شدن شمشیر»

۳ـ ب: «مانده شدن وخیره شدن چشم» ـ د: «مانده شدن وخیره شدن»

٤ـ ب: «بی‌مادر و بی‌پدرشدن» ـ د: «بی‌مادر و بی‌پدر و بی‌فرزند شدن»

٥ـ کذا ب و د ـ ا وتاج‌المصادر ندارند ٦ـ ب و د « » را ندارند ـ دمامة فقط درتاج‌المصادر تشدید ندارد .

۷ـ ب و د «یعدی بالی» را ندارند

۸ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر و ضحك فی‌الانف (اضافه دارد)ـ منتهی‌الارب: گریستن در بینی و خندیدن‌در بینی(تو دماغی Nasal) * در ا مشدد

[الرَّنين بانگ کردن بزاری] [۱]

الضِنُّ و الضَنانَة* بخیلی کردن والغابر یَضِنُّ ویَضَنُّ والفتح افصح [۲] .

الطَنين* آواز کردن رُو ینیه و مگس [۳] .

الهنین نالیدن و گرستن [٤]

ومن المهموز الفاء

ب

الأدْب مهمان خواندن [٥]

الأشب ملامت کردن [٦]

ت

الأَلت کم کردن وفَعَل یَفعَل لُغَةٌ فیه وبازداشتن وسوگند دادن [۷] .

ح

الأَنوحُ والأَنحُ والأَنیح نالیدن [۸] .

خ

الأَفخ برافراز پیش سرزدن [۹]

د

الأُبود بجای مقیم شدن [۱۰]

۱- کذا بود و مشدد - ا این بیت را ندارد - تاج المصادر: الزمین - خروشیدن

۲- در ب ضنانةودرتاج المصادر ضن وضنانة بی تشدید است

۳- تاج المصادر : روینه - د: روبینه (مسامحه کاتب) - برای روبینه به تعلیقات نگاه کنید

٤- بود این بیت را ندارند

٥- د: «الأدب- مهمان کردن وخواندن»

٦- د: ملامة کردن - تاج المصادر : ملامت کردن ومیان قومی بهم برآوردن

۷- ب: «کاستن» - د: «کم کردن» فقط و بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند .

۸- بود : «الأنوح - بانگ کردن باخفه» ودرحاشیه ب: باسرفه و نالیدن

۹- د: «الاءفخ - براورا ازپیش سرزدن» - منتهی‌الارب : یافوخ جائی ازپیش‌سر که درکودکی نرم وجنبان میباشد وبفارسی آن‌را جان دانه گویند(شیردان)

۱۰- بود: «وحشی شدن وبجایی مقیم شدن» * در ا مشدد

ر

الأبرُ والإبار گُشن‌دادن خرما- بُن و نیش زدن کژدم «و درزن دادن سگ را در نان»[۱] .

الأَزْر نیرومند کردن[۲]

[الأجر مزد دادن و مزدور- کسی بودن] [۳] .

الأسرُ والإسار اسیر کردن والأسر آفریدن وپالان بدُوال ببستن[٤]

الأسر بسته شدن بول یُقال - أُسِرَ الرجُلُ[٥] .

الأشر الوَشر[٦]

الأصر بازداشتن و شکستن

الأطر بدو درآوردن[۷]

الأفُور نیك دویدن و اَفَرَ الرَجل ای خَفَّ فی الخِدمَةِ[۸] .

ز

الأبوُز برجستن در دویدن[۹]

الأروزُ والأرْز[۱۰] باهم آمدن و استوار شدن[۱۱] .

س

الاَبس قهر کردن وبا کسی درشتی کردن[۱۲] .

۱- بودا این تکه‌را ندارند- تاج‌المصادر : وسوزن دادن سگ رادرنان - درزن یعنی سوزن (برهان جامع)

۲- بود این بیت‌را ندارند ۳- کذاب - د: «مزددادن» - ا وتاج‌المصادر این بیت را ندارند .

٤- بود: «الاسر - اسیر کردن وآفریدن»،دوال: تسمهٔ چرم که‌بدان‌چیزیرا به‌بندند (غیاث) ۵- بود: «بسته شدن بول یقال اسرالرجل یؤسر فهو مأسور»

٦- بود این بیت‌را ندارند، - کذاتاج‌المصادر، منتهی‌الارب : نیکو وخوب گردانیدن دندانها وشکافتن چوب‌را باره

۷- وپی‌برسوفارتیر پیچیدن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۸- بود: «دویدن ونشاطی شدن وفربه شدن شتر ازپس‌لاغری» - د **افر** درجای **افور**

۹- ب: «دویدن وبرجستن» - د: «برجستن ودویدن»

۱۰- الارز را د ندارد ودرب الحاقی است ۱۱- ب: «بهم آمدن» - د:«واهم آمدن»

۱۲- بود «قهر کردن» را ندارند

الأَلس خيانت کردن و شوریده‌خِرَد شدن والماضی مِن هذا فُعِلَ ۱

الأُنس بِضَمِّ الهَمزَةِ انس‌گرفتن ویُعَدّی بالباءِ ویفعَلُ لُغَةٌ فیه ۲.

ض

الأَرْض ریونجه۳ خوره شدن چوب والماضی فُعِلَ *

الأَنِیض بگردیدن گوشت*

ط

الأَقط بنوین۴ ساختن*

ف

الأَلف هزار دادن

الأَنف بر بینی زدن و ببینی۵ رسیدن آب و جزآن.

ق

الأَلق زفان آورشدن در دروغ و اُلِقَ فَهُوَ مَألُوق ای اصابَهُ جُنُونٌ*.

ک

الأَفك۶ بر گردانیدن و دروغ‌گفتن ۷.

ل

اَبَلَ الرَجُلُ عَنْ امرَأَتِهِ ای امتَنَعَ عَنْ غِشیانِها۸ *.

الأَزْل در تنگی وخشك سالی شدن و واداشتن*.

۱ـ ب: «خیانت کردن» ـ د: «خیانة کردن» و بقیه،بیت را نسخه‌ها ندارند.

۲ـ بود این بیت را به‌تمامی ندارند.

۳ـ تاج‌المصادر : دیوجه ـ منتهی‌الارب‌دیوجه ـ به‌تعلیقات نگاه کنید..

* بود تمام‌این‌بیت راندارند

۴ـ تاج‌المصادر : بنیوین ـ پنیوین ، به‌تعلیقات نگاه کنید.

۵ـ د: به‌بینی

۶ـ در د به‌فتح ودر ب به کسر ودر ا به‌فتح و کسر

۷ـ د: «بگردانیدن» ـ ب: «گردانیدن» و دروغ گفتن (الحاقی)

۸ـ تاج‌المصادر : غلبه کردن و بقیه مانند متن ـ باز ایستادن مرد ازجماع زن خود ونیز بمعني پارسا گردیدن (منتهي‌الارب)

م

الأَثام جزادادن بگناه وبزه‌شمردن بر کسی والغا بِرُ مِنْ هذا یَفعِلُ[۱] .

الأُدْم نان خورش دادن و الفت او کندن[۲] «ونان بانان خورش-خوردن»[۳] .

الأُرْم خوردن «ودندان برچیزی نهادن»[٤]

الأُزْم دندان گرفتن ودندان بر-هم نهادن «وتنگ‌شدن روزگار بر کسی»[٤] .

ن

[الأَبن متهم کردن] ۵

[الأُجونُ والأُسونُ ازحال گشتن آب] ٦ .

الأَذْن بر گوش زدن[۷] .

الأَفن کم‌خرد گردانیدن[۸]

ومن المضاعف المهموز الفاء

ث

الأَثاثة انبوه شدن موی و نبات وشاخ درخت .

ط

الأَطیط جرّست[۹] کردن پالان

۱- ب: «جزادادن بر گناه» - د: «پاداشت‌دادن بگناه» - بزه: جوروحیف گناه‌وخطا (برهان‌جامع) ۲- ب‌وتاج‌المصادر: افکندن

۳- ب‌ود این تکه را ندارند ٤- ایضاً ب و د ندارند وتاج‌المصادراضافه دارد : ونیك بافتن رسن

۵- کذا در ب‌ود - ا وتاج‌المصادر ندارند ٦- کذا ب - د مانند ب فقط بگشتن درجای گشتن - ا وتاج‌المصادر تمام این‌بیت راندارد

۷- ب‌ود این بیت راندارند . ۸- تاج‌المصادر اضافه دارد : وشیر همه بدوشیدن وقیل‌الافن‌حذاف‌التحیین - ه : الانه والانوه‌والانیه - الانوح

۹- ب: بانگ کردن

وجز آن وبانگ کردن اشتر[1]
بزاری .

ل

الأَلّ والأَلَل والأَلِيل[2] ناليدن
بيمار .

ن

الأَنِين مثله[2]

ومن الأجوف المهموز الفاء

د

الأَيد والآد[3] قوی‌شدن[4]

ر

الأَير جماع کردن[5]

ض

الأَيض گشتن وباز گشتن[6]

م

الأَيم والأَيمة والأَيوم[7] بی‌شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد[8] .

ن

الأَين مانده شدن وقيل لايبنى منه فعل وقيل يبنى و گاه آمدن[9] .

۱ـ د: شتر ۲ـ منتهی‌الارب: ناليدن ـ انين در ا مشدد است ۳ـ ب ود اين مصدررا ندارند ٤ـ ب: قوی گشتن ۵ـ ب ود اين بيت را به‌تمامی ندارند ٦ـ ب: «وا ـ گشتن و وا گردانيدن» ـ د «گشتن و...» ناخواناست ـ منتهی‌الارب: باز گشتن بسوی آن بعد از آن که ترك كرده بود آنرا ۷ـ كذا در تاج المصادر ـ ب ود: الايم والايوم ـ درنسخه ا ايم درصحافی کتاب محو شده است
۸ـ ب: بی‌زن گشتن مرد و بی‌شوی شدن زن ۹ـ ب: «هنگام آمدن»
د: «گاه آمدن» درجای تمام بيت ـ درتاج المصادر مانده شدن و گاه آمدن است همراه باتوضيحی درباره اقوال اصمعی وابوزيد .

و من الناقص المهموز الفاء

ت

الأَتیُ والأَتیةُ والإتیان آمدن و یقالُ اَتیتُ جَمیلاً ای - فَعَلتُه[1] .

ر

الأَرْی انگبین کردن مُنج* «ودر بن دیگ گرفتن»[2] .

ن

الإِونی فا رسیدن و بغایت گرمی رسیدن والإِنیْ والإِنَی والأَنِیّ گاه آمدن[3] .

ومن المهموز العین

ت

النَئیت (نئیت) نالیدن[4]

ر

الزَأرُه والزَئِیر بانگ کردن شیر «و فَعِل یَفعَل لُغَةٌ فیه»[6] .

م

النَئِیم بانگ کردن بزاری

ومن المعتل المهموز العین

ب

الوَأبُ والإِبَة شرم داشتن[7]

۱ـ بود تمام این بیت را ندارند

۲ـ د این تکه‌را ندارد ودرب الحاقی است * منج ص۳۱

۳ـ ب: «الاناء والانی - گاه آمدن وبغایت گرمی رسیدن» ـ د: «الانی - بغایة گرمی رسیدن و گاه آمدن» ـ تاج‌المصادر: الانی والانی ، به‌سکون‌وفتح‌ودرآخر-الانی باکسره وتشدید

٤ـ بود این بیت را ندارند .

٥ـ بود الزار راندارند

٦ـ بود « » راندارند ,

۷ـ بود تمام این بیت را ندارند ,

ذ

الوَأد زنده در گور کردن دختر [۱]

ل

الوَأل [۲] والوُؤُل پناه گرفتن بکسی یا بجای [۳] «و يُعَدّى بالى» [۴].

ومن الناقص المهموز العين

ص

الصَيِئّ بانگ کردن فَرخ و موش وپیل و خوك [۵].

ومن المهموز اللام

ن

الهَنأ عطادادن والهَنأُ والهِنا بگواريدن طعام کسی والغابر منهما يَهنَأ و يَهنِئ [۶]

ومن الاجوف المهموز اللام

ج

المَجِيئ والجَيئة [۷] آمدن

ف

الفَيْ والفَيئَة والفُيُوء باز

۱ــ د: «الؤد ــ زنده در گور کردن»
۲ــ بود این مصدررا ندارند. ۳ــ ب: بجایی ۴ــ بود این تکه را ندارند
۵ــ بود تمام این بیت را ندارند.ــ تاج المصادر: الصيئی بی تشدید ــ درمنتهی الارب مشدد و بمعنی آواز کردن است ــ فرخ بالفتح چوزه وریزه ازهر حیوان و نبات (ایضاً منتهی الارب) ــ المنجد: بچه پرنده وریزه نبات وحیوان ۶ــ ب: «الهناء گواریدن طعام والغابر يهنئ ويهناء» ــ د: والهناء ــ بگواریدن طعام والغابر يهناء»
تاج المصادر: بگواریدن طعام کسی را ۷ــ د ندارد و ب درحاشیه دارد ــ
تاج المصادر: الجية به کسر ج وفتح ى. منتهی الارب مانند متن

گشتن[1] .

ق

القَیْ قی کردن

ن

النَیْ خام بماندن گوشت*

الهَیئَةُ و الهَیْ ساختـه شدن کاری را* .

باب فَعَلَ یَفعَلُ بِفَتح العین مِنَ الماضی والغابِر[2]

ب

الثَعب آب راندن*

الجَعب بیو کندن[3]

الدُعابَة** مزاح کردن

الذَهابُ والذُهُوب بشدن[4]

الرَعب پر کردن وترسانیدن

الزَعب دفع کـردن و پاره‌ی از چیزی فرا کسی دادن والثانی یُعَدّی بِاللّام[5] .

السَحب کشیدن

۱ـ ب‌ود: «الفی ـ باز گشتن» * ب‌ود این بیت را به‌تمامی ندارند

۲ـ ب‌ود : «باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی والغابر»

۳ـ ب : «افکندن و بر کردن» ـ د: «بیو کندن و بر کندن» * * المنجد به‌فتح د

۴ـ ب: «رفتن» ۵ـ ب: «دفع کردن و پاره ازچیزی بکسی دادن والثانی یعدی باللام» ـ د : «دفع کردن وپاره‌ازچیزی فاکسی‌دادن والثانی‌یعدی باللام»

[السَّحب مثل الشَّخب] ۱

الشَّعب باهم آوردن وپراگنده کردن[2] .

الشَّغب بالتَّسکین تشنیع کردن ویُعَدّی بنفسه وبالباءِ و بعلی وفَعِلَ یَفعَلُ فَعَلاً لُغَةٌ ضَعیفَةٌ وهذا یُعَدّی بعلی[3] .

الضُّغابُ والضَّغیب بانگ کردن روباه[4] .

اللَّحب بشتاب رفتن و گوشت از استخوان وپوست از درخت باز کردن[5] .

اللَّعب لُعاب رفتن[6]

النَّخب بیرون کشیدن[7] و بد دل گردانیدن .

[النَّعیب بانگ کردن کلاغ] ۸

النَّهب غارت کردن وبد گفتن کسی را وپی پای گرفتن سگ[9]

---

۱ ــ کذادرب ـ د ناخوانا ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند وظاهراً صورت صحیح چنین است: الشجب مثل السحب زیرا شجب وسحب هردو ان به معنی کشیدن آمده اند (منتهی الارب) ۲ ــ ب: «فراز آوردن وپراکنده کردن و بصلاح آوردن و تباه کردن» ـ د: «واهم آوردن وپراکنده کردن و باصلاح آوردن و تباه کردن»

۳ ــ ب ود : «تشنیع کردن ویعدی بعلی» ـ تاج المصادر مانند متن است فقط در **فعلا** ع ساکن است نه مفتوح ودرج ای تشنیع کردن ، **شورانگیختن** ـ منتهی الارب : برانگیختن فتنه ۴ ــ ب ود این بیت را ندارند .

۵ ـ ب ود : «بشتاب رفتن و گوشت ازاستخوان باز کردن»

۶ ـ ب ود: «رفتن لعاب» ـ تاج المصادر : رفتن لعاب کودك ـ لعاب کغراب (به ضم ل) آب دهن که روان باشد (منتهی الارب) ۷ ــ د : بیرون کشیدن دل و .....

۷ ـ کذا در ب ود ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند .

۹ ــ ب ود: «غارت کردن» فقط ـ در ا **ی** آخر پای کوتاه است شبیه ء

ت

البَغتَةُ والبَغت[1] ناگاه گرفتن

البَهتُ والبُهتان زور گفتن ،
والبَهت ناگاه گرفتن و حیران
شدن ، و بَهِتَ بالکسرِ و
بَهُتَ بالضّم لُغتانِ فی الآخِرِ
والاَفصَحُ بُهِتَ[2] .

السَّحّت نیست کردن

النَّعت نشان دادن[3]

ث

البَحث واپژوهیدن

البَعث[4] از خواب بیدار کردن و
مرده زنده کردن وبرکاری -
فژولیدن و فرستادن و هُوَ
مُتعَدٍّ الی مفعولین یُقالُ
بَعَثتُهُ رَسولاً و حُکِیَ
بَعَثتُ بِهِ[5] .

الرَّغث[6] شیر خوردن[7]

الضَّغث[6] حدیث در هم آمیختن و
دسته کردن گیاه[8] .

المَغث[9] معیوب کردن

اللَّهثُ واللُّهاث[10] زفان بیرون

۱- بود البغت را ندارند .

۲- بود : «البهت (به فتح) والبهتان دروغ گفتن - البهت (به فتح) حیران کردن» - در اوتاج‌المصادر بهت اول به‌سکون وفتح ه است، بدوشکل

۳- بود: صفت کردن

٤-تاج‌المصادر به‌سکون وفتح ع، بدوشکل

٥- ب: «مرده زنده کردن وفرستادن ومرده زنده کردن و برکاری اوژولیدن»

٦- در ا و د مشدد و در ب و تاج‌المصادر والمنجد بی‌تشدید

۷- بود: «شیرخوردن وشیردادن»

۸- ب: «حدیث بهم درآمیختن ودسته‌کردن گیاه» - د: «حدیث بهم‌درآمیختن وبسته کردن گیاه»

۹- ا درحاشیه و باخط متن - د: النعث - سهو کاتب است (منتهی‌الارب) - مالیدن وسودن چیزی درآب تابگدازد وعیب کردن (ایضاً)

۱۰- فقط در ا مشدداست ولهث درنسخه د

کردن سگ ازتشنگی یا از ماندگی[1] .

ج

البَعج شکم شکافتن

البَهج شاد کردن[2]

السَحج[3] خراشیدن

السَهج سودن بوی و پیوسته‌جستن باد[4] .

الشَحِیجُ والشُحَاج بانگ کردن کلاغ واستر[5] «وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ»[6] .

اللَعج سوزانیدن[7]

المَعج بشتاب رفتن

النَهج هویدا کردن راه و رفتن در آن[8] .

ح

البَدْح بیفنداختن و بچوب‌بزدن[9] .

البُرُوح پدیدآمدن صید و جز آن چنانکی جانب چپ باسوی تودارد وعرب آنرا شوم دارند[10]

[البَطح بروی افکندن] [11]

البَلح بر روی او کندن[12]

البُلُوح مانده‌شدن[13]

۱- ب: «زفان ازدهان بیرون کردن‌سگ» - د:«زبان‌بیرون کردن سگ»-تاج‌المصادر این بیت را ندارد

۲- ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند ۳-درامشدد ودر ب وتاج‌المصادربی تشدید

۴- ب‌ود: «سودن» فقط ۵- ب: استر، اشتر - د: شتر ، ستر - تاج‌المصادر استر - منتهی‌الارب استر وشترمرغ ۶- ب‌ود این‌تکه را ندارند

۷- ب: سوزانیدن دل ۸- ب: «پیدا کردن راه» - د: «هویدا کردن راه»

۹- ب: «انداختن وبچوب زدن» ۱۰- ب: «پدیدآمدن‌آهو وصید چنانك جانب چپ سوی تو دارد وعرب آنرا شوم دارد»- د: «پدیدآمدن صید وجزآن چنانکه جانب چپ باسوء تودارد وعرب‌آنرا شوم دارند» ۱۱-کذا ب - د: «بروی او کندن» - ا این‌بیت‌را ندارد - تاج‌المصادر: بروی افکندن

۱۲- ب‌ود وتاج‌المصادر این‌بیت را به‌تمامی ندارند .

۱۳- ایضاً ب‌ود ندارند - تاج‌المصادر : مانده شدن وخشك‌شدن‌خاك نمکن

الجَدْح بست شوریدن[۱]
الجَرْح خسته کردن و کسب
کردن و در کسی طعن کردن.
الجَلح خوردن اشتر سر -
درخت را[۲].
الجُموحُ والجِماح سر بنهادن
اسب و کشتی چنانک آنرا فرو
نتوان داشت و سر با زدن از -
چیزی[۳].
الجَنح بر بال زدن مرغ[٤]

[الجُنوُح کُشتن] [٥]
الدُلُوح زیر بار گران رفتن[٦]
الذَبح گلو بریدن وشکافتن[۷]
[الرُجحان افزون آمدن][۸]
الرُزُوحُ والرُزَاح* سخت لاغر
شدن[۹] ستور وبماندن .
الرَشح خوی بیامدن[۱۰]
الرَضح کوفتن
الرَقاحَة کسب و بازرگانی -
کردن[۱۱].

۱ـ ب: «تر کردن بست وآنچ بدان ماند» ـ د: «تر کردن بست ومانند آن» ـ تاج‌المصادر : بست آمیختن ـ بست‌یا پست پیش ازاین آمده بود (ص۹۵و۱۰۳)
۲ـ ب: «خوردن شتر سردرخت‌را» ـ د: «بخوردن شتر سردرخت‌را»
۳ـ ب: «سرنهادن کشتی واسب چنانك آنرا بازنتوان داشت وسرباز زدن‌ازچیزی»ـ د: «سربنهادن اسب و کشتی چنانك آنرا بانتوان داشت وسرازکار باز زدن»
٤ـ ب‌ود : «بربال مرغ زدن» ـ تاج‌المصادر : بربال زدن
٥ـ کذا ب ـ د: «بکشتن» ـ ا وتاج‌المصادر این بیت رانداراند ـ منتهی‌الارب : پیش آمدن تاریکی شب
٦ـ ب‌ود: «گران بار رفتن» ۷ـ د: «گلو بریدن وچیزی بشکافتن»
۸ـ ا و تاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند *رزاح‌درامشدداست ۹ـ ب: لاغر گشتن
۱۰ـ ب: «خوی آمدن وآب‌تراییدن» ـ د: «بیامدن خوی وبتراویدن‌آب وآنچ‌بدان ماند» ، خوی=عرق (غیاث)
۱۱ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند

الرَّمح لگد ونیزه زدن[1]
السَّبح تصرف کردن در معیشت «وپرداخته شدن» [2].
السِّباحَة شنا کردن[3]
السَّرح کسی را بجای فرستادن وبچرا کردن بامداد[4].
السُرُوح بچرا شدن
السطح بگسترانیدن[5]
السَّفح ریزانیدن آب و جز آن
السُفوُحُ و السَّفَحان ریخته شدن[6].
السَّلح حدث کردن[7]
السَّمَاحُ[8] والسَّماحَة سخاوت کردن ویُعَدّی بالباءِ[9].
السُنوُحُ ضدُّ البُروُحِ والعَرَبُ تتَیَمَّنُ بِه[10] «و سخن سر بسته گفتن ویُعَدّی بالباءِ» [11]
الشَّبح پهن گردانیدن رَشِ دست[12].
الشَّرْح پدیه کردن وشرحه کردن گوشت و گشاده کردن دل[13].
الشَّقحُ الکَسرُ والبُعدُ ـ

۱ـ ب: «لگدزدن ستور» ـ د: «لگدزدن و نیزه زدن»
۲ـ ب ود این تکه را ندارند
۳ـ ب: شناه زدن» ـ د: «شناو کردن»ـ تاج المصادر: «اشنا کردن»
٤ـ ب: «بچرا گذاشتن ستور» ـ د: «بچرا گذاشتن»
٥ـ د و تاج المصادر. گسترانیدن
٦ـ ب: «ریخته شدن آب وآنچ بدان ماند ازمایعات» ـ د: «ریخته شدن آن»
۷ـ ب ود: «غایط کردن» وتاج المصادر کذا
۸ـ در ا مشدد
۹ـ ب ود تمام این بیت‌را ندارند
۱۰ـ ب وتاج المصادر: یتیمن ـ در د بهر دو صورت توان خواند وصحیح‌است چه یکی مذکراست ودیگری مؤنث
۱۱ـ ب ود این تکه را ندارند.
۱۲ـ ب: «پهن گردانیدن ازش دست» د وتاج المصادر این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب : شبح‌الداعی‌دراز کرد دست رادردعاـ رش: بفتح بمعنی باز ومسافت دو دست باشد چون ازهم باز کنند وآنرا ارش نیز گویند (سروری)
۱۳ـ د: گشادن دل

والشّجُ ۱ .

الصَّبح صبوحی دادن و بامداد بجای یا نزدیك کسی شدن ۲

الصَّدح بانگ کردن خُروه و کلاغ ۳ .

الصَّفح فاگذاشتن جُرم واعراض کردن از کسی یاازچیزی وهما یُعَدّیان بِعَن و واگردانیدن کسی‌را ازحاجت خویش وشمشیر بپهنا بر کسی زدن ٤ .

الصُّلوحُ الصَّلاحُ ٥

الضَّبحُ والضُّباح بانگ کردن روباه ٦ .

الضَّرح دور کردن ۷

الطَّرح بیو کندن ویُعَدّی بِنفسه وبالباءِ ۸ .

۱- بود این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب : شکستن

۲- ب: «.... بجایی یا بنزدیك کسی شدن» ـ د: «... و بامداد بنزدیك کسی یا جایی شدن»

۳- ب: «الصدح والصدوح ـ بانگ کردن‌خروس» ـ د: «الصدح والصدوح والصداح همه مشدد ـ بانگ کردن خروه» ـ تاج‌المصادر : «الصدح ـ بانگ کردن خروس و کلاغ» ـ منتهی‌الارب : بانگ کردن مرد ـ خروه که خرو هم ضبط شده به‌معنی‌خروس است چنانچه خرد خروه یعنی‌تاج خروس(سروری)

٤- ب: «اعراض کردن ازچیزی یا کسی وفروگذاشتن جرم وهما یعدیان بعن و باز گردانیدن کسی را ازحاجت خود» ـ د: «فروگذاشتن جرم و اعراض کردن از چیزی یا کسی وهمایعدیان بعن و واگردانیدن کسی‌را ازحاجت خویش»

٥- بود این‌بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب : نیك گردیدن ـ صلاح در ا مشدد است.

٦ـ ب: «الضبح ، مشدد ـ آوازنفس اسب‌آمدن و دویدن وازحال گردانیدن خرشید وآتش چیزی‌را . الضباح بانگ کردن روباه» ـ د: «الضبح ، مشدد ـ آواز نفس اسب آمدن دردویدن وازحال بگردانیدن خورشید، وآتش چیزی‌را. الضباح ـ بانگ کردن روباه» ـ تاج‌المصادرمانند ا است

۷ـ بود این بیت را ندارند .

۸ـ ب: «افکندن» ـ د: «بیو کندن»

الطُفوُح پر شدن، واطفَحَ عنّی
ای اذهَبَ عنّی[1].
الطَلح مانده کردن ستور و مانده
شدن وی[2].
الطَمحُ والطِماحُ والطُموُح
بلند نگرستن بچیزی[3].
الفَتح گشادن و حکم کردن[4]
الفَدْح گران کردن کار و وام
کسی را[5]
الفَسح فراخ کردن «ویُعَدّی
بِاللامِ»[6].

الفَضح[7] رسوا کردن
الفَطح پهن کردن[8]
الفَلح شکافتن
القَبح نفرین کردن و القَبحُ -
والقُبوُح از نیکی دور کردن[9]
القَدح آتش زدن و در کار کسی
خلل آوردن و بکفجلیز خوردی
و انچ بدان ماند برداشتن ودر
نسب طعن کردن وآب بگشادن
ازچشم وخوره در دندان و درخت
افتادن[10].

۱ـ ب: «پرشدن وزود گذشتن» ـ د: «پرشدن وزودبگذشتن»
۲ـ بود: «لاغر کردن ستور» ۳ـ ب: «الطموح والطماح به ضم! ـ بلند نگریستن بچیزی ویعدی بالی» ـ د: «الطماح به کسر والطموح ـ بلند نگرستن بچیزی»
٤ـ وفراخ‌شدن سرسوراخ پستان (تاج‌المصادر)
٥ـ ب: «... و فام کسی‌را دادن» ـ د: «یاوام کسی‌را»
٦ـ بود « » راندارند. ۷ـ والفضیحة (بود)
۸ـ بود این بیت راندارند. ۹ـ بود: «القبح ـ نفرین کردن وازنیکی‌دور کردن» ۱۰ـ ب: «آتش زدن وخلل درآوردن درکار کسی وبکفلیز خوردی بر کردن» ـ د: «آتش بزدن ودرکار کسی خلل آوردن وعیب کردن و بکفلیزخوردی‌وآنچ بدان ماند برداشتن» ـ تاج‌المصادر مانند ا فقط چشم بکو فـروشدن را اضافه دارد ـ کفجلیز یا کفلیز به‌معنی کف گیر است وپیش از این آمده بود (ص ١٤٦) ـ مؤلف منتهی‌الارب **خوردی** را **شوربا** و **نسب** را **نسبت** و **خوره** را **کرم** نوشته است

القَرح[1] خسته کردن

القُروح هم رف شدن ستور[2]

القَزح بول بینداختن سگ و یُعَدّی بِالباءِ و فَعِل یَفعَلُ لُغَةٌ[3] .

القَمح والقُموح سربا زدن اشتر از آب خوردن[4] .

الکَبح لگام واکشیدن[5]

الکَدح کار کردن و خراشیدن

الکَسح برف وخانه رُفتن[6]

الکَشح پنهان داشتن دشمنی و براندن و اعراض کردن از چیزی[7] .

الکَفح رویاروی شمشیر زدن و بوسه زدن[8] .

الکَمحُ الکَبحُ[9]

الکُلوحُ والکَلاح روی ترش کردن[10] .

۱ـ ب: القرح (مفتوح) والقرح (مضموم) وچنین است درتاج‌المصادر

۲ ـ ب: «تمام دندان شدن ستور» ـ تاج‌المصادر : «هم رف شدن ستور و آبستنی شتر پدید آمدن وقرحه بجته‌ای استقبله به » ـ د این بیت را ندارد

۳ـ ب: «بول انداختن سگ ویعدی بالبآ» ـ د مانند ب فقط بینداختن درجای انداختن

٤ ـ ب: «القمح ـ سر باز زدن استر از آب خوردن» ـ د: «القمح ـ سرباز زدن اشتر ازآب خوردن» ـ تاج‌المصادر مانند ب: **استر** نه **اشتر**

۵ـ ب: لگام کشیدن ـ تاج‌المصادر : لگام باز کشیدن .

٦ـ ب: «برف رفتن وانچ بدان ماند» ـ د: «برف رفتن»

۷ـ ب و د: «دشمنی پنهان داشتن واعراض کردن ازچیزی»

۸ـ ب این بیت‌را ندارد ـ د: «روباروی شمشیر یا بوسه‌زدن» ـ تاج‌المصادر هم‌رویاروی صحیح تر رویاروی است نه‌روباروی برای‌توضیح بیشتر به‌تعلیقات رجوع کنید .

۹ـ ب،د این بیت را ندارند

۱۰ـ د کلاح راندارد و ب تمام بیت را ـ کلاح درمنتهی‌الارب مضموم است ودرتاج‌المصادر ازقید اعراب آزاد .

اللَّطح دست نرم برچیزی زدن[1]
اللَّفح سوختن[2]
اللَّمح درخشیدن برق و ستاره
واللَّمحُ واللَّمحان نگرستن[3]
المَتح آب ازچاه بر کشیدن[4]
المَدْح ستودن
المَزْحُ والمُزاحُ بالضمّ مُزاح کردن[5].
المَسح بروی دست بسودن وبریدن بشمشیر و شستن[6].

المِساحَة[7] زمین پیمودن
المُصُوحُ ناپیدا شدن[8]
المَلح نمك باندازه[9] در طعام کردن ودایگی کردن.
النَّبحُ و النَّبِیحُ و النُّباح[10] بانگ کردن سگ «وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ»[11].
النُّجحُ و النَّجاح روا شدن حاجت[12].
النَّدح فراخ کردن[12]

۱ـ ب تمام بیت راندارد ـ د: «دست برچیزی نرم زدن» ـ تاج المصادر مانند ا
۲ـ وضربتی سبك زدن (تاج المصادر)
۳ـ ب ود: «اللمح ـ نگرستن ودرفشیدن برق»
۴ـ د: «آب کشیدن ازچاه»ـ تاج المصادر: «آب کشیدن ازچاه وروز دور بر آمدن»
۵ـ ب: «المزح والمزاح (به کسر) ـ مزیح کردن» ـ د مانند ا ولی مزاح اعراب ندارد ـ تاج المصادر مانند ا ومنتهی الارب ایضاً ـ مزاح: لاغ (منتهی الارب)
۶ـ ب: «بسودن برروی دست» ـ د: «برروی دست بسودن»
۷ـ کذا درب وتاج المصادر ولی در د به‌فتح، ظاهراً سهو کاتب است (منتهی الارب)
۸ـ ب ود: «مدروس شدن»
۹ـ د: باندازه
۱۰ـ در نسخه‌اود نبیح و نباح مشدد ند و در منتهی الارب و المنجد چنان که آورده‌ایم بی تشدید
۱۱ـ ب ود این تکمرا ندارند.
۱۲ـ ب ود این بیت‌را ندارند.

النزح آب کشیدن ازچاه[۱]
النُزُوح دورشدن
النَشحُ والنُشوح آب خوردن نه بسیری[۲] .
النُصحُ والنصاحَةُ بالفتح نصیحت کردن ویُعدّی باللام اجود[۳]
النَصح جامه دوختن[٤]
النُصُوح سیراب خوردن[۲]
النَضحُ والتَنضاح ترابیدن مشك و خُنب[٥] .
النَفحُ والنُفوح دمیدن بوی و.
النَفحُ دمیدن خون از رگ و بادسرد جستن ولگد زدن ستور و عطا دادن وتَفحهُ بالسَیفِ تَناوَلَهُ مِنْ بَعیدٍ[٦] .

خ

[البذخ گردن کشی کردن] [۷]
التُنوخ مقام کردن[۸]
الجَفخُ والجَمخ[۹] فخروتکبّر کردن[۱۰] .
الرُسوخ استوار گشتن وبنجاور شدن[۱۱] .

۱ـ ایضاً دندارد ودر ب باخطی جزمتن افزوده‌اند .
۲ـ ب ود تمام این بیت را ندارند
۳ـ ب: «النصح والنصیحة ـ نصیحت کردن» ـ د: «دمانند ب ودرآخر: تعدیته باللام افصح» ـ تاج المصادر نصح به فتح ولی ظاهراً سهواست (منتهی الارب)
٤ـ ب: «درزیانه کردن» ـ د: «درزی کردن» ـ درهمه نسخ نصح به فتح ن است ودر منتهی الارب: نصح (بهضم ص)
٥ـ ب: «آب‌زدن وتشنگی نشاندن» ـ د: «آب بزدن و تشنگی بنشاندن» وکاتب نضح را به‌غلط نطح نوشته‌است .
٦ـ ب: «النفح ـ بوی دمیدن و بشمشیرزدن وبدست‌زدن ستور چیزی را» ـ د: «النفخ ـ دمیدن بوی و بزدن شمشیر و بدست بزدن ستور چیزی را»
۷ـ کذا ب ـ د: البذخ ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند ولی هردوان آمده‌است (منتهی الارب)
۸ـ ب ود این بیت را ندارند
۹ـ والزمخ(ب)ـ والذمخ (د)
۱۰ـ د: فخر کردن وتکبر کردن
۱۱ـ ب: «استوار وبنچ‌آورشدن» ـ دو تاج المصادر: «استوار شدن و بنچ آور شدن»

الرَّضخ اندك دادن ۱

الزَّمخُ الجَفخُ ۲

السَّبخُ النَّومُ والفَراغُ ۳

السَّلخ درآخر ماه شدن ٤

السُّنوخ ثابت شدن در علم ۵

الشَّدخ سرشکستن و فراخ ـ شدن ۶ سپیدی در روی اسب .

الشُّروخ فرامردی نشستن ـ کودك ۷ .

الشَّمخُ والشُّموخُ بلند شدن

و یقالُ شَمَخَ بِاَنفِهِ اِذا تَکَبَّر . ۸

[الصُّراخ بانگ کردن] ۹

الصَّمخ بر سوراخ گوش زدن ۱۰

[الطَّبخ پختن] ۱۱ .

الفَتخ سر انگشتان سوی کف پا شکستن ۱۲ .

الفَسخ نقض کردن بیع ودیگر عقدها ۱۳ و از جای بیاوردن بند وششله کردن جامه.

---

۱ ـ ب: «اندك اندك دادن» ـ تاج المصادر : کوفتن واندك دادن، رضخ راهم کاتب رضح نوشته ۲ ـ بود این بیت را ندارد

۳ ـ ایضاً بود ندارند ـ خواب سخت وفراغ (منتخب)

٤ ـ بود: «پوست باز کردن» ۵ ـ بود این بیت را ندارند .

۶ ـ ب: بودن ـ د وتاج المصادر: ببودن ۷ ـ بود این بیت را به تمامی ندارند ـ منتهی الارب : دندان کفانیدن شتر وجوان شدن کودك ۸ ـ تاج المصادر: ای

۹ ـ کذا بود ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند ۱۰ ـ بود این بیت را ندارند

۱۱ ـ کذا ب ـ د: «طعام پختن» ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند

۱۲ ـ ب: «سرانگشتان باز پس شکستن» ـ د: «سرانگشتان واسوی کف شکستن» ـ تاج المصادر: «سرانگشتان سوی کف واشکستن» ـ منتهی الارب : به فتحتین سست شدن بندهای اندام وفروهشته گردانیدن انگشتان

۱۳ ـ ب: «...ولبذ ازجای آوردن وخلقان کردن جامه» ـ د مانند ا فقط **شلیشه** در جای ششله

الفَضخ کوفتن غورهٔ خرما
الفَنخ رام و مقهور کردن[۱]
اللَطخ برآلودن[۲]
المَرخ آرد سرشته و انچ بدان ماند بدست[۳] مالیدن وروغن و انچ بدان ماند در تن[۴] مالیدن
المَسخ ازصورت‌مردمی بگردانیدن و بی‌طعم بگردانیدن[۵] .
المَلخ گردن کشی کردن ، «و قیلَ السَیرُ الشدیدُ و قیلَ السَهلُ»[۶] .

النَسخ منسوخ کردن ، ونُسخت گرفتن ازجای و زایل گردانیدن حکم[۷] .
النَضخ آب از چشمه برجوشیدن «وبزدن آن»[۸] .
[النَفخ برسر زدن چنانك مغز بیرون آید] [۹] .

د

الجَحدُ والجُحودُ انکار کردن[۱۰] و یُعَدّی الی المَفعولِ الثانی بنَفسهِ وبالباءِ .

۱- بود این بیت را ندارند .
۲- د: ورآلودن ۳- ب: دردست ۴- ب: درا ندام
۵- ب: «ازصورت آدمی بگردانیدن» - د: «ازصورت مردمی بگردانیدن» وبقیه بیت را نسخه‌ها ندارند . - تاج‌المصادر : تحویل صورة الی ماهواقبح منها و بی‌طعم گردانیدن برای توضیح بیشتر درباره مسخ به‌تعلیقات نگاه کنید .
۶- بود « » را ندارند ۷- ب: «منسوخ کردن و نسخت کردن و زایل گردانیدن حکم»
۸- بود «و بزدن آن» راندارند .
۹- کذا ب - تاج‌المصادر **دماغ** درجای **مغز** - اود این بیت را به تمامی ندارند .
۱۰- ب: «انکار کردن ازچیزی»-د: «انکار کردن» وبقیه بیت‌را نسخه‌ها ندارند

الجَهد کوشیدن و رنجیدن و رنجانیدن ۱ .

السَعد نیك بخت کردن، والسَعدُ* والسُعودُ* همایون شدن ۲

الصَخدُ* والصَهد* گرمای آفتاب در کسی اثر کردن ۳ .

الضَهد مقهور کردن ٤

اللَحد بچسبیدن و گور را لَحد کردن ٥ .

اللَهد فاتر تولیدن ٦

المَغد شتافتن ۷

المَهد بگسترانیدن ۸

النُهوُد سوی دشمن خاستن ۹

ذ

الشَحذ تیز کردن ۱۰

ر

البَحر گوش اشتر شکافتن ۱۱

البَعر پشك وشتر بلوك افگندن ۱۲

البَهر دما براو کندن و غلبه ـ

۱ـ ب: «کوشیدن ورنجانیدن» ـ د: «کوشیدن و برنجانیدن» * در ا مشدد

۲ـ ب و د: «السعد ـ نیك بخت گردانیدن» درجای تمام بیت .

۳ـ بود تمام این بیت را ندارند . ٤ـ ب ود وتاج المصادر : «مقهور گردانیدن»

٥ـ ب: «چسبانیدن ودرلحد نهادن» ـ د: «بچسبیدن ودرلحد نهادن»ـ تاج المصادر: «چسبیدن ازحق و گور رالحد نهادن»ـ لحد بالضم و بالفتح شکاف در پهن گور (منتهی الارب)

٦ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر : گران بار کردن کسی را ، و در منتهی الارب نیز قریب بهمین مضمون آمده است ـ تولیدن : بواو مجهول بمعنی رمیدن (آنندراج)

۷ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر : المغد شتافتن ، المغد ـ در عیش خوش بر آمدن و پرورانیدن عیش خوش کسی را وظاهر اضبط تاج المصادر صحیح است و کاتب نسخه معد ومغد را باهم خلط کرده (منتهی الارب)

۸ـ بود وتاج المصادر: گسترانیدن ۹ـ بود: «برخاستن»ـ تاج المصادر: خاستن سوی دشمن ـ درنسخه ا **خواستن** است ولی مانند دیگرجاها غلطی است ازکاتب

۱۰ـ ب: تیز کردن کارد و غیره (الحاقی)

۱۱ـ د: «گوش شتر بشکافتن» ۱۲ـ ب: پشك (پشکل ـ الحاقی) افکندن ـ د: «پشك او کندن» ـ تاج المصادرمانندمتن ـ لوك: نوعی ازشتران باشد و بزبان سیستانی عشقه را لوك گویند (سروری)

کردن و افزون شدن[١] نورماه «وبَهَرَ الرَجُلُ بَرَعَ»[٢].

الثَغر دندان بیو کندن[٣] «یقالُ منه ثُغِرَ الصَبِیُّ اذا سَقَطَت رَواضِعُهُ و دندان پیشین - شکستن»[٤]

الجعر سرگین او کندن خداوند مخلَب ازسباع[٥].

الجَهرُ والجِهارَة * آواز بلند برداشتن، والجَهارَة بزرگ داشتن چیزی در چشم دیدار[٦]

الجَهر چاه** پاك کردن تا آب پدید آید وصافی شود[٦].

الدَحرُ والدُحور[٧] دور کردن

الدُخورُ خوار شدن

الدَغر سپوختن وملازه برداشتن[٨] «وترك تاز کردن در جنگ»[٩]

الذُخرُ[١٠] بالضم یخنی[١١] نهادن

الذَعر[١٢] ترسانیدن[١٣]

الزُخور جوشیدن دیگ و بسیار

---

١ - د: اوزون ٢ - ب ود این تکه را ندارند - برع دردرتاج المصادر مضموم است ودر ا مضموم ومفتوح ودرمنتهی الارب مفتوح

٣ - ب: افکندن (در اصل) - شکستن (الحاقی) ٤ - ب ود این تکه را ندارند

٥ - ب ود: «سرگین افکندن سك» - تاج المصادر مانندا فقط **خداو ندان** درجای خداوند، مخلب: داس بی دندانه وچنگال جوارح دد باشد یامرغ یا بمعنی چنگال مرغان جوارح است و چنگال غیرجوارح را ظفر گویند(منتهی الارب)

٦ - ب: «الجهر - آواز برداشتن، وچاه پاك کردن (الحاقی) - د: «الجهر - آواز برداشتن» * تاج المصادر به کسر ج ** تاج المصادر: خاك - پاك کردن

٧ - **دحر** در ا مشدد است و **دحور** درتاج المصادر بدوشکل: مضموم ومفتوح اما ظاهراً صحیح مضموم است ومفتوح نعت آن است(منتهی الارب)

٨ - ب: بر داشتن کودك (تعلیقات) ٩ - ب ود « » را ندارند.

١٠ - ب بفتح و ضم ولی درست نیست (منتهی الارب)

١١ - برای یخنی به تعلیقات نگاه کنید ١٢ - ب: بفتح وضم

١٣ - ب: بترسانیدن

شدن آب رود ودریا[۱] .

الزُّهُوُر روشن‌شدن چراغ وآتش وجز آن[۲] .

السِّحر* جادوی کردن و فریفتن[۳] .

السَّحرُ التَّعلیلُ بالطعامِ و الشَّرابِ[٤] .

السَّعر** آتش‌افروختن وحرب انگیختن[٥] .

الشَّعر غلبه کردن کسی‌را بشاعری و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ وهُوَ القِیاس[٦] .

الشَّغر پای برداشتن سگ تا بول کند «و خالی شدن شهر از مردم و قومی را از جای بیرون کردن»[۷] .

الشَّهر شمشیر کشیدن والشَّهرُ والشُّهرَة معروف کردن[۸]

الصَّحر** گرم کردن شیر تا سوخته شود[۹] .

الصَّهر[۱۰] چربش بگدازانیدن[۱۱]

الطَّحرُ مثلُ الدحرِ[۱۲]

۱- بود : «بسیار شدن آب جوی ودریا» ـ تاج‌المصادرودرازشدن نبات (اضافه دارد)
۲- بود: «روشن شدن چراغ وجز آن» * در ا مشدداست ۳-د فریفتن را ندارد ودرب نیز بمتن افزوده‌اند. ٤- بود این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: فریفتن ومحتاج گردانیدن بطعام و شراب وعلت نهادن ** در د و ا مشدداست
٥- بوتاج‌المصادر : جنگ انگیختن ـ د: اوروختن وجنگ انگیختن
٦- بود این بیت راندارند ـ درتاج‌المصادر شعر مکسور است ولی هردوشکل آمده (منتهی‌الارب) ۷- بود این‌تکه راندارند .
۸- ب: «الشهر- شمشیر بر کشیدن‌وشهره گردانیدن» ـ د: «الشهر-شمشیر بر کشیدن وشهره کردن» ـ تاج‌المصادر : آشکارا کردن
۹- بود این‌بیت راندارد .
۱۰- درهمه نسخ مشدداست جزتاج‌المصادر ۱۱- ب:«چربش گدازانیدن»ـ د:«چربش گداختن» ۱۲- بیرون انداختن چشم وچشمه‌خاشاک‌را(منتهی‌الارب)

الظُّهور دست‌یافتن و آشکارا شدن، والظُّهورُ والظَّهر برجای بلند شدن[1] .

العَهر[2] والعُهورُ والعَهارَة زناکردن ، وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ[3]

الفَخر نازیدن[4] وافزون آمدن از کسی بفخر ، وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فی‌هذا وهُوَ القِیاسُ.

الفَغر دهن باز کردن[5] و باز شدن[6]

القَعر بر کندن درخت[7] وبقعر چیزی رسیدن .

القَهر خوار کردن و شکستن کسی را[8] .

الکَهر با نهار انیدن و دور آمدن روز[9] .

*

المَهارة[10] سیناور کردن وزیرك شدن[11].

۱ــ ب: «الظهور ـ آشکارا گردانیدن و برجای‌بلند شدن ودست یافتن» ـ د مانند ب فقط **آشکارا شدن** درجای آشکارا گردانیدن .

۲ــ در ا وتاج‌المصادر به‌سکون‌وفتح ع

۳ــ ب‌ود : «العهر والعهارة ـ زناکردن» ـ عهارة در ب‌ودمکسوراست ولی‌درست‌نیست (منتهی‌الارب)

۴ــ د: بنازیدن وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند

۵ــ د: واکردن

۶ــ تاج‌المصادر : بارشدن (سهوکاتب)

۷ــ ب: درخت بر کندن ـ تاج‌المصادر: بر کندن و...

۸ــ د: و کسی راشکستن ــ تاج‌المصادر :غلبه کردن کسی را

۹ــ ب‌ود:«روی‌ترش کردن درروی کسی‌و دور بر آمدن‌روز»ـ تاج‌المصادر مانند ا(تعلیقات)

* د: المخر ـ شکافتن

۱۰ــ ب:المهارة ، به‌کسر م ـ تاج‌المصادر به‌کسر و فتح م ـ د: المهر و المهارة (به‌فتح) وظاهراً مهارة به‌فتح صحیح است (منتهی‌الارب)

۱۱ــ ب: «آشکارا کردن‌وزیرك‌شدن» ـ د: «سناو کردن وزیرك شدن» ـ تاج‌المصادر: زیرك شدن ومهرفی‌الماء ای‌سبح»(تعلیقات)

المَهر کاوین[۱] کردن

النَّحر اشتر کشتن و بر سینه زدن[۲] .

النَّعر دمیدن خون از رگ، و یَفعِلُ لُغَةٌ فیهِ[۳] .

النَّهر بانگ برزدن وجوی کندن «وآب رفتن در جوی»[٤] .

ز

البَهز دور کردن از خویشتن کسی را بعنف[٥] .

اللَّکزُ الضَّربُ بِالجُمعِ عَلی الصَّدرِ[٦] .

النَّحز فاتولیدن و کوفتن بهاون[۷]

النَّهز جنبانیدن

س

النَّجس بکاستن[۸] حق

التَّعس برروی[۹] افتادن و هلاك شدن «و هلاك کردن عِندَ بَعضِهِم[۱۰]» .

الدَّعس نیزه[۱۱] زدن

۱- ب: کابین ۲ - ب: «اشتر کشتن» - د: «شتر کشتن» وبقیه بیت را نسخه‌ها ندارند . ۳- ب: «نعره زدن ودرفتنه برجستن» - د: «نعره‌زدن و برجستن درفتنه» وهردومعنی صحیح است (منتهی‌الارب)

٤- ب و د « » راندارند . ٥- ب و د این بیت‌را به‌تمامی ندارند.

٦- ایضاً ب و د ندارند - لگدزدن برسینه ومشت بر گردن زدن و بدست یا بکارد زدن برسینه و گلو(منتهی‌الارب) ۷- ب:«بجواز کوفتن»- د: «بهاون بجواز کوفتن»- تاج‌المصادر مانند ا - تولیدن پیش ازاین آمده بود(ص۲۳۲)

۸- ب: کاستن ۹- ب: بروی

۱۰- ب و د « » راندارند ۱۱- ب و د: بنیزه ، پ درنسخه د الحاقی بنظر میرسد ،

الرَّغس* بسیار گردانیدن مال
و ببر که گردانیدن[1] .

[اللَّحس لیسیدن] [2]

[النَّحس بد اختر گردانیدن][2]

المَعس مالیدن ادیم وجز آن[3]

النَّخس تنگ کردن سوراخ
بکَره بچوب[4] .

النَّهس گزیدن مار وبدندان پیشین
گزیدن[5] .

ش

البَغش اندك باریدن

البَهش آرزومند گشتن «ویُعَدی
بالی»[6] .

الجَحش خراشیدن

الجَهش آغاز کردن بگریستن[7]

المَحش[2] سوزانیدن وخراشیدن[8]

النَّعش برداشتن

النَّهشُ النَّهسُ[9]

ص

البَخص چشم بر کندن[10]

الدَّحص پای انداختن گوسپند و
جز آن در وقت کشتن[11] .

---

* در ا مشدداست ۱- ب: وببر کت گردانیدن آن ۲ـ کذا بود وتاج المصادر ـ ا این بیت را ندارد . ۳- بود وتاج المصادر این بیت را ندارند ٤ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر کذا ، ادیم: نوعی از پوست که بلغار باشد وروی زمین (برهان جامع)

٥- ب: «گزیدن مار» ـ د: «گزیدن» در جای تمام بیت . (بکره ص۱٤۲ و۱٤٤)

٦- ب وو این تکه را ندارند . ۷ ـ ب: گریستن ـ د: «آغاز بگریستن»

۸- ب: **المجش** ، سهو کاتب (منتهی الارب) ۸ـ بود **خراشیدن** را ندارند

۹- بود: «گزیدن مار» ۱۰ـ ب: «چشم بر کردن» دراصل

۱۱- بود: «الدحس ـ نیك دویدن» ولی درست نیست (منتهی الارب) ـ تاج المصادر مانند متن .

الرَّهص نیك افشاردن و رهَصَهُ الحَجَرُ ای نَکَبَهُ[۱] .

الشُّخوص از جای بجای شدن و از جای بر آمدن و چشم پهن باز ماندن[۲] .

الفَحص نیك واپژوهیدن ویُعَدّی بِعَن ومیان سر ستردن و نیك دویدن[۳] .

القَعص برجای بکشتن[٤]

المَحص پاك کردن زر وجز آن و سخت دویدن[٥] .

*

ض

الدَّحض بلغزیدن پای و بگشتن آفتاب از میان آسمان[٦] .

الدُّحوض باطل شدن حجت[۷]

الرَّحض جامه‌شستن «و رُحِضَ المَحمومُ اذا اخَذَتهُ الرُّحَضآءُ»[۸] .

المَحض ویژه کردن و شراب

۱ــ بود : «الرهص ــ بنیاد افکندن و رهصت‌الدابة رهصاً ستور آب آورد» ــ د : «الرحص ــ بنیاد دراو کندن وروهصت الدوابة رهصاً ستور آب آورد» و تقریباً تمام این معانی (منتهی‌الارب) آمده است ــ تاج‌المصادر **دهص** ولی سهو کاتب است (ایضاً منتهی‌الارب)

۲ــ چشم واداشتن وچشم برهم زدن وچشم بازماندن (منتهی‌الارب ــ نقل به‌معنی)

۳ــ ب: «نیك واپژوهیدن (واجستن) ونیك دویدن» ــ د مانند ب ــ پژوهیدن پیش ازاین آمده‌است (ص۶۲و۲۲۱)

٤ــ بود این بیت‌را ندارند .

۵ــ ایضاً بود ندارند ــ تاج‌المصادر : .... ونیك دویدن ومثل الدحص ایضاً .

* ب: «اللخص‌والمخص مثل الدحص» ــ د: «المخص والدص واللخص ـ نیك‌دویدن»

۶ــ بود: «لغزیدن» فقط ودرهمه نسخه‌ها این بیت موخر بر بیت دیگر است .

۷ــ ب: باطل شدن (اصل) حجت (الحاقی) ــ د: «باطل‌شدن حجة»

۸ــ بود این‌تکه‌را ندارند

ویژه دادن .

[النَّخض فا زدن کویه وجنبانیدن چیزی] ۱ .

[المَخضُ و المَخاض درد زه خاستن] ۲ .

النَّحض گوشت از استخوان باز کردن «و تیز و تنک کردن سنان» ۳ .

النَّهضُ والنُّهوض برخاستن ٤

ط

الشِّحطُ والشُّحوط ٥ دور شدن

الضَّغط افشردن ٦

القُحوط با ایستادن باران و فَعَلَ لُغَةٌ فیه وقُحِطَ القومُ قَحطاً اذا اصابَهُمُ الجَدْبُ ۷ .

اللَّغطُ واللَّغط شغَب کردن ۸

المَخط کشیدن وبیرون گذشتن

۱ــ کذا ب ــ د: «جنبانیدن وفازدن کویش» ا و تاج‌المصادر این بیت را ندارند ــ منتهی‌الارب: «جنبانیدن چیزی و جنبانیدن‌دلودرچاه‌وزدن‌دوغ» کو ش که‌در نسخه د آمده پیش، ازاین آمده بود (ص ۳٦ و ۲۲۸) ــ کویه نسخه‌ب نیزظاهراً کویسه‌است (برهان‌جامع)

۲ــ ایضاً ب ــ د: دردزه خواستن (غلط‌کاتب) ــ منتهی‌الارب: مخاض بالفتح و الکسر درد، زه گرفتن زن ــ اوتاج‌المصادر ندارند.

۳ــ ب‌ود « » راندارند ٤ــ کذا تاج‌المصادر ــ ا و ب‌ود: برخواستن (سهوی‌است ازکاتب‌نسخه ا که همه‌جا خاستن رابا خواستن خلط کرده)

٥ــ د این مصدر را ندارد. ٦ــ ب: «فشاردن» ــ تاج‌المصادر: «فراجای افشاردن»

۷ــ ب‌ود این‌بیت راندارند .

۸ــ ب: «اللغط ــ ژغب کردن»ــد:«اللغط ــ شغب کردن» ــ تاج‌المصادر: واللغاط (به کسرــ اضافه‌دارد)ــ منتهی‌الارب‌بانگ وفریاد کردن ــ شغب: بالفتح و بفتحتین وغین معجمه شوروخروش وفتنه‌وفساد (غیاث)

تیر «ومُخاط* از بینی بیفگندن» ۱
المَعط بر کندن موی
المَغط کشیدن کمان و آنچ بدان ماند.
النَّخط بینی پاك کردن ۲

ظ

البَهظ گران کردن بار مردم را ۳.
الجُحوظ چشم بیرون خزیدن ۴
اللَّحظ نگرستن بگوشهٔ چشم ویُعَدّی بنفسه وبالی ۵
النُّعوظُ والنَّعظُ قیام الذکر ۶

ع

البَخع هلاك کردن
البُخوع اقرار دادن و گردن نهادن ۷.
[البَراعَة تمام شدن] ۸
البَصعُ الجَمعُ فیما قیل ۹.
البَضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت ۱۰.

۱ــ ب و د « » راندارند و د بیرون **کشیدن** در جای بیرون گذشتن
* مخاط کغراب (بروزن غراب) آب بینی (منتهی الارب)
۲ـ ب و د این بیت را ندارند
۳ـ ایضاً ب و د ندارند ـ تاج المصادر : **باد** درجای **بار**، غلطی است از کاتب (منتهی الارب)
٤ ـ ب و د: «بیرون خزیدن چشم» ـ منتهی الارب : بزرگ شدن چشم
۵ــ ب: نگرستن ـ د: نگریستن ، وبقیه بیت بیت رانسخه‌ها ندارند
٦ـ د: «النعوظ ـ قیام کردن ذکر» ۷ــ ب: کردن ـ تاج المصادر : البخوع بالحق الاقرار به والخضوع له ۸ـ ا این بیت راندارد ـ کذا دربقیه نسخ
۹ـ ب و د این بیت را ندارند ـ منتهی الارب : بصع بصعاً گرد آورد ـ تاج المصادر بضع (که به معنی جماع کردن و سیراب شدن درمنتهی الارب آمده)
۱۰ــ ب و د: «بریدن گوشت» وبقیه بیت را ندارند

البُضوُع والبَضع سیراب شدن[1]

البَکع سرزنش کردن و پیاپی زدن شمشیر[1] .

التَسع نُه بکردن و نُه یك بستدن[2] .

التَلعُ والتُلوُع روز دور بر آمدن[1] .

الجَدْع بریدن لب و گوش و بینی و در زندان کردن[3] .

الجَدْع درزندان کردن و واداشتن ستور بی‌علف[4] .

[الجَرْع اندك اندك خوردن شراب والماضی جَرَع] ه .

الجَزْع قطع کردن مسافت[6]

الجُلوُع روی برهنه کردن[7]

الجَمع گرد کردن

الخِدع فریفتن والخَدْع کساد شدن و در سوراخ شدن سوسمار وخشك شدن آب دهن وخواب در چشم آویختن*[8] .

الخَذْع بینجیدن گوشت و جزآن[9] .

۱ــ ب و د این بیت را ندارند.
۲ــ ب: «نهم شدن و نه یك بستدن» ــ د: «نهم شدن و نه یك بستدن مال» ــ تاج المصادر : ستدن
۳ــ ب و د: «بریدن گوش و بینی و لب» ــ تاج المصادر : و دست .
۴ــ ب: «باز (الحاقی) داشتن ستور بی‌علف» ــ د مانند ب
۵ــ کذا ب و د ــ
۶ــ ب: مسافت قطع کردن ،
ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .
۷ــ ب این بیت را ندارد .
۸ــ ب: «الخدع (بفتح و کسر خ) والخدیعة فریفتن» ــ د: «الخدع (بفتح خ و کسر د) والخداع والخدیعة ــ فریفتن» ــ منتهی الارب خدع (بفتح خ) .... فروشدن چشم بمغاك خواب
* کذا در ا و تاج المصادر
۹ــ ب و د «جز آن» را ندارند .

الخَرْع شکافتن[۱]

الخَزع واپس استادن[۲]

الخُشوع والخُضوع فروتنی نمودن و خَشَعَت الارضُ یَبِسَت و لَم تُمطَر[۳] .

الخَلع نعل وجامه بیرون کشیدن و خلعت[۴] دادن و هذا[۵] یُعَدّی بعلی .

الخُلعُ بالضمِّ وافروختن زن بکاوین[۶] .

الخَلاعَة داس بیاوردن خوشه و خُلِعَ الوالی عُزِلَ[۷] .

الخَمعُ والخُمُوعُ والخُماع[۸] لنگ وار رفتن .

الخُنوع فروتنی نمودن

الدَسع نشخور برآوردن ، وعطاء دادن، والدَسعُ والدِسیعَة سپوختن[۹] .

الدَفع فرا دادن وسپوختن و باز گشتن بانبوهی و الدَفعُ والدِفاع دفع کردن از کسی[۱۰]

الدَلع زفان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن آن[۱۱].

الدَمع رفتن اشك «وفَعِلَ فَعَلاً»*

۱- بود این بیت‌را ندارند

۲- بود این بیت راندارند ـ تاج المصادر: واپس ایستادن

۳- بود : «فروتنی نمودن» فقط

۴- د: خلعة

۵- بود: والثانی ، تاج المصادر ماننداً : هذا

۶- ب: «الخلع (به‌ضم و فتح خ ـ ضم آن صحیح است ، منتهی‌الارب) برفروختن‌زن بکابین والاسم منه‌الخلع»

۷- بود این بیت راندارند

۸- بود این مصدرراندارند .

۹- بود: «الدسع ـ نشخوار برآوردن وعطادادن»

۱۰- : «فرادادن وبازداشتن‌وسپوختن وبازگشتن بانبوهی»ـد: «فرادادن ووا‌داشتن وسپوختن ووا گشتن بابنوهی»

۱۱- ب: ...وبیرون‌شدن‌ ـ د: «زبان ازدهن بیرون کردن وبیرون آمدن» ـ تاج المصادر **زبان و دهان** وبقیه مانند متن

*ـ فعلا (به‌سکون ع) ومنتهی‌الارب مانندمتن

لُغة »[1] .

الذّرع برش[2] پیمودن و غلبه کردن قی بر مردم .

الرّبع چهار بکردن و چهاریك مال بستدن و چهارتوبکردن و چهارم باب آمدن اشتر وسنگ اوراشتن وبجای ایستادن و تب چهارم آمدن والفعلُ منْ هذا رُبع[3] .

الرُّتُوع چرا کردن

الرّتعُ والرّتاعُ الأَكلُ بشَرَه[4] .

الرّدع بازدن ازکاری و بیالودن بعطروجزآن ، ورَدِع الرّجُل تبش باسر باشد[5] .

الرّفع برداشتن ونیاك رفتن اشتر ونیك راندن وی وتَقریبُك الشّی[6] .

الرُّفعان بسلطان برداشتن[7]

۱ـ ب و د « » را ندارند

۲ـ ب: بارش ـ د: باارش ـ تاج المصادر : برش ـ رش : منتهی الارب : (ص ۲۲٤) گز کردن جامه (ومعانی دیگر)

۳ـ ب: «چهارم شدن وچهاریك مال استدن رچهارته کردن رسن وسنك افراشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من السادس ربع» ـ د: «چهارم شدن و چهاریك بستد وچهارتو کردن وسنك اوراشتن وبجای بازایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من الاخر ربع» ـ برای تب چهارم به تعلیقات نگاه کنید

٤ـ تاج المصادر : الرتاع (به کسر) ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند ـ منتهی الارب: رتاع (بالکسر) چریدن ستور وآبخوردن درفراخی یا چریدن بحرص تمام در زمین یا علف یاعام است

۵ـ ب: «بازداشتن وبیالودن بعطر وجز آن وباز زدن» ـ د: «بازداشتن وبیالودن بعطر وجز ازآن وباززدن» ـ باسرشدن یعنی بر گشتن وعود و پیش ازاین هم آمده بود ، به تعلیقات نگاه کنید .

۶ـ ب و د: «برداشتن» وبقیه بیت را ندارند .

۷ـ ب و د این بیت را ندارند .

الرَّقع پاره درجامه دادن و هجا کردن[۱] .
الرُّکوُع پشت خم دادن
الرَّمَعان[۲] لرزیدن[۳] ازخشم .
الزَّرع کشت کردن و برویانیدن[٤] .
[الزَّمعان دیررفتن] [٥]
السَّبع هفت بکردن و هفت یك بستدن وهفت تو کردن و بد گفتن کسی را[٦] .
السَّجع بانگك کردن قمری و جزآن[۷] و سخن بسجع گفتن .
السُّطوُع[۸] دمیدن بوی و صبح و برخاستن گرد[۹] .
السَّفع کشیدن وسوزانیدن و سیاه کردن[۱۰] .

۱- ب: «رقعه درجامه دوختن» - د: «پاره دریك‌دیگر دادن»
۲- د «الزمعان» ولی به‌معنی دیگری است (منتهی‌الارب)
۳- تاج‌المصادر : جنبیدن .
٤- ب وتاج‌المصادر: ورویانیدن
٥- ب: «الزمعان مثل‌الرمعان» - دوا این بیت را ندارند . تاج‌المصادر : الزمع والزمعان - دیر رفتن ، صحیح همان دیر رفتن است (منتهی‌الارب)
٦- ب: «هفتم شدن وهفت یك مال استدن وهفت ته کردن رسن و کسی‌را بد گفتن» - د: «هفتم شدن وهفت‌یك بستدن وهفت‌توی کردن و بد گفتن کسی‌را» - تو: پرده وته ولای (برهان‌جامع)
۷- د: وآنچ بدان ماند - ب مانند د ولی الحاقی است .
۸- دراو د مشدد
۹- د: «دمیدن بوی و برآمدن صبح وبرخاستن گرد» برخاستن درنسخه ا مانند دیگر جاها با **واو** است
۱۰- تاج‌المصادر : «گرفتن ومنه لنسفعاً بالناصیه وسوزانیدن آتش وسموم وبال‌زدن مرغ» ، ظاهراً همه این‌معانی آمده‌است (منتهی‌الارب)

السَّقع بانگ کردن خروه[۱]
السَّلع[۲] شکافتن[۳]
الشَّرْع نهادی نهادن و هویدا کردن و شکافتن و نیزه سوی کسی راست شدن[٤] .
الشَّرعُ والشُّروعُ در آب آمدن، والشُّروع در کاری شدن[٤]
الشَّسع نعلین‌را شِسع کردن[۵]
الشُّسوع دور شدن
الشَّفع جُفت کردن
الشَّفاعَة خواهش کردن .
الشَّمعُ والشُّموعُ والمَشمَعَة[٦] بازی کردن .
الصَّدع* شکافتن و بجای آوردن فرمان وهذا یُعَدّی بالباءِ و با گردانیدن[۷] .
الصُّدوع** چسبیدن سوی کسی ویُعدی بالی[۸] .
الصَّرْعُ** والتَّمصرَع بیو کندن[۹] .

۱- بود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر : **خروس** در جای **خروه**، خروه همان خروس است و پیش از این آمده بود (ص ۲۲۵) ۲- در ا و د مشدد
۳- تاج‌المصادر : سرشکافتن
٤- ب : «الشرع : پدید کردن و شکافتن - الشروع : در آب یا در کاری شدن» - د: «الشرع : پدید کردن و هویدا کردن و شکافتن - الشروع : اندر آب آمدن و اندر کاری شدن» ، **نهادی** نهار یا ناشتا (برهان‌جامع) ۵- تاج‌المصادر : دوال کردن نعلین‌را - شسع بالکسر دوال نعل (منتهی‌الارب) ٦- بود: «الشماع» در جای همه مصادر - تاج‌المصادر والشماع (به کسر - اضافه دارد) * در ا و د مشدد است
۷- بود : «شکافتن، و بجای آوردن فرمان والثانی یعدی بالباء» - تاج‌المصادر : «آشکارا کردن و منه فاصدع بما تومر وشکافتن و بیابان بریدن و بار گردانیدن و بدو فرقت کردن گوسپند» ۸- بود این بیت را ندارند ** درنسخه ا مشدد است
۹- پ: «الصرع - افکندن» - د: «الصرع - بیو کندن»

الصَفع* سیلی زدن کَلِمَةٌ مُوَلَّدَةٌ[1] .

الصَقع* برمیان سرزدن و بانگ کردن خروه[2] .

الصُنعُ* بالضَمّ کردن ونیکی کردن والثانی یُعَدّی بالی[3]

الصَنعُ والصَنعَة نیکو تعهد کردن اسب[4] .

الضَبع دست یازیدن بکسی[5]

الضَجعُ والضُجوع پهلو بر زمین نهادن[6] .

الضَلَع چسبیدن ویُعَدّی بعَلی[7]

الطَبع درم و شمشیر زدن و مهر کردن «وسبوی پر کردن[8] »

الظَلع لنگیدن[9]

الفَجع مصیبت رسانیدن وبدو[10] در آوردن واندوهگن[11] کردن

الفَزْع برزِوَر[12] چیزی شدن و غلبه کردن بجمال[13] وجز آن

---

* درنسخهٔ ا مشدداست

۱ـ ب: «الصفع والصقع مشدد ـ سیلی زدن» ـ د: «الصفع مشدد ـ سیلی زدن»

۲ـ ب این بیت را ندارد ولی صقع درضمن صفع آمده است ـ د ایضاً ندارد ـ تاج المصادر خروس در جای خروه ـ خروه بمعنی خروس پیش ازاین آمده بود (ص ۲۲۵و۲۴۵)

۳ـ تاج المصادر : «نیکوئی کردن یقول صنع الیه معروفا» ـ صنع در د مشدد است ودر ب بدفتح وضم ص ولی صنع مفتوح بمعنی دیگراست ۴ـ ب ود این بیت را بتمامی ندارند ـ صنعة درنسخهٔ ا مشدد است ۵ـ یازیدن: آهنگ کردن و بلندشدن ودست بچیزی دراز کردن (سروری) ۶ـ ب: «الضجع ـ خفتن» ـ د این بیت را ندارد

۷ـ ب: «بسوی کسی چسبیدن ویعدی بالی» ـ د: «چسپیدن بکسی ویعدی بالی»

۸ـ ب ود این تکه را ندارند . ۹ـ د این بیت را ندارد

۱۰ـ ب وتاج المصادر: بدرد ۱۱ـ ب ود وتاج المصادر : اندوهگین

۱۲ـ ب: زبر(ص۲۰۱) ۱۳ـ د: برجمال

القَصع[1] افشردن رطب تا پوست باز شود[2] .

القَلع شکافتن[3]

القَبعُ والقُباع بانگ کردن خوك .

القُبوع سر دزیدن جیژو و سر درجامه کشیدن و درزمین رفتن و دما برافتیدن[4] .

القَدع باز داشتن[5] ولگام باز کشیدن اسب .

[القَذع نا فرجام گفتن] [6]

القَلع نافرجام گفتن

القَرع کوفتن و مقهور کردن وقرعه ببردن ، والقَرْع والقِراع کُشتی کردن اشتر[7]

القُزوع شنافتن[8] .

القَشع وا بردن باد ابر را و پراگنده کردن قوم[9] .

القَصع شپش کشتن و نشخور نیك بمالیدن و زاد خوست

۱ـ در ا پاك شده ـ درتاج المصادر بی‌اعراب ـ دربود مفتوح

۲ـ ب: «پوست باز کردن رطب» ـ د: «پوست وا کردن رطب» .

۳ـ بود این بیت را ندارند ـ فلع درتاج المصادر ازقید اعراب آزاداست

٤ـ ب: «القبع ـ فراهم آمدن خارپشت وسردرجامه کشیدن ودرزمین رفتن وافتادن» د: «القبع ـ واهم آمدن جیزو وسر درجامه کشیدن» ـ تاج المصادر : «القبوع ـ سردر دزدیدن خارپشت وسردرجامه کشیدن آدمی ودما براوفتادن وبشدن درزمین» ـ چیژو : خارپشت وروباه ترکی (برهان جامع) ۵ ـ د: واداشتن

٦ـ کذا بود وتاج المصادر ـ ا این بیت را ندارد ـ ذ قذغ بدو شکل است ،مفتوح و ساکن و درمنتهی الارب بەسکون ذ ۷ـ بود: «القرع : کوفتن ومقهور کردن ـ القراع : کشتی کردن شتر» ۸ـ بود این بیت را ندارند

۹ـ ب: «بازبردن غم وابر» ـ د: «وابردن ابر و غم»

گردانیدن و کسی را خُرد و خوار داشتن و فرو نشاندن تشنگی[1].

القُطوع عبره* کردن آب، والقُطوعُ والقِطاع بریده شدن آبها و از سردسیر بگرم‌سیر شدن مرغان و همچنین بر بدل[2].

القَطع بریدن

القَطیعَة رحم بریدن[3]

القَلع بر کندن[4]

القَمع خوار و شکسته کردن «و بلخت زدن و قِمع در سرجای نهادن»[5].

القُنوع سوال کردن، «والنّعت قانعٌ وقَنیعٌ»[6].

الکُرُوع دهن بر آب نهادن در آب خوردن و فَعِل فَعَلاً لُغةٌ فیه[7].

الکَسع پشت پای یا دست به

۱- ب: «شپش کشتن و نشخوار نیك خاییدن وتشنگی فرو نشاندن»- د: «شپش کشتن و نشخور نیك بخائیدن وتشنگی بنشاندن» - تاج‌المصادر : «تشنگی بنشاندن و آب بکلو فرو بردن و کسی‌را خردو خوارداشتن وزاد خوست گردانیدن وقتل‌القلمه و....» شاهدی ازحدیث درآخر.توضیح نشخوروزادخوست درتعلیقات آمده‌است *عبره=عبور (غیاث)

۲- ب: «القطع : بریدن ، لقطیعه : رحم بریدن ، القطوع والقطاع : بریده شدن آبها وازسردسیر بگر. سیرشدن مرغ وهمچنین بر بدل (برعکس-الحاقی) » - د: «القطوع والقطاع : بریده شدن آبها وازسردسیر بگرم‌سیرشدن مرغان وهمچنین بر بدل»

۳- د: بریدن رحم ۴- د: بکندن

۵ بود این تکه را ندارند - تاج‌المصادر : بمقمعه (عمود آهنی - منتهی‌الارب) زدن درجای بلخت زدن - قمع (الکسرفیه اشهر) سرخنور (تنور وظروف مثل‌کاسه وخم) های‌سر تنگ که برسر آن گذاشته روغن و جز آن در وی ریزند (منتهی‌الارب)

۶- ایضاً بود ندارند ۷- بود تمام این بیت را ندارند

بنشستگاه کسی بـا زدن و راندن[۱] .

الکُنوُع نزدیك آمدن و با هم آمدن وفروتنی نمودن[۲] .

اللَذع* سوزانیدن

اللَسع* گزیدن مار و کژدم[۳]

**

اللَقع* انـداختن اشتر بلوك و جز آن وبچشم کردن[٤] .

اللَمعُ واللَمَعان درخشیدن

المَتعُ والمُتوُع روز دور برآمدن والمَتع منفعت و برخورداری گـرفتن و یُعَدّی بالباءِ[٥] .

المُزُوع نیك شتافتن[٦]

المَصع جنبانیدن ستور دنبـال را ویُعَدّی بالباءِ[۷] .

المُصوُع درفشیدن بَخنَوَه* و

۱ـ ب: «بر پس ستور زدن ، بپا (الحاقی) » ـ د: «بر پس‌ستور زدن» ـ تاج‌المصادر : «پشت‌پای یا دست بنشستگاه کسی بازدن وآب سرد بر پستان چهارپای زدن ودست زدن باسیر تازور شود وراندن .... (وشاهدی ازحدیث)

۲ـ ب : «نزدیك آمدن وبهم آمدن» ـ د: «نزدیك آمدن وفاهم آمدن اعضا اسیر دربنـد»

* در ا مشدد

۳ـ وزنبور و کسی‌رابد گفتن (ب اضافه دارد)ـ د ایضاً فقط درجای زنبور منج (که‌به‌همان‌معنی‌است ص۳۱و۲۱۷)

** اللطع : انگشت لیسیدن (ب)

٤ـ ب‌ود: انداختن (فقط) ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط شتر درجای اشتر

٥ـ ب: «المتوع ـ دوربر آمدن» ـ د: «المتوع ـ دور برآمدن آفتاب»

٦ـ ب: «زود گذشتن» ـ د: «زود بگذشتن»

۷ـ ب: «المسع (سهوکاتب) جنبانیدن دنبال ودرخشیدن والاول یعدی بالبا» ـ د مانند متن فقط شتر درجای ستورـ تاج‌المصادر : ونیك شتافتن وانداختن بچه از شکم وزدن بشمشیر ،با شاهدی از حدیث (اضافه دارد)

جزآن ، وکُلُّ شیٍ وَلّی و
ذَهَبَ فَقَدْ مَصَعَ[۱] .

المَنع بازداشتن

النُجوُع جای گیر آمدن پند و
در گرفتن خضاب و تاثیر کردن
دارو و موافق آمدن طعام و
شراب[۲] .

النَخع نخاع بریدن در کشتن[۳]

النُشوُع بالضمّ، وَجُور بگلو کودك
فرو کردن[۴] .

النُصوُع* هویدا شدن و خالص
شدن[۵] .

النَفع سود کردن

النَقعُ والنُقوُع سیراب گردانیدن،
والنُقوُع سیراب شدن[۶] .

النَقع برآمدن بانگ ونَقیعَه
کردن[۷] .

الهُبوعُ والهَبَعان گردن یازیدن

۱- بود این بیت را به تمامی ندارند - * تاج المصادر : برق-بخنوه (به فتح اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم) بمعنی برق دراین نسخه مکرر آمده است (ص۸۹-۱۶۷و...)

۲- بود: «جای گیر آمدن بند وموافق آمدن طعام و شراب» ولی چنان که در متن آمده پنداست نه بند (تاج المصادر ومنتهی الارب)

۳- بود این بیت را به تمامی ندارند - نخاع : مغز مهره پشت که حرام مغز نامندش (منتهی الارب)-تعلیقات

٤ - ایضاً بود این بیت را ندارند - دارو در کام ودهان ریختن (منتهی الارب) - وجور: بفتح واو وضم جیم داروی رقیق که درحلق ریزند (غیاث)

۵- بود: «ویژه رنگ شدن» * در ا مشدد

٦- ب: النقع - «سیراب کردانیدن ودرآب آغشتن میوه ودارو و برآمدن بانگ و گرد» - د: «النقع - سیراب گردانیدن و برآمدن بانگ» - تاج المصادر : سیراب کردن و گرد آمدن در کو (باشواهدی)

۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر : برآمدن بانگ وشتر کشتن ازبهر مهمانی و نقیعه کردن - نقیعه کسفینه (بروزن سفینه) مهمانی مسافر وستور که در مهمانی کشند (منتهی الارب)

چهارپای در رفتن[1] .

الهُجوعُ[2] خفتن

الهُطوعُ اقبالُ الرَّجُلِ ببَصَرِهِ

عَلی الشَّیِّ لایُقلِعُ عَنهُ[3] .

الهَمعُ والهُموعُ والهَمَعانُ

فروویدن اشك، وفَعَلَ یفعَلُ

لُغَةٌ فیهِ[4] .

غ

البَزغ نیش در زدن ، «وفَعَلَ

یفعَلُ لُغَةٌ» [5] .

الثَّلغ سرشکستن

الدَّمغ** خوار کردن وسرشکستن

«چنانك بمغز رسد و باطل-

کردن» [6] .

السُّلوغُ* تمام‌دندان‌شدن چهارپا

کی ژنگله دارد[7] .

الصُّلوغُ* السُّلوغُ[8]

الفَدغ[9] شکستن چیزی کی[10]

میان تهی باشد .

اللَّدغُ** والتَّلداغ[11] گزیدن

۱- ایضاً ب‌ود ندارند - یازیدن پیش‌ازاین‌هم‌آمده بود (ص ۲٤٦)

۲- والتهجاع (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۳- ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی‌ندارند- هطع هطعاً بالفتح وهطوعاً شتابان و ترسان بیش آمد یامتوجه شد بچشم و برنگرفت از آنچه نگریست وی‌را (منتهی‌الارب) ٤- ایضاً ب‌ود تمام این بیت را ندارند.

۵- ب‌ود « » را ندارند * * در ا ود مشدد

٦- ب کذا فقط برسد در جای رسد - و . «سرشکستن چنانکه ....» وخوار کردن راندارد * در ا مشدد ۷- ب‌ود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر چهارپای - ژنگله پیش‌ازاین آمده است (ص ۹۲و۱٤۵)

۸- ایضاً ب‌ود ندارند.

۹- د: الفرغ (سهوکاتب) ۱۰- د: که ۱۱- ب‌ود ندارند

کژدم[1] .
النَبغُ والنُبوُغ آشکارا شدن ، والغابِرُ یَفعِلُ و الماضی فَعَلَ من الجمیع[2] .
النَزغ اندرهم او کندن قومی[3]
النَسغ* پرّ[4] در نان زدن «وفرا کسی تولیدن»[5] .
النَشغ غلبه کردن شوق چنانکی نزدیك باشد کی بی هوشی آرد[6] .
الهُبوُغ خُفتن[7]

ف

الجَعف برکندن و بیوکندن[8]
[الرَّعف از پیش بشدن] [9]
الزَحف* خزیدن و فراجنگ شدن بانبوهی[10] .
السَحف* فربهی ازپشت گوسپند باز کردن[11] .
الشَعف[12] دل بردن و شیفته گردانیدن[13] .

۱ـ ب و د: «گزیدن مار و کژدم» ۲ـ ب و د: «النبوغ ـ آشکاراشدن» ـ درتاج المصادر **یفعل** فقط مفتوح العین است .
۳ـ ب و د: «اندرهم افکندن قومی را» ـ د: «اندراو کندن قومی را»
*درا مشدد ٤ـ د: بر ولی صحیح پراست ، پر درنان زدن یعنی با پر مرغ نان رانشان کردن (منتهی الارب) ٥ـ بود این تکه راندارند ـ تولیدن بیش ازاین آمده است ا ص ۲۳۲) ٦ـ ب: «غلبه کردن شوق چنانك نزدیك باشد کی بیهوش کند» ـ د: «غلبه کردن شوق برمردم چنانکه نزدیك باشد که بیهوش آرد» ۷ـ د: بخفتن ۸ـ ب: افکندن
۹ـ ا وتاج المصادر این بیت راندارند.
۱۰ـ ب: «خزیدن وبانبوهی فاجنگ شدن» ـ د:«بخزیدن وفاجنگ شدن بانبوهی»
۱۱ـ ب: مثل النحض ـ د: مثل النحض ـ سرستردن (تاج لمصادراضافه دارد)
۱۲ـ بفتح وسکون ع ، دوشکل (ب وتاج المصادر) ۱۳ـ بود: شیفته گردانیدن(فقط)

الشَّغف[1] رسیدن دوستی بغلاف دل[2] .

القَحف بر آهیانه زدن[3]

اللَّحف* جامه بر کسی او کندن[4]

ق

البَخق یك چشم گردانیدن[5]

البَعق شکافتن[6]

الدَّحق** دور کردن[7]

الدَّهق** شکستن و پُر کردن و پاره کردن[8] .

الزَّعق* بترسانیدن و نعره زدن و هذا یُعَدّی بالباءِ[9]

الزُّهوُق برآمدن جان و فَعِل لُغَةٌ عند بَعضهِم و باطل شدن و از پیش بشدن و آگنده شدن استخوان و زَهَق السَّهمُ ای جاوَزَ الهَدَف[10] .

السَّحق[11] بسودن[12]

اللَّهق** سخت سپید شدن[13]

المَحق بکاهیدن و نیست کردن[14]

۱ـ بفتح وسکون غ ، دوشکل ۱ب) ـ تاج المصادر بفتح غ و ا بسکون .

۲ـ ب: «رسیدن دوستی بمیان دل» ـ د: «دوستی بمیان دل رسیدن» ـ تاج المصادر مانند متن .

۳ـ بود این بیت را ندارند ـ کاسه سر بریدن یا شکستن یا زدن بر آن یا رسیدن بر کاسه سر کسی و خوردن آنچه در آوند است یا کشیدن اشکنه و جز آن را و گندم دانه برباد کردن و بردن هرچه باشد (منتهی الارب) * دراود مشدد

٤ـ لحاف بر کسی افکندن یا بجامه بپوشیدن(تاج المصادر)

۵ـ ب: «کور کردن» ـ د: «کور گردانیدن»

۶ـ بود این بیت را ندارند ـ واشتر کشتن (تاج المصادر اضافه دارد)

۷ـ بود این بیت را ندارند ** درامشدد ۸ ـ ایضا بود ندارند

* در د مشدد ۹ـ بود: «ترسانیدن و نعره زدن»

۱۰ـ بود: «باطل شدن و هلاك شدن» ـ و نیست شدن(تاج المصادر اضافه دارد)

۱۱ـ در اود مشدد ۱۲ـ بود: سودن ** در ا مشدد

۱۳ـ بود این بیت را ندارند ۱٤ـ ب: «کاستن و نیست کردن» ـ د: «بکاهیدن و بستهیدن و نیست کردن»

ک

السَّهك* سودن

المَحك ستیهیدن[1]

المَعكُ المَطالُ واللّی[2]

النَّهك پوشیدن جامه تا کهنه شود و مبالغت کردن در خوردن ودر دشنام. والنَّهكُ والنَّهكة** نزار کردن بیماری وفَعِل لغةٌ ومبالغت کردن درعقوبت[3] .

ل

البَعلُ والبُعولَة[4] شوهری کردن .

البَهل نفرین کردن، «وبَهَلتُهُ خالیتُهُ وإرادتَه»[5] .

الجَعلُ والمَجعَل کردن وهُوَ مثلُ الاتخاذِ فی التعدیةِ و لَهُ أحوالٌ بمعنَی التصییرِ و بمعنَی الایجابِ و بمعنَی الحُکمِ و القَولِ و بمعنَی الخَلقِ وجمیعِ ذلكَ فی القرآنِ و یأتی أیضاً لما بعدهُ نحوَ جَعَلَ یَفعَلُ کذی مثل طَفِقَ و أنشأ[6] .

* در اود مشدد

۱ــ ب: «ستهیدن» ــ د: «بستهیدن»

۲ــ بود : «المعك مثل المطل» ــ واپس افکندن ومالیدن ودور ودراز انداختن (منتخب)

۳ــ ب: «سخت ضعیف گردانیدن» ــ و: «سخت ضعیف کردن» درجای تمام این بیت

** تاج المصادر: نهکة (بدضم وفتح ن) ونهوك (اضافه دارد)

٤ــ بود بعولة راندارند ٥ــ بود « » راندارند .

٦ــ بود : «الجعل ــ کردن» درجای تمام این بیت ، تاج المصادر کذا باشواهدی از کلام‌الله مجید ومعانی دیگر فعل

الذَّهل مشغول شدن ویُعَدّی بِعَن.[1]

الرَّحلُ والرِحلَة** شتر پالان کردن[2] و ازمنزل برداشتن .

الزُحول* والمَزْحَل[3] دورشدن

الزَغل[4] شیر خوردن بزغاله

السَحل** بتازیانه زدن وسودن و یك تو تافتن[5] .

الشَغل مشغول کردن

الضَهل* اندك اندك دادن

الطَحل برسپُرز[6] زدن

الفَحلُ والفِحلَة کُشن فرا- گذاشتن در میان اشتران ،

والفَحلُ پی بکردن اشتر بشمشیر[7] .

الفَعلُ والفَعالُ کلاهُما بِالفَتح کردن[8] .

القُحولُ خشك شدن و فَعِلَ فُعولاًوفَعَلاًایضاًلُغَةٌ والفَتحُ اَجوَدُ[9] .

---

* در د مشدداست

۱ـ ب ود: «الذهول ـ مشغول‌شدن»

۲ـ د: «اشتر پالان کردن و...» ـ ب: پالان کردن اشتر و....

** در ا مشدداست

۳ـ ب ود این‌مصدررا ندارند

۴ـ در اود مشدداست

۵ـ ب: «یك‌ته ـ تو بافتن» ـ د: «پل! تو بافتن» ـ تو: پرده وته‌ولای (ومعانی دیگرـ برهان قاطع) پیش‌ازاین‌هم‌آمده‌بود (۲۴٤)

۶ـ د: سپر (ظاهراً سهو کاتب‌است) ، سپرز=طحال (تعلیقات)

۷ـ ب این بیت را ندارد ـ د: «الفحل ـ کردن» و ظاهراً کاتب آن را با فعل خلط کرده ، تاج‌المصادر : میان استران (اسقاط نقطه دراین نسخه بسیاراست) ، گشن نیز پیش‌ازاین مکررآمده‌است (ص۸۶و..)

۸ـ ب: «الفعل‌والفعال (الحاقی) ـ کردن» ـ د به شرحی که بیان شد ندارد

۹ـ ب تمام‌بیت‌را ندارد ـ د: «القحول ـ خشك شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط فعلا به سکون ع است نه‌فتح

المَحل مکر کردن و سعایت‌کردن و یُعَدّی بالباء[1] .

النُحلُ بالضمّ[2] دادن

النِحلة** کاوین فرادادن بخوش‌منشی[3] .

النُحول* گداخته شدن تن «وفَعِلَ فُعولاً لُغَةٌ والفتحُ افصحُ»[4] .

النَحل سخن کسی بر دیگری بستن[5] «و یُعَدّی الی مَفعولَین»[4] .

النَعل نعلین درپای کردن[6] .

م

الجَهم روی ترش کردن[7]

الدَحم* بقوّت جماع کردن[8]

الدَعم* ستون فانهادن[9]

الدَهم* ناگاه آمدن ، «وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ»[10] .

الرَغم والمَرغَمَة بخاك رسیدن بینی ومقهور شدن وفَعِلَ لُغَةٌ عندَ بعضِهم[11] .

۱ــ ب: «المحل والمحال ـ مکر و سعایت کردن» ــ د: «المحل والمحال ـ مکر و سعایة کردن»

۲ـ بود: النحل (بەفتح) والنحلة ـ دادن

۳ـ بود این بیت را ندارند ولی نحلةرا بانحل یکجادارند ** در ا مشدداست

۴ـ بود « » را ندارند * دراود مشدد است

۵ـ د: سخن کسی بر کسی نهادن ــ تاج‌المصادر تمام این بیت را ندارد

٦ـ بود این بیت‌را ندارند.

۷ـ ایضاً بود این بیت را به تمامی ندارند .

۸ــ تاج‌المصادر: الدفع الشدید.

۹ــ ب: «ستون‌باز نهادن» ــ تاج‌المصادر «ستون‌فرانهادن»

۱۰ــ بود این تکه راندارند وتاج‌المصادر تمام‌بیت‌را .

۱۱ـ بود این‌بیت راندارند تاج‌المصادر در ضبط مصادر بامتن منطبق است ولی رغم مفتوح‌را بەمعنی: «نگاه داشتن فروشدن‌آفتاب» دارد

الزَحم* ۱ انبوهی کردن و بدوش بـزدن ۲ .
السَهم* قرعه ببردن ۳
الشَحم پیه خورانیدن ٤
الشَهم ٥ بهراسانیدن ٦
الضَغم* بدندان گرفتن ۷
الفُحوُم و الفُحام گـریستن کودك تاآوازش سپری شود ۸ .
الفُحوُم سیاه و نیکو شدن- مـوی ۹ .
الفـغم پر کردن بوی خوش خیشوم ۱۰ را .
الفُغوُم گل شگفن ۱۱ وجز آن
الکَعم ۱۲ دهن اشتروسر بار- دان ببستن ۱۳ .
اللَحم** گوشت دادن ۱٤
النَهم* والنَهیم ۱۵ راندن اشتر بعنف و بانگ کردن پیل و

۱ـ تاج المصادر: الزحمة ۲ـ ب: زدن
۳ـ بود تمام این بیت را ندارند ٤ـ ب: «پیه گداختن» ـ الشحم اطعام الشحم الشحوم تباه‌شدن طعام وفعل (به کسرع) فعلاً (به‌فتح ع) لغه (کذا ـ تاج المصادر)
٥ـ در د مشدد است ٦ـ بوتاج المصادر «هراسانیدن»
* در اود مشدد است ۷ـ ب: «دندان گرفتن»
۸ـ بود این بیت‌را ندارند ـ تاج المصادر : القحوم والقحام (سهوکاتب) ـ گریستن (بقیه مانند متن) ۹ـ ایضاً بود این بیت را ندارند .
۱۰ـ خیشوم = بینی‌واستخوان‌بینی'(غیاث)
۱۱ـ ب: شگفتن گل ـ د: بشکفتن گل-تاج المصادر: شکفتن گل (و بقیه بیت‌را ندارد)
۱۲ـ د: الکغم (ظاهراً سهواست) ۱۳ـ ب:«دهان **اشتر** بستن» ـ د: «دهن شتربه بستن» ـ تاج المصادر مانند متن فقط: **بستن** درآخر، شاهدی برای مورد استعمال فعل نیزاضافه‌دارد **در ا مشدد است
۱٤ـ بود وتاج المصادر این بیت‌را ندارند .
۱۵ـ بوداین مصدررا ندارند ـ در ا مشدداست

شـیر[1]

ن

[الدَّهن چرب کردن][2]
[الرَّهن** گرو کردن ، یقالُ
رهَنتُ الشیَ عِندَ فُلانٍ و
رهنتهُ الشیَ ، و دایم شدن.[3]
الشَّحن[4] پر کردن وبراندن[5]
الطَّحن* آرد کردن .
الظَّعن[6] رفتن[7]
اللَّحن** چسبیدن بکسی و
یُعدّی بالی و سخن سر بسته
گفتن کی جز مخاطب فهم
نکنند ، ویُعدّی باللامِ وخطاب
کردن وسرا ویدن درخواندن[8]
اللَّعن** نفرین کردن و دور
کـردن .
المَحن آزمودن «و دادن»[9] .
المَهنَة خدمت کردن والمَهنَةُ
بِالفتحِ دوشیدن[10].

ه

البَده ناگاه آمدن
التَّجه روی فرا کاری کردن ،
والماضی تَجَهَ و وَزْنُهُ

۱ـ ب ود: «راندن بعنف» ـ بانگ براشتر زدن تانیك برود و بانگ کردن پیل وشیر ونهم بکذا ای اولع به والنهم سنگ انداختن بسرانگشت قال.......(تاج المصادر)
۲ـ کذا بود (مشدد) ـ ا وتاج المصادر ندارند
۳ـ بود: «گرو کردن ودایم شدن» ـ ب: خصومت ـ (الحاقی)
٤ـ درد مشدد است
۵ـ بود : راندن
* در ا مشدد
٦ـ اوب وتاج المصادر بەفتح وسکون ع (دوشکل)
۷ـ ب: «ازجای بجایی شدن» ـ د: «ازجای بجای شدن»
** دراودمشدد
۸ـ ب: «میل کردن وخطا کردن» ـ د: «میل کردن» ـ تاج المصادر مانند متن فقط: که درجای کی و **خطا** دَرعوض خطاب
۹ـ بود دادن راندارند ـ تاج المصادر: وخاك و گل ازچاه برآوردن وتازیه زدن و کشیدن ادیم تافراخ شود (اضافه دارد)
۱۰ـ بود : «المهن ـ خدمت کردن و دوشیدن» ـ درنسخەب المهنقرا دربالای خط افزوده‌اند ـ تاج المصادر : حلب الابل عن الصدر .

تَعَلَ لِاَنَّ تَآهَ بَدَلٌ
مِنَ الواوِ[1] .
الجبه کسی را بدرشتی از کاری
با زدن و بر پیشانی زدن و
مکروه پیش کسی وابردن[2]
الجَله سنگ ریزه از جای فراتر
کردن[3] .
الدره* دفع کردن از کسی ، قیل
الهآءِ مُبدَلَةٌ مِنَ الهَمزَةِ[4]
الرَفهُ* والرُفوهُ[5] بآب آمدن
اشتر هر گاه کی خواهد[6] .

السَتهِ* براست زدن
الشَدهُ والشُدهُ سر گشته شدن
و مشغول کردن ، والماضی
مِنهُما شُدِهَ[7] .
الشَفه ** مشغول کردن و شَفَهَنی
فُلانٌ اذا اَلَحَّ عَلَیكَ فی
المَسئلَةِ *** حَتّی اَنفَذَ
ما عِندَكَ[7] .
العَضه بد گفتن
الكَدهُ خراشیدن[8]
المَدهُ ستودن[9]

۱ـ ب ود این بیت را ندارند
۲ـ ب ود: «کسی‌را بدرشتی ازکاری باز داشتن وبر پیشانی زدن»
۳ـ ب: «ریك ازجایی فراتر کردن» ـ د: «ریك ازجای فراتر کردن» ـ تاج‌المصادر هم جایی نه‌جای
۴ـ ب ود: «بازداشتن» درجای تمام این بیت . * در د مشدد .
* * در ا مشدد .
۵ـ رفوه‌را د ندارد ودر ب الحاقی است ـ هردومصدر در ا مشددند
۶ـ ب: «بآب آمدن اشتر هر گاه که خواهد» ـ د مانند ب فقط شتردرجای‌اشتر ـ کخواهد! (تاج‌المصادر)
۷ـ ب ود این بیت را ندارند . * * * مساله (تاج‌المصادر)
۸ـ و کوفتن بسنگ (تاج‌المصادر اضافه دارد)
۹ـ ب ود: «مثل‌المدح» ـ تاج‌المصادر ایضاً المدح

النَّزْهُ دور کردن[1]

النَّقه دریافتن[2]

النَّقوهُ* ازبیماری به شدن[2]

النَّکه** دهه کردن، «والغابرُ یَفعِلُ»[3].

ومن المعتل[4]

ب

الوَهبُ والهِبَة دادن، تقولُ*** هَبْ زیداً سخیّاً بمعنی احسبْ یتعدّی الی مفعولین ولا یُستعملُ منهُ ماضٍ ولا مُستقبلُ فی هذا المعنی[5].

ع

الوَدْع دست بداشتن یُقالُ دَعْ ذا ای اُترکهُ وقد اُمیتَ ماضیه ولا یُقالُ وَدَعهُ ولا وادِعٌ وانما یُقالُ ترکَهُ وهُو تارِكٌ ورُبّما جاءَ فی الشعرِ وَدَعهُ فهُوَ مَودوع[6]

الوَزْع[7] بازداشتن

الوَزوعُ بالفتحِ الإغراءُ[8]

الوَضعُ والمَوضِعُ والمَوضوعُ

۱ــ ب ود این بیت را ندارند

۲ـ ب ود: النقه ــ دریافتن واز بیماری بهشدن والماضی نقه (بهفتح وهم به کسر ق) ــ د: النقه (مشدد) ودربقیه مانند ب * در ا مشدد ** *در د مشدد

۳ــ ب ود « » راندارند. ٤ــ ومن المعتل الواوی (د)

*** تاج المصادر: یقول ٥ــ ب ود: «الوهب والهبة: دادن» ــ بخشیدن (درحاشیه ب) وبقیه بیت رانسخهها ندارند. ٦ــ ب ود این بیت رابهتمامی ندارند.

۷ــ والزعة (د اضافه دارد) ۸ــ ب ود این بیت راندارند ــ تاج المصادر: الاغرآ ــ منتهی الارب: وزوع، ورغلانیدن

بنهادن ، والوَضعُ بزادن و شتافتن ستور[1] .

الوُضعُ والتُضَع درآخر پاکی آبستن شدن[2] .

الوَضیعَة زیان کردن، یُقالُ وُضِعَ فی تجارَته یُوضَعُ[3] .

الوُقوع فرو نشستن مرغ و اوفتادن[4] .

الوَقع بِخایسك* بزدن کارد و جزآن وتیز کردن آن و شبی‌خون ویُعَدّی بِالباءِ[5] .

الوَقیعَة بد گفتن ، و وَقَعَ القَولُ علَیهِم مَعناهُ وَجب السَّخَطَ علَیهِم[6] .

الوَکع گزیدن مار و کژدم

الوَلَعان والوَلَع دروغ گفتن[7]

الوَلوُعُ بِالفَتحِ والوَلَعُ حریصی کردن و یُعَدّی بِالباء[8]

غ

الوُلوُغ آب و خوردن سباع بسر زفان ویُعَدّی لِفي وَحکی

۱ـ ب ود: «الوضع ـ بنهادن و بزادن و بشتاب رفتن»

۲ـ ب: «الوضع (به‌فتح وضم و) آبستن شدن درحال حیض» ـ د: «الوضع (به‌فتح درحال‌حیض‌آبستن‌شدن» ـ ضبط تاج‌المصادر مانند ا است فقط‌تضع‌بدوشکل است (به‌ضم یاسکون ض) ۳ـ ب مانند متن است ودرآخر : یوضع وضیعة ـ د ایضاً : یقال وضع فی‌تجارته اذا خسر فیها یوضع وضیعةً ٤ـ ب ود: «الوقوع ـ افتادن»

۵ـ ب: «بخایسك زدن وتیز کردن» ـ د: «بخایسك بزدن وجزآن تیز کردن»

* خایسك: پتك وچکش زرگری ومسگری وغیره باشد ، بکسرثالث (برهان قاطع به‌اختصار) ٦ـ ب ود: «الوقیعة ـ بد گفتن» فقط

۷ـ ب ود : «الولعان ـ دروغ گفتن» ـ ولع درتاج‌المصادر به‌سکون ل است ولی هردو شکل آمده (المنجد) ۸ـ ب ود این بیت راندارند

أبو زيد و لغ الكلب
بشرابنا وفي شرابنا[1] .
*

ومن الناقص

ح

الرحى گردانیدن آسیا[2]
السحى السحو** [3]
اللحى ملامت[4] کردن وپوست از
چوب باز کردن « وقولهم
لحاه الله أى قبحه و
لعنه » .
المحى المحو[5]

ع

الرعى * والمرعى چرانیدن
و چریدن[6] .
الرعاية نگاه داشتن امیر رعیت
را وحرمت کسی نگاه داشتن[7]
السعى* کار کردن و دویدن[8]
السعاية* غمز** کردن و
یعدّی بالباء ، و سعایت کردن

۱- ب: «آب وخون خوردن سباع بزفان» - بعد زفان‌را تراشیده زبان کرده‌اند
د: «آب وخون خوردن سباع»وبقیه بیت را ندارند .
* ومن المعتل اليايي: ر - اليعار بانگ کردن برماده ع : الينع بجای رسیدن میوه
(ب اضافه دارد) - د مانند ب فقط **ماده** راندارد
۲- بود این بیت را ندارند ۳- ب: «سحا برنامه بستن» - د: «سحا
برنامه بستن و گل، به بیل اززمین نـارندیدن» - خراشیدن گل و به بیل خاك و گل به
کندن ورندیدن ومهر کردن نامه(منتهی الارب) ** در ا مشدد
٤- بود این تکه‌راندارند - د: ملامة درجای ملامت
٥- بود: «المحی مثل المحو» - پاك کردن نبشته ونقش وجزآن (منتهی الارب)
* در ا مشدد ٦- ب: «الرعی - چریدن وچرانیدن» - د: «چرانیدن
وچریدن» ٧- بود: «الرعاية ، مشدد و الرعی - نگاه‌داشتن»
۸- بود: «کار کردن وشتافتن دررفتن» ** غمز=سخن‌چینی (واشارت
کردن بچشم و سخت افشردن - غیاث)

مکاتب وعاملی زکوة کردن ویُعَدّی بِعَلی[1] .

النَّعیُ والنُّعیان خبر مرگ کسی فرا دادن ، یُقال نَعاهُ لَه[2] .

غ

الصَّغیُ* الصَّغو* [3] .

[الطُّغیان از حد درگذشتن] [4]

ه

الدَّهی کسی‌را صعب بلای‌رسیدن

و داهی شدن[5] .

الزَّهی برداشتن کوراب چیزی راءو زَهاهُ استخَفَّهُ وتَهاوَن بِه[6] .

الطَّهیُ* الطَّهوُ* [7]

النَّهی* با زدن[8]

و من المهموز الفاء [9]

ه

الاِلاهَة پرستیدن

ومن المهموز العین

ب

الجَأب کسب کردن

۱ـ ب: غمز کردن وعاملی‌خراج کردن» ـ د: «غمز کردن و عاملی زکاة کردن»

۲ـ ب: «خبرمرگ کسی‌دادن» ـ د: «خبر مرگ کسی‌فادادن»

۳ـ ب‌ود: «الصغی مثل الصغو» ـ منتهی‌الارب: صغی (به‌فتح یاضم ص) یکسو میل کردن وشنیدن ٤ـ کذا ب‌ود ـ ا وتاج‌المصادر این‌بیت را ندارند

۵ـ ب: «کسی‌را بلای‌صعب رسیدن» ـ د: «کسی‌را بلا صعب رسیدن»

۶ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند

۷ـ ایضاً ب‌ود این بیت‌را ندارند

۸ـ ب: «بار زدن» ـ تاج‌المصادر: «واردن ـ وازدن» * در ا مشدد

۹ـ ب‌ود این قسمت را ندارند

الدَّأبُ والدَّأَبُ[۱] والدُّؤُوب
پیوسته کاری کـردن بجـدّ
و رنجـیدن .
الذَّأب راندن و خوار داشتن[۲]
الرَّأب* قدح شکسته وا در-
بستن وکار باصلاح آوردن[۳]
السَّأب* خوه کردن وفراخ-
کردن‌مشك[٤] .
القَأب خوردن طعام و شراب
بعُنف[٥]

ت

الذَّأت خَوه کردن[۶]
السَّأت مِثلُه[۷]

ث

الجَأث ترسانیدن «والفِعل
جُیِث»[۸] .
الدَّأث خوردن

ج

الثُّؤاج بانگ کردن گوسپند[۹]
النُّؤج بشدن در زمین[۱۰]

۱- د ندارد
۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج‌المصادر: راندن اشتر و دابه‌طرده و حقره
* در ا مشدد
۳- ب: «قدح شکسته باز دربستن وکار بصلاح آوردن» - د: «قدح‌شکسته وادربستن وکار باصلاح آوردن» - تاج‌المصادر : کار واصلاح آوردن وقدح شکسته وادربستن
٤- بود: «فراخ کردن‌مشك» - تاج‌المصادر:خبه کردن‌وفراخ کردن مشك
٥- بود: تاج‌المصادر: «طعام وشراب خوردن بعنف»
۶- بود این‌بیت‌را ندارند تاج‌المصادر: خبه کردن
۷- ایضاً بود ندارند- تاج‌المصادر مانندمتن
۸- ب «والفعل منه جئث (به‌ضم ج) - تاج‌المصادر: «والماضی فعل - به‌ضم ف» - منتهی‌الارب نیز به‌ضم ج در صیغه مجهول
۹- د: بز
۱۰- بود این‌بیت‌را ندارند

النَّئِيح* جنبيدن باد[۱]

النَّأج* زاری کردن در دعا[۲]

د

الزُؤُد* والزَأد* بترسانیدن[۳]

الضُؤاد* زکام گرفتن، والماضی فُعِل[٤].

الفَأد بر دل زدن ودردی رسیدن دل را و گوشت بریان کردن[٥]

المَأد خرامیدن

ر

البَأر چاه کندن[٦] و یخنی[۷] نهادن.

الثَأرُ والثُؤُرَة کشنده کسی را واکشتن ویُعَدّی بنفسه و بالباءِ[۸].

الجُؤار زاری کردن و بانگ کردن گاو[۹].

الظَأر* مهربان گردانیدن اشتر بر بچهٔ دیگری و مهربان شدن[۱۰].

ز

الضَأز نقصان[۱۱] کردن حق کسی

* در ا مشدد

۱- در نسخه همین‌معنی برای ناج آمده‌است-تاج‌المصادر: نئیج

۲- ب ود این بیت را ندارند ۳- ب ود: «ترسانیدن والفعل منه زید» - زید در ب زئد هم خوانده میشود

٤- ب ود: «بردل زدن» درجای تمام بیت ٥- د: چاه فروبردن

٦- یخنی پیش‌ازاین‌نیزآمده بود (ص۲۳۳) ۷-ب ود: «الثأر: کشنده کسی‌را بکشتن» ۸- ب ود: الجوار زاری کردن»-درنسخه‌ب الجأررا افزوده‌اند ودر د جوار راجؤر نوشته اند. ۹- د: «مهربان شدن» راندارد - ب: «مهربان گردانیدن اشتر - اشتر بربچهٔ دیگر»

۱۰- ب: کم کردن - د تمام این‌بیت راندارد.

س

الرِّیاسة* مهتری کردن[1]

الرَّأس* بر سر زدن

الفَأس بتبر زدن «وبر آهیانه زدن»[2] .

ش

النَّأش** با پس او کندن و از جایگاهی دور فرا گرفتن[3]

ظ

الدَّأظ** مشك پر کردن[4]

ف

الجَأف بیو کندن وترسانیدن[5]

الرَّأفَةُ* والرَّآفَة** مهربانی کردن ویُعَدّی بِالباءِ وفَعُلَ یَفعُلُ لُغَةٌ وفَعِلَ یَفعَلُ فَعَلاً لُغَةٌ ایضاً[6] .

ل

الجَأل** لنگیدن[7]

الدَّألُ** والدَّألان* فریفتن[8]

الذَّألُ**[9] و الذَّألان[10] بشتاب رفتن[11].

۱- ب و د: «مهتر شدن» . ۲- ب و د « » راندارند - آهیانه : شقیقه وکاسه‌سر ودماغ وحلقوم (برهان‌جامع) * دراود مشدداست .

* * در ا مشدد ۳- ب: «ازجای دور گرفتن وبازپس شدن» - د: فرا گرفتن ازجایگاهی دور و واپس بردن» - تاج‌المصادر مانندا فقط : واپس افکندن درآغاز بیت.

۴- ب و د این بیت راندارند - تاج‌المصادر: الداط (ظاهراً سهو است - منتهی‌الارب) مشك تر کردن (ایضاً) وخپه کردن .

۵- ایضاً ب و د این بیت راندارند . ۶- ب: «الرافة : مهربانی کردن والماضی راف ورؤف (هردوان به‌فتح ر وف) - د:«الرافة:مهربانی کردن والماضی‌راف» تاج‌المصادر : فعلاً (به‌سکون ع)

۷- ب و د این بیت‌را ندارند

۸- ب و د: «الدألان: بنشاط رفتن» ۹- د و ب ندارند

۱۰- در د مشدد ۱۱- ب و د: «بشتاب رفتن» - تاج‌المصادر: سبك رفتن

السُؤالُ[۱] والمَسئَلة[۲] خواستن
وپرسیدن، وفی سأَلتُ لُغَتانِ
تَحقیقُ الهمزِ و تَخفیفُه وهُو
عَلی وَجهَینِ اَحَدُهُما اَنْ
لاتَنقُلَ مِنْ هذاالبابِ والثّانی
اَنْ تَجعَلَهُ مِنْ بابِ فَعِلَ
یَفعَلُ ویَتعَدّی الیمفعولَینِ
ویَکونُ المَفعولُ الثانی عَلی
ثَلثَةِ اَضرُبٍ احَدُها اَنْ
یَتعَدّی اِلَیهِ مِنْ غَیرِ حرفٍ
ظاهرٍ ولامُضمرٍ والثانی یَجوزُ
اِضمارُ الحَرْفِ و اِظهارُهُ
والثالِثُ اَنْ یَقَعَ مَوْقِعَ
المَفعولُ الثانی استِفهامٌ و
یَجوزُ الأقتصارُ فیهِ عَلی
مَفعولٍ واحِدٍ ویَکونُ عَلی
ضَربَینِ احَدُهُما اَنْ یَتعَدّی
بِنَفسِهِ و الثانی بِحَرفی
الجَرِّ الباءِ وعَنْ[۳].

م

الذَأْم* عیب کردن و حقیر
داشتن[۴].
شَامَ فُلانٌ عَلی قَوْمِهِ شَأماً
اذا جَرَّ عَلیهِم. الشُؤْم و
شُیِمَ عَلیهِم اِذا صارَ شُؤماً
عَلیهِم[۵].

۱ـ در دمشدد   ۲ـ ب و المنجد: والمسألة
۳ـ ب: «پرسدن، پرسیدن وخواستن» ـ د: «خواستن وپرسیدن» وبقیه بیت را نسخه‌ها
ندارند ـ تاج‌المصادر نظیر متن رادارد بااختلافی در تفسیر وتوضیح ودرآغاز: السؤال
والتسال والمساله والساآله
*در اود مشدد   ٤ـ ب و د: «نکوهیدن وعیب کردن»
۵ـ ب و د این بیت راندارند ـ شام علیهم بدفالی آورد برایشان وشئم علیهم مجهولاً
بدفال گردیدبرایشان (منتهی‌الارب)

اَللأْم* فاهم آوردن[1]

ن

المَأْن مَؤنت کشیدن و بر تهی‌گاه زدن[2].

ومن الناقص المهموز الفاء[3]

ب

الأبأ سر با زدن از چیزی و هُوَ شاذٌ لخُلُوِّهِ مِنْ حَرْفِ الحَلْقِ[4].

ومن الناقص المهموز العین

ب

البَأْو فخر کردن[*]

ث

الثَأْی* تباه شدن دَرْز[5]

ج

الجَأْی نگاه داشتن[6]

د

الدَأْوُ و الدَأْی*[7] فریفتن

ذ

الذَأْو * راندن «والغابِرُ یَفْعَلُ ویَفْعُلُ وپژمرده شدن تَرّه»[8]

ر

الرَأْی* باجتهاد چیزی گفتن

۱ـ ب: «فراهم آوردن جراحت وجز آن» ـ د: «واهم آوردن» ـ تاج‌المصادر: «واهم آوردن جراحت و جز آن»

۲ـ ب‌ود این بیت را به تمامی ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن است باشواهدی وهم چند مصدر دیگر از ن ۳ـ ب‌ود ندارند

۴ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن

* در ا مشدد ۵ـ ب ود این بیت را ندارند.

۶ـ ایضاً ب‌ود دارند. ۷ـ ب‌ود این مصدر را ندارند.

۸ـ پ‌ود « » را ندارند ـ تره در تاج‌المصادر تشدید ندارد.

و بر سُل[1] زدن .

الرُّؤيَةُ* والرَّأی دیدن و دانستن، تَقولُ رَآهُ ورآاهُ مثلُ راعَهُ وپنداشتن[2] .

الرُّؤیا* خواب‌دیدن وتحذف الهمزةُ من مُستقبَلِ رَأی وتُنقَلُ حرکَتُها الی الراء* ورُبّما لم تُحذَفْ تَقولُ رَای یرءی[3] .

س

السّأو * السؤ[4]

ش

الشّأوُ والشّأی از پیش بشدن[5]

ف

الفَأوُ والفَأی[6] شکافتن

ل

اللّأی** درنگی شدن و رنجور شدن[7] .

م

المَأی تباه کردن میان قومی.[8]

۱ـ ب: سپرز ـ سل = شش (نفیسی) ۲ـ بود: «الرویة ـ دیدن ودانستن وپنداشتن»

۳ـ ب: «الرؤیا ، مشدد : خواب دیدن وتحذف الهمزة من المستقبل رای وتنقل حرکتها الی الرای» ـ د: «الرویا ـ خواب دیدن وتحذف الهمزة من مستقبل رأی وتنقل حرکتها الی الراء»

* در ا مشدد ٤ـ د: «الساء مثل السوء ، هردو مشدد» ـ ب کذا ولی بدون تشدید ـ منتهی‌الارب : اندوهگین کردن ودریدن جامه و فساد انداختن

۵ـ ب: «الشأو ـ از پیش بشدن» ـ د ایضاً ولی مشدد .

٦ـ دربود وتاج‌المصادر بی‌همزه **فای** ، ودرمنتهی‌الارب‌مانند متن

** درهمه نسخ مشدد ۷ـ بود: «رنجورشدن ودیر آمدن»

۸ـ بود «سخن چینی کردن» ـ درمنتهی‌الارب نیز : «امراة مادة زن‌سخن چین» آمده است

ن

النَأی* دورشدن ويُعَدّی بِنَفسه وبِعَن، وجوی کندن گرد خیمه ازبهر باران[1] .

ومن المهموز اللام

ب

الجَبأ والجُبوء[2] بد دلی کردن

الخَبأ[3] پنهان کردن

الرَبأ[4] بر بالا شدن و دیدبانی کردن گروهی‌را، «و اَنا اَرْبَأُ بِكَ عَنْ هذاالأمرِ أی اَرْفَعُكَ عَنهُ»[5]

السَبأ والمَسبَأ خمر خریدن از بهر خوردن[6] .

الصُبوء[7] از دینی بدینی شدن و صابی شدن ودندان برآمدن، و صَبَأت عَلی القَومِ صَبأً و صُبؤاً اذا طَلَعَت عَلیهِم[8]

العَبأ والعَبَأ باك داشتن، والعَبأ عطر آمیختن و ساختن کار[9] .

اللَبأ کسی را فَله دادن وفَله

---

* در ا مشدد ۱ــ ب ود: «دور شدن ، فقط

۲ــ ب ود این مصدررا ندارند ــ تاج‌المصادر: الجبأ (بضم ج)

۳ــ تاج‌المصادر : الخباء ٤ــ ب: الربؤ ــ د: الرباء (مشدد)

٥ــ ب ود « » راندارند و دنیز چنین دارد : بر بــلا (بالا ــ سهوکاتب) شدن ودیده بانی کردن قومی را» ٦ــ ب: «السبا (بفتح) والسبا (به کسر) والمسباء خمرخریدن» ــ د مانند ب فقط دومصدر اول مشددند

۷ــ ب: مفتوح ــ د مضموم ومشدد ۸ــ ب ود: «ازدینی بدینی شدن و برآمدن دندان» وبقیه بیت‌را ندارند .

۹ــ ب: «العبو ــ باك‌داشتن وعطر آمیختن» ــ د: «العباء ــ بفتح ع ــ بانك داشتن ! وعطر آمیختن» ــ در المنجد عبأ با دوفتحه وتشدید ب است

دوشیدن[1] .

النَّبأ والنُّبوءُ كالصَّبأ *
والصُّبوءِ* ازجای بجای‌شدن ،
والنَّبأ بیاگاهانیدن[2] .

ت

النَّتأ والنُّتوءُ بالاگرفتن‌ریش
وجراحت وجزآن[3] .

ث

الرَّثأ[4] شیر تازه بر شیر ترش
ریختن .

الفَثأ[5] فرو نشاندن جوش دیگ
و خشم .

ج

الجَثأ شاد شدن و یُعَدّی
بالباءِ[6] .

الخَجأ جماع کردن[7]

الفُجاءَةَ بِالمَدّ ، ناگاه رسیدن
وفَعِل لُغَةٌ[8] .

اللَّجأ* بالتَّحریكِ والمَلجأ
پناه گرفتن بکسی و یُعَدّی

۱ـ ب: «اللبو ، مشدد ـ کسی‌را فله (خوشه) دادن» ـ د: «الملباء ، مشدد ـ کسی‌را فله دادن» ـ فله در د به‌کسر ف است ، درمنتهی‌الارب به معنی «اول‌شیرحیوان‌نوزائیده» آمده‌است ، آغوز هم میگویند

۲ـ ب: «النبوء ـ ازجای بجای شدن ویعدی بعلی» ـ د: «النباء ، مشدد ـ ازجای بجائی شدن ویعدی بعلی» وبقیه بیت راندارند .

۳ـ ب: «النتوء ـ بالاگرفتن جراحت و جزآن» ـ د: «النتوء ـ بالای گرفتن ریش وجراحت»　　۴ـ ب: الرثو　　۵ـ ب: الفثو

۶ـ بود این‌بیت راندارند .　　۷ـ ایضاً بود ندارند .

۸ـ ب: «الفجأة والفجاة (اولی به‌فتح ودومی به‌ضم ف) ـ ناگاه‌رسیدن والماضی فجأ وفجی» ـ د مانند ب: ناگاه‌رسیدن والماضی فجأ»　　* در ا مشدد

بالی[1] .

النَّجأ*[2] بچشم کردن و تیز نگرستن بکسی[3] .

د

البَدأ ابتدا کردن واَهلُ **المدینة** یقولُونَ بَدینا بمعنی بَدأنا وآبله یا سرخژه برآمدن ،

و الماضیمن هذا فُعِلَ[4] .

الرَّدأ ** [5] یاری کردن

النَّدأ سکاروا و گوشت برآتش افگندن و کراهیت داشتن[6]

الهَدأُ والهُدُؤ بیارمیدن[7]

ذ

الخُذُؤ فروتنی کردن و فَعِلَ فُعولاً لُغَةٌ[8] .

الهَذأ[9] بریدن

ر

البَرأُ بالفَتحِ ، از بیماری به‌شدن هذاقَولُ اهل **الحجاز**، ویفعُلُ فُعلاً لُغَةٌ فیهِ و هُوَ شاذٌ ،

و آفریدن[10].

الدَّرأ[11] ** بازداشتن

۱ـ بود: «پناه گرفتن بکسی والماضی کذلك ویعدی بالی» * در ا مشدد

۲ـ ب: النجوء ۳ـ ب: «بچشم کردن وتیز بکسی نگریستن» ـ د: «بچشم کردن وتیز نگریستن بکسی» ٤ـ ب: «البدؤ ـ ابتدا کردن» ـ د «البداء ابتدا کردن»ـ (سرخژه ،سرخ ژه ص۷۵)

** در ا ودمشدد ٥ـ ب: الردؤ ٦ـ ب:«الندؤ ـ کوماج و کباب بر آتش افکندن» ـ د: «النداء ، مشدد ـ سکاروا در منتهی‌الارب نیز به‌معنی کوماج آمده‌است (مادهٔ ن د ء) ۷ـ بود: (الهدؤ ـ آرام گرفتن»

۸ـ ب: «الخذؤ (به‌فتح‌خ) والخذؤ (به‌ضم‌خ ـ فروتنی کردن» ـد مانند ب فقط خذاء و خذوء (اولی به‌فتح ودومی به‌ضم‌خ)

۹ـ بود:الهذوء ۱۰ـب:«البراء ـ از بیماری به شدن والماضی برأو بریٔ»ـ د: «البروء ـ از بیماری به‌شدن والماضی براء»

۱۱ـ در ا مشدد ـ ب «الدروء»ـ د: «الدرء ـ مشدد»

الدُّرُوءِ* رفتن ستاره از جای خویش، و دَرأَ علینا فُلانٌ دُرُوءاًای اطلَعَ مُفاجَاةً[1]

الذَّرأ[2] آفریدن

السَّرأ* خایه بنهادن ملخ[3]

الطُّرُوءُ[4] والطَّرأ*[5] ازجای بجای شدن[6] و یُعَدّی بِعلی.

القِراءةُ والقَرْءُ آن خواندن

القَرأ[7] جمع کردن

المَرأ بگواریدن طعام کسی را

تَقُولُ مَرَأنی الطَّعامُ*[8]

الهَرأ نیك پختن گوشت و بزدن سرما چنانکی بیم هلاك بود[9].

ز

الجزأ پاره‌پاره کردن و وابخشیدن و بسنده کردن ویُعَدّی بالباءِ[10]

الجُزأُ بالضّمِ، بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب والماضی فَعَلَ وفَعِلَ[10].

۱ـ ب: «رفتن ستاره ازجای‌خود» ـ د: «برفتن ستارگان ازجای خویش» و بقیه بیت را ندارند ـ وباد ژنه شدن استر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۲ـ ب: الذرؤ   * در ا مشدد   ۳ـ ب و د این بیت‌را ندارند ـ کذا در ا وتاج‌المصادر خایه بمعنی تخم‌است (منتهی‌الارب) و در این کتاب بدین معنی بسیار آمده‌است.

۴ـ در د مشدد   ۵ـ ب و د ندارند   ٦ـ ب: آمدن

۷ـ ب و د: القروء   ۸ـ ب و د تمام این‌بیت را ندارند ـ المنجد: مرؤ

۹ـ ب: «الهرؤ ـ زدن سرما کسی را» ـ د بیت را به تمامی ندارد ـ فحش گفتن (تاج‌المصادر اضافه دارد)   ۱۰ـ ب: «الجزؤ (به‌فتح) ـ پاره پاره کردن و باز بخشیدن والجزؤ (به‌ضم یافتح ج) بسنده کردن ستور بگیاه تر ازآب وبسنده کردن از چیزی بچیزی» ـ د: «الجزؤ (به‌ضم ج) پاره کردن و وابخشیدن ـ الجزؤ (ایضاً) بسند کردن ستور بگیاه تر ازآب وبسند کردن ازچیزی بچیزی دیگر» ـ بسنده پیش از این آمده بود (ص۱۱۵ـ۱۹٤)

الحَزأ بر داشتن کوراب
چیزی را ۱ .
الرُزُوء* مصیبت وزیان رسانیدن
«وفَعِلَ لُغَةٌ فیه»۲ .
النَزْؤ* والنُزُؤ میان قومی
تباه کردن۳ .
الهُزُؤ والمَهزأة افسوس‌داشتن
«و فَعِلَ یَفعَلُ فُعلاً**
لُغَةٌ ویُعَدّی بِالباءِ و مِن»۴ .

ص
البَسأ والبُسوء انس گرفتن با
چیزی،وفَعِلَ فَعلاً وفُعولاً
لُغَةٌ ویُعَدّی بِالباءِ۵ .
الجُسوء والجَسأ سخت درشت
شدن۶ .
الخَسأ دور کردن۷
الخُسُوء دور شدن ، و الخَسأ
والخُسوءُ خیره شدن چشم۸

۱ـ ب: «الحزؤ ـ نموده شدن سراب شخصها را» ـ د مانند ب فقط نمودن در جای نموده شدن ، درمنتهی‌الارب نیز کوراب معادل سراب آمده‌است ، ایضاً در تاج‌المصادر : وگرد کردن اشتر وراندن وی (اضافه دارد)
* در ا مشدد
۲ـ ب: «والماضی رزأ» ـ د مانند ب ولی مصدر رزاء مشدداست
۳ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: والمنجدالنزأ والنزو
۴ـ ب: «الهزؤ ـ افسوس داشتن والماضی کذلك ویعدی بمن اوبالباء» ـ د مانند ب و درآخر: یعدی بالباء وبمن»
** به دوشکل مضموم‌العین وع ساکن
۵ـ ب:«البسوء (به‌فتح ولی درست‌نیست‌ـ منتهی‌الارب) انس گرفتن باچیزی والماضی کذلك» ـ د: «البساء ـ انس گرفتن باچیزی والماضی بساء»
۶ـ ب: «الجسوء ـ درشت شدن» ـد: «الجسوء ـ سخت درشت شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر : گشتن درجای شدن .
۷ـ ب این بیت‌را ندارد
۸ـ ب: «الخسوء (به‌ضم) دورشدن ـ الخسوء (به‌فتح) دور کردن» ـ د: «الخسوء دورشدن» وبقیه بیت‌را ندارند

النَسأ* والنَسآء[1] تاخیر کردن ، والنَسأ* راندن بعصا وشیر باآب برهم آمیختن و بار بر گرفتن زن ، تقولُ مِنْ هذا نسیئت المَرْأةُ[2]

ش

الجَشأ**والجُشوء ازجای بر-آمدن دل .

الحَشأ[3] مجامعت کردن و زخم برشکم زدن[4] .

الکَشأ[5] نیك بریان کردن گوشت .

النَشأ*والنشاءَة والنشاءَة والنُشوء بر بالیدن، والنَشأ*والنُشوء پدیدآمدن میغ[6] .

ص

النَصأ* برداشتن و راندن[7]

ض

الحَضأ* آتش واشوریدن[8]

ط

الحَطأ مجامعت کردن وپنجه بر-

---

* در ا مشدد ۱- والنسی (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۲- ب: «النسؤ - تأخیر کردن وراندن بعصا» - د: «النساء (مشدد) - تاخیر کردن و راندن بعصا» ۳- ب: الحشؤ

** برفتحتین یاضم (المنجد)

٤- د:وبرشکم زخم زدن ٥- ب: الکشؤ ٦- ب: «النشؤ والنشوء (اولی به‌فتح ودومی به‌ضم ن) - بربالیدن ومیغ پدید آمدن» - د: «النشاء (مشدد) والنشوء (مضموم) بربالیدن کودك‌و جزآن و پدیدآمدن میغ»

۷- ب ود: «النصؤ - راندن» - برداشتن وزجرالناقه (تاج‌المصادر)

۸- ب: «الحضؤ - شورانیدن آتش» د و تاج‌المصادر : «الحضأ- فاشوریدن آتش» - شوریدن مصدراست وشوریعنی برهم خوردن و برهم زدن (برهان‌قاطع) ، شورانیدن= شور+انیدن (پسوند مصدری‌متعدی) بمعنی هیجان آوردن وتحریك کردن‌است(حواشی دکترمعین بر برهان‌قاطع) ، چنان که پیش ازاین اشارت‌رفت شور ومشتقات آن بامعنی اصلی‌خود در خراسان سابقه‌دارد (ص۸)

پشت کسی زدن ۱ .

اللَّطوء بزمین بادوسیدن ، وفَعِلَ فُعُولاً لُغَةٌ ۲ .

ف

الجَفأ کف او کندن سیل ودیگ وبر زمین زدن ونگوسار بکردن دیگ۳ .

الرفأ* ۴ رفو کردن

الکَفأ نگون کردن اوانی ** و واگردانیدن کسی را۵ .

ق

الرَقأ والرُقُوء* وا ایستادن اشك وخون۶ .

الفَقأ۷ چشم بر کندن۸

ک

البَکأ اندك شیر شدن۹

الزَکأ* ۱۰ نقد کردن

النَکأ والنَکاءَة پوست باز کردن

۱ــ ب ود این بیت‌را ندارند ــ تاج‌المصادر : و بیفکندن چیزی و کف انداختن دیك (اضافه دارد) ۲ــ ب: «اللطؤ واللطوء (اولی به‌فتح و دوم به ضم ل) ـ بزمین وادوسیدن والماضی لطأ ولطیءَ» ـ د: «اللطاء واللطوء ـ بزمین وادوسیدن والماضی لطاء ـ بادوسیدن (ص۲۵۰..) *درامشدد ۳ـ ب: «الجفؤ (سهوکاتب ـ منتهی‌الارب) ـ کفك افکندن سیل ودیك و برزمین زدن» ـ د: «الجفأ ـ کف او کندن سیل و دیك و برزمین زدن» ۴ــ ب: الرفؤ (مشدد) ــ د مانند متن

۵ــ ب: «الکفؤ ـ نگون کردانیدن اوانی ـ و باز گردانیدن کسی را» ــ د: «الکفأ ـ نگوسار کردن اوانی وباز گردانیدن کسی‌را»

** اوانی: ظرفها(منتخب) ۶ـ ب: «الرقؤ ـ باز ایستادن اشك وخون» ـ د: «الرقؤ ـ (مشدد) با ایستادن اشك وخون» ۷ــ ب: الفقؤ ۸ــ د: چشم ور کندن ۹ــ ب: «البکؤ والبکؤ (اولی به‌فتح و دومی به‌ضم ب) اندك شیر شدن والماضی بکأ وبکؤ» ـ د: «البکاء ـ اندك شیر شدن والماضی بکاء وبکوء»

۱۰ــ ب: الزکؤ

ریش[۱] .

ل

الحَلأ بتازیانه زدن وپوست باز کردن ، وحَلأتُهُ بالحَلوءِ ای کَحَلتُهُ و هُوَ حَجَرٌ یُدلَكُ عَلَیهِ دواءٌ ثُمَّ تُکحَلُ ** به العَین[۲] .

الخِلاءُ والخَلأ[۳] حرونی[۴] کردن اشتر[۵] .

السلأ*[۶] گداختن مسکه[۷] .

الکِلاءَةُ بالکَسرِ والکُلوءُ نگاه‌داشتن ، والکُلوءُ گیاه خوردن ستور ،و کَلأَ الدَّین* تَأَخَّرَ[۸] .

المَلأ پر کردن

المُلأة زکام بر افتادن والماضی فُعِلَ[۹] .

م

الحَمأ لوش ازچاه برآوردن[۱۰]

الرَّمأ* والرُّموء* ایستادن

۱ـ ب: «النکؤ ـ خراشیدن ریش و جراحت» ـ د: «النکاء ـ بخراشیدن ریش و جراحت» ۲ـ ب ود این بیت‌را ندارند

** تاج‌المصادر: یکحل ۳ـ تاج‌المصادر: خلوء ، و همه این وجوه آمده‌اند (منتهی‌الارب) ۴ـ حرونی=سر کشی (ص ۵۷)

۵ـ د: شتر ۶ـ ب: السلؤ ۷ـ وبتازیانه زدن(تاج‌المصادراضافه دارد) ـ مسکه (ص۱۵) * در ا مشدد

۸ـ ب: «الکلأ (به‌فتح) گیاه خوردن‌اشتر ـ الکلاءة (به کسر) والکلؤ (به‌ضم) نگاه‌داشتن» ـ د: «الکلا والکلؤ.....داشتن» که قسمتی ازکلمات پاك شده‌است

۹ـ ب ود این بیت‌را ندارند ۱۰ـ ب: «الحمؤ ـ لوش ازچاه بریدن کردن یعنی چاه پاك کردن» ـ د: «الحمأ ـ لوش از چاه بیرون کردن» ـ تاج‌المصادر این بیت را ندارد ـ لوش یعنی لجن وهنوز در لهجه مشهدی باقی است ، در اصطلاح قنائی آب کاری میگویند

بجای[1] .

الكَمأ سَماروغ دادن[2]

ن

النُتوء بجای[3] مقیم شدن

الجُنوء بدو درآمدن نشسته

الحَنأ بحِنا بیندودن[4]

الدَناءَة والدُنوءَة* ناکس شدن

وفَعَل لُغَةٌ[5] .

الزَنأ* والزُنوء*[6] ببالا بر-

شدن .

الزُنوء بتافته شدن بول وپناه با

کسی دادن، وهذا یُعَدّی بالی[7]

الضُنوء* والضَنأ* والضَنأ

بسیار فرزند شدن زن، والضُنوء

بسیار مال شدن[8] .

القُنوء سخت سرخ شدن

الدَنأ پیراستن پوست[9]

الهَنأ[10] بقطران بیندودن و کسی

۱ـ ب ود این بیت‌را ندارند

۲ـ انضاً ب ود ندارند ـ سماروغ: بر وزن ومعنی سماروخ‌است ، وآن رستنیی باشد که دردیوارهای حمام وزمین‌های نمناك وزیرهای خم سر که وامثال‌آن روید، و بمعنی‌خاك شور وشوره‌زار وزمین بی‌حاصل هم‌هست (برهان‌قاطع) ولی در لهجهٔ مشهدی سماروغ را بمعنی قارچ، خاصه قارچ خوراکی بکارمیبرند

۳- ب: جای ـ تاج‌المصادر: بجایی

٤ - ب ود: «بیندودن بحنا» ـ تاج‌المصادر این بیت‌را ندارد ـ حنا گیاهی است (توضیح وشکل در المنجد)

٥ - ب: «الدناه ناکس شدن»ـد: «الدناعة‌ـ‌ناکس شدن»

٦ ـ ب: الزنو ۱ بفتح ز) والزنو (بضم ز) ـ د مانند متن ولی زنو را ندارد

۷ـ ب: «بتافته شدن بول» ـ د: «بتافة شدن بول» ـ تاج‌المصادر: بتافته شدن بول و پناه باکسی دادن ویعدی بالی و....» ـ منتهی‌الارب: خبه‌کردن و بشتاب گرفتن بول و غایط * در ا مشدد

۸ـ ب: «الضنؤ ، بسیارشدن فرزند و بسیار شدن مال» ـ د ایضاً: «بسیار فرزندشدن و بسیارمال شدن»

۹- ب: «المنؤ ـ بوست پیراستن»

۱۰ـ ب: الهنؤ

را درعیال خویش داشتن[۱]

ه

البَهاءُ والبُهوءُ البَساءُ فی مَعناه وحُکمِه[۲].

ومن المعتل المهموز اللام

ث

الوَثأ بند دست ازجای بیاوردن[۳]

ج

الوَجأ فاتولیدن و بکارد بزدن و گردن زدن[۴].

الوِجاء رگهای خایهٔ گُشن بکوفتن[۵].

د

الوَدْأ عیب کردن وحقیر داشتن[۶].

ض

الوَضأ بسپید روی** کسی را غلبه کردن[۷].

۱ـ ب ود: «بقطران بیندودن و بکورانیدن طعام و شراب کسی‌را» ـ برای قطران به تعلیقات نگاه کنید

۲ـ ب: «الهبؤ ـ انس گرفتن باچیزی والماضی بهأ وبهأ (اولی به‌فتح‌ب ودومی به‌فتح ب‌وه) ـ د: «البهاء ـ انس گرفتن باچیزی والماضی بهاء»

۳ـ ب: «الوثؤ ـ بنددست ازجایی بیاوردن» ـ تاج‌المصادر: بیامدن درجای بیاوردن‌ـ درمنتهی‌الارب به‌معنی «معیوب کردن‌دست ودردناك گردانیدن آن بی آنکه استخوان بشکند» آمده‌است

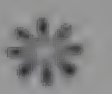
٤ـ ب: «الوجؤ بکارد وسیلی زدن» ـ د: «الوجاء ـ بکارد بزدن وبسیلی‌بزدن» ـ تولیدن پیش ازاین آمده بود (ص۲۳۲و...)

٥ـ ب: رگهای‌خایهٔ گشن کوفتن ـ د: رگهاء خایهٔ گشن بکوفتن» ـ گشن پیش‌از این مکرر آمده‌است (ص۸٦و..)

٦ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: «عیب کردن وحیر (حقیر ـ ظ) داشتن وانهاریدن» ـ کاتب درنسخه ا ودا نوشته‌است ولی‌مناسب این معنی وذا است (منتهی‌الارب)

** بسپید رویی (تاج‌المصادر) ـ پاکیزه رویی (منتهی‌الارب)

۷ـ ایضاً ب ود ندارند



بابُ فَعِلَ یَفعَلُ بِکسرِ العَینِ فی الماضی وَفَتحِها مِنَ الغابِرِ[۱]

ب

التَّرَبُ والمَتْرَبَة ** درویش شدن و خاک آلود شدن[۲] .

التَّعَب رنجور شدن

التَّغَب هلاک شدن

[الجَدْب خشک سالی رسیدن] [۳]

[الجَرَب گرگین شدن] [۴]

الجَنَب سل شتر بپهلوی او وادوسیدن از غایت تشنگی ومنحنی شدن پای[۵]

الحَدَب مهربانی کردن

---

* ومن الناقص المهموز الفاء : ب – الایاء سروازدن ازکاری (د اضافه دارد)

۱– د: «وفتحها من الغابر» را ندارد . ** المترب (المنجد)

۲– ب: «درویش وخاک آلود شدن»

۳– کذا ب – ا این بیت را ندارد – د: الجدب (به فتحتین ولی ظاهراً ضبط ب اصح است – منتهی الارب) – تاج المصادر : بی بر شدن

۴– کذا ب – ا ایضاً ندارد – د: «گرگن شدن» – گرگین = گر + گین (پسوند اتصاف – دستورنامه) توضیح گر پیش ازاین آمده است (ص ۱۶۷)

۵– ب: «سپرز بپهلو برچفسیدن ازغایت تشنگی واین شتر را بود» – د: «سل بپهلو اووادوسیدن ازغایة تشنگی واین شتر را باشد» – تاج المصادر مانند متن فقط **اشتر** درجای شتر و **بادی سیدن** درجای وادوسیدن – سل (ص ۲۶۹) ودوسیدن (ص ۱۸۱) پیش ازاین آمده است

الحَرَب سخت خشم گرفتن

[الحِسبان و المَحسِبَة
پنداشتن] ۱ .

الحَصَب سرخژه[۲] برآمدن

الحَنَب منحنی شدن دست[۳]

الخَراب ویران شدن

الخَنَب* سست پای شدن[٤]

الدَرْب* والدُرْبَة* خو کردن
ویُعَدّی بالباءِ[۵] .

الذَرَب تیز زبان شدن وتباه‌ـ
شدن معده و جراحت[٦] .

الذَهَب خیره شدن چشم از
دیدن زر .

الرَجَب*[۷] بالتَحریك بزرگ
داشتن و به سُمّیَ رَجَبُ رَجَباً

الرَغبَةُ والرَغَبُ* و الرَغبی‌ـ
والرَغَبوت[۸] رغبت کردن[۹]
در چیزی ویُعَدّی بفی و

۱ــ کذا د ـ ا این بیت را ندارد ـ درنسخه ب حسبان به‌فتح ح آمده است ولی ضبط د بامنتهی‌الارب موافق است ـ تاج‌المصادر نیزاین بیت را ندارد .

۲ــ ب: سرخچه ــ د: سرخزه (سرخژه) پدید آمدن ـ سرخژه پیش ازاین آمده است (ص٦٥ــ۲۷۲)

۳ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر فقط به‌فتح ح ولی ضبط متن‌اصح می‌نماید (المنجد)

٤ ـ ایضاً ب‌ود ندارند

* درا ود مشدد

۵ـ ب: «خو فرا گرفتن ویعدی بالبآ» ـ د مانند متن ودرآخر : یعدی باللام .

٦ــ ب: «تیز زفان شدن وتباه شدن معده» ـ د: «تیززفان شدن وتباه شدن معده وجراحت .... (باشاهد)

۷ـ ب: الرجب (به‌فتح‌یاسکون ر ، دوشکل) وظاهراً هردوشکل آمده‌است (المنجد)

۸ــ سه‌مصدراخیر در ا مشددند ــ ب: الرغب (به‌ضمر) والرغب (به‌فتح روغ) والرغبة (به‌فتح روغ) ـ د: الرغب والرغبة (هردوان به‌فتحر) وظاهراً تمام این اشکال آمده‌است (منتهی‌الارب والمنجد) فقط رغبة درالمنجد به‌فتح روغ است ودرمنتهی‌الارب به‌فتح ر و سکون غ

۹ــ د: رغبة

رغبت[1] از چیزی بگردانیدن[2]
و یُعَدّی بِعَن .
الرُّکُوبُ برنشستن
الرُّهبُ* والرَّهَبُ والرَّهبَةُ*
والرَّهَبوُتُ[3] ترسیدن
السَّرَبُ* چکیدن آب از
مشک نو .
السَّغَبُ والسُّغوُبُ* گرسنه
شدن .
السَّقَب نزدیك شدن
الشَّجَبُ* هلاك شدن و
اندوهگن[4] شدن .

الشُّرْبُ ** و التَّشراب
آشامیدن ، و قیلَ الشَّربُ*
جَمعُ شارِبٍ ، والشِّربُ
والمَشروبُ والمَصدَرُ بالضَّم[5]
الشُّحوُبُ* سخت شدن کار ، و
فَعَلَ یَفعُلُ لُغَةٌ[6] .
الصَّحبَةُ* والصَّحابَةُ*[7]
صحبت کردن .
الصَّخَبُ* بانگ کردن
الصَّقبُ مِثلُ السَّقَبِ[8]
الطَّرَبُ* سبك شدن از غایت
اندوه[9] .

۱ـ د: رغبة ۲ ـ ب: گردانیدن
۳ـ ب «رهبوت» را ندارد ود «رهب مضموم و رهبوت» را ـ تاج المصادر : والرهبوتی (اضافه دارد)
۴ـ بود : اندوهگین ** بالحرکات الثلث (تاج المصادر)
۵ـ بود: «الشرب (به ضم وفتح و کسر س ـ سه شکل) ـ آشامیدن» و بقیه بیت را ندارند .
۶ـ بود این بیت را به تمامی ندارند . * در ا مشدد
۷ـ بود «صحابة» را ندارند ودر هر دو نسخه صحبة مضموم است نه مفتوح ـ تاج المصادر مانند متن فقط صحبة در آن به ضم ص است ، در المنجد و منتهی الارب نیز صحبة مضموم است بنا بر این سهوی است از کاتب
۸ـ تاج المصادر : «الصقب ـ نزدیك شدن»
۹ـ پا ازغایت آرزو (پ اضافه دارد) ـ ب مانند د ولی همه جا غایة است نه غایت

العَجَب شگُفت داشتن

العَرَب تباه شدن معده «و باسر شدن جراحت»[1] .

العَصَب بسیار پی‌شدن گوشت[2]

العَطَب هلاك شدن

العَلَب سخت شدن گوشت و نبات[2] .

الغَضَبُ والمَغضَبَة خشم گرفتن و یُعَدّی بعلی، یُقالُ غَضِبتُ لِفُلان اِذاکانَ حَیّاً و بِفُلانٍ اِذا کانَ مَیِّتاً[3] .

القِرْبَان نزدیك چیزی شدن[4]

الکَلَب سخت شدن سرمای زمستان و دیوانه شدن سگ و گرگ و سخت حریص شدن بر حرب قومی[5] .

اللَجَب* بانگ کردن بانبوهی

اللَحَب* نزار شدن از پیری[6]

اللَسبُ** بالتَسکینِ لیسیدن انگبین و روغن[7] .

اللَصَب* شمشیر در نیام وانگشتری درانگشت وپوست برتن گرفتن[8] .

۱ـ بود « » راندارند ـ باسرشدن پیش‌ازاین آمده بود (ص ۲٤۳)

۲ـ بود این بیت را ندارند .

۳ـ ب: «الغضب ـ خشم گرفتن ویعدی بعلی» ـ د: «الغضب ـ خشم گرفتن»

* در ا مشدد ٤ـ ب : «نزدیك شدن بچیزی» ـ د: «بنزدیك چیزی شدن»

۵ـ د: «سخت شدن سرما درزمستان ودیوانه شدن سگ و گرگ وحریص شدن برحرب قومی»

٦ـ بود این بیت راندارند

** در ا و د مشدد ۷ـ بود: «الاسب ـ لیسیدن»

۸ـ بود این‌بیت‌را به تمامی ندارند ـ تاج‌المصادر: «شمشیردر نیام و انگشتری در انگشت گرفتن و پوست برتن گرفتن ازنزاری»

اللَعِبُ** والتَلعاب[1] بازی-
کردن .
[اللُغوُب مانده شدن] [2]
اللَهَب* تشنه شدن[3]
النُشوُب* بسته شدن درچیزی
النَصَب** رنجور شدن
النَغَب جرعه جرعه خوردن
آب[4] .
النَقَب** سخت سوده شدن
سُول اشتر[5] .

ت

البَلت بریده شدن[6]
الشَماتة* شاد کامی کردن
بمکروهی کی[7] دشمنی را رسد،
«ویُعَدّی بِالباءِ»[8] .
العَنَت بزهمند شدن و در کاری
افتیدن کی از آن بیرون نتوان
آمد وشکسته شدن استخوان
پس از جبر و قولهُ العَنَت
مِنکُم یعنی الفُجوُرَ

** دراود مشدد ۱- بود این مصدر را ندارند ۲- کذادر بود
و تاج‌المصادر - ا این بیت را ندارد - لغوب به‌ضم وفتح ل آمده‌است (المنجد)
۳- بوداین بیت راندارند - تاج‌المصادر : اللهب واللهبه - تشنه شدن
٤- بود این بیت‌راندارند .- نغب‌درالمنجدبه‌سکون غ است ۵- ب:
«سخت سوده‌شدن سبل(به‌فتح س)اشتر» - د: «سخت. سوده‌شدن‌سول (به‌فتح س و کسر و)
شتر» -تاج‌المصادر **سول**(به‌فتح **س و و**) - برای‌توضیح بیشتر به‌تعلیقات نگاه کنید .
٦- بود این‌بیت راندارند .
* در ا مشدد ۷- د: که
۸- بود « » را ندارند .

والزِّنَاءَ*[1] .

الغَلَت غلط[2] کردن درحساب

القَلَت هلاك شدن

ث

الحِنث دروغ شدن[3] سوگند و یُعَدّی بفی ، وبزه مند شدن

الدَّمَث* نرم شدن[4]

الشَّنَت* درشت شدن[5]

العَبَث بازی کردن

الغَرَث گرسنه شدن

الغَلَث بالغین والعین وشدّة القتال واللزوم* لَه[6]

اللَّبَاث*[7] واللَّبث* بالتسکین درنگ کردن .

اللَّهَث* واللَّهَاث* بالفتح تشنه شدن[8] .

۱ـ ب: «رنجورشدن و بزه‌مند شدن و درکاری افتادن کی از آن بیرون نتوان آمد وشکسته شدن استخوان ازبس ـ پس‌جبر»ـد: «رنجور شدن و بزه مند گشتن و درکاری فتادن که‌ازآن بیرون نتوان آمدن وشکسته شدن استخوان ازپس‌جبر» ـ تاج‌المصادر مانند متن است با اندك اختلافی مانند **اوفتادن** درجای افتیدن و**که** درعوض کی ، با توضیحی بیشتر .

۲ـ د: غلت (سهوکاتب) ۳ـ د: دروغ کردن

٤ـ ب: «نرم‌خو شدن» ـ د: الرمث (مشدد) ولی بدین‌معنی‌نیامده‌است (المنجد)

٥ـ ب‌ود این بیت راندارند .

* در ا مشدد ٦ـ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن ـ علث وغلث هردو به‌یك معنی و هردوان نیز بدوصورت : به‌فتح اول وسکون ثانی یا فتح‌اول ودوم آمده‌اند (المنجد) نهایت اندك اختلافی درمعنی دارند

۷ـ در د و تاج‌المصادر مشدداست و در المنجد بی‌تشدید

۸ـ ب: «اللهث (مشدد) واللهاث (به‌فتح یاضم) ـ زبان از دهان بیرون کردن سگ ازتشنگی وغیرآن» ـ د: «اللهث (مشدد) واللهاث ـ زبان بیرون کردن از تشنگی» ـ تاج‌المصادر: اللهث (به‌فتح ل) واللهاث بالفتح واللهثان بالتحریك تشنه شدن والنعت فعلان والمرأة فعلی

ج

البهج[1] شاد شدن
الثلج آرمیدن تن[2]
الجرج جنبان شدن[3]
الحبج بیاماسیدن شکم اشتر از
خوردن نوعی ازشوره[4].
الحرج تنگ دل شدن و خیره
شدن چشم.
الخلج گله کردن ازماندگی[5]

الرتج بسته شدن سخن بر
مردم[6].
السلج بالتسکین والسلجان*
بگلو فرو بردن[7].
الشنج* انجوغ[8] گرفتن
العرج فرو شدن آفتاب[9]
[الغمج آشامیدن] [10]
الغنج[11] ناز کردن
الفالج مفلوج شدن ، والماضی

۱ــ ب و د: «البهج والبهجة» ۲ـ ب و د: «آرام گرفتن دل»
۳ــ ب: «جنبان شدن انگشتری در انگشت و مضطرب شدن» ـ د: «جنبان شدن انگشتری ومضطرب‌شدن درکاری»
٤ــ ب: برآماسیدن شکم‌استر ازدرد» ـ د: «برآماهیدن شکم از درد».
٥ــ ب و د این بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب: مبتلا شدن بدرد استخوانها از ماندگی
٦ــ ایضا ب و د ندارند ۷ــ ب: «السلج- بگلوفرو بردن» ـ د: «السبج مشدد ـ بگلو فرو بردن» وظاهراً سهوی‌است ازکاتب چه‌سبج معانی دیگردارد (المنجد)
* در ا مشدد ۸ــ ب: اژنگ(باخطی ریزترازمتن در زیرخط افزوده‌اند) ـ منتهی‌الارب: ترنجیده ودر کشیده شدن پوست ـ برای‌انجوغ به‌تعلیقات رجوع کنید
۹ـ ب و د این بیت‌را ندارند ۱۰ـ ا وتاج‌المصادر این بیت‌را ندارند ـ در ب غمج به فتح غ و م است و در د به فتح غ ولی بهردوشکل (به‌فتحتین یافتح‌غ‌وسکون م) آمده‌است (المنجد)
۱۱ ـدر ا بدوشکل: به‌ضم‌غ وسکون ن یاضم غون ـ درتاج‌المصادرنیز بدوشکل: به‌ضم غ یا به‌فتح غ ـ درب بسه‌شکل ـ در د فقط به‌فتح غ ولی ظاهراًاصح به‌فتح‌غون‌است (المنجد ومنتهی‌الارب)

فُلِجَ [۱] .

اللَّحَجُ** درچیزی بسته شدن [۲]

اللَّزَجُ ** دوسیده شدن [۳]

اللَّهَجُ* حریص‌شدن ، ویُعَدّی بالباءِ [٤] .

المَرَجُ الجَرَجُ [٥]

النَّضجُ والنُّضجُ* بالسُّکونِ* فیهما پخته شدن [٦]

النَّعَجُ فربه شدن اشتر [۷]

النَّهَجُ دما برافتادن و کهنه‌شدن جامه [۸] .

الهَرَجُ سرگشته شدن از گرما و دم قطران بروی [۹] .

الهَزَجُ سراویدن [۱۰]

ح

البَحَجُ شاد شدن ، «و فَعَل

۱ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: فلج‌الرجل فالج شدن

** در اودوب مشدد ۲ـ ب این بیت‌را ندارد

۳ـ ب: دوسنده شدن (چفسنده شدن ـ الحاقی) ـ دوسیدن پیش ازاین آمده‌است (ص۸ـ۱۸۱و...) تاج‌المصادر: برجفسیده شدن

٤ـ ب «یعدی بالباء» را ندارد ٥ـ د: «جنبان شدن انگشتری درانگشت ومضطرب‌شدن چیزی» * درامشدد

٦ـ ب: «النضج ـ به ضم ، پخته و بریان شدن گوشت» ـ د: «النضج ، مفتوح: پخته شدن ـ و بریان‌شدن» ـ تاج‌المصادر: بریان‌شدن

۷ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند . ۸ـ ایضاً ندارند ـ تاج‌المصادرمانند ا فقط **اوفتادن** درجای افتادن

۹ـ ب: «سرگشته شدن اشتر از گرما» ـ«سرگشته شدن از گرما» ـتاج‌المصادر: «سرگشنه شدن استر ـ اشترازگرما ودم قطران بروی»

۱۰ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ سرائیدن (منتهی‌الارب)

لُغَةٌ فيهِ ضَعيفَةٌ »۱ .

البَرَاح ازجای فراتر شدن ، و
بَرِحَ الخَفاءُ اَی وَضَحَ الاَمرُ
كَاَنَّهُ ذَهَبَ السِّرُ وزالَ ولا
اَبرَحُ اَفعَلُ ذلِكَ* اَی لا
اَزالُ اَفعَلُهُ۲ .

التَرَح** اندوهگن شدن۳

الرِبح۴ سود كردن

الطَلاح** ۵ مانده شدن

الفَرَح شاد شدن ويُعَدّی بالبا
ودَنَه گرفتن۶ .

القَرَح ريش شدن

القَمح بالتسكين۷ ،وا بيسكيدن۸

اللَقَح** و اللَقَاحُ**
بالفَتح آبستن شدن اشتر۹

المَرَح نشاطی شدن۱۰

۱- ب ود اين تكه را ندارند
* تاج المصادر: ذاك
۲- ب: «زاترشدن» - د: «ازجای فاتر شدن» براح در نسخه ب بدوشكل است : به كسر وفتح ب ولی ظاهراً شكل اول صحيح است (المنجد)
** در ا مشدد
۳- ب ود: «اندوهگين شدن»
٤- تاج المصادر: ربح (به كسر ر) - ب: «الربح والرباح» هردومكسور - د: «الربح والرباح» هردو مفتوح ومشدد - ظاهراً ضبط ا متقن تراست چه درالمنجد ربح (به فتح روب) ورباح (بەفتح اول ودوم) آمده است .
٥- ب به سكون ب - د مانند ا ومشدد - تاج المصادر مانند او بی تشديد ، درالمنجد هردوشكل آمده است (به كسراول وسكون دوم - بەفتح اول ودوم) باا ندك اختلافی درمعنی (بەتعليقات نگاه كنيد)
٦- ب ود: «شاد شدن» وبقيه بيت راندارند - تاج المصادر مانند ا است بااختلافی واضافتی درنقل شاهد ، **گرفتن** دراين نسخه **كوفتن** هم خوانده ميشود
۷- ب ود «بالتسكين» راندارند - قمح درتاج المصادر بدوشكل آمده است : بەفتحتين و بەفتح وسكون
۸- ب ود: وابيكندن - تاج المصادر: دردهان افكندن- منتهی الارب : پست خشك خوردن
۹- ب: «اللقاح - آبستن شدن شتر» - د مانند ب ومشدد - تاج المصادر **استر** در جای اشتر ولی اسقاط نقطه دراين نسخه عادتی است مركاتب را - درالمنجد لقح بەفتح اول و سكون دوم و هم بفتحتين و لقاح نيز بەفتحتين آمده است
۱۰- د: «نشاطی كردن»

المَرَحان درد ناك شدن و تباه شدن چشم[۱] .

خ

البَذْخُ بالسُّکونِ* گردن کشی‌کردن .

الزَّنَخُ* والسَّنَخُ[۲] * گنداشدن طعام[۳] .

د

البُعدُ بالضَمِّ والبَعَد هلاك شدن .

الجَحَد[۴] اندك خیر شدن و بنا بالیدن نبات[۵] .

الجَرَد با بشتَرَم شدن از خوردن ملخ[۶] .

الجَسَد خون بکسی وادوسیدن[۷]

الجَهَد عیش تنگ شدن[۸]

الحَرْد[۹] خشم گرفتن[۱۰]

الحَصَد سخت بافته شدن رسن[۱۱]

الحَمدُ والمَحمَدة[۱۲] ستودن

۱ـ بود این بیت را ندارند * در ا مشدد

۲ـ د: الرنخ ، وهردومصدر مشدد ۳ـ بوتاج‌المصادر «گنده شدن طعام»

٤ـ تاج‌المصادر : الجحد (بدوشکل ، به فتح وسکون ح) والجحد(بەضم ج)

٥ـ بود: «اندك نعمت شدن ونابالیدن نبات واندك شدن آن» ـ تاج‌المصادرمانند متن است ودرآخر : بنابالیدن نبات باندکی

٦ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : **بشت رم** ـ منتهی‌الارب: خراج (ریش و دمیدگی برروی پوست) برآوردن پوست مرداز خوردن ملخ ودردگین شدن شکم(ومعانی دیگر)

٧ـ بود: «خشك شدن خون» ـ تاج‌المصادر : «خون بکسی **بادوسیدن**»

٨ـ بود این بیت را ندارند ٩ـ در ا بدوشکل: بەفتح یاسکون ر ، کذا تاج‌المصادر ١٠ـ بود : «الحرد (درب بەفتح ح وسکون ر ودر د بەفتح ح) منع کردن ـ الحرد (درب به فتح ح وسکون ر ودر د بەفتح یاسکون ر) خشم گرفتن»

١١ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : **تافته** درجای بافته

١٢ـ بود این مصدر را ندارند و تاج‌المصادر اضافه دارد : المحمدة (به کسر م ثانی)

الرُّشدُ* الرَّشاد۱
الرَّغَد۲ بسیار نعمت شدن
الرَّمدُ* بالسکُونِ* والرَّمادَة*
هلاك شدن۳.
الرَّمَد* چشم درد گرفتن،
والنَّعت* رَمِدٌ۴.
الزَّرْدُ* بالسُّکُون فرو-
آواریدن۵.
الزُّهدُ* والزَّهادَة* زاهدشدن
یُقالُ زَهِدَ فیهِ اذا رَغِبَ
فیهِ وعَنهُ اذا رَغِبَ عَنهُ،
وَفعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ۶.
السَّعادَة* نیك بخت شدن،
«والنَّعتُ سَعیدٌ»۷.
السِّفَاد* گشنی کردن وفَعَلَ
یفعِلُ لُغَةٌ فیه۸.
السُّهادُ** والسُّهودُ**
والسَّهَد** بی‌خواب شدن.
الشُّهودُ* حاضرآمدن۹.
الشَّهادَة* گواهی‌دادن، یُقالُ

۱- ب: الرشد (به‌ضم ر و سکون ش) والرشد (به فتحتین) راه راست یافتن - د: الرشد (مضموم ومشدد) راه راست یافتن» *درامشدد
۲- درهمه نسخه‌هامشدد جز تاج‌المصادر
۳- بود: «الرمادة - هلاك شدن» - رمادة درنسخه د نیزمشدد است.
۴- بود این بیت رابه تمامی ندارند وتاج‌المصادر کذا
۵- ب: «الزرد - فروباریدن» - د: «الزرد، مشدد: فرو واریدن» - تاج‌المصادر: فرواواریدن
۶- بود: «الزهادة - زاهد شدن»، که‌در نسخه د مشدداست وبقیه بیت راندارند.
۷- بود « » راندارند وسعادة درنسخه د هم مشدد است
۸- ب: السفاد - گشنی کردن مرغ (الحاقی)» - د: «السعادة مشدد - گشنی کردن» وبقیه راندارند - والکسر اجود (تاج‌المصادر اضافه دارد)
** دراود مشدد
۹- بود: «الشهادة والشهود - حاضر شدن»

شَهِدَ لَهُ عَلَيهِ بِكَذی و قولکُم اشهَدُ بِكَذا اَی اَحلِفُ[۱] .

الصَّرَد[۲] بگذشتن تیر ازآنجا کی برآن آیدوسرما یافتن ، وصَرِدَ قلبی عَن الشّی * انتهی عنه[۳] .

الصُّعودُ[۴] ببالا برشدن ویُعَدّی بفی[۵] .

الضَّمَد* کینه گرفتن

العَبَد[۶] تنگ داشتن و خشم گرفتن .

العَضَد دردمند شدن بازو

العَمَد کوفته شدن اندرون کوهان اشتر ازنشستن ، ونیك نمگن شدن خاك[۷] .

العَهد فرمودن و ور ایستاد بر نهادن وپیمان کردن و دیدن ، وعُهِدتِ الأَرضُ مُطِرَت[۸] .

الغَرَد نغمت[۹] گردانیدن

۱ـ ب: گوایی دادن ، وبقیه بیت را بود ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن بااین تفاوتها: **بکذا** (بکذی) ـ **قولهم** (قولکم) ولی«بکذا» درآخر بیت‌بامتن موافق است

۲ـ درهمهٔ‌نسخه‌ها مشدد جزتاج‌المصادر ۳ـ بود : «بگذشتن تیر از آنچه بران آید و سرد شدن» ـ تاج‌المصادر «گذاره شدن تیروسرما یافتن و.....» (بقیه مانند متن) ٤ـ تاج‌المصادر : والصعد (اضافه‌دارد)ـ در د هم‌مشدد است

۵ـ ب «ببالا بر شدن» ـ د: ببالای برشدن» وبقیه بیت را ندارند .

* در ا مشدد ٦ـ والعبدة بود اضافه دارند)

۷ـ ب: «کوفته شدن اندرون کوهان‌استر ـ اشتر ونمگن‌شدن خاك» ـ د:«کوفته شدن اندرون کوهان شتر ونمگین شدن خاك» .

۸ـ ب: «دیدن وفرمودن وورستاد نهادن (اندر زیر ـ اشکرت نهادن) که این دو بر متن مزید شده است ـ د: «دیدن وفرمودن وورستاد برنهادن» ـ تاج‌المصادر: «وصیت کردن ویعدی بالی و تیمار کردن و دیدن ، منه‌الحدیث ولانسال عماعهد وعهدت الارض مطرت والباب یدل‌علی‌الاحتفاظ بالشی واحداث‌العهد»

۹ـ د: نغمة

فَهِدالرَّجُلُ ** فَهذاً اَشبَهَ ـ
الفَهَدَ فی کَثرَةِ نَومِهِ و
تمدُّدِهِ[۱] .
القَرَد برهم‌نشستن پشم و کَنَه
خورده شدن پوست[۲] .
الکَمَد اندوهگن[۳] شدن
النَجَد[٤] خوی گرفتن[٥]
النَفاد برسیدن[٦]
النَقَد خورده شدن دندان و
پوست باز شدن سُم[۷]
النَکَد اندك شدن آب چاه و
تنگ عیش شدن[۸] .

ذ

التَخذُ * بالسُکونِ فرا گرفتن
التاءُ اصلیَّتَهٌ و لَیست
بِبَدَلٍ[۹] .
الرَبَذ *[۱۰] سبك شدن

۱ـ ب و د این بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب: خوابیدن‌وغفلت‌ورزیدن‌از آنچه که‌ضروری بود ودر خواب‌مثل‌یوز گشتن ۲ ـ وقردالرجل سکت‌من‌عی (تاج‌المصادر اضافه دارد) ** درا مشدد ۳ـ ب و د: اندوهگین ـ تاج‌المصادر : «الکمدالحزن‌المکتوم والنعت فعل وفعیل» درجای تمام بیت ٤ـ ب بدوشکل: به‌فتح یاسکون ج ـ د مشدد ومفتوح .
٥ـ ب : «خوی کردن و اندوهگین کردن» ـ د : «خوه کردن و اندوهگین کردن» ـ تاج‌المصادر مانند متن ـ خوی (ص ۲۲۳)
٦ـ ب: «النفادوالنفود ـ سپری شدن و یکباره بچیزی رسیدن » ـ د: «النفادوالنفود هردو مشدد ـ برسیدن » ـ تاج‌المصادر : «النفاد ـ سپری شدن»
۷ـ ب: «خورده شدن دندان وسرو» د: «خورده شدن دندان وسر» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط **خرده** درجای خورده .
۸ـ ب و د : «اندك خیرشدن وتنگ عیش شدن» * درا و د مشدد
۹ـ ب: «التخذ ـ گرفتن» ـ د، ـ «فا گرفتن» و بقیه بیت را ندارند .
۱۰ـ بدوشکل : به‌سکون یافتح ب (ا و ب) ـ یك‌شکل به‌فتح ب (د و تاج‌المصادر)

الشَّقَذ بی خواب شدن و شور چشم شدن[1] .

ر

البَشَر البُشور[2]

البَحَر البَجَر ، و متحیر شدن از بیم[3] .

البَشَر ساده شدن ، و یُعَدّی بالباء ، وبشر نی بوجه حسن ای لقینی[4] .

البَطَر دَنَه گرفتن وسر گشته[5] شدن .

البَغَر البَجَر[6]

البقر سر گشته شدن[7]

الحَبَر زرد شدن دندان[8]

الحَثَر دانه برجستن[9]

الحذر پرهیزیدن، وهُو مُتَعَدّ والنعت حَذِر[10]

الحَسرَة والحَسَر ارمان.

۱ـ ب ود این تکه‌را ندارند ـ وشقذ ذهب وبعد (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

۲ـ ب ود: «البشر ـ ریش شدن»

۳ـ ب: «البجر ـ تشنه شدن» ـ د: «البحر ـ تشنه شدن» درجای تمام‌این بیت ـ تاج‌المصادر: «البجر ـ سخت تشنه شدن البحر البجیر ودآفی‌الابل ایضاً ومتحیر شدن ازبیم» ـ منتهی‌الارب: سراسیمه شدن ازبیم وسیراب نگردیدن ازغایت تشنگی وبیسیاری بحر (بحر بیماری سل وآن شتران را هم عارض شود) مبتلا شدن

٤ـ ب: «البشر (به‌فتحتین) والبشر (به کسرب وسکون ش)شاد شدن» ـ د: «البشر شادشدن» وبقیه بیت راندارند.

۵ـ ب: سرشکسته (دراصل) وبعد تراشیده‌اند

٦ـ ب: «البغر ـ سخت تشنه شدن » ـ د: «البجر ـ سخت تشنه شدن»

۷ـ ب: سرشکسته شدن ـ د این بیت‌راندارد ـ تاج‌المصادر: «البقرفتجبرفی‌الحدیث فاذاهی ثبرت ای‌انفتحت»

۸ـ ب: «الحبر (به‌فتح ح وسکون ب) شاد شدن» د: «الحبر ، به‌فتحتین ـ شاد شدن» ـ تاج‌المصادر : «الحبر (به‌فتح) زرد شدن دندان وباسرشدن جراحت» وتمام این معانی درست است (منتهی‌الارب)

۹ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : دانه‌برجستن ازچشم

۱۰ـ ب: «الحذر ـ پرهیز کردن» ـ د: «الحذر ـ حذر کردن» ـ تاج‌المصادر:الحذر والحذر(به‌فتحتین یا کسر ح وسکون ذ) پرهیزیدن وهومتعد والنعت حذر وحذر (اولی به کسر ذ ودومی به‌ضم ذ) والجمع حذرون وحذاری»

خوردن[1] .

الحَصَر بخیل شدن وتنگ دل شدن ودرماندن[2] .

[الحضور حاضر آمدن] [3]

الخَبر بالسُکونِ ، دانستن .

وخَبِرَ المَوضعُ صارَ ذا سدرٍ [4]

الخَدَر سست شدن اعضا و در خواب شدن پای[5] .

الخُسر بالضَّمِ [6] ، والخُسران زیان کردن .

الخَصَر سرد شدن و سرما زده شدن[7] .

الخَفَر شرمگن شدن[8]

الخَمَر پنهان شدن از کسی[9]

الدَبَر* پشت‌ستور ریش شدن[10]

الدَعَر* بسیار دود شدن[11]

الدَعارَةُ ، والدعر بلابه شدن[12]

الزَعَرُ* والزَمَر* تنك موی شدن ، والنَعتُ زَعِرٌ وزَمِرٌ[13]

السَخَرُ* و السُخْرُ*

۱ـ ب : «دریغ خوردن» ـ تاج‌المصادر : «اندوه خوردن» ـ د : الحسر ـ کنده شدن(اضافه دارد) ۲ـ بود: تنگ دل شدن و بخیل شدن ودرماندن درسخن»

۳ـ کذا ب ـ د: «حاضر شدن» ـ ا و تاج‌المصادر این بیت را ندارند .

٤ـ بود : «الخبر (بەضم‌خ) دانستن» وبقیه بیت را ندارند ـ درتاج‌المصادرومنتهی‌الارب نیز خبر مفتوح است بنابراین احتمال سهو درنسخه‌هامیرود .

٥ بود : «سست شدن اندامها و درخواب شدن آن» ـ کذاتاج‌المصادر ، پای در نسخه ا باء است

٦ـ بود «بالضم» راندارند ـ والخسارة (تاج‌المصادر اضافه دارد)

٧ـ بود : «الخصر ـ سرد شدن»

٨ـ بود: «شرم داشتن» ۹ـ بود این بیت راندارند *درا مشدد

۱۰ ـ پشت ریش شدن ستور (تاج‌المصادر) ۱۱ـ ودود کند شدن طعام (ب اضافه دارد) ـ د: «بسیار دود شدن طعام»

۱۲ـ بود این بیت‌را ندارند ۱۳ـ ب: «تنك‌شدن موی» ـ د مانند ب و هردو مصدر مشدد واین بیت رااضافه دارد : الدمر ـ تیزبوی وتیز کند شدن

والمَسخَرُ[۱] والسُخرِیُّ والسُخرِیَّة افسوس کردن و یُعَدّی بِمِنْ و بِالباءِ و هُوَ اردأ اللُغَتینِ * [۲] .

السَدَرُ* والسَدارُة* سر گشته شدن اشتر از گرما ، والسَدَرُ* خیره شدن چشم[۳] .

السَکَر[٤] مست شدن وسخت‌خشم گرفتن[٥] .

السَهَر* نه خواب شدن[٦]

الشَکَر بسیار شیر شدن اشتر و بادارخال شدن درخت[۷] .

الصَغَرُ* والصَغارُ*والصُغر* خوار شدن ، وأفعَلَ یَفعُلُ لُغَةٌ والنَعتُ* صاغِرٌ[۸] .

الصَفَر* تهی شدن ، والنَعتُ صِفرٌ « بِسکُونِ الفاءِ»[۹] .

الضَجَر** تنگ‌دل‌شدن

الظَفَر[۱۰] ظفر یافتن ، و یُعَدّی بِنَفسه و بِالباءِ.ویقال ظَفِرتُ عَلَیهِ بِمعنیٰ ظَفِرتُ بِهِ و

۱ـ ب‌ود ندارند ود فقط یك‌سخر رادارد آنهم بدون اعراب .

۲ـ ب‌ود: «افسوس داشتن» وبقیه بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر: ویعدی بمن وبالباء وهی لغة ردّیة

۳ـ ب: «السدر (به‌فتحتین) سر گشته شدن» ـ د مانند ب ولی مشدد .

٤ـ ب: السکر (به‌ضم س) والمکسر (به فتحتین) و د کذا

٥ـ تاج‌المصادر : السکر ـ مست شدن وسکر علیه سکرا ایضاً ای غضب

٦ـ ب: وتاج‌المصادر «بی‌خواب شدن» ـ د کذا و مشدد

۷ـ ب: «الشکروالشکرة ـ بسیارشیر شدن استر (اشتر) و گوسفند»ـ د مانند ب ومشدد : بسیار شدن شتر و گوسفند ـ تاج‌المصادر : السکر (الشکر)بسیار شدن شیر اشتر وبادارخال شدن درخت ـ منتهی‌الارب : پرشیر شـدن شتر ماده وشاخ بردمیدن‌ازبن‌درخت

۸ـ ب: الصغروالصغار ـ خوار شدن» کذا د ومشدد ـ تاج‌المصادر:الصغاروالصغر(به‌ضم‌ص) خوارشدن وفعل یفعل لغه والنعت صاغر

* در ا مشدد

۹ـ ب « » راندارد ـ د: «الصفر (مشدد) ـ تهی شدن والنعت منه صفر بسکون الفاء»

** در او د مشدد

۱۰ـ در د مشدد

با ناخنه شدن چشم[1] .

الظَّهَر** دردمند شدن پشت[2]

العَبَر اشك فروآوردن[3]

العَسَر دشخوار شدن[4]

العَطَر خوش بوی شدن[5]

العَقَر مدهوش شدن

العَکَر گردآمدن دردی وستبر و تیره شدن مایع[6] .

العُمْر «بالسُّکُونِ فیهِما»[7] ، دیر زیستن .

الغَبَر باسر شدن جراحت[8]

الغَدَر بازپس‌ماندن اشتر و گوسپند از گله[9] .

الغَفَر واسر شدن بیماری و جراحت و با پرزه شدن جامه[10]

الغَمَر شمغند[11] شدن، والغَمْر والغِمر کینه گرفتن .

[القَتَر بوی دادن گوشت در وقت پختن وبریان کردن][12]

[القُدرة توانا شدن و یُعدّی

۱ـ بود: «ظفر یافتن وناخنه بر آمدن در چشم» ـ تاج‌المصادر مانندمتن فقط فی‌معنی درجای بمعنی

**دراودمشدد

۲ـ بود: «دردمنه گشتن پشت» ـ تاج‌المصادر مانند متن

۳ـ ب: «العبر (به ضم ع) والعبر (به‌فتحتین) اشك فرود آوردن»

۴ـ ب: «العسر به‌ضم ع و به‌فتحتین والعسرة به‌ضم دشخوار شدن کار» ـ تاج‌المصادر: العسر، به‌فتحتین، دشوار شدن کار»

۵ـ بعطر ا بود اضافه دارند ـ تاج‌المصادر مانند متن و در آخر «ونائلة عطره‌ای کریمة» را اضافه دارد

۶ـ بود: «دردی شدن شراب وتیره شدن آن»

۷ـ بود « » راندارند

۸ـ بود این بیت را ندارند ـ باسرشدن (ص۲۴۳و۲۸۳) تاج‌المصادر: بادرد شدن جراحت ومن‌سمی‌العرق‌الغبر بکسر البا لانه لایزال ینتقض

۹ـ ایضاً بود ندارند ـ وتاریك شدن شب (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۱۰ـ ب: «الغفر (به‌سکون ف) بسرشدن بیماری وجراحت وغفر یغفر فیه لغه» ـ د: «الغفر (به‌فتح غ) واسرشدن بیماری وجراحت وغفر یفقر لغة فیه» ـ تاج‌المصادر مانند متن است

۱۱ـ ب: شمعند ، وباخطی ریزمعنی کرده‌اند: چرکین، گنده (تعلیقات)

۱۲ـ کذا بود وتاج‌المصادر، ا این بیت راندارد

بعلی] ۱ .
القَذَر پلید داشتن[2]
القَصَر کله کردن از بن گردن[3] .
القَفَر اندك گوشت شدن[4]
القَمَر خیره شدن چشم ازدیدن برف ، وقمِرتِ القِربةُ وهو شیءٌ یُصیبُها من القَمَرِ کالاِحتراقِ فیَدْخُلُ الماءُ
بین الاَدَمَةِ والبَشَرَةِ[5] .
الکَبَرُ کالعِنَبِ والمَکبِرُ کالمَشرِقِ بزاه برآمدن[6]
الکَدَر تیره شدن ، «والنعتُ فَعِلٌ وفَعْلٌ ، وفَعَلٌ فُعولَةٌ لُغَةٌ فیه » ۷ .
المَجَرُ النَجَرُ*[8]
المَذَر تباه شدن خایه و معده[9]
المَعَر تنك شدن موی[10]

۱ـ کذا ب ود وتاج المصادر ، این بیت را ندارد
۲ـ ب ود : «بزین کردن وبزین داشتن چیزی را» ـ ب : «بزوین شدن وبزوین داشتن چیزی‌را» وبزوین را ناخوش وپلید معنی کرده‌اند، باخطی ریز وخارج ازمتن ـ تاج المصادر : پلید داشتن چیزی . ۳ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر «کله کردن ازپی گردن» ٤ـ تاج المصادر گوشت را ندارد .
۵ـ ب: «خیره شدن چشم از دیدن برق» ـ د: «خیره شدن چشم ازدیدن برف» وبقیه بیت‌را نسخه‌ها ندارند ـ تاج المصادر مانند متن است فقط درجان الماءبین، الماتین دارد.
۶ـ ب ود: «الکبر ـ بزاد برآمدن» ۷ـ ب ود « » را ندارند
* در ا مشدد ۸ـ ب ود این بیت را ندارند ـ
منتهی‌الارب: مجرمحرکة پرشدن شکم ازآب وسیر ناشدن وکلانشدن (کلان شدن) بچه درشکم گوسپند وتشنگی وگران باری گوسپند ازشکم والفعل من‌سمع
۹ـ ب: «گنده شدن خایهٔ مرغ» ـ د: «گنداشدن خایهٔ مرغ وانچ بدان ماند» ـ خایه = تخم (ص۲۷۳)
۱۰ـ تاج المصادر : سقوط الشعر ـ منتهی‌الارب : افتادن همهٔ موی پیشانی وجزآن (ومعانی دیگر)

المَقَر سخت طلخ[1] شدن
النَجَر هو شازده[2] شدن اشتر[3]
و مردم.
النَخَر پوسیده شدن[4]
النَذَر*[5] بدانستن و یُعَدّی
بالباءِ[6].
النَضَر تازه روی شدن[7]
النَعَر مگس گرفتن خر[7].
النَغَر** خشم گرفتن[8]
النَغرُ* والنَغَر جوشیدن دیگ
و فَعَل فَعَلاً لُغَةٌ[9].
النَقَر خشم گرفتن[7].
النُکرُ بالضَمِّ، والنَکَرُ*
والنُکورُ نا شناختن[10].
النَمَر پلنگ رنگ شدن،
«والنَعتُ* افعَلُ و فَعِلٌ
ایضاً»[11].

ز

الخَنَز گندا شدن طعام[12]

۱ـ ب: تلخ ـ مقر هم دراین نسخه به‌سکون ق است ولی بدین‌شکل به معنی: با عصا کوفتن آمده‌است، نه تلخ شدن (منتهی‌الارب)
۲ـ یعنی مدهوش (ب) ۳ـ د: شتر ٤ ـ ب: «پوسیده شدن استخوان وچوب» ـ د: «پوسیده شدن چوب واستخوان»
٥ ـ ب بدوشکل: به‌فتحتین یابه‌فتح اول وسکون دوم ـ د مانند متن
٦ـ ب: دانستن ـ د: بدانستن، وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند
۷ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند **دراود مشدد ۸ـ ب: «النغر سخت خشم گرفتن و کینه‌ورشدن» ـ د: «النغر ـ سخت خشم گرفتن و کینه‌ورشدن»
* درا مشدد ۹ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ فعلاً درنسخه تاج‌المصادر به‌سکون ع است فقط ودرا به‌سکون وفتح ۱۰ـ ب: النکرة (به‌فتح ن) والنکرة (به‌فتحتین)ـد: النکرة (به‌فتح و کسـر ن) والنکرة (به‌ضم) وهردو مشدد ـ تاج‌المصادر: النکـر (به‌ضم ن) والنکر (به‌فتح ن وك) والنکور (به‌ضم ن) والنکیر (به‌فتح ن)
۱۱ـ ب‌ود این تکه‌را ندارند. ۱۲ـ ب: «گنده‌شدن گوشت» ـ د: «گنده شدن گوشت»

العُجزُ و العَجَز بزرگ‌کُونسته شدن زن[1] .

العَنَز بی‌آرام شدن

اللَحَز* بخیل شدن[2]

النَجَز* نیست وسپری شدن[3]

النَکَز برسیدن آب چاه[4]

س

[التَعَس مثل التَقَس] [5]

الحَمَس سخت شدن در دین و کارزار ، و النَعتُ* فَعِلٌ وأفعَلُ[6] .

الدَنَس** شوخگِن شدن

الدَهَس** نرم ریك شدن[7] .

الرَجَس پلید شدن[4]

السَلاسُ** والسَلاسة* نرم‌خو شدن ، والسَلَس* روان شدن بول چنانکی باز نتوان‌داشت وقد سَلِسَ أی ذَهَبَ عَقلُهُ[8] .

الشَراسةُ* والشَرَس* بدخو-

۱- ب: «العجز (به‌فتحتین) بزرگ کونستهٔ (کون) زن» د: «العجز (به‌فتح) بزرگ شدن کونستهٔ زن» - درتاج‌المصادر هردو مصدر مختوم به ر است و ظاهراً سهوی است ازکاتب . ۲- ب‌ود این بیت‌را ندارند ۳- ب‌ود: «نیست شدن»

٤- ب‌ود این بیت راندارند ٥- اوتاج‌المصادر این بیت راندارند - منتهی‌الارب: التعس - هلاك شدن و برروی درافتادن وخوار گردیدن والفعل‌من‌فتح‌وسمع

٦- ب: «الحماسةوالحمس - دلیری کردن‌وسخت شاد(الحاقی) شدن» - د:«الحمس دلیری کردن وسخت شدن» * در ا مشدد ** در اود مشدد

۷- ب‌ود: «نرم شدن ریك»

۸- ب: «السلس (به فتح) نرم‌خوشدن وروان شدن بول چنانك بازنتوان داشت» - ب: «السلس - نرم خوی شدن وروان شدن بول چنانکه آنرا فرو نتوان گذاشت» - تاج‌المصادر : «السلس‌والسلاسه - نر(نرم) خوی‌شدن و روان‌شدن بول چنانك وانتوان داشت .... » بقیه مانند متن .

شدن[1] .

الشَکاسة صعب خو شدن ،

والنَعتُ فَعلٌ وحُکی فَعِلٌ

عَلی القیاسِ[1] .

الضَرَس* کُند شدن دندان از

ترشی[2] :

العَبَس خشك شدن شوخ بر

چیزی[3] .

القَبَس زود آبستن شدن اشتر[4]

القَرَس[5] سخت‌شدن سرما[6]

اللُبسُ بالضَمِ[7] پوشیدن

اللَحسُ بالسُکونِ[8] ، لیسیدن

اللَقَس* شوریده منش شدن[9]

المَرَس از مجری بیوفتادن

و رسن بکره ورسن گیرشدن

بکره وسخت‌کارزاری شدن .

---

۱ ـ ب : «الشراسة (به فتح ش) و الشکاسة (به فتح یا کسر ش) بد خوشدن» ـ د: «الشراسة والشکاسة (هردو مفتوح ومشدد) بدخوی‌شدن»

۲ـ ب: «کند شدن‌دندان‌ازترشی ودرشت شدن چیزی چنانك گویی‌دندان دارد» ـ دمانندب فقط **چنانکه گوئی** درجای چنانك گویی ـ تاج‌المصادرمانند متن و مشدد

۳ ب: «خشك شدن بول و بسك (پشك) و شوخ بر چیزی» ـ د: «خشك شدن بول وشوخ برچیزی» ـ تاج‌المصادر : «خشك شدن شوخ بر جای»

٤ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر : زود آبستن کردن اشتر

٥ـ به‌فتح یاسکون ق (ب‌ود) ـ منتهی‌الارب به‌سکون ق

٦ـ ب‌ود: «سخت سرد شدن»

۷ـ ب‌ود «بالضم» راندارد

۸ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ تاج‌المصادر تمام بیت راندارد

* اود مشدد

۹ـ ب: «شوریده شدن» ـ د: «شوریده شدن منش» ـ لقس درتاج‌المصادر بدوشکل است : به‌فتحتین‌یا به‌فتح اول وسکون دوم ، درنسخه ب نیز دراصل به‌سکون ق بوده وبعد مفتوح کرده‌اند .

مـرد[۱] .

المَغس المَغص والماضی فُعِل[۲] .

المَقس ألَّقس*[۳]

النَجَس پلیدشدن ، والنَعت* فَعِلٌ و فَعَلٌ فإذا قالوه مع الرِجس* اتبعوه ایّاه فقالوا رِجسٌ نِجسٌ بالکسر[٤] .

النَحس بالسُکون* بداختر شدن ، والنَعت* فَعِلٌ[٥] .

النَدَس سخت زیرک شدن ، «والنَعت* نَدُسٌ نَدِسٌ»[٦] .

النَطَس[۷] سخت استادشدن ، «والنَعت* مِثلُه»[٦] .

النَفاسة* بخیلی کردن ویُعدّی .

۱ـ ب: «ازمجری افتادن رسن بکره وسخت کار زاری شدن مرد» ـ د: «از مجری بیوفتیدن رسن بکره وسخت کارزارشدن مرد» ـ تاج المصادر مانند متن است فقط بیفتادن رادرجای بیوفتادن دارد و مرد را هم درآخر ندارد . (بکره ص۱٤۲ـ۱٤٤ـ۲۳۷)

۲ـ ب و د این بیت را ندارند ـ کذا تاج المصادر ودرآخر فعل (به‌فتح ف و کسر ع و فتح ل)،ظاهراً درست تر است (المنجد)-منتهی‌الارب: مغسه (به‌ضم اول) مغساً بالفتح نیزه زد وبسود آن را،مغس مغساً بالتحریك گسسته روده گردید *درامشدد

۳ـ ایضاً ب و د ندارند ـ منتهی‌الارب: مقست نفسه مقساً محرکة شوریددل او

٤ـ ب و د: «پلید شدن» وبقیه را ندارند .

٥ـ ب: «النحس (به فتحتین یا به‌فتح اول وسکون دوم) بداختر شدن» ـ د: «النحس به‌فتحتین ـ بداختر شدن» ـ درتاج المصادر نیز مانند متن نحس (به‌سکون) است ولی ظاهراً نحس به‌معنی بداخترشدن به‌فتحتین است (المنجد ومنتهی‌الارب)

٦ـ ب و د این تکه‌را ندارند . ۷ـ در د مشدد است

بالباءِ، وحسد کردن بر چیزی [1]

النِّفاس** زاج شدن والماضی نَفِسَتْ ونُفِسَتْ، والنعتُ** نُفَساءُ ويُجمَعُ علی نِفاس ومَنفوسَةٍ والوَلَدُ مَنفوسٌ [2]

النَّمَس** تباه شدن روغن [3]

ش

الدَّهَش** سر گشته‌شدن والماضی فَعِلَ وفُعِلَ [4] .

الرَّعَش** لرزان شدن [5]

العَطَش تشنه شدن

النَّمَش** نُقَطٌ نُقَطٌ سپید و سیاه‌شدن، والنَعتُ نَمِشٌ [6] .

ص

الخَرَص گرسنه [7] و سرما زده شدن بهم .

الدَّهَص** لنگیدن ستور از رفتن بر سنگ والماضی فَعِلَ وحُکِیَ

---

۱ - ب: «بخل کردن بچیزی وحسد کردن درچیزی الاول یعدی بـالباءوالثانی یعدی بعلی» - د: «بخل کردن بچیزی وحسد کردن برچیزی والاول یعدی بالباءوالثانی بعلی»

۲ - ب: «زاج شدن (زاییده) والماضی نفست والنعت نفسآءومنفوسة» - د مانند ب فقط نفست به‌ضم ن است * در او دمشدد ۳- ب ود این بیت را ندارند

٤ - ب: «مدهوش شدن - د: «سر گشته شدن» وبقیه بیت را ندارند .

٥- ب وتاج‌المصادر : لرزیدن ** در ا مشدد

٦- ب ود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر مانند متن فقط **شدن** را ندارد - منتهی‌الارب نمش محرکة خجکهای سپید وسیاه یا نقطهای پوست گاو وجزآن مخالف رنگ آن وخطهای نگار جامه وجزآن وابلق وچبار (دورنگ شدن والفعل من‌سمع

٧- گرسنه شدن (د)

فُعِلَ ایضاً[1] .
العَرَص نشاطی‌شدن ودم گرفتن خانه از نم[2] .
العَقَص بخیل و بدخو شدن[3]
[الغَمص ناسپاسی کردن نعمت را وعیب کردن کسی‌را] [4]
الغَمَص ژفگن شدن[5]
القَبَص درد شکم خاستن از خرما وآب‌خوردن بر ریق[6]
المَحَص نسو شدن رسن[7]
المَغص بالسُکون ** با کنه‌شدن رود گانی والماضی مُغِص[8]
المَلَص بخیزیدن[9]
النَغَص* ناخوش عیش شدن[10]
الهَبَص نشاطی شدن

ض

[الجَرَض خیو در گلو ـ گرفتن] [11].

۱ـ بود این بیت را به‌تمامی ندارند .
۲ـ بود: «نشاطی شدن ودم گرفتن گوشت» ۳ـ بوداین بیت‌را ندارند
٤ـ کذا بود ـ ا وتاج‌المصادر این بیت‌را ندارند ٥ـ ب: «ژفکن(پژمرده) شدن چشم» ـ منتهی‌الارب : غمصت العین غمصاً محرکة روان گردید خم‌چشم (تعلیقات)
٦ـ د مانند متن فقط **بریق** است نه برریق وخاستن راهم کاتب **خواستن** نوشته .
۷ـ بود این بیت راندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ حبل محص ککتف ، رسن ریشه برافتاده نرم‌وسست شده (منتهی‌الارب) ـ (نسوص٤۷)
۸ـ ایضاً بود ندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ منتهی‌الارب : مغص بالفتح و یحرك دردی است مرشکم راوآن اکثر دررودهای باریك عارض‌شود والفعل من‌فتح(تعلیقات)
۹ـ ب: «لغزان شدن چیزی کی دردست نه‌استد» ـ د: «نـوشدن چیزی چنانکه اندردست نبیستد» ـ تاج‌المصادر : بخزیدن ** *درامشدد
*دراودمشدد ۱۰ـ بود: «ناخوش‌شدن عیش» ۱۱ـ کذابود ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب: جرض بریقه جرضاً محرکة فرو خورد خدورا باندوه ونیز جرض بگلو درماندن طعام وجزآن وبمردن رسیدن

الحَرَض گداخته شدن از اندوه یا ازعشق ، والنَعتُ فَعَلٌ واحِدُهُ وجمعُهُ سَوآء[۱]

الرَّمَض[۲] سوختن پای از گرمی زمین «و گرم شدن روز»[۳] .

الغَرَض تنگ دل وستوه شدن ، ویُعَدّی بِالی[٤] .

المَخاض درد زِه خاستن[۱] .

المَرَض بیمار شدن وسست نظر شدن چشم ازنگرستن[٥] .

المَعْضُ والمَعَض صعب خشم گرفتن[٦] .

ط

الحَبطُ بالسکونِ ** والحُبوُط باطل شدن کار .

الحَبَط براماهیدن شکم[٧]

السبَط* فرخال شدن موی ، والنَعتُ فَعِلٌ وفَعَلٌ[٨] .

۱- ب و د این بیت را ندارند.

۲- د: دمض ومشدد

۳- ب و د این تکه را ندارند.

٤- ب: «تنگ دل (الحاقی) شدن و آرزومند شدن» - د: «تنگدل شدن و آرزومند گشتن» - تاج المصادر : «تنگ دل وستوه شدن - و یعدی بالباء و آرزومندشدن و یعدی بالی»

٥- د «ازنگرستن» را ندارد ودر ب هم الحاقی است .

٦- ب: «المغض (به‌فتحتین) سخت خشم گرفتن» - د : «المعض (به‌فتحتین) گرفتن» - تاج المصادر: «کان معضت من ذلك الامر معضاً (به‌سکون ع) ومعضاً (به‌فتح ع) اذا غضبت وشق علیك» - درمنتهی الارب نیزمانند متن معض بدوشکل آمده است ولی **مغض** چنان که درنسخه ب آمده نیست ، درالمنجد فقط معض به‌فتحتین است.

** درامشدد

٧- ب: «بر آماسیدن شکم» - وواسرشدن جراحت و بماندن نشان ریش پس ازدرستی (تاج المصادر اضافه دارد)

* دراودمشدد

٨- ب: «فرخال (زنجیر) شدن موی» - د: «فرخال شدن» - ورجل سبط الجسم وسبط ایضاً اذا کان حسن القد - والاستوا (تاج المصادر اضافه دارد) - فرخال (تعلیقات)

السُّخطُ[1] والسَّخَط* ناخشنود-
شدن وخشم گرفتن،ویُعدّی
بعلی.
السَّرْطُ* بالسُّکونِ** فرو-
اواریدن[2].
الغَلَط غلط کردن، «یُقالُ غَلِطَ
فی المَنطِقِ و الأمرِ وغَلِتَ
فی الحِساب وبعضُهُم یجعَلُهُما
لُغَتَین بِمَعنیً»[3].
الغَمطُ بالسُّکونِ خوارداشتن
و فَعَلَ یَفعِلُ فَعلاً لُغَةٌ.[4]
النَّشاط* نشاطی شدن[5]
النَّفَطُ[6] والنَّفیط** [7] آبله
شدن دست[8].

ظ

الحِفظ نگاه داشتن و ازبر-
بکردن[9].
الرَّعظ** سوراخ تیر کی پیکان
در آن باشد شکسته شدن[10].
المَشَظ خار و چوب بدست-

---

* در اود مشدد
** در ا مشدد
۱- بود ندارند
۲- د: فردآوریدن ۳- بود ندارند ۴- ب: الغمط (دراصل بهسکون م وبعد بهفتحم شده) ناسپاسی کردن» - د:«الغمط (بهفتحتین) ناسپاسی کردن» درمنتهیالارب والمنجد غمط بهسکون م است ۵- بود : «نشاط کردن»
۶- درد مشدد ۷- بود ندارند ۸- د: اوله شدن دست - درحاشیه نسخه ب باخطی جز متن افزودهاند : کهکار نکنند.
۹- ب: «نگاه داشتن» و یاد گرفتن (باخطی جز متن الحاقی) - د: «نگه داشتن»
۱۰- بود این بیت را ندارند - تاجالمصادر مانند متن فقط **که** درجای **کی**

در شدن۱ .

ع

البَتَع دراز گردن شدن با سختی آن۲ .

البُخوعُ والبَخاعَةُ الاِقرارُ بالحَقِّ والخُضُوعُ لَهُ۲ .

البَشاعَةُ والبَشَع گلوگیر شدن طعام۳ .

البَلعُ بالسکون فروآواریدن ، هذا هو الفَصیحُ وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ۴ .

التَبَعُ والتَباعَة از پی فراشدن یا با کسی رفتن ، وقال الاخفش تبَعتُهُ واتَبَعتُهُ بمَعنیً.۵

التَرَع** پرشدن

الجَدَع بد غذا شدن

الجَرعُ بالسُکونِ* شُربُ الماءِ ، وفَعَلَ لُغَةٌ ، و انکَرَها الاصمعی۶ .

الجَزَع ناشکیبا شدن۷

الجَشَع سخت حریص شدن

الجَلاعة پلید زفان و نشرم [نه‌شرم] شدن۸ .

۱ـ ایضاً ب و د ندارند ـ از برمجیدن آن (تاج المصادر اضافه دارد) ـ مشظ در المنجد بدوشکل آمده‌است : به‌فتح اول وسکون دوم و به‌فتحتین

۲ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند . ۳ـ ب و د: «البشاعة ـ گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن» ۴ـ ب: «فروواواریدن ـ نماریدن» ـ د: «فردآوریدن» وبلع به‌فتحتین است ـ تاج المصادر : البلع بالسکون السرط هذاهوالفصیح وفعل یفعل لغة» * در ا مشدد ۵ـ ب: «التباعة ـ پس روی کردن» ـ د: «التباعة ، مشدد ـ پس‌روی کردن» ** در د مشدد

۶ـ ب: «الجرع ، به سکون وفتح ر ـ جرعت خوردن شراب والماضی جرع» ـ د: «الجرع ، به‌فتحتین ـ جرعه جرعه خوردن شراب والماضی جرع» ، وظاهراً به‌سکون ر صحیح است چنان که درمتن آمده (منتهی الارب)

۷ـ ب و د : «ناشکیبایی کردن» ۸ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر پلید زبان و بی‌شرم شدن»

الخَرَع سست شدن[1]

الدَقَع بخاك با دوسیدن از بی‌جامگی و ناسپاس بودن در درویشی[2] .

الرَثَع* الطَمَع* والحِرْص* الشَدید*[3] .

الرَضاع* بالفَتح شیر خوردن[4] .

الزَلَع شگافته‌شدن قدم و پشت دست[5] .

الزَمَع* الدَهَش*[6]

السَلَع* شگافته‌شدن قدم[7]

السَمع* بالسُکون والسَماع* شنیدن، ویُعَدّی الی مَفعولین و گوش فرا داشتن ، و یُعَدّی بنَفسه و بِاللام* و بِالی[8] .

الشِبَع* کالعِنَب سیر شدن ، یُقال شَبِعتُ خُبزاً و مِنْ خُبزٍ[9]

۱ـ ب و د : «نرم شدن»

۲ـ ب: « بخاك برچفسیدن از بی‌جامگی و ناسپاس بودن در درویشی» ـ د: «بخاك وادوسیدن از بی جامگی و ناسپاسی ـ ناسپاس کردن دردرویشی» ـ تاج المصادر : ناسپاس بودن دردرویشی وهوفی‌الحدیث وبخاك بادوسیدن ازدرویشی ـ دوسیدن ص۸ـ۵۲ و ...)

۳ـ ب و د این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب : رثع محرکة * در ا مشدد حرص وطمع سخت وناکسی وفرومایگی والفعل من‌سمع

۴ـ ایضاً ندارند ۵ـ ب و د تمام این بیت‌را ندارند ـ وتباه شدن جراحت (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۶ـ ایضاً ب و د ندارند ـ منتهی‌الارب : سر گشته و بی‌خودشدن ازترس یاعام‌است وترس و بیم والفعل من‌سمع ۷ـ ب و د این بیت را ندارند

۸ـ ب و د: «السمع والسماع ـ شنیدن»

۹ـ ب: «سیرشدن» ـ د «سیرخوردن» و مشدد

الشَّكَع دره مند وخشمگن‌شدن[1] .

الضَّبَع* بگشن[به گشن] آمدن اشتر ماده[2] .

الضَّراعَة** فروتنی و خواری نمودن ، «وفَعَل لُغَةٌ»[3] .

الضَّلَع** کژ شدن[4]

الطَّبَع** زنگار گرفتن وشوخگن شدن وآلوده شدن بعیب وکاهل‌شدن[5] .

الطُّلُوع* بر کوه شدن[6]

الطَّمَع** والطَّماعَة* والطَّماعِيَة* طمع کردن و یتعدّی بفی وبالباء والنَّعت طَمِع وطَمُع[7] .

الفَزَع ترسیدن ویتعدّی بمن و واپناهیدن ویعدّی بالی و فریاد رسیدن[8] .

۱- بود این بیت راندارند -تاج المصادر : خشم گن

۲- ب: «الضبع والضبعة - بکشنی آمدن اشتر» -د: «الضبع والضبعة مشدد- بگشن آمدن شتر» - تاج المصادر مانند متن و درآخر اضافه دارد ، والضبعة فیهما .

** در اود مشدد

۳- بود « » را ندارند - تاج المصادر: الضراعة الخضوع والذل وفعل لغة (همراه باشاهدی ازحدیث)

۴- تاج المصادر ، کوز - کوژشدن

*درامشدد

۵- بود : «زنکار گرفتن وآلوده شدن بعار» - تاج المصادر مانند متن است فقط درجای بعیب ، بعار دارد .

۶- بود این بیت راندارند - تاج المصادر : طلعت الجبل طلوعاً علوته

۷- بود : «الطمع - طمع کردن» - تاج المصادر، الطمع والطماعة والطماعیة - طمع کردن ویعدی بفی‌عن‌الجمیع وبالباء یضاً عن الباد ابی والنعت طمع وطمع (به کسر م یا به ضم م)

۸- ب: «ترسیدن وواپناهیدن والاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی» - د: «بترسیدن وواپناهیدن والاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی»

الفَنَع بسیار شدن مال[۱]

القَدَع سست شدنِ روشنی چشم[۲]

القَرَع[۳] تهی شدن

القَمَع با کوهنك شدن چشم[٤]

القَناعَة[٥] خرسند شدن

الكَلَع پر شوخ وشكاف شدن پای[٦].

الكَنَع باهم آمدن انگشت[۷]

اللَطع بالسكونِ لیسیدن[۸]

اللَكَع شوخ گرفتن بر چیزی[۹]

المَجاعَة التماجُن *[۱۰]

الهَرَع فرو دویدن اشك و خون[۱۱].

الهَلَع والهُلاع سخت جزع کردن والنعت * هَلِع وهَلوع ، و سخت حریص شدن[۱۲].

۱- بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر : بسیار مال شدن

۲- ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر : روشنایی

۳- د: قزع (سهو کاتب ـ منتهی الارب)

٤- بود این بیت را ندارند ـ کذا تاج المصادر ـ منتهی الارب: قمعت عینه خاشاك افتاد درچشم او ، قمع الفصیل کوهان کرد وفراهم آمد پیه در کوهان او.

٥- والقنع والقنعان (تاج المصادر اضافه دارد)

٦- بود : «بسخت شوخگن شدن» ـ شوخ اینجا به معنی چرك است برای توضیح بیشتر به تعلیقات نگاه کنید

۷- بود این بیت را ندارند .

۸- وپای بنشستگاه کسی وازدن ـ (تاج المصادر اضافه دارد) ـ لطع درنسخه د مشدد است .

۹- بود این بیت را ندارند

۱۰- ایضاً بود ندارند ـ مجع مجاعة ککرامة (بروزن کرامت) بی باکی کرد ومجع مجعاً ومجعة بالفتح خرمای خشك را با شیر خورد یا خرما را خورد وبرآن شیر نوشید (منتهی الارب) و اینجا همان بی باکی مراد است .

۱۱- بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «الهدع، به سکون د ـ فرو دویدن اشك وخون» وظاهراً سهوی است ازکاتب چه هدع بدین معنی نیامده است (منتهی الارب)

* در ا مشدد

۱۲- بود : «الهلع ـ سخت جزع کردن وسخت حریص شدن» ـ تاج المصادر «سخت حریص شدن» را ندارد .

غ

الفَراغ ریخته شدن آب[۱]

ف

التَلَف[۲] هلاك شدن

الثَقَف گرفتن بزودی ، والنَعتُ ثَقِفٌ وثَقفٌ ، والثَقفُ بالسُکونِ* یافتن[۳]

الجَنَف میل کردن

الخَرَف فرتوت شدن

الخَطف بالسُکونِ* ربودن ، «وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ رَدیةٌ قَلیلَةٌ فیهِ[٤] .

الدَنَف** سخت نزار شدن و نزدیك شدن آفتاب بفروشدن.[٥]

الرَخَف* تُنُكشدن خمیر[٦]

الرَدَف** ازپی فرا شدن وازپی کسی درنشستن[۷] .

السَرَف* خطا کردن[۸]

الشَنَف[۹] دشمن داشتن

الصَلَف* جای نا گرفتن زن در-

۱- ب ود: «الفراغ والفروغ - فارغ شدن» - تاج المصادر مانند متن است ، تمام این معانی آمده است (منتهی الارب) ۲ - بدوشکل: بفتحتین و بفتح اول وسکون دوم (ب) که گویا شکل اول صحیح است (منتهی الارب) - در د مشدد

* در ا مشدد ۳- ب ود: «گرفتن بزودی و یافتن» - درنسخه د ثقف است ومشدد وسهوی است از کاتب (منتهی الارب) ٤ - ب ود «الخطف - ربودن» تاج المصادر مانند متن است فقط فیه راندارد . ** در او د مشدد

٥- ب ود : «سخت نزار شدن» - تاج المصادر : سخت بیمار شدن و نزدیك گشتن آفتاب بفروشدن والباب یدل علی مشارفة ذهاب الشیٔ»

٦- ب ود این بیت راندارند ۷- ب: «ازپی درآمدن» - د: «ازپس در آمدن» - تاج المصادر : ازپی فراشدن وفعل لغة فیه ومنه قرا الاعرج ردف لکم والکسر افصح واکثر وازپی کسی درنشستن»

۸- الاغفال والخطأ (تاج المصادر) ۹- در د مشدد

دل شوهر و نا باریدن ابر[1] و
لاف زدن .
الظَلَف** بالیستادن تن از
چیزی[2]
القَصَف سست شدن چوب
الکَلَف شیفته شدن ، ویُعَدّی
بالباءِ .
اللَقفُ بالسُکون واللَقَفان*
زود فروآواریدن[3] و زود فرا-
گرفتن .
اللَقَف* بیوفتیدن دیوار[٤]
اللَهَف* آرْمان[٥] خوردن
النَزَف** بالیستادن اشك[٦]
النَشفُ* بالسُکون ** ، در-
خویشتن چیدن آب و آنچ
بدان ماند[٧] .
النَطَف** آلوده شدن بعیب و
تباه شدن چیزی[٨]
النَکَف ننگ داشتن ، «وفَعَل

** درامشدد
* در اود مشدد

۱- تاج‌المصادر : نا باریدن ابر» را ندارد .
۲- ب‌ود این بیت را ندارند .
۳- ب: زود فرود آوریدن
٤- ب: «افتادن دیوار» - تاج‌المصادر : ریهیده شدن بن حوض و بیوفتیدن دیوار
۵- ب: دریغ - د: اندوه - تاج‌المصادر کذا ولی لهف بدو شکل است : به سکون یا فتح ه .
۶- ب‌ود این بیت را ندارند .
۷- ب: «النشف (به‌فتحتین) در خویشتن چیدن آب وانچ بدان‌ماند یقال نشف الحوض الماء (الحاقی) - د: «درخویشتن چیدن آب» - تاج‌المصادر مانند متن است و ظاهراً نشف به‌سکون ش به معنی بخود- کشیدن آب است (منتهی‌الارب)
۸- تاج‌المصادر : النطف (به‌فتحتین) ، مانند متن و در آخر اضافه دارد : واشراف الشجه علی الدماغ والدبره علی الجوف

لُغَةٌ»[۱] .

ق

البَخَق[۲] یك چشم شدن[۳]

البَرَق خیره شدن چشم[٤]

الحَرَق فرو ریزیدن موی و پَرّ[۵] .

الحُمقُ بالضّم احمق شدن، و النّعتُ* حَمِقٌ[٦]

الحَنَق سخت کینه گرفتن[۷]

الخَرَق سر گشته شدن از بیم یا از شرم[۸] .

الذَلَق** تیز زفان وسنان، والنّعتُ مِنهُما فَعِلٌ و اَفعَلٌ وبی آرام شدن[۹] .

الرَنَق* تیره شدن آب، والنّعتُ رَنِقٌ بالتّسکین[۱۰]

الرَهَق* در رسیدن و در آمدن بر چیزی و تباه شدن[۱۱]

الزَلَق** بخیزیدن پای[۱۲]

۱- ب ود این تکه راندارند . ۲ درنسخه ب دراصل به‌سکون غ بوده و بعد به‌فتح کرده‌اند . ۳- ب ود: کورشدن ٤- ودرد کردن شکم گوسپند ازخورد بروق وهونبت (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۵- ب: «فروریختن موی» - د: «فروریدیدن - ریزیدن موی» - تاج‌المصادر : «ریزیده شدن موی وپره» * در ا مشدد ٦- ب ود این بیت راندارند - تاج‌المصادر مانند متن است فقط **شدن** راندارد . ۷- تاج‌المصادر : «خشم گرفتن»

۸- ب : «فروماندن وخویشتن برزمین افکندن ازبیم» - د : «فروماندن و خویشتن برزمین او کندن ازبیم» * * در ا ود مشدد

۹- ب ود: «تیززبان شدن» وبقیه بیت‌را ندارند . ۱۰- ب ود این بیت راندارند . ۱۱- ایضاً ب ود ندارند _ تاج‌المصار : تبه‌شدن وغشیان لشی الشی‌ومنه‌ولایرهق‌وجوههم ورهقت‌الشی ادرکته ورهق شحوض فلان ای دنی وفیه رهق ای غشیان المحارم .

۱۲ ازنسوی (د اضافه دارد)

[الزُهوُق هلاك شدن] ۱

السَنَق* ناگوارد شدن[2]

الشَبَق* آرزو مند گشتن ـ بجماع.

الشَرَق* شراب وجزآن در گلو ـ گرفتن ، و يُعَدّى بالباءِ[3] .

الصَعقَة** والتَصعاق بی هوش شدن ، يُقالُ منهُ صَعِقَ فَهو صَعِقٌ وصُعِقَ فَهو مَصعوقٌ و ـ بمردن[4] .

الطَرَق** برهم نشستن پَرّ[5] .

الطَفَقُ والطُفوقُ والطَفَقان در کاری کردن ایستادن[6] .

العَبَقُ والعَبايقيَة بوی خوش در کسی گرفتن ، ويُعَدّى بالباءِ.[7]

العَرَق خوی گرفتن

العَسَق در دوسيدن[8]

العِشقُ والعَشَق عاشق شدن[9]

۱ـ کذا بود ـ ا وتاج المصادر اين بيت را ندارند * در ا ود مشدد

۲ـ بود : «فربه شدن» ـ منتهی الارب: نا گوارد شدن ـ نا گوار شدن (منتخب)

۳ـ بود: «شراب در گلو گرفتن» ** در ا مشدد ٤ـ ب: «الصعق ـ بی هوش شدن ومردن» ـ د: «الصعق ، مشدد ـ بی هوش شدن و بمردن» ـ تـاج المصادر مانند متن است باا ندك اختلافی درشرح و صعق دوم هم به ضم ع است نه به کسر

۵ـ ب: «برهم نشستن پرمرغ» ٦ـ ب: «وطفق يفعل كذا درايستاد اندر آن کار» ـ د: وطفق يفعل كذا درايستادن کار» ـ همه این مصادر درنسخه ا مشدد هستند .

۷ـ ب : «العبق ـ بوی خوش اندر کسی رفتن» ـ د : «العبق ـ بوی خوش در کسی گرفتن» ۸ـ دوسيدن (ص ۹۸...) ۹ـ د عشق مفتوح را ندارد

وپ درحاشيه باخطي جزمتنِ چنين دارد : عاشق شدن

العَلقُ والعلُوقُ دوست داشتن
و يُعَدّی بالباءِ و بنفسه،
والعَلَق خار درجامه و زَرُّو
درکام و آهودردام و کسی در کسی
آویختن وآبستن شدن زن، و
علِق يَفعَلُ کذی مِثلُ
طَفِقَ ۱.
العَذَق بسیار شدن آب۲
الغَرَق غرقه ... ن، «وَالنَّزِعٰت»
فَعِلٌ وفاعِلٌ ایضاً»۳.
الغَلَق [بسته شدن گرو چنانکی
باز نتوان ستد وخشم گرفتن.۴
الغَنَق نمگن شدن۵
الفَتَقُ الخِصبُ.۶
الفَرَقُ بالتَحريكِ * ترسيدن
ويُعَدّی بعَن۷.
الفَهَقُ والفَهَق پرشدن۸
القَلَق بی آرام شدن و-

۱ـ ب: «العلق ـ درآویختن ودست داشتن ویعدی بالباوبنفسه» ـ د: «درآویختن دردست داشتن و یعدی بالباء وبنغسه» ـ تاج المصادر: «علقت المراه علقاً و علقت بها علوقاً ای هویتها العلق خاردرجامه وزره درکام و آهو دردام و کسی در کسی آویختن وآبستن شدن زن وعلق یفعل کذا مثل طفق والباب یدل علی فوطالشی بالشی العایی» ـ تعلیقات
۲ـ ب ود این بیت را ندارند. ۳ـ ب ود این تکه را ندارند
۴ـ ب: «بسته شدن گرو چنانك اورا بازنتوان برآورد» ـ د: «بسته شدن گرو» وبقیه بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «بسته شدن گرو چنانك بازنتوان ستد وبهنا شدن پشت ستور وخشم گرفتن ومنه الحدیث ایاك والغلق»
۵ـ د این بیت را ندارد. ۶ـ ب ود این بیت راندارند ـ بالتحریك گشاده فرج شدن زن (صراح)
* در ا مشدد
۷ـ ب: «الفرق برستیدن» ـ د این بیت راندارد
۸ـ د این بیت راندارد

تنگ دل[1] شدن .

اللَّبَق در خور آمدن[2]

اللَّباقَة* زیرك ونرامان شدن ،

و یُعَدّیان بالباءِ[3] .

اللَّثَق** تر شدن

اللَّحاق* در رسیدن ، و یُعَدّی

بالباءِ و بِنَفسِهِ[4] .

اللُّحوق باریك میان شدن

اللُّزوق* واللُّسوق* واللُّصوق*

دوسیده‌شدن[5] .

اللَّعق بالسُّکون لیسیدن ،

ولَعِق فُلان اِصبَعَه اِذا مات

و هُوَ کنایَة[6] .

اللَّهَق** سخت سپید شدن

المَلَق چاپلوسی کردن[7]

النَّزَق[8] سبك ساری کردن[9]

النَّشَق بوی بردن[10]

النَّفَق برسیدن[11]

۱ـ د: تنگدل ـ تاج‌المصادر فقط : بی آرام‌شدن * در ا مشدد

۲ ـ ویعدی بالبآ (بود اضافه دارد) ـ د (مشدد) ـ درخوار ! آمدن

۳ـ بود این بیت‌را ندارند ـ به‌تعلیقات نگاه کنید . ** در اودمشدد

٤ـ بود: «اللحق‌واللحوق ـ دررسیدن» د ـ دمانند ا مشدد و:دوسیدن‌ـ تاج‌المصادر : دوسنده شدن (دوسیده ، دوسنده ص۲۸۷ و...)

٦ـ ب: «اللفق‌ـ لیسیدن» درجای تمام‌بیت‌ولی‌ظاهراً‌سهوی‌است‌ازکاتب (منتهی‌الارب) ـد کذا فقط اللعق

۷ـ تاج‌المصادر: چاپلوسی واصله‌التلیین

۸ـ در د مشدد

۹ـد: «سبکساری کردن» ـ النزق‌الطیش والطیش‌النزق ومعناه سبك سارشدن (درحاشیه اوباخط متن)

۱۰ ـ بود:«بوی‌یافتن»ـ وبسته شدن درجای (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۱۱ـ نیست شدن (ب دراصل)ـد مانند متن ولی‌مشدد :. منتهی‌الارب: سپری گردیدن و نیست شدن یا کم شدن توشه

ك

الحَسَك[1] کینه گرفتن
السَدَك* ملازم شدن[2]
السَهَك** شمغند شدن[3]
الشِرکَة* والشِرك[4] هنباز-
شدن با کسی[5].
الضِحك و الضَحِك**
والضِحِك** خندیدن، و
ضَحِكتُ بهِ ومِنهُ بمعنی[6]
العَسَك مثل السَدَك*[7]
الفِرك بالکسر دشمن داشتن
زن شوی را وشوی زن را، والنعت
فُروك وفارك[8].

ل

البُخل والبَخَل[9] بخیلی کردن
«والنعت**باخل و بخیل»[10]

۱- ب بدوشکل : بهفتح س یاسکون س * در اود مشدد
۲- ب: «ملازم گرفتن» - منتهی‌الارب: سدك به سدکاً ویحرك لازم گرفت اورا
** در ا مشدد ۳- ازمامی : (ب اضافه‌دارد) - شمغند (ص۲۹۶)
۴- ب ود ندارند ۵- ب ود: «انباز شدن» - تاج‌المصادر: «انبازشدن باکسی»
۶- ب ود: الضحك (بهفتح ض وسکون ح) والضحك (بهضم یا فتح ض و فتح ح) - خندیدن» - د : «الضحك (به کسر ض و مشدد) - خندیدن» - والقرد یضحك اذاصرت و....(تاج‌المصادر اضافه دارد باشاهدی)
۷- تاج‌المصادر : «العسك السدك» - منتهی‌الارب : عسك عسکاً چسبید ولازم شد
۸- ب ود : «الفرك - دشمن داشتن زن شوی‌را» - تاج‌المصادر مانند متن فقط زن‌را جداست : زن را
۹- ب وتاج‌المصادر : البخل (بهضم ب وسکون خ) والبخل (بهفتحتین) - د: البخل (بهضم ب وسکون خ)، ظاهراً بهفتحتین ویا بهفتح اول وسکون ل اصح است (منتهی‌الارب)
۱۰- ب ود « » راندارند

البَعَل[1] سر گشته شدن

التَفَل[2] نـاخوش شدن بوی از بکار ناداشتن عطر[3] .

الثَکَلُ والثُکل[4] بی فرزند شدن مادر[5] .

الثَمَل مست شدن[6]

الجَذَل شاد شدن

الجَعَل بسیار گورْ د شدن آب[7] .

الجَهلُ بالسُکونِ[8] *والجَهالَة نادان شدن[9] .

الجَبَل آبستن شدن

الحَذَل بریزیدن[10] مژهٔ چشم

[الخَبَل پری گرفته شدن] [11]

الخَجَل تشویرزده‌شدن و دنه[12] گرفتن .

الخَجالَة بسیار نبات شدن

الخَضَل تر شدن .

۱ـ به‌سکون ع (ب)

۲ـ کذا بود ومنتهی‌الارب ـ اوتاج‌المصادر : التقل ۳ـ ب: «ناخوش بوی شدن ازبکار ناداشتن عطر» ـ د: «ناخوش‌آمدن بوی ازبکارناداشتن عطر» ـ تاج‌المصادر : «ناخوش شدن بوی‌تن ازبکار ناداشتن عطر» ٤ـ درحاشیه ا و با خط متن ـ د ندارد ـ تاج‌المصادر : الشکل والشکل (اولی به فتحتین و دومی به‌ضم اول وسکون دوم) وظاهراً سهوی است ازکاتب نسخه چه‌بدین معنی نیامده‌اند (منتهی‌الارب)

٥ـ و پدر (بود اضافه دارند) ٦ـ تاج‌المصادر : اثر کردن شراب در کسی

۷ـ بود این بیت راندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ درنسخه کورد ، کوزد هم‌خوانده میشود (تعلیقات) ۸ـ بود «بالسکون» راندارند . *درامشدد

۹ـ تاج‌المصادر : «نادانستن» ۱۰ـ ب: ریزیدن ـ د: فروریزدن

۱۱ـ کذا ب ـ د: «پری زده‌شدن» ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند .

۱۲ـ د: کنه

الخَطَل تباه و بشولیده سخن شدن[1]
الذُهول[2] مشغول شدن .
الرَتَل* گشاده شدن دندان[3]
الرَجَلُ** والرُجلَة پیاده‌ماندن ، والرَجَل* بشك شدن موی[4] .
الرَهَل** سست شدن گوشت
الزَجَل[5] بانگ کردن
الزَعَل* نشاطی شدن[6]

السَغَل* بدخو و بدغذا و بشولیده اعضا شدن[7] .
الشَمَل* آبستن شدن اشتر[8]
[الشُمول همه را فا رسیدن] [9]
الصَحَل** گران آواز شدن
الطَحَل** دردمند گشتن سپرز و تباه شدن آب[10] .
العَجَلُ والعَجَلة شتاب کردن
العَضَل بسیار عَضَله شدن[11]

۱ـ ب و د : «خطا شدن و مضطرب شدن» ـ تاج‌المصادر: «تباه و بشولیده شدن ـ سخن»
۲ـ در د مشدد ـ ب : «الزهول» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه بدین‌معنی نیامده است (منتهی‌الارب)
* در ا مشدد ۳ـ ب: «گشاده دندان شدن» ** در او د مشدد
٤ـ ب و د: «الرجل (به‌فتحتین) پیاده‌شدن و بشك شدن موی»
٥ـ در د مشدد ٦ـ ب و د : «نشاط کردن»
۷ـ ب و د: «بدغذا شدن» ۸ـ ب و د این بیت را ندارند
۹ـ کذا د: «همه دارسیدن» ـ ا و تاج‌المصادر این بیت را ندارند
۱۰ـ ب : درد مند گشتن سپرز» فقط ـ تاج‌المصادر : «دردمند شدن سپرز و تباه شدن آب»
۱۱ـ ب و د این بیت را ندارند

العَطَل خالی شدن ازمال وادب
و زن از زیور[۱] .
العَمَل کار کردن
الغَزَل[۲] دوست داشتن صحبت
زنان[۳] وحدیث بایشان و متحیر
شدن سگ از بانگ آهو بره
در روی او[٤] .
الفَشَل بددل شدن
القَبُول بالفتح والضم ایضاً
پذیرفتن وفرا گرفتن دلو ازآب
کشنده[٥] .
القِبالَة فرا گرفتن قابله
کودك را[٦] .
القَحَل پوست براستخوان گرفتن
از پیری[۷] .
القَمَل شپشن‌شدن وبزرگ شکم
شدن[۸] .
الکَسَل کاهل شدن[۹]
المَجَل شُغه[۱۰] بستن دست

۱ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند
۲ـ د: الغزال (سهوکاتب) ۳ـ ب‌ود : بازنان
٤ـ ب: درروی وی ـ تاج‌المصادر: در روی ٥ـ ب «القبول (با ق مفتوح و ب مضموم) پذرفتن» ـ د ایضاً پذیرفتن ـ تاج‌المصادر : «القبول بالفتح پذیرفتن‌وهو مصدر شاذ وحکی **ابن‌الاعرابی** الضم ایضاً وفرا گرفتن دلواز آب کشنده»
٦ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : «القبالة بالکسر وبقیه مانند متن
۷ـ ب‌ود این بیت راندارند . ۸ـ ب: « شپش شدن وبزرگ شدن شکم»ـ د: «شپش شدن وبزرگ شکم شدن» ـ تاج‌المصادر: «شپشین شدن وبزرگ شدن شکم» شپشن درنسخه ا شپش هم خوانده میشود
۹ـ تاج‌المصادر **شدن** راندارد .
۱۰ـ ب: شوخ ـ شغه (ص٥٢)

المَذْلُ والمَذْلُ والمَذَلُ و-
المَذْلُ ایضاً در خواب شدن
پای[1]
النَزْلُ والنَزالَة سخت شدن
زمین چنانکی آب برو بنه
ایستد[2].
النَغَل* تباه‌شدن ادیم در پراستن
و کینور شدن دل[3].
النَمَل فرار نا گرفتن برزمین[4]
النَهَل* اول شربت خوردن و
تشنه وسیراب شدن[5].
الهَبَلُ الثُکلُ[6]

م

البَرَم سیرْ برآمدن[7]، ویُعَدّی
بالباء.
البَشَم ناگوارد شدن وسیر بر-
آمدن از چیزی[8].
جُذِمَ الرجُلُ** اذا اَصابَهُ-
الجُذامُ فَهُوَ مَجذومٌ ولا
یُقالُ اَجذَمُ[9].

۱ــ ب: «المذل (به‌فتحتین) تنگ دل شدن از پوشش رازنهانی‌ودرخواب شدن پای»-
د : «المذل (به فتحتین) تنگدل‌شدن از پوشیده داشتن رازنهانی و درخواب شدن‌پای»
-تاج‌المصادرهم‌مانند اا‌ست، منتهی‌الارب‌والمنجدفقط به‌فتحتین و به‌فتح‌وسکون‌را دارند ــ
احتمال میرودکاتب مکرر نوشته باشد.
۲ ــ بود این بیت را ندارند ــ تاج‌المصادر کذا فقط: **چنانك** درجای‌چنانکی
* در اود مشدد ۳ــ کذا ا ــ بود : «تباه شدن ادیم درپیراستن‌و کینه-
ورشدن دل» ــ تاج‌المصادر : «تباه شدن ادیم و کینه ورشدن دل»
۴ بود این بیت راندارند. ۵ــ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر :
وسیراب (شدن راندارد) ۶ــ بود : «بی‌فرزند شدن مادر و پدر»
۷ــ د: سیره برآمدن ــ تاج‌المصادر: ستوه شدن ، در منتهی‌الارب نیز **بستوه آمدن**
است. ۸ــ بود: «ناگوار شدن» فقط ــ تاج‌المصادر : ناگوارد گرفتن
و.... (بقیه مانند متن) ** در ا مشدد ۹ــ بود این بیت‌را ندارند

الجَشَم رنج کاری بکشیدن

الجَعَم آرزومند شدن مردم بگوشت واشتر بشوره[۱].

الحَرَم مانده شدن در قمار[۲]

الحَطَم شکسته شدن ستور از پیری[۳].

الحَلَم نارد خورده شدن ادیم[٤]

الخَضم خاییدن بهمه دندان[٥]

[الدَّسَم چرب شدن] [٦]

[الدَّهم ناگاه آمدن] [۷]

الرَّحمَةُ والرُّحمُ* والمَرْحَمَةُ والرَّحَموُتُ* بخشودن، یقال رَحِمتُهُ[۸].

الرَّحَم* نالیدن اشتر از زه دان پس از زه[۹].

[الرَّغَم بخاك رسیدن بینی و

۱ـ ب: «آزمون گشتن اشتر بشوره» ـ د: «آرزومند گشتن شتر بشوره» ـ تاج المصادر: «طمع کردن وآرزومند گشتن مردم بگوشت واشتر بشوره» ۲ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر : والنعت حرم وحارم (اضافه دارد)

۳ـ تاج المصادر : «پیرشدن چهارپای» ٤ـ ب: «کنه خورده شدن ادیم» ـ د: «کنه خورشدن ادیم» ـ(ادیم ص۲۳۷ ح)ـ برای معنی نارد به تعلیقات نگاه کنید

٥ـ ب ود : «بهم دهان خوردن»

٦ـ کذا ب ود درهردو مشدد ـ ا این بیت را ندارد ـ تاج المصادر کذا باتوضیح و شاهد ۷ـ کذا ب ولی به فتحتین ، منتهی الارب والمنجد مانند متن به سکون ه ـ د الرحم ولی بدین معنی نیست (منتهی الارب) ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند

* در ا مشدد ۸ـ ب: «الرحم (بضم ر وسکون ح) والرحمة (بفتح ر وسکون ح) بخشودن» ـ د مانند ب وهردو مصدر مشدد ـ والرحموتی (تاج المصادر اضافه دارد)

۹ـ ب ود این بیت را ندارند .

مقهور شدن] ۱ .

الرَّتَم** سراییدن

الرَّزَم* منقطع شدن بول واشك۲

الزَّعَم* طمع کردن۳

الزَّهَم چرب شدن وفربه شدن

السَّدَم* پشیمان و اندوهگن شدن۴ .

السَّقَمُ*۵ والسُّقم** بیمارشدن

السَّلامَةُ* والسَّلام* برستن و سَلِمَ لَهُ الشَّیءُ* سِلماً وَسَلَماً اَیْ خَلَصَ۶ .

السَّنَم** بلند شدن .

الشَّبَم** سرد شدن

الشَّحَم آرزومند پیه گشتن

الضَّرَم* زفانه‌زدن آتش ۷ و سخت گرسنه شدن .

الطُّعمُ بوزْنِ الغُنْمِ خوردن و چشیدن۸ .

۱ـ ا وتاج‌المصادر این بیت را ندارند ـ کذا ب ـ د مانندمتن ولی‌رغم به‌فتحتین و مشدد است ولی ضبط ب اصح‌می‌نماید (منتهی‌الارب والمنجد)

** دراود مشدد ۲ـ ب‌ود : اشك وبول ۳ـ تاج‌المصادر: «الزعم والمزعم الطمع» * در ا مشدد ۴ـ ب‌ود: «اندوهگین شدن» فقط ـ درنسخه د: السرم مشدد (سهو کاتب) ۵ـ د ندارد

۶ـ ب: «السلامة ـ رستن» ـ د: «السلامة ، مشدد ـ برستن»

۷ـ ب: افروخته‌شدن آتش ـ د: اوروخته‌شدن آتش ـ تاج‌المصادر: زبانه زدن آتش ، ودر آخر: وضرم‌الشی‌اشتد حره (اضافه دارد)

۸ـ ب: «الطعم والطعم (اولی به‌فتح ودومی به‌ضم ط وهردو به‌سکون ع) خوردن» ـ د: «الطعم (به‌فتح ط ومشدد) ـ خوردن» ـ ضبط تاج‌المصادر مغشوش است .

الظَّلام** تاریك شدن شب[۱]

العَدَمُ بِالتَّحریك گم کردن ، والعَدَمُ والعُدْمُ الفَقدُ[۲]

العَقَم نازاینده شدن[۳]

العِلم[٤] دانستن

الغَذْمُ بِالسُّکونِ الوان خوردن[٥] .

الغُرْمُ بِالضَّمِّ والمَغرَم تاوان دادن[٦] .

الغُلمَة مست شدن اشتر و تیز- شهوت شدن مرد و زن[۷]

الغُنمُ بالضَّمِّ غنیمت یافتن[۸]

الفَهمُ بالسُّکونِ والفَهامِیَة دریافتن[۹] .

القُدومُ والمَقدَم بازآمدن ازسفر وآمدن بجای وپیش فرا شدن و

۱ـ ب و د شب را ندارند ـ تاج‌المصادر : «الظلام والظلمة تاریك شدن شب»

۲ ـ ب: «العدم (به‌فتحتین) نیست شدن و کم کردن» ـ د: «العدم (به‌فتحتین) نیست یافتن و کم کردن» ـ تاج‌المصادر : «العدم بالتحریك علی غیرالقیاس کم کردن والعدم والعدم الفقر»

۳ ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: «العقم (به‌فتحتین) والعقم (به‌ضم ع وسکون ق) نازاینده شدن»

٤ـ والعالم (تاج‌المصادراضافه دارد)

٥ـ ب: «العذم بالوانی خوردن» ولی ظاهراً هردو صحیح است چه درمنتهی‌الارب هردوان به‌معنی: بدشواری‌خوردن، آمده است ـ د: «العذم الوان خوردن» ـ تاج‌المصادر: «الغذم بالسکون الاکل بشدّة»

٦ـ ب: «الغرم ـ تاوان دادن» ـ د: «الغرم ـ تاوان زده شدن» ـ تاج‌المصادر کذا

۷ـ ب : «مست شدن شتر وتیز شدن شهوت مردم» ـ د: «الغلمة (به‌فتح غ) مست شدن شتر وتیز شدن اشتر وتیز شهوة شدن مرد اززن» ـ تاج‌المصادر : الغلمة بالضم شهوةالضراب

۸ـ ب: «الغنم ـ غنیمت گرفتن» ـ د مانند ب ولی‌غنم مفتوح

۹ـ ب: «الفهم (به سکون یا فتح ه) دریافتن» وبعد **سخن**را بدان افزوده‌اند ـ د: «الفهم ـ دریافتن» ـ تاج‌المصادر : الفهم والفهامة ـ دانستن .

قوله‌تعالی: وَقَدِمنا الی‌ما عَملوا مِنْ عمَلٍ المَعنی عَمَدنا و قصَدْنا[1].

القَرَم آرزومند گشتن بگوشت،[2] ویَعَدّی بالی.

القَضمُ بالسُکونِ بسر دندان خوردن و جو خوردن ستور[3].

القَطَم فاگُشنی آمدن اشتر و آرزومند گوشت شدن[4].

اللَثمُ* بالسُکونِ بوسه دادن، و رُبَّماجاءَ لَثَمَ بالفتحِ[5].

اللَحَمُ* القَرَمُ[6].

اللُزومُ* لازم شدن، و یَعَدّی بنَفسِه و بالباءِ[7].

اللَقمُ بالسُکونِ لقمه فرو-بردن[8].

اللَهمُ* بالسُکونِ فرو-آواریدن[9].

النَدَمُ* والنَدامَة پشیمان‌شدن «ویُعَدّی بعَلی»[10].

۱ـ ب: «القدوم ـ باز آمدن ازسفر و آمدن بجایی وپیش شدن» ـ د مانند متن‌است فقط از: وقوله را تا آخر ندارد ـ تکه‌اول آیتی‌است از کلام‌الله مجید(تعلیقات)

۲ـ ب: آرزومند گوشت گشتن

۳ـ القضم (به سکون یافتح ض) بدندانهای پیشین خوردن» ـ د : «خوردن بدندان پیشین»

٤ـ ب ایضاً به‌سکون یافتح ومعنی «مست شدن» فقط ـ د: «مست شدن شتر وفاگشنی آمدن او وآرزومند گوشت گشتن» ـ تاج‌المصادر: «شهوة‌الضراب و شهوة‌اللحم» * دراود مشدد

۵ـ ب‌ود مشدد ـ «بوسه دادن»

٦ـ ب: «اللحم (به‌سکون یافتح ح) ـ آرزومند گوشت گشتن» ـ د کذاولی مفتوح‌ومشدد و چنین‌است معنی قرم درمنتهی‌الارب.

۷ـ ب‌ود: «لازم شدن» فقط

۸ـ ب: «لقمه دادن» ـ د، مشدد: «لقمه کردن»

۹ـ ب: «اللهم ، مشدد ـ فرووارید‌ن» ودرزیر همان خط باقلمی ریزتر وجزمتن: گواریدن ـ د وتاج‌المصادر: «فروآوریدن»

۱۰ـ ب‌ود این تکه‌را ندارند.

النَعمَة خوش عیش شدن ،
والنُعمَةُ بالضمّ چشم روشن
گردانیدن . یُقالُ نَعِمَ اللهُ
بِكَ عَیناً ونَعِمَكَ عَیناً مِثلُهُ.۱
النَهَم* سخت حریص شدن بر
خودنی۲ [خوردنی] .
الهَرَم سخت پیر شدن

ن

البَطَنُ والبِطنَة شکم بنده شدن

التَبَن۳ زیرك شدن
الثَفَن درشت شدن دست۴
الحَجَن بدغذا شدن
الحَزَن۵ اندوهگن۶ شدن ،
«والنَعتُ فَعِلٌ وفَعیلٌ»۷
الخَزَن گندا۸ شدن گوشت
[الخُشونَة درشت‌شدن] ۹
الدَخَن** دود کردن آتش و
دود گند شدن‌طعام۱۰ .
الدَرَن۱۱ شوخگن شدن

۱ـ ب: «النعمة ـ خوش عیش شدن و نازك شدن متن وجز آن» ـ د مانند ب است‌ولی نعمة مشدد است وهم درجای تن ، **پوست** ـ تاج‌المصادر : «النعمة والنعما خوش عیش ـ النعمة بالضم چشم روشن گردانیدن ، یقال نعم‌الله بك عیناً مثله» * اود مشدد
۲ـ بود خوردنی ـ تاج‌المصادر: «نهم فلان بكذا ای‌اولع به»
۳ـ بود: التبانة ـ تاج‌المصادر : التبن والتبانة ۴ ـ وجزآن (بود اضافه دارند) ۵ـ ب: والحزن (به‌ضم ح وسکون‌ز) ـ د فقط الحزن مضموم و. درمنتهی‌الارب: بالضم‌ویحرك ۶ ـ بود: اندوهگین ۷ـ بود« » راندارند
۸ـ ب: گنده ـ تاج‌المصادر درجای تمام این بیت چنین دارد: الخزن‌النتن
۹ـ کذا.بود ، ا وتاج‌المصادر این بیت‌را ندارند. ** درامشدد
۱۰ـ ب: «دود کردن‌ودود کند شدن»ـد، مشدد ومضموم: «دودشدن ودود کندشدن»
۱۱ـ د مشدد

الدَمَن* کینور شدن ، ویُعَدّی بعلی[1] .

الزَکَن[2] بدانستن

الزَمانَة* برجای بماندن[3]

السُخنَة گریان شدن چشم و دردمند شدن آن[4] .

السِمَن[5] فربه شدن

الشَثَن* درشت شدن کف دست و جزآن[6] .

الشَجَن[7] اندوهگن[8] شدن

الضَغَن[9] * والضِغن* کینه‌ور شدن[10].

الضَمان* پذیرفتگاری[11] کردن

الضَمَن*والضَمانة*الزَمانة*[12]

۱- ب‌ود: «الدمنة ـ کینه ورشدن» ، تاج‌المصادر مانند متن است فقط کینه ور در آن جداست ، درنسخه ا پیش ازاین کینور (کین + ور) آمده‌بود ولی چنان که بیاید کینه‌ور هم آمده است .

۲ــ در د مشدداست ودر ب: الرکن (به‌فتح‌روسکون‌ك) والرکن (به‌فتحتین) وهردو مشدد. ۳ـ ب: «الزمان و الزمانة ـ افکار شدن» ـ د: «الزمان والزمانة (هردومشدد) ـ اوکارشدن ـ تاج‌المصادر مانند متن است ودرمنتهی‌الارب: برجای‌ماندن

٤ـ ب: «گریان شدن ودردمند شدن چشم - د: «السخنة ، مشدد ـ گریان ودرمند-شدن چشم» * در ا مشد ٥ــ درب س مکسور وهم مفتوح‌است اماچنانك درهمه نسخ آمده به‌کسر صحیح است (المنجد) ــ در د مشدد

٦ــ ب‌ود این بیت راندارند . ۷ــ در د مشدد

۸- ب‌ود: اندوهگین ۹ــ د ندارد وضغن دیگر چون ا مشدد است .

۱۰ـ وضغن‌الی‌الدنیا رکن (تاج‌المصادراضافه‌دارد) ۱۱ــ ب: پذیرفتاری- که دراصل پذرفتاری بوده ـ تاج‌المصادر ایضاً پذیرفتاری

۱۲ــ ب‌ود: «الضمان والضمانة مثل‌الزمان‌والزمانة» ـ تاج‌المصادر مانندمتن ودر آخر: مثل‌الزمان‌ــدرنسخه‌د ضمان‌وضمن‌مشددند ودرب زمان‌ـدرجای‌ماندن(منتهی‌الارب)

الطَّبَنُ*[۱] والطَّبانِیَةُ*[۲] زیرك شدن .

العَطَن پوسیده شدن[۳] پوست از پراستن[٤] .

العَفَنُ والعُفونَةُ پوسیده‌شدن[٥] .

اَلعَلَن آشکارا شدن[٦]

الغَبَن ضعیف‌رای شدن، «والنعتُ* غَبِینٌ»[۷] .

الفِطنَهُ والفَطانَةُ والفَطانِیَة دریافتن[۸] .

القَمَن سزاوار شدن[۹]

اللَّبَن** درد گردن خاستن از بالش[۱۰] وبسیار شیر شدن .

اللَّحَنُ الفِطنَةُ[۱۱]

اللَّخَن** گندا شدن مشك[۱۲]

اللَّسَن** زفان‌آورشدن[۱۳]

اللَّقَنُ* واللَّقانِیَة* یاد-

۱- بود ندارند ۲- ب: الطبانه ، ودرست است چه بدین شکل هم آمده (المنجد) ۳- تاج‌المصادر: کنده شدن ٤- نسخه‌های دیگر پیراستن ٥- بود: «المعفن - پوسیده شدن درنم» - تاج‌المصادر مانند متن است ولی درآخر مانند بود نم رازیاد دارد . * در ا مشدد

٦- بود این بیت‌را ندارند ۷- بود « » را ندارند

۸- بود: «الفطنة مثل‌الطبانة» ۹- بود این بیت را ندارند .

** در اود مشدد ۱۰- بود: درد خاستن از گردن و.....

۱۱- ب این بیت را ندارد - د: «اللحن‌مثل‌الفطنة» - تاج‌المصادر : اللحن (به فتح وسکون ح) واللحن (به‌فتحتین) الفطنه ۱۲- ب:«پوسیده شدن‌مغز استخوان»- تاج‌المصادر: «کنده‌شدن‌مشك» - در ا لحن به‌فتح‌وسکون ح‌است ۱۳- پود: «چیره زبانِ شدن» - تاج‌المصادر «زبانِ اور شدن» بی مد

گرفتن[1] .
المَثَن گله کردن از مثانه،
والنعتُ * مَثِنٌ[2] .

ه

التَجهُ * بالسکونِ روی فاکاری
کردن ، والتاءُ فی هذا لیست
ببدلِ خلافُ باب فعل[3]
التفه اندك وخوار شدن[4]
التمهُ * والتماهة * بگردیدن.
خورونی[5] .
السفه * تنگ خرد شدن[6]
الشره ** سخت حریص شدن[7]
العته ناقص عقل شدن ، والماضی
فُعِل[8] .
العضه عضاه چریدن[9]
العله سر گشته شدن[10]
العمهُ والعمهان التحیر
والتردد[11].

۱- بود **لقانیه** راندارند ودرنسخه ب لقن (بهفتح ا وسکون ق) هم آمده است که باضبط المنجد موافقت دارد - تاج المصادر: «اللقن واللقانیة اخذالعلم و فهمه»
۲- بود این بیت را ندارند
۳- بود تمام این بیت راندارند - تاج المصادر کذا فقط **فرا** درجای **فا**
٤- بود این بیت راندارند - ومنه الحدیث لاینفه (تاج المصادر اضافه دارد)
* در ا مشدد ه- بود **تماهه** راندارند وتمه درنسخه **ب ثمه** است ودر د مشدد - گنده شدن روغن (بود)
٦- ب: «السفه والسفاه والسفاهة- نادان وبی خرد شدن» - د: «السفه والسفاه والسفاهة (همه مشدد) - نادان وتنگ خرد شدن» - وسفه الشراب اذا اکثر منه فلم یرو واصل الباب الخفة والسخافه (تاج المصادر اضافه دارد)
** در اود مشدد ٧- حریص شدن (بود)
۸- بود این بیت را ندارند - وقال **ابوعبید** هومن المصادر التی لایشتق منها الافعال (تاج المصادر اضافه دارد) ۹- ایضا بود ندارند - حزیدن (تاج المصادر)- منتهی الارب :عضاه جمع عضاهة، درخت خمط یادرخت خاردار بزرگ ودراز مانند مغیلان
۱۰- بود: «العله والعمه سر گشته شدن» - وسخت گرسنه شدن (وتاج المصادر اضافه دارد)
۱۱- بود این بیت راندارند .

الفَرَه دنه گرفتن[1]

الفِقه دریافتن

الفَکاهَةُ بالفَتح خوش‌منش‌شدن

الکَرهُ[2] بالسُکونِ* والفَتحِ والکَراهَةُ والکَراهِیَة. دشخوار شدن[3].

النَبَه* بیدار شدن[4]

النُزْهَةُ بالضَمِّ نیکوشدن زمین بنبات [به‌نبات][5].

النَفَه* کُند[6] وماننده شدن.

النَقَه* دریافتن و ازبیماری به[7] شدن.

ومما النعت[8] منه علی افعل

ب

الأجرَب گرگن[9]

الأحدَب کُنج[10]

الأرْقَب بزرگ گردن

الأرْکَب آنك یك زانوی وی

۱ــ کذا درتمام نسخه‌ها منتهی‌الارب: فره‌فرهاً مجرکة‌خرامید و فیرید دنه (ص۲۹۳ و۳۱۷) *در ا مشدد ۲ــ در ا بدوشکل: به‌سکون‌وفتح ك

۳ــ ب: «الکراهیة ـ دشوارداشتن» ـ د: «الکراهیة ـ دشخوارشدن» فقط ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر: دشوار داشتن. ٤ــ ازبهر کاری که از آن غافل بوده باشی (تاج‌المصادر اضافه دارد) ٥ــ ب: «النزهة ـ خرم‌شدن زمین بنبات» ــ د: «خرم شدن زمین به‌نبات»

٦ــ ب‌ود: کند شدن و....

۷ــ ب: بهتر ۸ــ ب: ومماجآ النعت ــ د: ومما النعت، ودرحاشیه کذا

۹ــ ب: گرگین ــ تاج‌المصادر: گروك (مثل اخموك یعنی اخمناك)

۱۰ــ د: کنج پشت ـ کنج یعنی قوز (برهان‌جامع)

بزرگ‌تر باشد از دیگر[۱] .
الأشعَب آنك سروهاش ازیك دیگر دور باشد[۲] .
الأشنَب آنك دندانش تُنُك و تیز وآب دار باشد[۳] .
الأشهَب سپید
الأعضَب آنك اندرون سُرُهٔ وی[٤] شکسته باشد .

الأغلَب ستبر کردن[٥]
الأقلَب آنك لب وی باگردیده باشد[٦] .
الأکهَب تیره رنگ[۷]
الأنصَب راست سُرُه[۸]
الأنکَب آنك گوژ[۹] رود از لنگی .

۱ـ ب: «انك یك زانوش بزرگ‌تر ازدیگر بود» ـ د: «انك یك زانوش ازدیگر بزرگتر باشد» ـ تاج المصادر : «انك یك زانو **او** از دیگر بزرگ‌تر بود»
۲ـ ب: دوربود ـ د: یکدیگر ـ تاج المصادر : **سرو نهاش**ـسرو وسرون وسروی به‌معنی شاخ آمده ، نگاه کنید به‌تعلیقات
۳ ب: «انك دندانش روشن ونسو (سوده) باشد» ـ د: «انك دندانش آب دار وروشن باشد» ٤ـ بود: سروش ـ تاج المصادر: سرون، درجای «سره‌وی»
٥ـ ب: «ستبر بکردن» ـ منتهی‌الارب: مرد بی‌یاری گر و کوتاه دست و برادر مرده و بی‌برادر وتنها که هیچکس نداشته باشد ، ونوعی ازتصرفات عروضی
٦ـ بود این بیت راندارند ـ با = بـ (تعلیقات) ۷ـ د اضافه دارد: و کبود بام (**فام**)
۸ـ بود وتاج المصادر: **سرو** ـ منتهی‌الارب: تیس انصب تکه ایستاده شاخ
۹ـ ب و تاج المصادر: کژ ـ د: آنکه کژ

ت

السلتاء* زنی که[1] خضاب نکند

الألفت آنک سروش برهم پیچیده بود[2].

الأهرت فراخ گوشهٔ دهن[3]

ث

الأشعث کالیده موی و گردآلود شدن موی[4].

الأعفث آنک[5] بسی برهنه‌شود

ج

الأبرج آنک چشمش فراخ و نیکو بود[6].

الأبلج گشاده ابرو و روشن و هویدا[7].

الأثبج فراخ پشت[8]

الأخرج سیاه سپید[9]

الأدعج آنک سیاهٔ چشم وی سخت سیاه بود[10].

---

* در اود مشدد

۱ - ب: انزنی کی- د: آن‌زنی که - تاج‌المصادر: آنک

۲- ب: «انك اندرون سروش برهم پیچیده باشد» - د: «انکه سروش بریکدیگر پیچیده باشد» - تاج‌المصادر: انك سرو وی برهم پیچیده باشد، والالفت فی کلام **تمیم** الاعسروفی کلام **قیس** الاحمق.

۳- ب: «فراخ دهن» - د: «فراخ دهان» فقط - تاج‌المصادر: فراخ گوشهٔ دهان»

٤- ب: «کالیده و گرد آلود شدن» - تعلیقات

٥- ب: بسیار -د: آنکه بسیار- تاج‌المصادر: انك بسی برهنه شود وهوفی‌الحدیث»

٦- بود: «انك سپیدهٔ چشمش بزرگ باشد وسیاهه نیکو»

۷- ب: **وپیدا** - تاج‌المصادر: «گشاده ابرو وصبح ابلج ای واضح»

۸- تاج‌المصادر: «پهن پشت»

۹- بود این بیت راندارند.

۱۰- بود: «سیاه چشم» فقط - ورجل ادعج ای‌اسود (تاج‌المصادراضافه دارد)

الأشرَج آنك يك خايه ندارد و آنك يك خايـه وى از ديگـر بزرگتر باشد ازچهار پاى[۱]

الأعرَج لنگك

الأفحَج آنك رانهايش از يك‌ديگر دور بـاشد و سر پـاى نزديك[۲].

الأفرَج آنك هردو اليه او بزرگك باشد [و] بهم نرسند[۳]

الأفلَج گشاده دندان «و گشاده ميان دو دست»[٤].

ح

الأجلَح آنك موى او از دوسوى پيشانى بشده بود[٥].

الأرْسح آنك گوشت اندك دارد بر سُرون «و ران»[٦].

۱ـ ب: «انك يك خايه ندارد وانك يك خايهٔ وى‌ازديگرش بزرگتر باشد» ـ د: «انكه يك خايه ندارد وانكه يك خايه او بزرگتر باشد» ـ در تاج‌المصادر تمام پاراگراف يعنى شرح لغت به‌عربى است و قريب بهمين مضمون. ۲ـ ب: «انك پاشنهاش بيكديگر نزديك باشد وساقها دور» ـ د مانند ب فقط **پاشنهايش** درجاى پاشنهاش

۳ـ و در ا الحاق شده است ـ ب بود كذا ودرآخر: بهم نرسد ـ تاج‌المصادر: ... بزرگك بود وبهم نرسد ـ انكه هردو سرين وى‌جهت بزرگى باهم نپيوندد، وان كه «شرم جاى» او پيوسته‌منكشف باشد (منتهى‌الارب).

٤ـ ب بود « » راندارند. ٥ـ بود «انك موى ازدوسوى سراو بشده باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك موى ازدوسوى بپيشانى بشده بود»

٦ـ در ب الحاقى مى‌نمايد.

الأسجح نیکو وراست و نرم[۱]

الأصبح قریب من الأصهب[۲]

الأفطح پهن سر

الأفضح سپیدی نه سیر[۳]

الأفلح شگافته لب زیرین

ساق قدحاء ساقی باریك[٤]

الأقرح اسبی کی سپیدی برروی وی مقدار درمی بود یا کم از درمی[٥].

الأقلح زرد دندان

الأکسح لنگ[٦]

الأمدح والأمسح آنك رانهاش در هم ساید[۷] در رفتن.

خ

الأبزخ آنك پشت وی در شده بود وسینه برون آمده[۸].

الأبلخ بزرگ منش

۱ـ ب: «نیکو (روی ـ الحاقی) وراست اندام ونرم» ـ تاج المصادر: «ای حسن معتدل»

۲ـ بود این بیت راندارند ـ وهوالذی یخالط بیاضه حمرة (تاج المصادر اضافه دارد) منتهی الارب: مردخورموی وشیربیشه بدان جهت که خورمو است و شعراصبح موی سپید مائل بسرخی.

۳ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر: «سپیدی نه سپید وقیل الفضح غبرة فی طلحه»

٤ـ بود این بیت راندارند ٥ـ ب: «ان اسبی که سپیدی بر روی او بمقدار درمی باشد» ـ د: «آن اسبی که سپیدی بروی او بمقدار درمی باشد یا کم از درمی» ـ تاج المصادر: «ان اسبی که سپیدی برروی وی درمی بود یا کم ازدرمی و روضه قرحآ فی وسطها نواره بیضا» ـ برای درم به تعلیقات نگاه کنید.

٦ـ زشت (ب الحاقی) ـ د: «لنگی زشت»

۷ـ بود: درهم کوبد

۸ـ بود این بیت راندارند ـ تاج المصادر: «انك پشت وی درشده وسینه بیرون آمده باشد»

الأَصلَخ کری کر[1]
الأَفتَخ آنك بندهای[2]
انگشتانش[3] نرم باشد وپهن .
الأَنفَخ باد کُند[4]

د

الأَبلَد گشاده ابرو .
الأَجرَد خرد موی[5]
الأَدرَد دندان با گونه افتاده[6]
الأَرمَد چشم درد گرفته

الأَعقَد گرفته سخن[7]
الأَفقَد آن اشتر کی سوُل دست
یا پای بر سوی انسی چسبیده
باشد[8] .
الکَبداَ زنی کی میانش[9] بزرگ
باشد .
[الأَکبَد رنجور] ۱۰
الأَمرَد مرد بی ریش ودرخت
بی برگ[11] .

۱ـ سخت کر که هیچ نشنود و شتر کر کین (منتهی‌الارب)
۲ـ د: بندهاء ۳ـ تاج‌المصادر: انگشتان وی ٤ـ بود این
بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: «مردباغر» ـ رجل‌النفخ مرد آماسیده‌خایه و نفخ‌بها تیزداد
(منتهی‌الارب) ٥ـ وبی‌نبات (بود اضافه دارند)
٦ـ بود این بیت راندارند ۷ـ ایضاً بود ندارند ـ وشاه عقدآ اذاکان
ذنبها کانه معقود (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۸ـ ایضاًبود ندارند ـ تاج‌المصادر:
«اناشتر که سول دست یاپای وی برسوی انسی واچسبیده باشد»
۹ـ ب: ان زن کی میانش ـ د: ان زنی که میانش ـ تاج‌المصادر : «زنی که میان وی
بزرگ باشد واکبدمرد را گویند»
۱۰ـ کذا بود ـ ا وتاج‌المصادر این بیت‌راندارند . ۱۱ـ ورملة مردا
لانبت فیها (تاج‌المصادر اضافه دارد)

الأَملَد نازك[۱]
الأَنكَد بداختر

ر

الأَبتَر دنبال بريده و بی‌فرزند
الأَبجَر آويخته ناف
الأَبخَر گندا[۲] دهن
الأَبظَر آنك ميان لب زَوَرينش بيرون آمده باشد[۳] .
البَظرآء آن زنی كی[٤] اورا ختنه نكرده باشند .

الأَجهَر روزكور[٥]
الأَخزَر آنك[٦] بگوشه چشم نگره .
الأَذفَر تيز بوی وتيزكند[۷]
الأَزعَر تُنُك موی
الأَلجَر سرخ چشم
الأَسمَر گندم‌گون
الأَشتَر آنك پلك چشم او باگرديده باشد[۸] .
الأَظفَر دراز ناخن

۱ـ ب ود اين بيت را ندارند
۲ـ ب وتاج‌المصادر: گنده
۳ـ ب: «انك ميان لب زيرينش بيرون جسته باشد» ـ د: «انكه ميان لب زورينش بيرون نشسته باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك ميان لب زورينش بيرون امده بود»، ولی‌صحيح‌زورين يازبرين‌است كه‌بالائی باشد (منتهی‌الارب)
٤ـ د: كه ـ تاج‌المصادر: كه ويرا
٥ـ شبيه شب كور
٦ـ د: انكه
۷ـ د: تيز كنده
۸ـ ب: «انك پلك (جنب) چشم‌اودر گرديده باشد» ـ د: «انكه پلك چشم‌او بر گرديده باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك پلك چشم‌وی بگرديده باشد»

الأعجَر بزرگ شکم و چوبی بسیار گیره[1] و کیسهٔ پُر

الأعسَرُ چپ و اَعسَرُ یَسَرٌ چپ وراست، «ولاتقُل اَعسَرُ اَیسَرُ» [2].

الأعفَر خاک‌رنگ وآهوی سرخ بام[3].

الأفزَر آنك لُکی[4] بزرگ دارد بر پشت.

الأقدَر کوتاه واسبی کی پای در جایگاه دست نهد و گفته‌اند آنك پای در پیش دست نهد[5].

الأقشَر سخت سرخ

الأکدَر تیره رنگ

الأمدَر آنك پهلوش دمیده باشد[6]

الأمعَر ریزیده موی

الأهبَرُ والهَبِر[7] بسیار گوشت

ز

الأرجَز آن اشتر کی پایش

۱- ب: چوبی کی کره بسیار دارد - د: چوبی که گرد بسیار دارد - تاج‌المصادر: - «بزرگ شکم و کیسهٔ پر» ۲- ب‌ود « » راندارند

۳- و آهوی سرخ فام (ب) - وآهو سرخ فام (د) - تاج‌المصادر این بیت را ندارد - درنسخه ب **اغفر** است ولی درست نیست چه درمنتهی‌الارب به‌معنی «بردارنده چرک‌وریم» آمده‌است. ٤- ب: مغندکی (لکی) - تاج‌المصادر: لکی دارد - لك به‌معنی برآمدگی و کوژی است چنانکه درلهجه مشهدی **لکه** (به‌ضم‌وتشدید) بهمین معنی هست لکه شدن یعنی جمع شدن‌و گوژشدن

۵- ب‌ود: «الاقدر - کوتاه» و بقیه بیت را ندارند

۶- کذا تاج‌المصادر - ب‌ود این بیت راندارند ۷- ب‌ود هبر را ندارند. درتاج‌المصادر به فتحتین آمده است ولی ظاهراً کاتب آن را بامصدر اشتباه کرده‌چه‌در منتهی‌الارب چنین آمده‌است: «هبرت‌الابل هبراً محرکة بسیار گوشت گردید وفربه گردید حمل‌هبر ککتف شتر بسیار گوشت»

می‌لرزد وقت برخاستن[1]

الأعجز بزرگ سرون[2]

الأمعز سنگ لاخ[3]

س

مکانٌ اَحمَسُ صُلبٌ[4]

الأخرس گنگ

الأخنس[5] بینی واپس[6] جسته

الأدهس خاك ریگ نرم[7].

الأطلس کرك دیزه وجز آن[8]

الأفطس نای بینی فرو نشسته[9]

الأقعسُ الأبزخُ وعزةٌ قعساءُ اَی ثابتةٌ[10].

الأکبس سرچکاد پیش‌درآمده[11]

الألعس سیاه بام لب[12]

الأملس نسو[13]

۱ـ ب: «انك پایش میلرزد دروقت برخاستن» ـ د: «آن اشتر که پایش می‌لرزد دروقت برخواستن!»

۲ـ تاج‌المصادر: «امراه عجزآ زنی بزرگ سرون لایقال للمذکر اعجز وانما یقال الی عن‌ای‌علی» ۳ـ بود این بیت را ندارند ـ لاخ پسوند مکان است، رجوع کنید به‌تعلیقات

٤ـ بود: «الاحمس- دلیر وسخت» ٥ـ تاج‌المصادر: الاخنس (سهو کاتب- منتهی‌الارب) ٦ـ ب: بارپس، بازپس ـ تاج‌المصادر: باپس

۷ـ بود این بیت را ندارند ۸ـ ب: «کرك دیزه وجامهٔ سخت شوخگن کی رنگ دیزه دارد» ـ د این بیت را ندارد ـ دیزه اینجا به‌معنی‌سیاه‌است (تعلیقات)

۹ـ بود: «پهن بینی» ـ تاج‌المصادر: «بینی‌فرونشسته» ۱۰ـ بود: «انك پشتش در شده باشدوسینه‌بیرون‌آمده» ۱۱ـ ب: «سرحکاد درپیش‌آمده» ـ د: «سرجکاد پیش‌اندر آمده» ـ منتهی‌الارب: کس بلند وبرآمده ومرد مرد برآمده پیش سرفرورفته پیشانی

۱۲ـ تاج‌المصادر: سیاه فام لب» وتوضیحی درباب آن ازقول **ابوعبید و العجاج**.

۱۳ـ بود این بیت را ندارند.

ش

الأَبرَش رُخش [1]

الأَحرَش درشت [2]

الأَحمشُ والحَمشُ بالسُکونِ باریك ساق [2] .

الأَخفَش خرد چشم وبدبین [3]

الأَرفَش پهن گوش [2]

الاعمَشُ والأَغطَش انك بدبیند وآب همی ریزد [4] .

الأَمدَش آنك عصب دست وی سست بود یا اندك گوشت [5] .

ص

الأَبخَص ستبر پلك [2]

الأَبرَص بیسُ العین [6]

الرَمصآ* چشمی کی ژفك خشك دارد [7] .

الأَعقَص سُروْ باپس پیچیده [8]

الغَمصآ ضدُالرَمصآءِ [9]

۱ـ تاج المصادر این بیت را ندارد .

۲ـ بود این بیت را ندارند

۳ـ ب: «بدچشم» ـ د: «تنگ چشم» (شب کور) ـ الاغطش : تاریك چشم»

٤ـ ب: «الاعمش: خوجیده چشم

٥ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «انك عصب دست وی سست بود یا اندکی گوشت عن **الجوهری** وقال **البارابی** و **ابن فارسی** امراه مدشآ لالحم علی ثدیها»

٦ـ بود: بیس ـ منتهی الارب: پیس اندام وقمر

* در ا مشدد

۷ـ بود: «الارمص ـ ژفکن» ـ ژفك: چو کشك چرك کنج چشم چه تر وچه خشك (برهان جامع)

۸ـ ب: «انك سروش (بابش) گوش پیچیده باشد» ـ د: «انکه سرویش باپس گوش پیچیده باشد»

۹ـ بود: «الاغمص مثل الارمص» ـ تاج المصادر «الغمصآ ـ انك ژفك تر دارد»

الأَلخَص انك پلك زورينش ستبر باشد[1] .

الأَنمَص اندك موی ابرو[2]

ط

الأَشمَط دوموی[3]

الأَضبَط چپ راست[4]

الأَمرَطُ والأَمعَطُ[5] والأَملَط ریخته موی*

الأَنبَط اسب کی شکم سپید دارد[6].

ع

الأَتلَع دراز گردن

الأَجدَع گوش یا بینی یا لب[7] بریده .

الأَجلَع انك لبش[8] فرا هم نیاید در وقت سخن گفتن[9] .

الأَخضَع آنك سر او کند گی[10] اورا خلقت باشد .

الأَرسع تباه پلك[11]

۱ـ بود این بیت را ندارند ـ وقیل هو کالابخص (تاج المصادر اضافه دارد)

۲ـ ایضاً بود ندارند ۳ـ د: «سیاه (و) سپیدموی»

٤ـ د: «چپ وراست» ـ منتهی الارب: آن که بهردو دست کار برابر کند

٥ـ ب: الاعمط * تاج المصادر: «الامرط الذی قدخف عارضاه من الشعر، الامغط ریخته موی ، الاملط الامرط» درجای این بیت

٦ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر که درجای کی ۷ـ د: یالب ـ یابینی ۸ـ ب: لبهاش

۹ـ تاج المصادر: چون سخن گوید

۱۰ـ ب: سرافکند گی ـ تاج المصادر: سراو کند گی ویرا

۱۱ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: تباه پلك چشم

الأَرْصَعُ مثلُ الأَرْسَحِ[۱]
الأَسطَع دراز گردن
الأَصلَع دَغْسر[۲]
الأَصمَع خُرده گوش وتیز - خاطر .
الأَفدَع خردهٔ[۳] دست یا پای از سوی کالوج کژ *.
الأَفرَع انبوه موی[٤]
الأَقرَع کَلْ
الأَقطَع بریده دست[٥]
الأَقفَع انگشتان پای باپس جسته[٦] .
الأَکرَع انك پیش ساقش باریك بود[۷] .
الأَلطَع دندان با گونه افتاده و سپید بام لب[۸] .
الأَنزَع انك موی از دو سوی پیشانی وی بشده باشد ومونث را نزعا نگویند زعرا گویند[۹]
الأَهنَع انك گردن وی فرو-

۱- کذا درهمه نسخ - منتهی الارب: لاغر سرین وران
۲- وقیل الذی انحسر سعرمقدم راسه (تاج المصادر اضافه دارد) - منتهی الارب: مرد بیموی (بی‌موی) پیش سر
۳- ب: خورده * افدع: مرد کف دست و پای درون رویه رفته و باریك شکم کف پا که بزمین نرسد (منتهی الارب) - کالوج: انگشت کوچك که عرب خنصر گوید (برهان جامع)
٤- الافرع: تمام موی سر ، وهوفی الحدیث (تاج المصادر)
٥- ب وتاج المصادر: دست بریده
٦- ب ود این بیت راندارند - تاج المصادر: واپس جسته
۷- ایضاً ب ود ندارند - تاج المصادر: ... باریك باشد
۸- ب: «دندان افتاده وسپید بام لب» - تاج المصادر: «انك دندانهایش با گونه افتاده باشد وانك اندرون لب وی سپید بود واکثر مایعتدی ذلك السودان»
۹- ب: «موی از پیش سرشده» - د: «موی از پیش سر بشده» - تاج المصادر مانندمتن است فقط بشده باشد درآن **بشده بود** است .

نشسته باشد[۱] .

غ

الأَلثَغ انك سين با ثا گرداند و را باغين يا لام[۲]

ف

الأَحنَف انك بر دو كنارهٔ وحشى رود و گويند كى بر انسى رود[۳]

الأَخلَف آن اشتر كى دوشش بريك سوى چسبيده باشد[٤]

الأَذلَف هموار بينى[۵]

الأَسقَف دراز كُنج[٦]

الأَصدَف اشترى كى سول وى از دست يا ازپاى برسوى وحشى چسبيده باشد[۷] .

الأَعجَف لاغر

الأَعرَف اسبى درازبُش[۸]

الأَغضَف سست گوش ، و لَيل أَغضَف شبى تاريك[۹]

۱ـ بود اين بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط باشد درآن **بود** است ۲ـ ب: «انك سين راباثا گرداند ورا راباغين ويابالام» ـ د: «انكه‌سين راباثا گرداند ورا را باغين‌يابالام» ۳ـ ب: «انك برپشت پاى‌رود و انك هردوانگشت سترك (بزرگك) او بسوى‌انسى (يعنى‌پهلوء‌پاء) چسبيده‌باشد» ـ د: آنكه‌بر پشت‌پاى‌رود و آنكه هردو انگشت سترك او بسوى انسى چسبيده باشد» ـ تاج‌المصادر : «انكس كه بردو كناروحشى رود و گويند برانسى رود» ـ انسى (در نسخه ب به ضم ا)

٤ـ بود اين بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط درآخر چنين دارد : بريك سوچسبيده بود ۵ـ ب: «انك سر بينى‌او بلند باشد و باريك» ـ د مانند ب فقط **آنكه** درجاى انك ۶ـ د: «درازى كنج» ـ منتهى‌الارب: بالفتح دراز باكژى ۷ـ بود اين بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر كذا فقط **كه** درجاى كى

۸ـ ب: «اناسبى كى بش بزرگ دارد ودراز گردن» ـ د: «آن اسپى كه بيش‌بزرگ دارد ودراز گردن» ـ بش: بضم اول كاكل آدمى ويال اسب (برهان‌جامع)

۹ـ ب: «آنك گوش وى بسر برچفسيده باشد» ـ د: «انكه گوش‌بسر وى‌دوسيده باشد» وعيشٍ اغضف و اغطف اى‌ناعم (تاج‌المصادر اضافه دارد)

الأَغلَفُ والأَقلَفُ ختنه ناکرده
و الأَغلَفُ يُستَعملُ فی کُلِّ
شَیْءٍ فی غِلافٍ ۱ .
الأَفتَفُ ستبر و خره گوش ۲
الأَکتَفُ پهن کتف ۳
الأَکشف موی پیشانی باگردیده
و بی سپر ۴ .
الأَکلَفُ انك کلَف دارد برروی ۵

ق

[الأَحمَق ابله] ۶

الأَخرَق انك هیچ کار نداند ۷ ـ
کرد .
الخَرقاء آن گوسپند کی گوش
بپهنا شگافته دارد ۸ .
الأَخلَق نَسو ۹
الرَتقآ* زنی بسته اندام ۱۰
الأَزْرَق گربه چشم و صافی از
چیزها .
الأَشدَف فراخ گوشهٔ دهن ۱۱
الشَرقاءُ ضِدُّ الخَرقآءِ ۱۲

۱ـ بود: «الاغلف والاقلف: انك اوراختنه نکرده باشند»
۲ـ بود این بیت راندارند . ۳ـ ایضاً بود ندارند ـ والفرس الذی فی‌اعالی غراضیف کتفیه انفراج (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۴ـ ب: مثل‌الاصلح ـ د: مثل‌الاحلج وظاهراً هردو سهو است (منتهی‌الارب) ـ منتهی‌الارب: انکه موی پیشانی وی‌بر گردیده مانند دائره شده باشد و اسب پیچیده دمغزه ومردبی‌سپردرجنگ‌وشکست خوردهٔ گریخته و بی‌خود آهنی ۵ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : «انك کلفه دارد برروی» ـ منتهی‌الارب: سرخ سیاهی آمیزروی ـ برای کلف و کلفه به‌تعلیقات نکاه کنید ۶ـ کذا بود ـ ا وتاج‌المصادر این‌بیت‌راندارند ۷ـ د: نتوان ـ تاج‌المصادر: نتواند ۸ـ ب: «آن گوسپند کی گوش اوسوراخ کرده باشد» د: «آن گوسفند که گوش وی‌سوراخ کرده باشند» ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط کی درآن که است . ۹ـ ب: لغزناك (ساییده) ـ د: نسو (به‌فتح ن)
* در ا مشدد ۱۰ـ ب: «ان‌زنی کی باا‌ومجامعت نتوان کرد» ـ د: «ان زنی که باوی مجامعت نتوان کرد» ـ
۱۱ـ ب: دهان ۱۲ـ ب: «الشرقاء ـ ان گوسپند کی گوش(اورا) بدرازا شکافته‌باشند» ـ د: «آن گوسفند که گوش او بدرازنا شکافته باشند»

الأَطرَق سست زانو

الأَعنَق دراز گردن

الفَتقآء ضِدّ الرَتقآء[۱]

الأَفرَق ان خروهی کی دوخوج دارد وانك موی سرومحاسنِ وی بدو شاخ باشد[۲] .

گ

الأَعفَك الأَحمَق

ل

الأَثجَل بزرگ شکم

الأَثعَل انك دندان افزونی دارد درپیش یك دیگر[۳] .

الأَجزَل شتری کی سر دوشش ریش بود[٤] .

الأَحدَل انك یك دوشش افراشته‌تر باشد ازدیگر[٥]

الحَذْلا زنی‌زفت گوشت وباریك استخوان[٦] .

الأَخطَل سست گوش[۷]

۱ــ ب‌ود این بیت راندارند ــ کذا تاج‌المصادر ــ منتهی‌الارب : زن گشاده ك ....

۲ــ ب : «ان‌خروه (خروس) کی دوخود (خ وج) دارد» ــ د:«آن‌خروهی که دوخوج دارد» وبقیه بیت راندارند ــ تاج‌المصادر : «انك موی سر و پیشانی وی بدوشاخ باشد وخروهی دوخوج واسبی که یك سرونش برتر بود»

۳ــ ب: «انك دندانی افزون دارد یا دندانی دیگر درپیش دندان او برآمده‌باشد» ــ د: «آنکه دندانی‌اوزونی دارد ویادندانی دیگر درپیش دندان او برآمده باشد»

٤ــ ب‌ود این بیت راندارند ــ تاج‌المصادر مانند متن است فقط **بود** راندارد ــ ودر حاشیه نسخه ب باخطی شبیه متن واندکی ریزتر افزوده‌اند:«آن‌اشتری که‌سردوشش‌بود

٥ــ ب: «انك یك‌دوشش افراشته‌ترازدوش‌دیگر بود» ــ د: «آنکه یك‌دوش اوراشته‌تر باشد ازدیگر»

٦ــ ب‌ود این بیت راندارند ــ تاج‌المصادر کذا

۷ــ ب‌ود: «آویخته گوش»

الأرجَل بزرگ پای و انك[1]
يك پايش سپيد باشد[2] از بهايم
«و مصدرُ هذا الرجَلُ * و
الرُجلَةُ * بالضّم»[3] .
الأرْغَل الأقلَف[4]
الأشكَل سرخ چشم و انك تهی-
گاهش سپيدباشد از گوسپند[5] .
الأشعَل اسبی کی پارهٔ ازدنبال
سپيد دارد[6] .

الأشهَل ميش چشم
الأعزَل بی‌سلاح و ان ستوری
کی دنبالش راست نباشد با سر
پشت ماز[7] .
الأعصَل گوژ دندان نیشتر و
کژ ساق[8] .
الأعقَل انك پايش اندك مايهٔ
خم دارد[9] .
الأعزَل الأقلَف[10]

---

* در ا مشدد دارد

۱- د: آنکه

۲- ب: بود - تاج‌المصادر:

۳- بود اين تكه‌را ندارند - كذا تاج‌المصادر درآغاز: هومكروه

٤- بود: «مثل الاقلف» - منتهی‌الارب: ختنه نا كرده ودرازخايه

٥- كذا ب ولی «از گوسپند»را ندارد - د: «سرخ‌چشم و آنكه تهی گاهش‌سپيدباشد از بهايم»

٦- بود اين بيت‌را ندارند - تاج‌المصادر: پاره ء

۷- ب: «بی‌سلاح‌وان‌ستوری کی دنبال وی نباشد راست‌نباشد باسر پشت ماره» -د: «پی‌سلاح و آن‌ستوری که دنبال او راست‌نباشدواسر پشت‌مازو» -تاج‌المصادر: «بی‌سلاح وستوری كه‌دنبال بريك‌سودارد ارعادت وهوعيب»

۸- ب: «كژ دندان نشتر» - د: «كژ دندان نيشتر» فقط

۹- ب: «ان‌ستور كی پايش خم‌دارد» - د: «آن‌ستور كه‌پايش خم‌دارد» - تاج‌المـصادر: «ستوری كه‌پايش اندك‌مايه خـم‌دارد»

۱۰- ب: «مثل الاقلف» - د: «مثل الارغل» - عيش‌الاعزل عيشي فـراخ (تاج‌المصادر اضافه دارد)

الأَفتَل ان وارنی کی دور باشد
از پهلوی ستور و ان وارنی کی
سخت باشد[1] .
الأَقبَل انك چشمش در پیش
گردد[2] .
القَبلاّ ان گوسپند کی سُروش
بیش درامده باشد[3] .
الأَفزَل لنگی زشت[4]
الأَکحَل سیاه پلك[5] از خلقت
الأَنجَل فراخ‌چشم،و طَعنَةٌ نَجلاّ
ای واسِعَةٌ .
الأَهدَل آویخته لب[6]

م

الأَبکَم والبَکیم[7] گنگ
الأَثرَم دندان پیشین شکسته[8]
الأَثلَم رخنه شده
الأَجذَم بریده دست
الأَحزَم ضِدُّ الأَهضَم[9]
الأَخشَم پهن بینی[10]
الأَخرَم دیوار بینی یا سر بینی

---

١ ـ ب: «ان‌وارن (ارنج) کی از برسینهٔ ستوردور باشد وان‌وارنی کی‌سخت باشد» ـ د: «آن‌بارانی که‌از برستوردور باشد و آن‌وارانی که‌سخت باشد» ـ تاج‌المصادر: «ارواری که‌از پهلو دور باشد»
٢ ـ ب و د این بیت‌را ندارند
٣ ـ د: «آن گوسفندی که سرویش بیش‌در آمده باشد»ـ تاج‌المصادر کذافقط: که‌سروش
٤ ـ تاج‌المصادر: «لنگ زشت»
٥ ـ ب و د: سیاه‌چشم....
٦ ـ ب و د « » را ندارند ـ ب: الاهذل «فرود آویخته‌لب»
٧ ـ ب و د بکیم را ندارند
٨ ـ ب و د: «شکسته‌دندان»
٩ ـ ب و د این بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب: زمین درشت و بلند واسب کلان جیزوم و تهیگاه بر آمده
١٠ ـ ب: «بن بینی‌فرو نشسته» ـ د مانند ب ولی کاتب اخشم‌را اخشم نوشته که بهمین‌نیز آمده‌است (منتهی‌الارب)

اندك بريده[۱] .
الأخشم انك گند وبوی نشنود[۲]
الأدرَم انك پژول او پنهان شده باشد ویاوارَن از بسیاری گوشت[۳]
الأدغَم دیزه[٤]
الأرشَم انك طعام بویدوحریص باشد بر وی[٥] .
الأشرَم شگافته بینی[٦]
الأصلَم گوش[۷] در بن بریده
الأضجَم کژ دهن[۸]
الأعرَم سیاه سپید[۹]
الأعسَم بند دست خشك شده[۱۰]
الأعصَم انك یك دستش سپید باشد ویکی سیاه ازحیوان[۱۱]

۱- ب و د: «دیوار بینی بریده» - وانك نرمهٔ گوش او سوراخ کرده باشند (تاج المصادر اضافه دارد) ۲- ب و د این بیت را ندارند ۳- ب: انك از بسیاری لنك او (گوشت - درحاشیه) پنهان باشد ویا وارن (ارنج) - د: «آنکه از بسیاری گوشت بزول وی پنهان شده باشد یا وارن» - تاج المصادر: «انك بژول وی پنهان بود از گوشت ودندان ریزیده ، الادرم من العراقیب الذی عظمت امرته» - پژول: چوقبول بمعنی بجول و شنالنك (استخوانی که میانهٔ بند پاوساق واقعست و بعربی کعب گویند) و بمعنی پستان زنان و گلوله که طفلان بدان بازی کنند وفندق (برهان جامع) ٤- ب و د این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر - منتهی الارب: دیزه و آن نیك سیاه بودنست روی اسب و تپفوزهای وی نسبت برنگ سائر بدن ٥- ایضاً ب و د ندارند

٦- ب و د: «سر بینی بریده» ۷- ب و د: از بن ۸- و بینی (ب در حاشیه اضافه دارد) - تاج المصادر: کژ دهن و بینی ۹- ب و د این بیت را ندارند - ورمهٔ میش و بز (تاج المصادر اضافه دارد)

۱۰- ب: «انك بندهای دست خشك شده باشد» - د: «بندهای دست خشك شده» - تاج المصادر: «انك بندهای دست وی خشك بود»

۱۱- ب: «انك یکی دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی وجز آن» - د: «انکه یك دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی وجز آن» - تاج المصادر: «انك یك دست وی سپاه بود ویکی سپید ازحیوان»

الأعلَم شگافته لب زورین[1]

الأفقَم انك دندانهای زبرینش پیش بیامده باشد[2] .

الأقصَم دندان پیشین از نیمه فرا شکسته و پوست سره شکسته[3] .

الأقضَم دندان ریزیده[4]

الأفعَم بن بینی فرو نشسته[5]

الأکزَم کوتاه‌بینی وانگشتان[6]

الأهتَم دندان پیشین شکسته[7]

الأهضَم انك سر پهلوش بهم در شده باشد[8]

ن

الأحبَن انك استسقا دارد

الأحجَن کژ[9]

الأدْخَن تیرهٔ سیاه بام[10]

الأدْکَن سیاه بام[11]

۱ـ ب‌ود: زبرین ۲ـ ب: «ان کی دندانهای زبرینش از پیش دندانهای زیرین بیامده باشد» ـ د: «انك دندانهاء زیرین او از بیش دندانهاءِ زورین بیامده باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك دندانهاء ربرینش بیش بیامده بود»

۳ـ ب: «دندان از نیمه‌فروشکسته وسرو شکسته» د: «دندان ازنیمه فراشکسته وسرو شکسته» ـ تاج‌المصادر مانندمتن‌است اما سره درآن **سرو** است

٤ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: «دندان بریزیده»

٥ـ د تمامی بیت‌را ندارد ـ ایضاً ب ندارد ولی‌درحاشیه‌افزوده‌اند

٦ ب: «خردانکشتان‌وبینی» ـ د: «خردانکشتان» ـ تاج‌المصادر: «کوتاه بینی و انکشتان واسبی که‌لب وی کوتاه وزفت باشد»

۷ـ د: «پیشین‌شکسته» ۸ـ تاج‌المصادر: الاهضم المنضم الحبین

۹ـ ب: کوز (کوژ) ـ تاج‌المصادر: کوژ

۱۰ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر کذا ودر آخر: **فام**

۱۱ـ ب‌ود وتاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند

الأَقرَن پیوسته‌ابرو وسُره[1] آور
الأَلخَن شمغند
الأَلكَن كُند زفان
الأَمثَن انك بول باز نتواند[2] داشت .

ه

الأَبلَه الَّذی غَلَبَ عَلَیه سلامَة الصَّدرِ * [3] .
الأَجبَه فراخ پیشانی
الأَجلَه الأَجلح[4]

الأَستَه العَظیم الأِستِ .
الأَسنَه دیرینه
الأَكمَه انك ازمادر نابینا زاید[5]
الأَمرَه والأَمقَه سرمه نا كرده[7]

ومن المعتل **

ب

الوَرَب تباه شدن «رگ»[6]
الوَصَب دردمند شدن

ح

الوَذَح خشك شدن بول و پُشك

۱- ب و د و بدل ا: سرو ـ تاج المصادر: «پیوسته ابرو» فقط
۲ـ د: نتوان
* در ا مشدد
۳- ب و د: «معروف» درجای تمام بیت
٤ـ ب و د: «دغ سر» ـ تاج المصادر: الاحلج
۵ـ ب: «نابینای مادرزاد» ـ د: «آنکه مادراورا نابینازاید» ـ تاج المصادر «نابینامادرزاد»
٦ـ ب و د این بیت را ندارند
** ومن المعتل الواوی (با اضافه دارد) بخطی جز متن ـ در نسخه تاج المصادر این بخش سه ورق بعد آمده است یعنی نخست «ومن المضاعف» است و بعد «من المعتل»
۷- ب و د رگ را ندارند

بر گوسپند[1] .

خ

الوَرَخ تُنُك شدن خمیر

الوَسَخ شوخگن شدن[2]

د

الوَبَدُ والوَمَد گرم شدن و خشم گرفتن ، و هذا یُعَدّی بِعَلی[3] .

ر

الوَبَر بسیار پشم شدن اشتر[4]

الوَجَر بترسیدن ، والنَعتُ منهُ اَفعَلُ وَلا یُقالُ فی المُؤَنَّث فَعلاءُ و لکن فَعَلَةٌ[5] .

الوَحَر کینه گرفتن ، و یُقالُ ذَرْهُ اَیْ دَعْهُ وهُوَ یَذَرُهُ اَیْ یَدَعُهُ، و اَصلُهُ وَذَرَهُ یَذَرُهُ وقَدْ اُمیتُ ماضیهِ و فاعِلُهُ و مَفعُولُهُ و قیل هُوَ مِنْ بابِ مَنَعَ یَمنَعُ[6]

الوَضَر شوخگن شدن و بست

۱ــ ب: «خشك شدن بول بر گوسفند» ــ د: «خشك شدن بول بر گوسفند و جز آن» ــ پشك در اینجا مضموم است ولی در جای دیگر مکسور بود (ص ۱۰۹)

۲ــ تاج المصادر **شدن** را ندارد ۳ــ ب و د: «الومد ــ گرم شدن و خشم گرفتن» ــ تاج المصادر: «الوبد والوصد خشم گرفتن و یعدیان بعلی . ومدت لیلتنا اذا اشدت حرها»

٤ــ د: شتر ــ در نسخه ب ود «بسیار شدن پشم» است ۵ــ ب: «ترسیدن» ــ د: «بترسیدن» و بقیه بیت را ندارند ــ تاج المصادر: «ترسیدن» و در آخر: ولکنه (فقط)

٦ــ ب و د: «کینه گرفتن» و بقیه بیت را ندارند ــ تاج المصادر: «کینه گرفتن ووحر یحر بالکسر فیهما لغة عن **ابن جنی** وتقول ذره ای دعه وهو یذره ای یدعه و اصله وذره یذره مثل وسعه یسعه و قد امیت ماضیه ولا یقال وذره ولا واذر ولکن تر که وهو تارك وقیل هو من باب منع یمنع محمولا علی ودع یدع لانه بمعناه قالوا ولو کان من باب وجل یوجل لقیل فی مستقبله یوذر کیوجل و لو لم یکن محمولا لم یخل عینه او لامه من حرف الحلق و هذا القول اصح»

گـرفتن ۱ .
الوُعورَة درشت‌شدن‌راه ، وفَعَل يَفعَل لُغَة والنَعت مِنهُما وَعر بالسُكونِ ۲ .
الوَغَر كيـنه ور شدن و سخت گرم‌شدن ، والنَعت «واغِر ۳» »
الوَقرُ بالتَسكين گـران شدن گوش ، وقياسُه التَحريك ٤
الوَقَر لنگيدن ستور ٥

ع

الوَجَع دردمند گشتن ، والمُستقبَل يَوجَع ويَيجَع ويَأجَع ويِيجَع ٦ .
السَعَة* همه‌را فارسيدن وفراخ شدن ، والغابر يَسَع بِحَذفِ الواوِ لِتَعَديه* وكَذلك القَول فى يَطاء ۷
الوَلَع والوُلوع بالفَتح سخت

۱ـ د: كردن ۲ــ ب‌ود: «الوعر درشت شدن راه والنعت منه عر بسكون العين» ـ ضبط تـاج‌المصادر بامتن موافق‌است فقط فعل‌يفعل مفتوح‌العين‌آمده .

۳ـ ب: الوغر (به‌فتح و وسكون غ) والوغر (به‌فتحتين) كينه‌ورشدن ـ ضبط د مانند متن‌است فقط تكه داخل « » را ندارد ـ تاج‌المصادر كذا و درآخر: والنعت فاعل و وغر يغر فيهما لغه عن **ابن‌جنى**

٤ـ ب: «الوقر (به‌سكون‌ق‌و يا به‌فتح‌ق كه‌اين‌دومى‌الحاقى‌است) گران‌شدن گوش» ـ د: «الوقر (به‌سكون ق) گران‌شدن گوش»

٥ـ ب‌ود اين بيت‌را ندارند

٦ــ ب: «دردمند گشتن» ـ د: «دردمندشدن» و بقيه بيت‌را ندارنـد ــ تاج‌المـصادر: «الوجع والتوجاع دردمندشدن والمستقبل يوجع وييجع» * درا مشدد

۷ـ ب‌ود: «السعة (مشدد) ـ فراخ فارسيدن وفراخ شدن‌والغابر يسع بحذف‌الواو» ـ تاج‌المصادر : «السعة ـ همـه (را ـ الحاقى) فرا رسيدن و فراخ شدن والغابر يسع بحذف‌الواو لتعديه‌لان‌هذا الباب لايكون الا لازماً فلما جآ متعدياً خولف به‌نظايره وقيل لانه من‌باب ورث يرث وانما فتح لحرف‌الحلق يدلك على‌ذلك سقوط‌الـواو على حـد سقوطها فى‌يعد و كذلك‌القول‌فى‌يطأ»

حریص شدن[1] .

الوَقَع دردمندشدن پای ازدرشتی زمین[2] .

غ

الوَتَغ «بزه مند»[3] وهلاك شدن

ف

الوَکَف بزه مند شدن

ق

الوَبَق[4] هلاك شدن

ل

الوَجَلُ والمَوجَلُ بِالفَتحِ ، ترسیدن ، وحُکمُهُ حُکمُ الوَجَرِ ومستَقبَلُهُ کمستقبلِ وَجِعَ وکذلك فیما اَشبَهَهُ مِن باب المِثالِ اذا کانَ لازماً[5]

الوَحَلُ والمَوْحَلُ بِالفَتح در وَحَل افتادن[6] .

الوَهَل ترسیدن وفراموش وغلط کردن، وهذا یُعَدّی بِفی وعَن[7]

م

الوَحَم[8] برآبستنی آرزوخواستن

الوَخامَة ناگوارنده[9] شدی

الوَذَم دوال دلو بریده شدن[10]

۱ـ ب: «الولع سخت حریص‌شدن» ـ د: «الولوع سخت‌حریص‌شدن»

۲ـ ب: «دردمندوسوده پای گشتن ازبرهنه (پای ـ الحاقی) رفتن» ـ د: «سوده گشتن پای ازبرهنه‌پای‌رفتن» ـ تاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارد ۳ـ ب ود « » را نـدارنـد

٤ـ ب ود : الوبوق ٥ـ ب ود: الوجل «ترسیدن» فقط ـ تاج‌المصادر: «... وحکمه کحکم‌الوجروالمستقبل‌منه کمستقبل‌وجع وکذلك فیما اشبهه من باب‌المثال اذا کان لازما»

٦ـ ب ود: «الوحل ـدروحل‌افتادن» ۷ـ ب ود: «ترسیدن وفراموش کردن و خطا وغلط کردن» ۸ـ والوحام (ب ود وتاج‌المصادراضافه دارند) ـ وحام در نسخه ب وتاج‌المصادر بدوشکل‌است : به‌کسر یا به‌فتح و

۹ـ د: ناگوارد ـ ب مانند د دراصل وبعد مانند متن کرده‌اند

۱۰ـ ب ود این‌بیت‌را ندارند ـ وذم در تاج‌المصادر **ودم** است اما ظاهراً سهوی‌است ازکاتب چه ودم به‌معنی وذم نیامده‌است (منتهی‌الارب)

الوَغم کینه ور شدن[۱]
الوَهم[۲] غلط کردن «ویُعدّی
بفی»[۳].

ن

الوَسَن والسِنَة* اونابیدن،
والنعتُ وسَنَانٌ، والوَسَن
بی هوش شدن ازدم چاه،
والنعتُ* فَعِلٌ[٤].
الوَهَن سست شدن[۵]

ه

الوَبَه باك داشتن
الوَلَه پناه باکسی دادن، و
یُعدّی بالی[٦].

و من المعتل المضاعف ۷

د

«الوُدّ*[۸] الوِدادُ بالکسر[۹]
والمَوَدَّةُ دوست داشتن»**
والوَدّ[۱۰] والوَدادُ والوَدادَةُ
بالفتح فیهما[۱۱] آرزو کردن

۱ـ تاج المصادر: «کینه گرفتن و وغم یغم بالکسر فیهما لغه عن ابن جنی»
۲ـ در ب به کسر یا سکون ه ۳ـ ب و د « » را ندارند
* در ا مشدد ٤ـ ب: «الوسن ـ بخواب شدن و بی‌هوش‌شدن ازدم چاه»
ـ د: «الوهن ـ فاخواب شدن و بی‌هوش شدن از دم‌چاه»، برای دم به تعلیقات نگاه کنید
۵ـ د: کردن ٦ـ ب و د: «شیفته شدن و پناه با کسی‌دادن» ـ تاج المصادر
مانندمتن، فقط **دادن** را ندارد وظاهراً سقطی است.
۷ـ ترتیب نسخه ب و د را بامتن دراینجا اختلافی است
۸ـ در ب مفتوح ودر د مضموم ومشدد
۹ـ ب و د «بالکسر» را ندارند ۱۰ـ در ب و د مفتوح فقط
۱۱ـ ب و د «بالفتح فیهما» را ندارند ** تاج المصادر تکه داخل « »
را ندارد

و مما النعت منه على افعل [١]

ر

الأيَـر* سخت[١]

ل

الأيَـل* كوتاه دندان[١]

ومن اللفيف المفروق

ج

الوَجَى[٢] سوده شدن سُم ستور[٣]

ومن المعتل الياى[٤]

[س اليُبس خشك شدن[٥]]

ظ

اليَقَظة[٦] بيدار شدن

م

اليُتم «بالسُكون فيهما»[٧]

بى پدر شدن مردم و بى‌مادرشدن

چهارپاى[٨].

ن

اليَقَن بى گمان شدن، وهو

مُتعدّ**.

و مما النعت* منه على افعل

من الواوى [٩]

ر

الأوْبَر بسيارپشم**

١ــ ب ود ندارند * درامشدد ٢ ـ دردو تاج المصادر به‌سكون ج
٣ـ ب: «سوده شدن سنب ستور» ــ د: «سوده شدن سم ستور» ــ درنسخه ا اثرى از تراشيدگى دركلمه سم هست. ٤ـ ب ود: اليايى ــ تاج المصادر: «ومن اليايى»
٥ــ اوتاج المصادر ندارند ــ يبس در د مفتوح و در ب مضموم ومفتوح است، ظاهراً اصح مضموم است (منتهى الارب).
٦ــ ومن المعتل اليايى (تاج المصادر اضافه‌دارد)
٧ــ ب ود « » را ندارند ٨ــ وفعل يفعل بالضم فيهما لغة (تاج المصادر اضافه دارد) * * ب ود ندارند ٩ــ ب: «ومما جاء النعت منه على افعل من الواوى» ــ د: «ومما النعت منه على افعل من الواوى»

ص

الأَوقَص کوتاه گردن

ع

الأَوکَع انك انگشت سترك
پای او بر دیگر اُفتیده باشد
وآنرا گوژ کرده[۱] .

ف

الأَوطَف انبوه موی[۲]

ه

الأَوْرَهُ الأَحمَق[۳]

ومن الاجوف الواوی

ح*

الرَوْح سبك دست شدن وبوی‌یافتن وسخت جستن باد[٤] .
الرَاحَة فحل شدن اسب[٥]

د

الدَوْد[٦] کرم درافتادن[۷]

ر

العَوْرُ والعَوْرَة با خلل شدن جای والنعتُ* عَوِرٌ[۸] .

۱ـ ب: «انك انگشت سترك (بزرگ) وی‌بردیگر افتاده باشد و آنرا کژ کرده» ـ د: «آنکه انگشت سترك او بر یکدیگر افتاده باشد و آنرا کژ کردی ـ کرده» ـ تاج المصادر «انك انگشت نر پای او بر یك دیگر افتاده بود»

۲ـ ب: «انبوه مژه» ـ د: «انبوه موی ومژه موی» ـ تاج المصادر: «انبوه موی ابرو ومژه وسحابه‌وطفآ مسترخیه الجوانب لکثرة مایها» ۳ـ وقیل الاخرق (تاج المصادر اضافه دارد) * مات یمات لغة فی مات یموت (د اضافه دارد)

٤ـ کذا بود ـ تاج المصادر: «سبك دست شدن و بوی‌یافتن ومنه الحدیث وراح فلان للمعروف راحة ایضاً اذا اخذته لـه خفه واریحیة و ریح الغدیر ای ضربته الریح والنعت مروح ومریح وقیاسه مروح لاغیـر کقولهم الروح» ۵ـ ب ود وتاج المصادر ندارند ٦ـ ب ود فقط به‌فتح دومشدد ۷ـ تاج المصادر: اوفتادن

۸ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا

الهَوْر[1] ریهیده شدن[2]

ز

العَوْز نایافت شدن چیزی و درویش شدن[3] .

س

السَوْس[4] شپشه در افتادن و شپشین شدن گوسپند[5] .

ص

العَوْص دشخوار شدن چیزی[6]

ف

الخَوْفُ والمَخافَةُ و الخِیفَةَ ترسیدن ، والنَعتُ خایِفٌ و خافٌ ، وقولهُ «الا آنْ یَخافا» ای یَعلما ویُوقِنا[7] .

ک

الشاکَةُ* والشیکَةُ* بخار در رفتن وخار درپای شدن[8] .

الشَوْک* پستان ازجای برخاستن وتمام سلاح شدن[8] .

م

النَوم* خفتن و کهنه شدن جامه وکاسد شدن بازار .

۱ـ دراو تاج المصادر بەفتح یاسکون ودر ب‌ود فقط مفتوح .

۲ـ ب: «ریزیده شدن» ـ تاج المصادر: «ریهیدن» ـ(ص۶۷) ۳ـ ب‌ود ابن بیت را ندارند * در امشدد ٤ـ درتاج المصادر بەفتح یاسکون و ـ درب‌ود فقط مفتوح

۵ـ ب‌ود: «شبشه درافتادن» ـ تاج المصادر مانندمتن فقط **در اوفتادن** درجای درافتادن

۶ـ ب‌ود این بیت را ندارند ۷ـ ب‌ود: «الخوف ـ ترسیدن» فقط ـ تاج المصادر کذا تاخایف وازآن بەبعد: وربما قالوا خاف علی فعل وقوله تعالی الاان یخافا ای یعلما ویوقنا . تکه اخیر آیتی است از کلام الله مجید(تعلیقات)

۸ـ ب: «الشوك (بەفتح وسکون و)خاردرپای شدن وپستان ازجای برخاستن وتمام سلیح شدن» ـ د: «الشوك (مفتوح ومشدد) بخار دررفتن وپستان ازجای برخواستن! وتمام سلاح شدن» ـ تاج المصادر کذا وبیت دوم: پستان ازجای برخاستن ودندان اشتر برامدن وشاك الرجل شوماً ظهرت شوکته وحدته فهوشایك السلاح وشاکی السلاح ایضاً مقلوب منه

ومن الیای[۱]

ب

الهَیبَة شکوه داشتن[۲]

[ت البَیتوتَه شب گذاشتن[۳]]

د

[الصَّید شکار کردن] [۴] .

الکَیدودَةُ والکَوْدُ و المَکادُ والمَکادَة خواستن ونزدیک‌شدن بفعل ، وحُکی فیه لُغَةٌ شاذَّةٌ وهی کُدْتُ بضمِّ الکافِ اَکادُ[۵] .

ر

الحَیرَةُ والحَیرُ والحَیَرانُ والحَیرورَةُ سرگشته‌شدن.[۶]

الغَیرَةُ والغَیرُ والغَار رشک‌بردن[۷] .

ع

الهیعُ والهَیَعان[۸] بد دلی کردن

ف

العِیاف منش بزدن[۹]

ل

الخَیلُ والخَیلَةُ والمَخیلَةُ

۱- بود وتاج‌المصادر: ومن الیایی وحکی مکان مهوب وقیاسه مهیب لانه من الهیبة

۲- کذا بود - تاج‌المصادر: ترسیدن

۳- کذا بود - ا وتاج‌المصادر ندارند

۴- ایضاً ا وتاج‌المصادر ندارند .

۵- بود: «الکیدودة والمکاد (ب - المکادة) خواستن و نزدیک‌شدن بفعل». تاج‌المصادر «الکیدودة والکود وهذا مصدر شاذ والمکادة والمکاد خواستن و نزدیک شدن بفعل وحکی فیه لغه شاذه وهی کدت بضم الکاف اکاد و یقولون کید زید یفعل کذا یریدون کاد».

٦- ب: «الحیرة - سرگشته‌شدن» فقط

۷- بود: «الغیرة - رشک بردن» فقط - تاج‌المصادر کذا با توضیحی بیشتر : ومنه - الحدیث...

۸- بود ندارند

۹- ب: زدن

والخَیلولَه پنداشتن، وتَقولُ فی مستَقبلة أخالُ بکسر الألف وهو الأفصح وبنو اسد تَقولُ بالفتح وهو القیاس، و الخَیل کشی کردن[۱].

وما زالَ فُلانٌ یَفعلُ کَذا زِیالا همیشکار می کرد[۲].

النَیل * یافتن و رسیدن[۳]

و مما النعت[۴] منه علی افعل من الواوی*

ث

الأَلوَث ضعیف[۵] ابله

ج

الأَعوَج کژ

الأَهوَج دراز[۶] و ابله

ح

الأَرْوَح انك سر پایش از یك دیگر دور باشد وپاشنه نزدیك[۷]

د

الأَسوَد سیاه[۸]

الأَقوَد اسبی دراز پشت و گردن و مردی سخت گردن[۹].

۱ـ بود: «الخیل والمخیلة والخیلولة ـ پنداشتن» ـ تاج المصادر کذا فقط **یقول** درجای تقول و کشی مشدد. ۲ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «مازال فلان یفعل کذا زیالا همیشه فلان کار میکرد و حکی **ابوالخطاب** مازیل یفعل کذا بمعنی مازال» ۳ـ کذا بود ـ تاج المصادر: «تا ـ یافتن ورسیدن وحکی **سیبویه** غارمنیل ای ینال مافیه ومنه الحدیث ینال من الصحابه یعنی الرقیعه فیهم ورسیدن ما بهت له ای فافطنت له»

٤ـ د: وجاء النعت * در اوب مشدد ۵ـ بود: ضعیفی ـ تاج المصادر: الذی فیه استرخآ ۶ـ د «دراز» را ندارد ودرب نیز افزوده اند تاج المصادر: رجل اهوج ای طویل وبه تسرع وحمق. ۷ـ د: «آنکه سرانگشتانش ازدیگر دور باشد با پاشنه نزدیك» ـ تاج المصادر: «انك سرپای وی ازیکدیگر دوربود و پاشنه نزدیك» ۸ـ بود این بیت را ندارند.

۹ـ بود: «دراز گردن» فقط ـ تاج المصادر کذا ولی **مرد** درجای مردی

ر

الأَحوَر سیاهۀ چشم سخت سیاه و همچنان سپیده[1] .

الأَزْوَر چسبیده

الأَصور گژوچسبیده «وآرزومند»[2]

العَوَر یک چشم شدن ، و قد عارت العین تَعارُ وعَوِرَت ایضاً والنعتُ* اَعوَرُ[3] .

س

الأَحوَس شُجاع[4]

الأَدْوَس تباه چشم از علّتی کی داره[5] .

الأَشوَس انك بگوشۀ چشم نگرد از خشم یاازتکبّر[6] .

ش

الأَدْوَشُ مِثل[7] الأَدْوَسِ

ص

الأَحوَص تَنگ گوشۀ چشم[8]

الأَخوَص انك چشمش در مغاك اُفتیده باشد[9] .

ع

الأَرْوَع انك جمال او مردم را خوش آید[10] .

---

۱ ــ ب: «انك سیاهی چشمش سخت سیاه باشد وسپیدی سخت سپید» ــ د: «آنکه سیاهۀ چشمش سخت سیاه وسپید چشمش سخت سپیدباشد» ــ تاج المصادر: «چشم سپید وسخت سپید وهمچنان»

۲ ــ کذا درهمه نسخ ــ « » درا درحاشیه است باخط متن ــ تاج المصادر: «رجل اصور ای مایل مشتاق»

۳ ــ ب و د: «الاعور ــ یك چشم»

* در ا مشدد

۴ ــ ب و د این بیت را ندارند .

۵ ــ ب و د: «تاریك چشم»

۶ ــ ب: «انك بكوشه چشم نگرد وشجاع» ــ د: «آنکه بکوشۀ چشم نگرد وشجاع» ــ تاج المصادر: «انك دنبال چشم نکرد (د) ازخشم یاازتکبر»

۷ ــ تاج المصادر **مثل** راندارد .

۸ ــ تاج المصادر: الضیق موخر العین وقیل بل هوالضیق احدی العینین

۹ ــ ب: «انك چشمش در کو ــ گو افتاده باشد» ــ د: «انکه چشمش درمغاك اوفتیده باشد» ــ تاج المصادر: «چشم دور دراوفتاده»

۱۰ ــ وتیزذهن (ب و د اضافه دارند) تاج المصادر: «انك جمال وی مردم را بشگفت آرد»

الرَّوْعاء* تیز دل از اسب واشتر ولا يوصَفُ به الذكَرُ*[1] .

الأكوَع انك خردهٔ دستش از سوی انگشت ستر گ کژ بود[2]

ف

الأجوَف میان تهی[3]

الأصوَف بسیار پشم

ق

الأرْوَق دراز دندان

الأسوَق نیکو ساق «ودراز ساق ایضاً»[4] .

الافوَق تیری فوق شکسته[5]

ک

حلَّةٌ شوكاءُ حلّة کی درشت بافته باشند[6] .

النَّواكَةُ* الحماقةُ ، والنعتُ انوَكُ[7] .

ل

الأثوَل دیوانه[8]

الأحوَل گژچشم

الأسوَل سست[6]

---

* در ا مشدد

۱ـ بود این بیت راندارند . ۲ـ ب: «انك خورده دستش کژ باشد» ـ د: «آنکه‌خوردهٔ دستش کژ شده باشد» ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط**خرده‌ی** در آن باسر ع همراه است.

۳ـ بود این بیت راندارند . ٤ـ بود « » راندارند .

٥ـ ب دراصل: «تیرفوق شکسته» وافزوده‌اند: سوفار ـ د: «تیری شکسته فوق

٦ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا اما **که** درجای کی .

۷ـ بود: «الانوك ـ ابله»

۸ـ تاج‌المصادر :«گوسپند دیوانه» ـدرنسخه پ نیز **گوسپند** راافزوده‌اند .

م

الکَوْمآء ناقة[1] بزرگ کوهان

ه

الأشوَه انك زود بچشم کند[2]

الأفوَه فراخ[3] دهن و دراز دندان

ومن الیای[4]

ح

الأفیَح فراخ[5]

د

الأجیَد دراز گردن

الأصیَد گژ گردن و متکبّر[6]

الأغیَد نازك خَلق

س

الأعیَس اشتری سپید کی اندك مایه سرخی دارد[7].

الألیَسُ والأهیَس[8] دلیر

ط

الأعَیط دراز گردن[9]

ف

الأخیَف انك یك چشمش سیاه باشد ویکی سبز[10].

الأهیَف باریك میان

۱ـ د: ناقه‌ای ـ تاج‌المصادر: «ناقه کومآ اشتری بزرگ کوهان» درجای تمام بیت

۲ـ بود این بیت راندارند ۳ـ ب: دهان ـ تاج‌المصادر: «فراخ دهن ومحالة فوهااذاکانت‌اسنانها التی یجرالرشآ طوالا»

٤ـ ب وتاج‌المصادر: الیایی ـ دعنوان ندارد ـ در ا مشدد

۵ـ دهن (بود اضافه دارند) ٦ـ تاج‌المصادر پاراگرافی‌دارد تمام‌عربی قریب بهمین مضمون

۷ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا و که درجای کی ۸ـ بود ندارند. ۹ـ بود این بیت راندارند.

۱۰ـ ب: «انك یك چشمش سیاه باشد ودیگر سبز» ـ د: «انکه یك‌چشمش سیاه بود ودیگر سبز» ـ تاج‌المصادر: «انك یك چشمش سبز بود ودیگر سیاه والجمل العظیم السل و ناقه خیفآ واسعه جلدالضرع»

ل

الأزْيَل انك رانهاش ازيك ديگر دور بود[۱] .

لَيل أليلَ شبی تاريك[۲]

الأميل گژ گردن و بی‌شمشیر و انك برپشت اسب نتواندبود[۳] .

ن

الأعيَن فراخ چشم

و من الناقص*

ب

الصَبآء* بِالفَتح والمَدّ با ـ کودکان بازی کردن[٤] .

الغَباوة در نايافتن ، و يَتَعَدّى بنفسه وبعَن وغَبِيَ على *ـ الشَيءُ* مِثلُه[٥] .

ت

الفَتآ جوان شدن[٦]

ث

العُثي[۷] والعَثَى فساد كردن

اللَثي* نمگن شدن[۸]

ج

الحَجى مُولَع‌شدن وملازم گرفتن ويُعَدّيانِ[۹] بِالباءِ

۱ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا ویکدیگر درآن متصل است .

۲ـ ایضاً بود ندارند.

۳ـ ب: «بی‌شمشیر وانك برپشت ستور نتواند بودن» ـ د مانند ب فقط انك درآن انکه است ، مانند دیگر موارد مشابه ـ ضبط تاج‌المصادر بامتن موافق است بااندك تفاوتی درتقدیم وتاخیر . * در ا مشدد ٤ـ بود: «الصباء کودکی‌ـ کردن»

٥ـ بود: «درنایافتن ویعدی بعن وابله شدن»

٦ـ ب: جوان‌مرد (الحاقی) شدن»

۷ـ بود ندارند ـ تاج‌المصادر کذا ومشدد

۸ـ بود: «اللثأ ـ ترشدن جامه وجزآن»

۹ـ بود: یعدي

الشَجی * اندوهگن شدن و استخوان در گلو گرفتن ، وهذا یُعَدّی بالباء[1] .

ح

الضَحی * خوه گرفتن ، والضَحآءُ * والضَحی * والضُحیُ * والضُحُوّ * بافتاب [به آفتاب] آمدن وفَعَلَ یفعَل لُغَةٌ[2] .

خ

السَخاء * سخی‌شدن ، وسخِیَت نَفسی عَن الشیِ اذا تَرکتَهُ ، والسَخیُ * بالتَسکینِ لُغَةٌ فی السَخوِ *[3] .

د

الرَدی * هلاك شدن

السَدی * بسیار نم شدن[4]

الصَدی * تشنه شدن ، والنَعتُ * صَدٍ و صادٍ وصَدیانٌ[5] .

القَدیْ القَدْوُ[6]

النَدیْ * والنُدْوَةُ نمگن‌شدن ،

۱ــ ب: «اندوهگین شدن واستخوان در گلوماندن» ـ د: «اندوهگین‌شدن واستخوان در گلو گرفتن»ـ تاج‌المصادر کذا ولی **هذا**را ندارد

۲ــ ب: «الضحی ــ باآفتاب آمدن وخوی گرفتن» د مانند ب ولی ضحی مشدد ــ تاج‌المصادر: «الضحآ والضحی (به‌فتحتین) والضحی والضحو (هردو مضموم ومشدد) بافتاب آمدن وفعل یفعل لغة فیه والضحی خوی گرفتن»

۳ــ ب: «السخاوة ــ سخی شدن» ــ د: «السخاوة جوان مردشدن» ــ تاج‌المصادر: السخآ ـ رادشدن .... وبقیه‌مانند متن * در ا مشدد

٤ــ ب: «نمدارشدن» ــ د مشدد: «نام‌دار!شدن» ٥ــ ب ود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر کذا

٦ـ ب: «القدی ـ خاشاك درچشم افتادن» ـ د:«خوش‌بوی شدن طعام» وظاهراً اصح از ب است (منتهی‌الارب)

والنَّعتُ*نَدٍ والندی* جوا[ن]
مردی کردن ، ومانَدیتُ بشی
نَکرَهُهُ ای ما اَصَبتُ[۱] .

ذ

القَذی خاشه درچشم افتادن[۲]

ر

الثَّری بسیار شدن وشاد شدن ،
«ویُعَدّیان بِالباءِ»[۳] .

السَّرْوُ* بِالواوِ مهترشدن[٤]
الشَّری * نیك رفتن ستور و
بسیار جستن بخَنوَه وُبشترَم
گرفتن وسخت خشم گرفتن.[٥]
صَرِیَ الماءُ صَرَیَ اذا طالَ
مَکثُهُ و تَغیّرَ[٦] .
الضَّراوَةَ * خُو فا کردن وملازم
شدن ، ویُعَدّیان بالباءِ[۷] .
الطَراوَةُ*والطَّراةُ*والطَّراءَة**

۱- ب:«الندی - نمگین شدن وجود کردن» - د: «الندی مشدد ، نمگین شدن و جوانمردی کردن» - تاج المصادر مانند متن است فقط درجای نمگن شدن **ترشدن** دارد . ۲- ب این بیت راندارد - د کذا وقذی بهفتحتین - تاج المصادر کذا ودرآخر: **اوفتادن** ۳- بود این تکه راندارند .

٤- بود این بیت راندارند ، تاج المصادر کذا

* درامشدد ٥- ب: «نیك رفتن استور وبسیار جستن برق (دراصل کلمه دیگری بوده) وبشترم (سرخك) - د: «الشری ، مشدد - نیك رفتن ستور وبسیار جستن برق و **دلام** گرفتن وسخت خشم گرفتن» - تاج المصادر: «ستیهیدن ستور دررفتن ومرد درکار وبسیار جستن برق وبشترم گرفتن وسخت خشم گرفتن، وشری زمام الناقه اذا کثر اضطرابه وفی الحدیث حتی شری امرها ای عظم» - برای بخنوه وبشترم بهتعلیقات رجوع کنید (ص۸۹ و ۲۸۹و....)

٦- بود این بیت راندارند ۷- بود: «خو فا کردن وحریص شدن ویعدی بالباء (ب) - بالباء (د) - تاج المصادر: «خوفا کردن ویعدی بالبا وضربت بهای لزمته»
-خو = عادت (منتهی الارب) ** الطرآءة (ا) - الطرآه (تاج المصادر)
- ودومی طراء (منتهی الارب)

تازه شدن، و فَعُلَ بِالضَّم
لُغَةٌ[1] .

العُرْیُ «بالضَّمِ والسُّکونِ» *[2]
برهنه شدن .

الغَری مولَع شدن[3]

الفَری مدهوش ومتحیرشدن[4]

الکَری خفتن[5]

ز

الخِزْیُ بالکَسرِ والسُّکونِ *
خوار شدن[6] .

الخَزایة تشویر خوردن

العَزآء صبر کردن بر مصیبت[7]

س

الکَسی پوشیده شدن[7]

النِسیان[8] فراموش کردن ودست-
بداشتن[9] .

النَسی * درد کردن رگ‌ران[10]

ش

الحَشَیْ دما[11] برافتادن

الخَشیَةُ والخَشیُ ترسیدن ،
وقوله فَخَشینا معناه فکَرِ هنا
وجآء فی الشِعرِ ** خَشِیتُ

۱- بود این بیت‌را ندارند
۲- بود « » راندارند ۳- بود: «حریص ومولع شدن» - تاج‌المصادر: «الغری والغرآ بالمدعن سیبویه مولع شدن ، وغری فلان تمادی‌فی‌غضبه»
٤- بود این‌بیت راندارند ٥- ب: اندك (الحاقی) خفتن -د: «خوفتن»
-تاج‌المصادر: اویانیدن ٦- بود: «الخزی - رسواشدن وخوارشدن»
۷- بود این بیت راندارند . ۸- والنسی (تاج‌المصادراضافه دارد)
۹- ونسی‌الرجل نساً فهونس‌اذااشتکی نساه(ایضاً تاج‌المصادر) - ب «دوست‌بداشتن» راندارد * دراودمشدد ۱۰- تاج‌المصادراین‌بیت راندارد زیرا بابیت پیش‌ازآن همراه داشت
۱۱- ب: دمه **درامشدد

بِمَعنی عَلِمتُ[۱] .

العَشی شام خوردن[۲]

الغِشیان آمدن وبر زور چیزی درآمدن ومجامعت کردن ، و غُشِیَ ای غُمِیَ علیه غشیةً وغشیاناً فهو مَغشِیٌّ عَلَیه[۳]

النِشوةُ* بالکسر[٤] بوی یافتن[٥] .

ص

العَصی[٦] شمشیر زدن[۷] ، ویُعدّی بالباء .

القَصی دورشدن

ض

الرِضی* والرُضوانُ* والمَرْضاة خشنود شدن ، و یُعَدّی بِعَنْ وعَلی، وبسندیدن، یُقالُ رَضیتُهُ وَرَضیتُ بهِ صاحباً «والرُضوان بفتح الراءِ اسمُ خازنِ الجَنانِ لاغیر»[۸] .

۱ـ ب ود: «الخشیــة ـ ترسیــدن» در جای تمام بیت ـ تاج المصادر مانند متن با اختلاف: وقوله تعالی (به‌تعلیقات نگاه کنید) ۲ـ ب ود این ـ بیت را ندارند ۳ـ ب: «الغشیـان ـ امدن ومجـامعت کردن وز برچیزی درامدن» ـ د: «الغشیان ـ آمدن ومجامعت کردن و برزورچیزی درآمدن» ـ تاج المصادر: آمدن ومجامعت کردن و بزور چیــزی درآمـدن یقال غشی علیه اغمی علیه .... وبقیه مانند متن

* در ا مشدد ٤ـ ب: النشوة (به‌فتح یا کسر ن) و «بالکسر» را ندارد ـ د ایضاً ندارد ٥ـ تاج المصادر: بوییدن وتوضیحی در باره موارد استعمال دیگر آن . ٦ـ ب: العصی والعصا ۷ـ ب: بشمشیر

۸ـ ب ود : «الرضا ـ خشنود شدن وپسندیدن» درجای تمام این بیت ـ تاج المصادر کذا تایعدی بعن و ازآن پس چنین است: و یقال رضیت علیه لامرین احدهما ان تجعله من باب ـ درنسخه ا « » درحاشیه است و بخط متن .

ظ [1]

الحُظوَةُ [2] والحِظَة دولتی‌شدن زن از شوهر و ظفر یافتن بچیزی [3].

اللَظی * زفانه‌زدن آتش [4]

غ

الصَغَی * والصُغِیّ [5] بچسبیدن [6].

اللَغی * مولع شدن «ویُعَدّی بالبآءِ» و بیهوده گفتن [7].

ف

الحِفیَةُ والحِفوَةُ والحِفایَةُ بالکسر فیهِنّ، والحَفآءُ بالمَدّ برهنه پای شدن [8].

الحَفَی [9] سوده شدن ستور و ادمی [10].

الحَفاوَةُ بالفتحِ باستقصا از حال کسی بر رسیدن و تیمار ـ

۱ـ درنسخه د عنوان ط دارد ولی سهو است (منتهی‌الارب)

۲ـ درب وتاج‌المصادر مانند متن حظوة بدوشکل آمده: به‌کسر یاضم ح ـ درنسخه د هردوان با ط است (ایضاً منتهی‌الارب)

۳ـ وحظی فلان‌عندالامیر، بهره‌مند شد (تاج‌المصادر اضافه دارد وب نیز درحاشیه جزءِ اول‌را)

۴ـ ب‌ود این بیت راندارند. ۵ـ ب‌ود ندارند.

۶ـ ب: چسبیدن ۷ـ ب‌ود « » راندارند ـ تاج‌المصادر: «بسیار خوردن شراب ومولع شدن ویعدیان بالبا و بعن وبیهوده گفتن والنعت من‌هذا لغ»

۸ـ ب: «الحفوة برهنه پای شدن» درجای تمام بیت ـ د مانند ب فقط الخفوة که ظاهراً سهوکاتب است (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر مانند متن است بااین تفاوتها: والحفاوة (اضافه دارد) ودرآخر: والنعت حاف (ایضاً) ۹ـ ب: الحفا (مقصوراً منتهی‌الارب) ۱۰ـ ب: «سوده شدن» ـ د: سوده شدن ستو[ر] ـ والنعت حف (تاج‌المصادر اضافه دارد)

داشتن درکار وی ، و یُعَدّی
بالباءِ و بِعن[۱] .
الخَفاء پنهان شدن[۲]

ق

البَقآءُ والباقِیة[۳] باقی‌ماندن**
بَقِیَ یَبقَی اَی صارَ بَقیّاً[٤]
الرُقیّ[٥] والرَقیُ*[٦] بـبالا
بر شدن .
الشَقآءُ والشِقاوةُ والشَقوةَ[۷]
بدبخت شدن .
اللِقآءُ* واللَقیةُ واللِقاءةُ
واللُقیانَةُ*والتِلقاءُ واللُقِی
واللُقی[۱] * واللُقیان دیدن[۸]
اللِقا* فارسیدن ، اللِقآءُ*
واللَقیة کارزار کردن[۹] .
النَقاوةَ*[۱۰] پاك شدن

ک

الذَکآ بالمَدِّ تیز دل شدن[۱۱]

۱- ب‌ود: «الحفاوة - مهربانی کردن و باستقصا (بحقیقت) از حال کسی بررسیدن»
۲- ب‌ود وتاج‌المصادر: «پوشیده شدن» ۳- ب‌ود ندارند
** تاج‌المصادر: بقی الشی بقآ وباقیه وبقی من‌الشی بقیه وطی مقول بقی وبقت مکان بقی وبقیت ٤- ب‌ود این بیت راندارند. * در ا مشدد
٥- ب‌ود وتاج‌المصادر مشدد
٦- ب‌ود ندارند - کالرمی (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۷- ب‌ود ندارند- درتاج‌المصادر فقط مکسور ولی ضبط متن ترجیح دارد (المنجد)
* در ا مشدد ۸- ب: اللقآ ، مشدد و مکسور ، دیدن ورسیدن وکارازار کردن» - د: «اللقاء ، مشدد ومفتوح - دیدن ورسیدن وکار زار کردن» - تاج‌المصادر «اللقیة واللقآءه واللقیانة هذه‌الثلث للمراة‌الواحدة والتلقآ واللقآواللقی‌واللقی کالسهی واللقیان دیدن ، قال سیبویه والقرآ اللقیان بالضم خطا والکسر هوالصواب کالغشیان ونحوه اللقآ واللقیة کارزار کردن» - درالمنجد لقیانة به کسر ل است نه‌ضم .
۹- ب‌ود‌این‌بیت راندارند - درتاج‌المصادرهردوبیت‌باهم وچنین‌است:واللقا فارسیدن
۱۰- ب: النقا والنقاوة - د: النقاء ، مشدد ۱۱- ب‌ود این بیت راندارند

اللّکی* مولع شدن[1]

ل

البِلی والبَلاءُ کهنه‌شدن[2]
الحَلیُ بالتسکین[3] با زیور[4] شدن
**
الحَلاوَة شیرین شدن در چشم و دردل، ویُعَدّیان بالباءِ و بفی[5]
السُلیُّ مثل السَّلو.
الصُلِیُّ[6] والصِلاءُ والصَّلی سوخته‌شدن بآتش و گرم شدن بدان[7].
الطَلی* زرد شدن دندان[8]
العَلاَ بزرگوار شدن[9]، «وفَعَل یَفعَلُ لُغَةٌ»[10].

م

الحَمیُ بالتسکین گرم شدن[11]
الدَمی* والدُمِیّ* [12] خون آلود شدن.

۱ـ وملازم گرفتن ویعدیان بالبا (تاج‌المصادر اضافه دارد)
۲ـ و پوسیده شدن (ب و د اضافه دارند) ـ تاج‌المصادر: «البلی والبلا، بالفتح والمد کهنه شدن»
۳ـ ب و د «بالتسکین» را ندارند
۴ـ د: وا زیور....
** المکی شغه بستن دست (تاج‌المصادر اضافه دارد)
۵ـ ب: «شیرین شدن درچشم ودل» ـ د: «شیرین شدن درچشم» درجای تمام این بیت ـ وقوسهم لم یحل منها بطائل ای لم نستفد منها کثیر فاید ولایتکلم به الامع الجحد (تاج‌المصادر اضافه دارد)
* در ا مشدد
۶ـ د ندارد ـ تاج‌المصادر وب مکسور هم دارند
۷ـ و گرم شدن بان، یقال صلع فلان النار ویقال صلی بالامر اذا قاسی حره وشدته (تاج‌المصادر)
۸ـ د وتاج‌المصادر: زردد ندان شدن
۹ـ تاج‌المصادر: بزرگوار
۱۰ـ ب و د « » را ندارند
۱۱ـ ب: «الحمی (به فتح ح) گرم شدن» ـ وحمیت علیه غضبت والاموی بهمزه (تاج‌المصادر اضافه دارد)
۱۲ـ ب: الدمی سه شکل (به فتح یا کسر یاسکون م) ـ د فقط به فتحتین ـ تاج‌المصادر بدو شکل (به فتح یا سکون م)

الذَّمآ جنبیدن[۱] .

السُّمیّ السُّمُوّ[۱]

العَمی[۲] کوردل شدن .

ن

الخنی فحش گفتن «و یُعَدّی بعلی»[۳] .

الضَّنی * نزار شدن[٤]

الطَّنی * سپرز بپهلو بادوسیدن[٥] از تشنگی .

العَنآ رنجور شدن

العَنی بالتسکین والعِنایة اندیشمند شدن بکار کسی ، و یُعَدّی بالباءِ والماضی عَنِیَ فَهُوَ عَنٍ و عُنِیَ فَهُوَ مَعنیّ[٦] .

الغَنی مقیم شدن

الغِنی بالکسر توانگر شدن و الغِنی والغُنیَهُ بچیزی از چیزی بسنده کردن ، و غَنیت المَرْأةُ بزَوْجِها غُنیاناً اَی استَغنت وغَنِیَ ای عاش[۷]

۱ـ ب ود این بیت را ندارند ـ بلند گردیدن (منتهی الارب) ۲ـ د بفتح ع ـ ب کذا و العمیان را افزوده اند تاج المصادر: «العمیان (بفتحتین) والعمی (بفتح) کوردل شدن و قری عموا وصموا بضم العین والصاد یجب ان یکون هذا علی تقدیر فعل لز کم و ار کمه الله وجن و اجنه الله فکذلك عمی وصم و اعماه الله واصمه»

۳ـ ب بفتحتین ـ تاج المصادر: الحنی (سهو کاتب) ٤ـ ب ود « » را ندارند * دراود مشدد ٥ـ تاج المصادر : بیمار شدن ٦ـ د: بپهلو وادوسیدن ب: بپهلو بر گرفتن ۸ـ ب ود: «العنایة ـ نگاه داشتن ویعدی بالبآ»ـ تاج المصادر کذا و درآخر اضافه دارد : ویعدی بالباء ابی **اصمعی** (خوانا نیست) عنی بفتح العین . ۸ـ ب: «الغنی والغنیة ـ توانگر شدن و بی نیاز ومقیم شدن وزیستن» ـ د: «الغنی والغنیة ـ بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و بزیستن» ـ تاج المصادر: «الغنی مقیم ومنه الحدیث ولم یغن فی العلم یوماسالماً ، الغنی والغنیه ـ ازچیزی بچیزی بسنده کردن و........» و بقیه مانند متن .

الفَناء نیست شدن
القُنیان[1] ملازم شدن[2]
القِنی بِالکسر توانگر شدن
والرِضَی ایضاً[3].

ه

البَهی دریده شدن[3]
البَهاء زیباشدن، وفَعُلَ بِالضَّم
لُغَةٌ فیه، والنَعتُ* مِنهُما
بَهِیٌ[4].

الشَهوَة آرزو کردن
لَهِیتُ عَنِ الشَیءِ لُهِیّاً و لُهیاناً

اِذا سَلَوْتَ عَنهُ و تَرکتَ
ذِکرَهُ واضرَبتَ عنهُ[5].

ومماالنعت[6] منه علی افعل

ج

الفَجوآ کمان کی زهش دور
باشد از دسته[7].

خ

الألخی بسیار سخن و بیهوده ـ
گوی و اشتری کی یك زانوی
وی از دیگر بزر گترباشد[8]

۱ـ درتاج‌المصادر به کسر یاضم ق
۲ـ ب ود:«ملازم گرفتن»
۳ـ ب ود این بیت را ندارند.
* درا مشدد
۴ـ ب: «البها به فتح یاسکون ه» ـ زیباشدن» ـ د: «البهاء
(بهفتحتین) والبهی (بهفتح ب وضم ه) ـ زیباشدن» وبقیه بیت راندارند ـ تاج‌المصادر
مانند متن ودرآخر: واصله بهآ فخذفت الها (اضافه دارد)
۵ـ ب وداین بیت
راندارند ـ ویعدی بعن ومن‌عند **الاصمعی** وهوفی‌الحدیث (تاج‌المصادر اضافه دارد)
۶ـ ب: «ان کمان کی زهش ازدسته دورباشد» ـ
۷ـ ب: ومماجاءالنعت
د: «آن کمانی کی زهش ازدست دورباشد» ـ تاج‌المصادر: «الفجوآ ـ الفجآ»
۸ـ ب: «بسیارسخن وبیهوده گوی وآن اشتر کی یك زانوش ازدیگر بزرگتر باشد».
د: «بسیار سخن و بیهوده گوی و آن شتری که رگ!زانوش ازدیگربزرگتر باشد»

ذ

الأخذَی سست گوش

ر

الأقری مردی سخت پشت[1]

القَروآ بزرگ کوهان،ولایُقال

جَمَل اَقری[2] .

ز

الأبزی پشت درشده وسینه بیرون

آمده وخصمی مقهور کننده[3] .

ش

الأعشی شب کور[4]

الأغشی انك سر سپید دارد از

جمله اعضا ازاسپ و جزآن[5] .

غ

الأشغَی انك دندان وی گژرسته

باشد وانك دندانی افزونی دارد.[6]

ف

الأدفَی ان بز کی سروی وی ببن

[به بن] گردن رسیده باشد و مردی-

۱- ب ود: «بزرگ پشت»

۲- ب ود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر «بزرگ کوهان و گفته اند سخت پشت ولایقال جمل اقری ورجل اقری مردی سخت پشت»

۳- ب: «پشت درشده وسینه بیرون آمده وخصمی کی دیگررامقهور کند» - د: «سینه بیرون آمده وپشت درشده وخصمی مقهور کرده»

٤- ب این بیت را ندارد

٥- ب این بیت را ندارد - د: «الغشواء - آن گوسفند که رویش سپید باشد»

٦- ب: «بن دندان کژ شده و انك دندانی افزونی دارد» - د: «بن دندان کژشده وآنکه دندانی افزون دارد» - تاج المصادر مانند متن و درآخر: کژ رسته باشد وقیل الذی یتقدم اسنانه العلیا السفلی

دو تا و مرغی دراز بال[۱].

الأسفی   اندك موی پیشانی[۲]

ل

الأجلی   انك موی وی ازدوسوی پیشانی بشده بود[۳].

م

الأظمی   سیاه وباریك لب[٤]

الأعمی   نابینا

الألمی   سیاه بام لب[٥]

ن

الأقنی   کژبینی[٦]

ه

الأجهی   خانهٔ بی سقف

ومن اللفیف المقرون

ت

التـوی[۷]   هلاك شدن[۸]

ج

الجـوی   باسوزش شدن دل ازدرد یا اندوه یا ازعشق[۹].

۱- ب: «انك سرو (ش) بسوی گوش باز گردیده باشد» - د: «آنکه سرویش بسوی دوش گردیده باشد» - تاج المصادر: «ان بر - بز - نـر، که سروی بپی گردن رسیده باشد ....» و بقیه مانند متن

۲- و بغلة سفوآ ای خفیفه سریعة (تاج المصادر اضافه دارد)

۳- بود: «دغ‌سر» - و گفته‌اند موی ازپیش سر بشده بود (تاج المصادر اضافه دارد)

٤- بود: «سیاه بام‌لب» - تاج المصادر: «باریك لب والاظمی اسود»

٥- ب: «مثل الاظمی»

٦- ب: «انك میان بینی اوتنگ باشد» - د: «انکه میان بینی اوتند باشد»

۷- د: الثوی

۸- هلاك المال (تاج المصادر)

۹- ب: «تباه شدن دل ازاندوه یاازعشق» - د: «تباه شدن دل ازدرد یاازاندوه» - وجویت نفسی اذالم یوفقك البلد وفی الحدیث فتجوی الارض من ریحهم ای تنن (تاج المصادر اضافه دارد)

[ح]

الحُوَّة زنگار گون شدن[1]

خ

الخَوی تهی شدن شکم از بچه ،
وفَعَل یَفعِلُ لُغَةٌ »[2] .

د

الدَوَی* بیمارشدن و کینه‌ور[3]
شدن دل .

ر

الرِی «والرَوِیّ کالرِضَی[4] »
سیراب شدن .

ض

الضَوی*[5] نزار شدن

ط

الطَوی** گرسنه شدن و باریك
میان شدن[6] .

غ

الغَوی هوشازده[7] شدن اشتر بچه
از بسیاری شیر خوردن .

ق

القُوَّة نیرومند شدن

۱ـ ب ود این بیت‌را ندارند ـ کذا درتاج‌المصادر وظاهراً باید عنوان ح داشته باشد .

۲ـ ب‌ود « » را ندارند ـ تاج‌المصادر این بیت‌را ندارد. * در اود مشدد

۳ـ کینور (تاج‌المصادر)

٤ـ ب‌ود تکه‌داخل « » را ندارند .

٥ـ والضوآ (تاج‌المصادر اضافه دارد

** درامشدد

٦ـ د: «گرسنه و باریك میان شدن»

۷ـ هوشازده = بی‌هوش (ب ـ معنی کرده‌اند باخطی‌جزمتن) ـ د: «هوشازده شدن شتر بچه ازبسیار شیرخوردن» ـ تاج‌المصادر: «الغوی ان‌لایروی‌السخلة والفصیل من‌لبآ امه ولایروی من‌اللبن حتی‌یموت هزالاً وقیل‌هوان یشرب اللبن حتی یتخم ویفسد جوفه» در جای تمامی بیت ـ منتهی‌الارب: ناگوار کردن شیر شتر بچه را ـ وسیر ناشدن بره و بزغاله‌ازشیرمادرولاغرماندن (صراح)

القَوی خالی شدن۱

ل

اللَّوی* گُزایش۲ گرفتن

ه

الهَوی دوست داشتن۳

ومن بنات اليا ٤

ح

الحَیاةُ۵ والحَیَوانُ والحِیُّ

بکسر الحاءِ زنده شدن، والماضی

حَیِیَ وَحَیَّ والادغام اکثر۶

ع

العِیُّ بکسر العین اندر ماندن،

والماضی عَیِیَ وعَیَّ والنعتُ*

عَیِیٌّ* علی فَعِیلٍ وعَیٌّ علی

فَعْلٍ بالفتح.

و مما النعت۷ منه علی افعل

ح

الأحوی کبود بام۸ لب و جزان

الأَلوی سخت خصومت۹

۱ـ بود این بیت را ندارند ـ و واایستادن باران (تاج المصادر اضافه دارد)

۲ـ د: گذایش ـ تاج المصادر: گرایش، ولی صحیح همان گزایش است که در برهان جامع به فتح گ به‌معنی پیچش آمده است ـ صراح: بیچش شکم ۳ـ تاج المصادر توضیحی اضافه دارد

٤ـ بود این قسمت را ندارند،

۵ـ الحیوه (تاج المصادر)

٦ـ لأن الحركة لازم واذا لم تكن لازمه لم تدغم كقوله على ان يحيى الموتى وحى القوم اذا حسنت حال انفسهم ـ الحيا شرم داشتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* در ا مشدد

۷ـ ومما جاء النعت (د)

۸ـ سیاه بام (بود)

۹ـ د: خصومة ـ تاج المصادر: «الالوی ـ الرجل المجتنب المنفرد لا یزال كذلك والرجل الشدید الخصومة»

و من المضاعف

ب

الحُبّ دوست ناك شدن[1]

الخِبّ[2] گُربُزی کردن، والنَعتُ* خَبٌّ بالفَتح[3].

الصَبابة* سخت آرزومندشدن، والنَعتُ* مِثلُه[4].

الطُبّ[5] دانا شدن بطبّ (به‌طب) والنَعتُ* طَبٌّ وطبیبٌ وجادوی کردن، تَقولُ مِنهُ طُبَّ.

الرَجُلُ*[6]

اللَبابة[7] * خردمند شدن، و فَعُلَ یَفعُلُ لُغَةٌ فیها وهی شاذَّةٌ[8].

ث

الكَثاثَة[9] انبوه ریش شدن

ح **

[الشُحّ بخیلی کردن وحریص‌شدن][10].

اللَحَح* چشم برهم گرفتن

۱ــ بود این بیت را ندارند.

۲ــ ب: به‌فتح یا کسر خ ۳ــ بود: «گربزی کردن والنعت منه‌خب» ــ تاج‌المصادر: «گربزی کردن والنعت خب» ٤ــ ب: «آرزومند گشتن والنعت منه صب» ــ تاج‌المصادر: «گربزی کردن والنعت مثله» ــ برای گربز به‌تعلیقات رجوع کنید. ۵ــ در د فقط مکسور است ودرب مفتوح ومکسور ودرتاج‌المصادر مانند ا باسه‌حرکت

٦ــ بود: «الطب ــ دانستن والنعت‌منه طب وطبیب»

* در ا مشدد

۷ــ واللب، مشدد (بود وتاج‌المصادر اضافه‌دارند)

۸ــ بود: «خردمند گشتن» درجای تمام بیت

۹ــ والكثوثه (تاج‌المصادر اضافه دارد) ــ بود این بیت را به‌تمامی ندارند.

** بود اضافه دارند بدین قرار: ج اللجاج واللجاجة (هردومشدد) والفجاج (د اضافه دارد) استهیدن (د: ستیزه کردن) ۱۰ــ کذا پ ــ د «وحریص‌شدن» را ندارد و تاج‌المصادر تمامی بیت را ندارند.

[د الجَدّ خداوند بخت شدن وبزرگ شدن وتوانگرشدن][1]

ذ

البَذاذَةُ والبُذُوذَة بدحال شدن[2]

اللَذاذَة* واللَذّة مزه یافتن[3]

ر

البِرّ والمَبرّة نیکوی کردن، والنعتُ* بَرٌّ وبارٌّ، و راست شدن سوگند وپذرفتن طاعت

تقول بررْتَ حَجّهُ وبُرَّ حَجُّهُ وبَرَّ الله حَجّه[4].

التَرارَة پرگوشت شدن

الحُرِّيّة والحُرُورِيّة آزاد مرد شدن[5].

الحَرار بالفتح آزادشدن بنده[6]

[الحَرارَة گرم شدن][7]

الحَرّة بالفتح سخت تشنه شدن «فی الدیوان الحِرّة بالکسر العطش»[8].

۱– کذا ب – د: «الجد – خداوند بخت شدن و بر– پرتوانگرشدن» – ا وتاج المصادر این بیت را ندارند –

۲– البذاذة بدحال شدن (د و ب درحاشیه)

۳– ایضاً ب درحاشیه نسخه

٤– ب: «البر (به فتح یا کسر ب) نیکوی کردن وراست کردن و پذیرفتن طاعت» – د: «البر (به کسرب) نیکویی کردن وراست شدن سوگند و پذیرفتن طاعة» – تاج المصادرمانند متن است فقط **نیکویی و پذیرفتن** است نه نیکوی و پذرفتن

٥– ب و د: «الحروریة (به ضم یا فتح ح) آزاد شدن» در تاج المصادر نیز حروریة بضم یا کسر ح آمده

٦– ب و د وتاج المصادر این بیت را ندارند.   ۷– کذا ب و د – ا وتاج المصادر ندارند.

۸– «   » درحاشیه نسخه ا بخط متن است – ب: «الحرة (به فتح یا کسر ح) سخت تشنه شدن» – د کذا وحرة فقط مکسور ولی ظاهراً به فتح می آید (المنجد) – تاج المصادر: «الحرة بالفتح والحرر سخت تشنه شدن» – مراد از دیوان، دیوان الادب فارابی است رجوع کنید به تعلیقات

القُرَّةُ والقُرُور روشن شدن چشم «ازشادی ، وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ واللُّغَةُ* الاُولی اَفصَحُ»[۱] .

المَرارَة تلخ شدن ، والنَّعتُ* مُرٌّ بِالضَّمِّ[۲] .

س

حَسِبتُ بالخَبَرِ اِتقَنتُ بِهِ ورُبَّما قالوُا حَسَیتُ یُبدِلُونَ مِنَ السّینِ یاءً[۳] .

الخِسَّةُ والخَساسَةُ خسیس شدن. وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ[٤] .

ش

البَشاشَةُ گشاده روی[٥] وخوش‌طبع شدن .

المَشَش لُکی[٦] از لنگ ستور بیامدن .

الهَشاشَةُ[۷] البَشاشَةُ

ص

الغَصَص طعام در گلو گرفتن وسخت تنگ شدن جایگاه[۸] .

۱ـ ب ود « » را ندارند * در ا مشدد

۲ـ ب ود این بیت را ندارند .

۳ـ کذا ا وتاج المصادر: ـ ب: «الحس مهربان کردن» ـ د: «الحس مهربان شدن» منتهی‌الارب: حس بالخبر یقین دانست انرا وبی گمان شـد وربما قالوا حسیت بالخبر علی‌الابدال» ـ به‌تعلیقات نگاه کنید .

٤ـ ب ود: «الخساسة خسیس شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن ولی **حقیرشدن** نه خسیس شدن

٥ـ د وتاج‌المصـادر ندارند

٦ـ مغندکی(درب‌افزوده‌اند)ـمشش: تندیکه درخرد گاه‌شتر ودست‌وپای ستور برآید وسخت گردد (منتهی‌الارب)

۷ـ مثل ا (ب ود اضافه دارند) ـ منتهی‌الارب: شادمانی‌وسبکی‌نمودن و خورسند شدن

۸ـ ب : «طعام در گلو ماندن و سخت تنگ شدن » ـ د : «طعام اندر گلو ماندن وسخت تنگ شدن» ـ تاج المصادر: «طعام در گلوبماندن وفعلت لغه فی‌الباب وهی‌شاذه وسخت تنگ شدن جایگاه»

المَصّ مکیدن

ض

[البَضاضة نازك شدن] ۱

العَضّ دندان گرفتن، ویُعدّی بالباء وبنفسه وبعَلی وفعَل یفعَل لُغةٌ فیه وهی شاذّةٌ ۲

العَضاضة داهی شدن۳

العَضیض ملازم شدن٤

[الغَضاضة مثل البضاضة و تازه شدن] ٥ .

القَضَض ریگ آلود شدن، «والنّعتُ* فَعِلٌ»٦ .

المَضَض والمَضیض والمَضاضة*۷ سوخته شدن از اندوه وخشم و مصیبت۸ .

المَضّ المَصّ۹

ط

القَطَط سخت پشك شدن موی.

۱ــ کذا بود (درنسخه ب پوسترا افزوده‌اند) ــ اوتاج المصادر این بیت راندارند

۲ــ بود: «العض ــ دندان گرفتن» ــ تاج المصادر کذا «والعضیض» رااضافه دارد .

۳ــ بود این بیت راندارند . ٤ــ ایضاً بود ندارند ــ ویعدی بالبا (تاج المصادر اضافه دارد)

٥ ـ کذا دوب ــ درنسخه ب «والغضوضة» را افزوده‌اند وهم تازه شدن را پاك کرده بجایش «والبضوضة» نوشته‌اند ــ ا وتاج المصادر این بیت راندارند .

* در ا مشدد

٦ــ بود « » راندارند ــ وقضضت من الطعام اذااکلنه ووقع بین اضراسك احصی (تاج المصادراضافه‌دارد)

۷ــ بود: المض والمضض

۸ــ ب : «سوختن اندوه وخشم ومصیبت دل را» ــ التوجع من المصیبة وفی الحدیث کل عیدانك قدمضضا (تاج المصادر)

۹ــ بود این بیت راندارند ــ منتهي الارب: اندوه‌مند گردانیدن چیزی شخص را

والنّعتُ*[1] قطٌّ وقَطَطٌ[2] .

ظ

الحَظّ بهره‌مند شدن ، «والنّعت حَظٌّ و حَظيظٌ ومَحظوظٌ و حَظّی»[3] .

الفَظاظَةُ و الفَظاظ زُفت خوی شدن ، والنّعتُ فَظٌّ[4] .

ف

السَّفّ وابیکیدن[5]

ک

الفَکّه[6] احمق شدن

ل

البَلَل ظفر یافتن ، «و یُعدّی بالبآءِ وفَعَل یفعِل لُغَةٌ» .[7]

الزَلَل* بلغزیدن و سهو افتادن در سخن[8] .

الضَّلال* گم کردن ، تقولُ منهُ ضَلِلتُ الدار*والمَسجِد اذا لَم تَعرِفْ مَوضِعهُما[9] .

۱ـ د:والنعت‌منه * درامشدد

۲ـ تاج‌المصادر: وقطط بالفتح

۳ـ ب‌ود « » را ندارند

٤ ـ ب‌ود : «الفظاظة ـ زفت خوی شدن والنعت منه فظ» ـ تاج‌المصادر : الفظاظة والفظ (الفظ) زفت خوشدن والنعت فظ (فظ) ـ فظاظة درالمنجد ومنتهی‌الارب به کسر ف آمده نه‌فتح ـ درشت‌خوشدن(صراح) ـ زفت‌چند معنی دارد اینجایعنی‌درشت(تعلیقات)

٥ـ د: وابیکندن ـ ب: انباشتن (معنی کرده‌اند) ـمنتهی‌الارب: سفوف (داروی‌بیخته) خوردن یا مسفوف کردن

٦ـ الفکة (المنجد)

۷ـ ب: «البل (مشدد) والبلل ظفر یافتن» ـ د« » را ندارد

۸ـ ب: «لغزیدن‌پای» ـ د: «بلغزیدن» در جای تمام‌بیت ـ تاج‌المصادر: اوفتادن

۹ـ ب: «الضلال والضلالة ـ بی‌راه شدن» ـ د : «الضلال والضلالة ـ گم راه شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط یقول درجای تقول‌ودرآخراضافه دارد ؛ و کذلك‌كل‌شي مقيم

الظُّلُولُ* روز گذاشتن، «تَقُولُ ظَلِلتُ وَظَلتُ وظِلتُ»[۱].

المَلالَةُ والمَلَّةُ والمَلَل سیر-برآمدن، «و يُعَدّى بنفسه و بمِن»[۲].

م

الحَمَم گرم شدن آب، «وحَمت الجَمرةُ اذاصارت حُمَمَةً»[۳]

الفَهَّةُ والفَهاهَة درماندن در سخن، وما جآ من هذا الباب على الأصل[٤].

«لحَحِتْ عَينُهُ و مَشِشَتِ الدّابَةُ وقَطِطَ الشَعَرُ* و ضَلِلَ الرَجُلُ والباقي على-القياس»[٥].

و مماالنعت منه على افعل

ب

الأَجَبّ بريده كوهان

الأَزَبّ بسيار موى ابرو

الأَقَبّ باريك ميان

۱ـ بود « » را ندارند ـ تاج المصادر: «همه روز كارى كردن والعرب تقول ظللت و ظلت و ظلت و قول عنتره و لقد ابيت على الطوى و اظلة حتى اناك به كريم المطعم اى ظل عليه و فعل يفعل (مكسورالعين) لغه فيه ضعيفه و منه قر افتاده فيظللن بكسر اللام» * در ا مشدد

۲ـ بود « » راندارند ـ دالملال رااضافه دارد ولى آمده (المنجد)

۳ـ ايضاً بود « » راندارند

٤ـ بود: «الفهاهة ـ عاجزشدن ازسخن گفتن» ـ تاج المصادر: «الفهة بالتحريك والفهاهة درماندن درسخن» و بقيه بيت راندارد

۵ـ نسخه‌ها « » ندارند.

ت

الأَرَتّ گرفته سَخن[١]

ج

الأَزَجّ کمان ابرو[٢]

الأَشَجّ سرشکسته[٣]

الأَفَجّ اقبَحُ مِنَ الأَفحَجِ[٤] .

الفَجآءُ* الفَجوآءُ[٥]

ح

البَحَح گرفتن گلو از بسیاری بانگ کردن ، وفَعَلَ يَفعَلُ لُغَةٌ والنَعتُ أَبَحّ[٦] .

الأَرَحّ فراخ سنب[٧] وپهن پای

د

الأَبَدّ بزرگ خَلق وپهن میان‌دوش وسرون[٨] .

الجَدآ* انك‌شیرش منقطع شده باشد از زنان یا از گوسپندان یا از اشتران وبیابان بی‌آب و زنی خُرد پستان[٩] .

١ـ ب: «انکه زفانش دراویزد در سخن گفتن» ـ د کذا فقط **زبانش**

٢ـ ب: افژو ـ ابرو

٣ـ تاج‌المصادر: شکسته سر

٤ـ بود: «الافج الافحج» ـ منتهی‌الارب: افحج انکه پیش پاها نزدیك گذارد وپاشنها دور در رفتار *در ا مشدد

٥ـ بود ندارند ـ منتهی‌الارب: فجواء بالفتح والمد زمین فراخ وگشاده

٦ـ بود «الابح ـ گران‌آواز» ـ تاج‌المصادر: «الابحح گرفته گلو ازبسیاری بانگ کردن وفعل یفعل لغه فیه وهی‌شاذه والنعت منهما»

٧ـ د: سم ـ تاج‌المصادر: «فراخ سم وکسی که پای‌وی همواربرزمین نشیند»

٨ـ ب: «بزرگ حلق وپهن میان دوش وانك رانهاش‌ازیکدیگردورباشد» ـ د مانند متن ودرآخر: پهن سرون ـ تاج‌المصادر **سرون** راندارد ـ سرون پیش ازاین آمده بود (ص ٣٣٧ و ٣٣٠)

٩ـ ب: «آنك شیرش منقطع شده باشد از زنان یا از گوسپندان یا ازاشتران و ان بیابانی کی دروآب نباشد وان زنی کی‌خردپستان باشد» ـ د: «انك‌شیرین‌منقطع شده‌باشد اززنان یااز گوسفندان،ازاشتران وآن بیاوانی که‌درو آب نباشد وآن زنی که خرد پستان‌باشد» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط **زن** نه زنی

الأَلَدّ   سخت خصومت[1]

ذ

الأَحَذّ   سبك دست واندك موی دُنب ودنبال[2] .

ر

الأَسَرّ   میان‌تهی و انك نافش را علّتی رسیده باشد[3] .

الأَعَرّ   خرد کوهان[4]

الأَغَرّ   سپید[5] روی

ز

الأَضَزّ   انك دندانهاش از هم برنیاید[6] .

س

الأَکَسّ   خُرد دندان

ش

الأَجَشّ   بلندآواز

ص

الأَحَصّ   اندك موی سر[7] .

الأَرَصّ[8] والأَلَصّ   ناگشاده دندان[9] .

ض

الأَقَضّ   درشت[10]

۱ــ د: خصومة   ۲ــ ب ود: سبك واندك موی (دنبال ـ درب الحاقی) ـ واسمی که درعروض افتد (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ نوعی ازتصرفات عروض است، وان افکندن وتد مجموع باشدازآخر رکن بحرکامل پس‌درمتفاعلن **متفا** ماند وان‌را منقول سازند بفعلن بتحریك‌العین (منتهی‌الارب)   ۳ــ تاج‌المصادر: «میان‌تهی و بعید اسر اذاکان بکر کسرته دبره»

٤ــ د این بیت را ندارد   ۵ــ د: سپیدی   ۶ــ ب: «انك کام زبرینش بزیرین نزدیك باشد» ـ د: «آنکه کام زورینش بزیرین نزدیك باشد و دروقت سخن دندانهایش بیکدیگر نزدیك باشد»   ۷ــ ب: «انك موش فروریزیده باشد» ـ د: «انکه مویش در ویزویـده باشد»

۸ــ تاج‌المصادر ندارد   ۹ــ وانك هردو گوش وی‌نزدیك باشد بگوش (تاج‌المصادر اضافه دارد)   ۱۰ــ ب این بیت‌را ندارد

ط

الأَثَطّ کُوسه ، «وقیلَ الثَّطُّ وهذا افصَحُ»[1] .

الأَلَطُّ الساقِطُ*الأَسنانِ الاّ اَسناخَها[2] .

ف

الأَلَفّ دیرسخن وسُتَبر ران[3]

ق

الأَحَقّ اسب کی عرق نکند و گفته‌اند انك پای‌درجایگاه‌دست نهد[4] .

الأَشَقّ والأَمَقّ دراز

ک

الأَسَكّ خرد گوش

الأَصَكّ انك زانوهاش در هم - کوبد[5] .

الأَفَكّ انك دوشش از جای بیامده باشد از سستی[6] .

ل

الأَبَلُّ الحَلاّفُ الظَّلومُ*[7]

الأَحَلّ سست پُژول[8]

۱- ب ود « » را ندارند، ود: کوس - تاج‌المصادر: الاثط کوسه وقیل‌الاثط وهذا هوالافصح * در ا مشدد ۲- ب: «انك دندانهاش ازبیخ افتاده باشد» - د: «انکه دندانش‌ازبیخ بیفتیده باشد» ۳- ب: «گران زبان وستبرران» - د: «گران زبان وسطبرران» ٤- ب ود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر کذا فقط **که** درجای **کی** ٥- دروقت رفتن (ب ود اضافه دارند) درنسخه د **انك** مثل‌دیگر جاها **آنکه** است

٦- ب ود این بیت‌را ندارند - تاج‌المصادر کذا فقط بیامده باشد درآن **بیامده‌بود** است .

۷- ب این بیت‌را ندارد - د: «الابل - سخت شوخ» - تاج‌المصادر: «والذی لایدرك‌ماعنده من‌اللوم» اضافه دارد - منتهی‌الارب: الابل - مردسخت خصومت جنگ‌جو و بی‌حیاء و بی‌شرم و بازایستاده ازخیر وسخت بخیل ودیر دارنده وام سوگند خوار ستمکارفاجر ۸- ب: «دردمند شدن گردن» - د این بیت را ندارد- منتهی‌الارب: مردلاغر سرین وران‌ومبتلا بدرد سرین وزانو وستور که پاهایش سست و پی ان‌فروهشته شده باشد - پژول پیش ازاین آمده بود (ص ۳٤٦)

الأَزَلّ لاغر سرون[۱]
الأَشَلّ چنگ[۲]
الأَفَلّ شمشیر رخنه شده[۳]

م

الجَمّاء .گوسپندی بی‌سره و زنی کی وارَن وی پدید نباشد از گوشت والجَمّاءُ الغَفیر جَماعةُ الناسِ[٤] *
الأَجَمّ مرد بی نیزه و بنا بی ـ کنگره[٥] .
الأَشَمّ بلند بینی و کوهی بلند[٦]
الأَصَمّ سخت و کرّ[۷]
الأَغَمّ انك موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا .

ن

الأَدَنّ انك گردنش بدوش فرو شده باشد «و انك پشت وی بدو درآمده باشد»[۸] .
الأَذَنّ انك آب بینی او روان ـ باشد[۹] .
الأَغَنّ انك سخن ببینی [به‌بینی][۱۰] گوید .

۱ـ وران (بود اضافه دارند) ـ سرون پیش ازاین آمده است(ص ۳۳۷)
۲ـ ب وتاج‌المصادر: شل ـ رجل اشل مرد تباه‌دست (منتهی‌الارب)
۳ـ ب: «شمشیر رخنه درافتاده» ـ منتهی‌الارب: تیغ رخنه‌دار
* درا مشدد
٤ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : «گوسپند بی‌سرون وزنی که وارن وی‌پدید نبود ازگوشت و......» بقیه کذا واین بیت به تمامی مقدم بر بیت بعداز متن . وارن وسرو پیش ازاین آمده بود .
٥ـ ب: «گوسپند بی‌سرو وآن‌مردی کی نیزه ندارد وبنای بی کنگره ـ د کذا فقط گوسپند و کی درآن **گوسفند** و **که** است .
٦ـ ب:«بلند بینی و کوه بلند» د: وتاج‌المصادر «مردی بلند بینی‌وکوهی بلند»
۷ـ د و ندارد ـ تاج‌المصادر کروسخت
۸ـ بود تکه داخل « » راندارند ـ تاج‌المصادر: انك گردنش بدوش فرو شده و انك پشت وی‌بدودرآمده بود واسبی کوتاه دست
۹ـ ب:«انك آب‌ازبینی او روان‌باشد» ـ د:«آنکه آب بینی‌او روان‌شده باشد»
۱۰ـ بود: دربینی ـ یعنی تودماغی Nasal

ومن المهموز الفاء

ب

الأَوْب دُژم شدن روزگار – «وحاجت مند شدن ، وأَرِبَ الرَّجُلُ* اذا تساقطت اعضاوُهُ»[1] .

الأَشَب[2] بهم در شدن بیشه

ج

الأَرَج والأَرِيج خوش بوی شدن

د

الأَبَد خشم گرفتن[3]

الأَسَد شیر خُو شدن و متحیّر شدن از بیم شیر[4] .

الأَفَد نزدیك آمدن وشتافتن ، والنَّعتُ* مِن هذا فَعِلٌ[5] .

ر

الأَشَر دَنَه[6] گرفتن

الأَفَر نشاطی شدن اشتر[7] و فربه شدن وی[7] از پس – لاغری .

الأَمَر بسیار شدن[8]

۱ـ ب‌ود « » را ندارند

۲ـ درتاج المصادر مشدد

۳ـ وابد فهو ابد بالقصر ای توحش (تاج المصادر اضافه دارد)

٤ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ وهوفی الحدیث (تاج المصادر اضافه دارد ، بعداز شدن)

* درامشدد ٥ـ ب: «نزدیك آمدن وشتاب کردن» وبقیه بیت راندارد ـ د: «نزدیك شدن وشتاب کردن» ایضاً و افد درآن افذ است (سهو کاتب ـ المنجد)

٦ـ دنه = پشك (ب ـ معنی کرده‌اند) ، دنه پیش ازاین آمده بود (ص۴۹۳و...)

۷ـ ب‌ود اشتر و وی راندارند .

۸ـ وبسیار کردن ومنه قراه الحسن امر نامترفیها بکسر المیم وسخت شدن کار (تاج المصادر اضافه دارد)

س

الأَنَس والأَنَسَة بالفَتح انس ـ گرفتن ، ويُعدّى بالباءِ[۱] .

ض

الأَرَض تباه[۲] شدن ريش

ف

الأَزَف[۳] نزديك آمدن[٤]

الأَسَف ارمان خوردن و خشم گرفتن ، ويُعَدّيان بعَلى[٥] .

الإِلاف والأُلفَة والإِلف بالكَسر دوستی گرفتن[٦] .

الأَنَف والأَنفَة ننگ داشتن ، «وأَنِفَ البَعيرُ اِشتَكى أَنفَهُ مِنَ البُرَة ، والنَعتُ فَعِلٌ»[۷] .

ق

الأَرَق بی‌خواب شدن

الأَفَق بنهايت رسيدن در كرم[۸]

الأَنَق[۹] شاد شدن[۱۰]

۱ـ ب: الانس (بضم ، سهو كاتب، المنجد) والانس (بفتحتين) انس گرفتن ـ د: الانس انس گرفتن ـ تاج المصادر مانند متن است فقط **فيهما** را بعد از بالفتح زياددارد

۲ ـ ب: تبه

۳ـ والازوف (بود اضافه دارند) ولی آمده (المنجد) ٤ـ تاج المصادر: شتافتن والنعت فاعل ونزديك آمدن

٤ـ بود: «اندوهگين شدن و خشم گرفتن»

٥ـ بود: «الالف ـ الف گرفتن»

٦ـ بود « » را ندارند

٧ـ بود اين بيت راندارند .

٩ـ د: الالق (سهو كاتب ـ المنجد)

١٠ـ تاج المصادر: الانق الفرج والفرح والاعجاب بالشی والنعت فعل و فعيل

ل

الأَبالَة استاد شدن درچرانیدن اشتر ، «والنعت* فَعِل و فاعِل»[۱] .

الأَجَل دردمند گشتن گردن[۲]

الأَكَل بشدن دندان ازپیری[۳] أَهلتُ بالرجل* أنستُ به .

م

الإِثم بالکسر والمأثَم بزه‌مند شدن ، والنعت* فاعل و فَعیل و فَعول ایضاً[٤] .

الأَجَم منش بزدن[٥]

الأَضَم خشم گرفتن

الأَلَم دردمند شدن

ن

الأَجَن بگردیدن آب ، والنعت فَعِل[٦]

الإِحنة[۷] کینه گرفتن ، «ویعدّی بعلی»[۸] .

الأَذَن گوش فراداشتن ، والأَذن والأَذانة بدانستن[۹] .

الإِذن بالکسر دستوری دادن ،

---

* درا مشدد

۱ـ ب: «الابل استاد شدن دراشتر چرانیدن» ـ د: «الابل اوستاد شدن دراشتر چرانیدن»، و « » راب ود ندارند ـ تاج المصادر: الابالة والابل استاد شدن بکار اشتر و...... بقیه مانند متن .

۲ ـ ب ود: «دردمند شدن گردن» ـ تاج المصادر: اجل الرجل ای نام علی عنقه فاشتکاها

۳ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج المصادر: شدن دندان از پیری واکلت الناقه اکالاً بالفتح اذا اشعر ولدها فی بطنها فحکها ذلك وتاذت

٤ ـ ب: «الاثم ـ اولی بفتح ودومی بفتحتین ـ بزه‌مند شدن» ـ د: «الاثم ـ بفتح ـ بزه‌مندشدن»ـ تاج المصادر مانند متن فقط **بزمند** درجای بزه مند .

٥ـ والنعت فاعل (تاج المصادر اضافه دارد)

٦ـ ب ود این بیت راندارند.

۷ـ والاحن (ب اضافه دارد)

۸ـ ب ود « » راندارند.

۹ـ ب: «الاذن ـ بفتحتین ـ گوش داشتن ودانستن» ـ دکذا ولی گوش **فاداشتن**ـ تاج المصادر: گوش **فراداشتن**

ویُعَدّی باللامِ .

الأرَن نشاطی شدن

الأسَن کالأجَنِ فی المَعنی‌ـ
والحُکمِ ، وبی‌هوش شدن از
دم چاه[1] .

الأفَن ضعیف‌رای شدن ، والماضی
اَفِنَ و اُفِنَ اَیضاً [3]

الأمانُ والأمانَة امین داشتن[3]

الأمنُ بالتسکینِ والأمَنَةُ والأمانُ
والأمانَة ایمن شدن[3] .

ه

الألَه متحیّر شدن ، و اصلُهُ‌ـ
الوَلَه[4] .

الأمَه[5] فراموش کردن[6]

ومن المضاعف المهموز الفا *

ل

الألَل بوی گرفتن مشك
والماضی اَلِلَ[7] .

ومن الاجوف المهموز الفا

د

الأوَد گژ شدن

**

۱ـ بود: «بیهوش شدن ازدم چاه» درجای تمامی بیت .

۲ـ بودواین بیت راندارند ـ تاج المصادر: «ضعیف رای‌شدن وقدافن الرجل فهوافین وافن ایضاً فهومأفون واندك شیر شدن اشتر» ۳ـ بود: «الامن والامان والامنه ایمن شدن» ـ درتاج المصادر امنة بدوشکل آمده: به‌فتح یا کسر

۴ـ بود این بیت راندارند . ۵ـ در ب به‌سکون م هم آمده (المنجد)

۶ـ بود: «الامه ـ النسیان»

* از اینجا تا آخرصفحه رانسخه‌های ب‌ود ندارند ۷ـ وهذا احدماجآ باظهار‌ـ التضعیف (تاج‌المصادر اضافه دارد) ** ذ الاذی دشواری ورنج رسیدن و الاری کینه ورشدن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ بود چنین دارند : ومماالنعت منه علی افعل و الادر فنج (دبه)ومن‌ذوات‌الاربعة (ب) ـ ومن‌النعت منه علی‌افعل و الادر بادکند ومن‌ذوات الاربعه (د)

ومن الناقص المهموز الفا

س

الأسی اندوه بردن

ومن المهموز العين

ب

الصَّأب* رشك درموی افتادن[1]

الكأبَةُ[2] والكآبَة اندوهگن شدن

د

الثَّأد نمگن‌شدن[4]

ر

الذأر چیره شدن[5]

السَّأر* باقی ماندن چیزی[6]

الفَأر بسیار موش[7] شدن جای

ز

الجأز آب در گلو ماندن ، و يُعَدّى بالباءِ[8] .

الشأز بی آرام شدن[9] .

س

البَأسُ والبُؤسُ و البَئِيس سخت محتاج شدن والنّعتُ فاعِل[10] .

ف

الشأفُ* بِالتسكين دشمن‌شدن

---

* درامشدد ۱ـ وجزان (باضافه‌دارد) ـ تاج‌المصادر: رشك دراوفتادن ـ والصأب والقأب ایضاً بسیار خوردن آب ـ توضیح رشك درتعلیقات آمده است .

۲ـ ب‌ود ندارند . ۳ـ ا: الكآءِبة ۴ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ درتاج‌المصادر ثأد به‌سکون د است ولی بهردو شکل آمده (المنجد)

۵ـ خوفراخ کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۶ـ ب‌ود این بیت را ندارند

۷ـ د: موی (سهوکاتب) ۸ـ آب یاخیو در گلو گرفتن (ب درحاشیه) ـ د این بیت را ندارد

۹ـ ودرشت شدن جایگاه (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۱۰ـ ا به‌فتح‌وسکون‌همزه ـ ب: «الباس (به فتحتین) والباس (به فتح اول وسکون دوم) سخت‌دلیر شدن» ـ د: «المبأءِس (به‌فتحتین)سخت‌دلیر شدن» ـ منتخب: بالفتح‌وسکون‌همزه‌عذاب‌وسختی‌وسخت‌شدن‌درجنگ

و بچکیدن بن ناخن[۱] .

الشأف ریش بـر آمدن از کف پـای[۱] .

ق

التَـأْق* پر شدن وسخت خشم

المـأْق[۲] گریستن[۳]

ن

الریمان مهربانی کردن «وهُوَ مُتَعَدٍّ»[۴] .

م

السـأْمُ والسَأْمَةُ والسَأمُ»[۵]

والسَآمَة سیر برآمدن .

و من المعتل المهموز العين

س

اليَأس نومید شدن ، والفِعلُ من هذا يَئِستُ مِنهُ أَيأسُ و أَيِستُ مِنهُ آيَسُ يأساً ايضاً لاغير وبه‌معناه ودانستن بلغة النخع* .

ومن المهموز اللام[۷]

ت

ما فَتِئتُ اُذكُرُه وما فَتَأتُ فَتأً وفُتوءاً اى ما زِلتُ

---

* در ا مشدد

۱ــ دربود هردو بيت باهم‌است بدين‌قرار: الشاف ــ دشمن داشتن وچکیـدن (افزونی) بن ناخن‌وریش برامدن از کف‌پای (ب) ود مانـنـد متن ــ تاج‌المصادر: الشاف باتسکین دشمن داشتن ــ الشاف (بدفتح ا) ریش برامدن از کف پای .

۲ــ بود: الماقة ۳ــ تاج‌المصادر: ميق‌الصبی ماقاً اذا دخل فی‌الماقة وهی شبه‌الفواق باخذالانسان عندالبکآوالنشيج کانه‌نفس بقلعه‌من‌صدره

۴ــ ب.د« »راندارند و داضافه‌دارد: وفراهم آمدن سرجراحت ــ تاج‌المصادر وفاهم آمدن سرجراحت (اضافه دارد)

۵ــ بود « » راندارند ــ ا : السأم ــ تاج‌المصادر: الساآم ولی المنجد کذا

۶ــ بود: «الياس نوميد شدن‌ودانستن»

۷ــ د: ومن‌المهموزالآخر

أَذْكُرُهُ وَلَا يُتَكَلَّمُ بِهَا.

الْأَمْعَ الْجَحْدِ[1].

ج

الحَجْأُ بالتسكين[2] مولع شدن

[الفُجأة ناگاه آمدن] [3]

د

الصَّداء* زنگار گرفتن

[ذ

الخَذْأُ والخُذُوء فروتنی ـ کردن][4]

ر

البَراءة[5] بیزار شدن

البُرْءُ[6] بالضَّمِّ[7] از بیماری به‌ـ شدن[8].

الخَرَآءةُ[9] كالكَراهةِ[10] حدث کردن[11].

[ص النَّسأ أُنس گرفتن[12]]

ط

الخِطأ والخِطاءةُ بالكسرِ ـ والتسكينِ فیهما گناه کردن

۱ـ ب: «مافتی یفعل کذا ای مازال الفتآ دست داشتن وفراموش کردن» ـ د کذا ولی دست **بداشتن** وعنوان **ت** پس از **مازال** آمده

۲ـ ب و د: «بالتسکین» را ندارند ـ الحجأ مصدر حجیت الشی اذا کنت به مولعاً ضنینا (تاج المصادر)

۳ـ کذا ب و د ـ او تاج المصادر ندارند

*در ا و د مشدد است ولی ظاهراً نیامده (المنجد)

٤ـ کذا ب و د او تاج المصادر ندارند ـ در نسخه ب خذو

٥ـ تاج المصادر البراة ـ المنجد: البراءة

٦ـ د: البروء ـ المنجد: البرء

۷ـ ب و د» بالضم را ندارند

۸ـ از تاج المصادر **شدن** سقط شده است

۹ـ د: خرآة (به کسر خ) در المنجد آمده ـ المنجد: الخراءة

۱۰ـ ب و د «کالکراهه» را ندارند

۱۱ـ ب و د غایط کردن

۱۲ـ کذا ب ـ د: النساء ـ او تاج المصادر این بیت را ندارند.

وجاءَ خَطِيَ بمَعنی اخطَـأ اذا
لم يُصِب الصَواب ** ۱
[اللطأ برچفسيدن] ۲

ف

الدَفأ والدِفاءُ والدَفآة گرم
شدن ۳ .

الطُفؤ ** فرو مردن چراغ و
آتش .

ل

الحَلأ با تب خال شدن لب ٤

م

الحَمأ بسيار لوش شدن چاه ٥

الظَمأ * والظَماءَة * ٦ تشنه
شدن .

الكَماءِ شگافته شدن پای ٧

** درامشدد ۱- تاج‌المصادر: الخطأ والخطا بالفتح فيهما والخطئ (به‌سكون ط) والخطا (به‌فتح ط) بالكسر والتسكين فيهما والخطيئه گناه كردن وجاخطی بمعنی اخطا اذالم يصب الصواب و اين تكه‌را پيش‌از بند ط اضافه دارد: ض الفضأ بالتسكين خوردن القضأ با . . . شدن (كذا) و پوسيده شدن مشك ۲- كذاب - د: اللطوء فادوسيدن» - او تاج‌المصادر اين بيت‌را ندارند . ۳- ب: «الدفآة گرم شدن والماضی دفأ» - د: «الدفاءة گرم شدن» - در تاج‌المصادر دفا به كسر د نيز آمده - المنجد: الدفاءة ٤- ب و د اين بيت‌را ندارند - و تباه شدن اديم از زخم كارد درحال پوست باز كردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

٥- ب: غ ر يفج (لوش) از (بن-الحاقی) چاه پديد آمدن - د: توش (سهو كاتب) پديد آمدن در چاه - تاج‌المصادر: «بسيار لوش شدن جای و خشم گرفتن و يعدی بعلی»
* در او د مشدد

٦- الظماوالظمآن! (ب) - الظماء والظمآء (د) - الظماوالظمآوالظمآة (تاج‌المصادر) - المنجد: ظماءة ، ظماء ، ظمأ (به‌سكون يافتح م) ۷- ب و د اين بيت را ندارند و كمي الرجل اذاحفي وعليه فعل (تاج‌المصادر اضافه دارد)

ن

«الشَّنآنُ والشَّناآنُ والشَّنانُ والمَشنأُ والمَشنأَةُ و الشَّنآءَة[۱] * » دشمن داشتن

ه

النُهوءُ والنُهوءَةُ * والنَهاءُ والنَهاءَة* خام بماندن گوشت وفَعُلَ بالضَّمِ لُغَةٌ والنَعتُ* مِنهُما فَعيلٌ[۲] .

ومن المعتل المهموز اللام[۳]

ب

الوَباءُ بالقَصرِ و الوَبآءَة[۴] وَباء[۵] نـاك شدن زمين .

ط

الوَطأ بپاى سپردن[۶] ومجامعت كردن ، والغابِرُ مِنهُما يَطَأُ بحَذفِ الواوِ .

ومن الاجوف المهموز اللام

د

الدَّآء[۷] دردمند شدن

۱ـ ب: الشنان والشناوالشنآ ـ د: الشنان والشناءوالشناءة ـ تاج المصادر: «الشناآن بالتحريك وهوشاذ فى المعنى لانه من بناالحركه والاضطراب والتسكين وهوشاذ فى اللفظ لان المصادر لم يحى عليه والشنان بغير همزة والشنأ بالحركات الثلث والمشنأ والمشناة والشناآة» ـ المنجد: شنآن (بهسكون دوم) وشنآن (بهفتح دوم) ومشنأومشنأة و مشنوءة

۲ـ ب: «النهوة خام شدن گوشت» ـ د مانند ب ولى النهوءة ـ تاج المصادر: النهوء والنهؤ (بهسكون و) والنهأ والنهاة و... بقيه مانند متن .

۳ـ ازاينجا تا آغاز «المشية» رانسخههاى ب ود ندارند

۴ـ تاج المصادر: الوبآاة ـ المنجد: الوباءة

۵ـ وبا: بيمارى تمام كه آنرامزكامز كى گويند (منتهى الارب) Choléra (تعليقات)

۶ـ ا: بپاء سپردن ـ تاج المصادر: بپاى اسپردن ودرحاشيه يكى ازدارندگان نسخه چنين نوشته است: «سپردن بالضم بادو يم مفتوح و پارسى راه رفتن و پاى مال كردن»

۷ـ تاج المصادر: الدآا ـ المنجد : داء

ش

المَشِيئَةُ والشَّیْ ۱ خواستن

و مماالنعت منه علی افعل من المهموزالفا ۲

ر

الآدر دَبَه ۳

و مماالنعت منه علی افعل من الناقص المهموزالفا ٤

ب

تَیسٌ آبی اِذا شَمَّ بَوْلَ الأَروی فَمَرِضَ مِنهُ. ۵

ل

الآلی ۶ بزرگ دُنبه

ومن المهموزالعین منه ۷

ج

الأَجای زنگار گون ۷

ومن المهموزاللام منه ۸

د

الأَصدَأ سیاهی کی اندك مایه سرخی با وی آمیخته باشد ۹ .

الأَهدَآء ۱۰ گُنج ۱۱

۱ــ ب‌ود ندارند و عنوان این بیت در آنها چنین است: ومن‌المهموزاللام (ب) ــ و مماالنعت منه علی‌افعل (د)

۲ــ ب‌ود این تکه راندارند ۳ــ ایضاً ب‌ود ندارند ــ ادرالرجل ادراً بیماری ادره برآوردمرد (منتهی‌الارب) ــ ادرة بالضم وادرة محرکه بیماری است که‌بسبب شکافته شدن‌پوست تنك زیرپوشی که‌بران سوی زهار است‌رودها درارند خایه افتاده‌باشد ودرفارسی آن‌را **دبه** گویند وان نمیشود مگر درجانب یاچپ‌یا بیماری **فتق** است که در یکی ازدوخایه رسیده‌باشد (ایضاً) ٤ ــ «ومن‌الناقص‌المهموزلفا» در نسخهٔ ب الحاقی‌است ــ د: «ومن‌الناقص‌المهموزالفا» فقط

۵ــ کذا تاج‌المصادر ــ ب: «الابا ــ ان گشن بزی کی بول‌بوید» ــ د: «الاءبی ــ ان گشن بزی که بول‌بوید» ۶ــ الی‌و الاء (منتهی‌الارب) ــ ولایقال للمونث الیآ ولکن یقال عجز (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۷ــ ب‌ود ندارند. ۸ــ ب‌ود «منه» را ندارند.

۹ــ ب‌ود تمام‌این‌بیت‌را ندارند ــ تاج‌المصادر کذافقط **که** درجای کی

۱۰ــ المنجد: الأهدأ ۱۱ــ د: کوژ

ر

الذَّرَأ پیش سر سپید شدن ، و فَعَلَ بالفتح لُغَةٌ والنَّعتُ اَفعَلُ والأَذرأ سیاه سپید گوش[1] .

ط

الأَفطَأ نای بینی فرو نشسته[2]

ف

الأَدفَأ بدو در آمده[3]

ن

الأَخبَأ والأَدنَأ گُنج[4]

باب فَعِل يَفعُلُ بضمّ العين من الماضى والغابر كلّ ما جاءَ النَّعتُ * مِنهُ عَلى فَعيلٍ وَحدَهُ مِن هذا الباب لا نَذكُرُ النَّعتَ * مِنهُ وَمالَم يَجِئ عَلى فَعيلٍ اَو جاءَ عَلَيهِ وَعَلى غَيرِهِ نَذكُرُ النَّعتَ * مِنهُ[5]

ب فَعلٌ وفَعيلٌ[6] .

الجَنابَة جُنُب شدن ، والنَّعتُ * الجُدوبَة قحط افتادن، والنَّعتُ

۱ـ ب: «الاذرا ـ سیاه وسپید گوش» ـ د کذا ولی الاذراء

۲ـ ب و د این بیت را ندارند ـ ا: ناءبینی ۳ـ ادفا، بالفتح، مرد خیمه نشین (منتهی الارب) ۴ـ رجل اخباء مرد کوژ پشت (منتهی الارب) ـ گنج = کوژ (ب معنی کرده اند) ۵ـ ب: «باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر کل ماجاالنعت منه علی فعیل وحده من هذا الباب لایذکر النعت منه ومالم یجی علی فعیل اوجآ علیه وعلی غیره نذ کر النعت منه ان شاءالله» ـ د: «باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر وکل ماجاء النعت منه ومالم یجی علیه فعیل اوجاء علیه وعلی غیره نذ کر النعت منه» ـ تاج المصادر مانند متن است فقط درجای من الماضی ولانذ کرولم یج وجاء ونذ کر بترتیب: فی الماضی ، لم یجی ، لایذ کر ، جا و نذ کره دارد . *در ا مشدد

۶ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا فقط اوفتادن نه افتادن

جُنُبٌ، ودور شدن والنعتُ* جُنُبٌ[1] وجنيبٌ.

الحَسابَةُ[2] گوهری و خداوند نژاد نیك شدن [3].

الخَطابَةُ بالفَتح[4] خطیب‌شدن

الرَّحابَةُ* والمَرْحَبُ و الرُّحب فراخ شدن، والنعت رُحابٌ و رُحبٌ و رَحیبٌ[5].

«یُقالُ رَحُبَتكَ الدارُ* و هُو شاذٌ لِلتعدیة»[6].

الرُّطوبَةُ تر شدن، والنَعتُ* رطَبٌ و رَطیبٌ.

الرُّغب[7] فراخ‌شکم شدن

الصُّعوبَةُ* دشخوارشدن، و النَعتُ* صَعبٌ[8].

الصَّلابَةُ* سخت‌شدن، والنَعتُ صُلبٌ وصَلیبٌ.

العُذُوبَةُ خوش شدن‌آب[9]، والنَعتُ* عَذْبٌ.

العُرُوبَةُ والعُروبِیَّةُ تازی -

۱- تاج‌المصادر اضافه دارد: وجنب (به‌ضم ج وسکون ن) ۲- الحسب (ب، دراصل ود) ۳- د: «گوهری شدن وخداوند نژاد بزرگ شدن»، برای گوهری به‌صفحهٔ بعد رجوع کنید.

٤- ب: دالخطا(به کسر)وکلمه «بالفتح» راندارندولی ظاهراً درست نیست (المنجد ومنتهی‌الارب)

٥- ب مرحب را ندارد. رحب هم دراصل به‌سکون ح بوده و بعد ضمه افزوده‌اند رحاب‌را نیز ندارد وفراخ‌رافراخ جای کرده‌اند - د ایضاًرحاب‌ومرحب‌را ندارد ورحب درآن مضموم است - تاج‌المصادر کذا ودرآخر اضافه دارد: وفعل فعلاً ویقال‌رحبتك‌ الدار وهوشاذ لتعدیه.

٦- ب‌ود « » را ندارند - رحبتك در تاج‌المصادر به فتح ح ودرنسخهٔ ا به فتح وسکون ح آمده * درامشدد

۷- والرغب (ب‌ود اضافه دارند)

۸- نسخه د اینجا افتادگی مختصری دارد یعنی تانعت بیت بعدرا ندارد

۹- ب «آب» راندارد

زفان شدن[1] .

العُزُوبَة بی زن شدن و بی‌شوهر شدن ، «والنَعتُ* منهما عَزَبٌ»[2] .

العَصابَة سخت شدن[3]

العُضوبَة بـرّان شدن[4] ، والنَعتُ* عَضبٌ .

الغُربَةُ والغَرابَة غریب‌شدن ، والنَعتُ* فَعیلٌ وفُعلٌ[5]

القُربان[6] والقُرب نزدیک - شدن[7] .

اللُجوبَة* اندك‌شیرشدن گوسپند ، والنَعتُ لَجِبَةٌ ولَجَبَةٌ .[8]

النَجابَة* گوهری شدن[9]

النُدابَة سُبُك شدن ، والنَعتُ فَعلٌ[10] .

النَقابَة نقیب شدن[11]

۱ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر کذا ولی **زبان**

۲ـ ب: «بی‌زن شدن مرد و بی‌شوی شدن زن والنعت عزب» ـ د مانند متن‌است فقط «منهما» راندارد ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر **فعل** درجای عزب

۳ـ ب ود این بیت را ندارند ۴ـ ب: بران شدن شمشیر (اضافه دارد) ۵ـ ب: «الغرابة غریب شدن» و بعد غربة راهم افزوده‌اند ـ د: «الغربة غریب شدن» ـ فعل درنسخه ا به سکون یاضم ع است ودرتاج‌المصادر فقط مضموم ۶ـ ب ود ندارند .

۷ـ وفی‌الحدیث ان تقرب بذلك بعنی ماتطلب بذلك الالتحمداله وفی‌الحدیث‌اخر فاخذنی ماقرب ومابعد (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۸ـ کذا دراولجبه‌آخری درحاشیه است بخط متن ـ ب کذا ولی لجبة اولی مفتوح یامکسور است ـ د : «اندك شیرشدن گوسفند والنعت لجبة (بهضم ج وفتح ت)

* درا مشدد ۹ـ ب ود: «نجیب شدن» ـ والنعت نجیب ونجبة علی‌مثال همزة (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ منتهی‌الارب : گرامی نژاد شدن ـ گوهری خداوند اصل و نسب (برهان قاطع) ۱۰ـ ب ود این بیت‌را ندارند

۱۱ـ ایضاً ب ود ندارند

ت

البُحوتَة ویژه‌شدن[۱]، والنعت بحت.

الثَّباتَه ثابت عقل شدن[۲]

الرَّمانَة ارامیده[۳] شدن

الشُّخوتَه باریك‌شدن، والنعت شخت و شخیت.

الصُّلوتَه* روشن‌شدن و نسو پیشانی‌شدن، والنعت صَلت.[۴]

الفُروتَه خوش شدن آب، والنعت فُعال[۵].

ث

الخُبث کُربُز و بدشدن[۶]

الخَباثَة پلید شدن[۶]

ج

البَهجَة والبَهاجَة نیکو شدن[۷]

السَّماجَة نازیبا شدن، والنعت سَمِج کَضَخم و سَمِج کَخَشِن و سَمیج[۸].

ح

السَّماحَة جوامرد شدن[۹]

---

۱ ـ ب: خالص شدن ـ ویژه بازپارسی ویافارسی عربی خالص وخاصه‌را گویند (حاشیه تاج‌المصادر، الحاقی) ۲ ـ بود این بیت‌را ندارند ۳ ـ تاج‌المصادر: ارمیده

۴ ـ بود این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: گشاده پیشانی شدن ـ نسو پیش‌ازاین آمده (ص ۴۷، ۳۰۳و....) ۵ ـ بود این بیت‌را ندارند

۶ ـ ب: «الخبث والخباثة (الحاقی) پلید شدن» ـ د: «الخبث پلیدشدن» ـ گربز بضم اول‌وثالث بروزن هرمزمکار ومحیل را گویند و بمعنی دلیروشجاع وزیرك ودانا و بزرگ هم‌آمده است (برهان‌قاطع)

۷ ـ بود: «البهجة زیبا شدن وشادشدن»

۸ ـ بود: «نازیبا شدن والنعت سمج‌وسمیج» ۹ ـ د: جوان مردشدن ـ ب مانند د ولی درحاشیه والحاقی ـ تاج‌المصادر ایضاً **جوانمردشدن** ـ در نسخه‌ا بسبب موریانه خوردگی درست روشن نیست ولی جوامرد در جای جوان مرد پیش از این آمده بود (ص۳۶۳)

وَالنَّعتُ سَمِجٌ .
الشَّباحَةُ پهن رَش شدن ،
وَالنَّعتُ فَعلٌ ۱ .
الشَّقاحَةُ القَباحَةُ ، و قِيلَ هِيَ
اِتباعٌ للقَباحَةِ ۲ .
الصَّباحَةُ نيكوروى شدن ،
«وَالنَّعتُ* فَعيلٌ و فُعالٌ
بالضَّمِّ » ۳ .
الصَّراحَةُ وَالصُّروحَةُ ويژه‌شدن-
وَالنَّعتُ مِثلُها ۴ .
الطَّلاحَةُ مانده شدن ، وَالنَّعتُ*
فَعيلٌ و فِعلٌ الذَّكَرُ*
وَالأُنثى فيهِما سَواءٌ ۵ .
الفَساحَةُ فراخ شدن جاى ۶
الفَصاحَةُ شيوا ۷ زبان شدن
القُبحُ وَالقُبوحَةُ ۸ وَالقَباحَةُ-
زشت شدن .
المَلاحَةُ وَالمُلوحَةُ نمكن-
وشيرين شدن ، وَالنَّعتُ مَليحٌ
ومُلاحٌ بالضَّمِّ مُخَفَّفٌ ۹ .

۱- ب ود اين بيت را ندارند - تاج‌المصادر: رجل شبح الذراعين - پهن‌رش» - منتهى‌الارب : پهن بازو گرديدن - رش پيش ازاين آمده است (ص ۲۲۴ و ۲۴۳)
۲- ايضاً ب ود اين بيت را ندارند - منتهى‌الارب: زشت گرديدن * در ا مشدد
۳- ب ود « » را ندارند
۴- ب: «الصراحة خالص شدن والنعت صراح وصريح» - د: «الصراحة ويژه‌شدن- والنعت صراح وصريح»،صراح دراين دونسخه به‌ضم ص آمده ولى صراح بمعنى خالص من كل شى درالمنجد (چاپ ۱۹۶۰) باحركات سه گانه آمده‌است ۵- ب ود اين بيت‌را ندارند . ۶- ايضاً ب ود ندارند - يقال مكان فسيح ومجلس فسح بضم‌الجميع اى‌واسع (تاج‌المصادر اضافه دارد)
۷- ب: تيز - د: شيبا - وويژه شدن شيراز كفك (تاج‌المصادر اضافه دارد)
۸- ب ود ندارند
۹- ب: «نمكين شدن وشيرين شدن» - د: «نمكن و شيرين شدن» - تاج‌المصادر مانند متن فقط **نمكين** درجاى نمكن .

المُلوحَة شورشدن آب ، والنعتُ مَلیحٌ «ولا یُقال مالِحٌ الّا فی لُغَةٍ ردیة»[1] .

خ

المُلوخَةُ والمَلاخَة[2] بی خوای‌شدن[3] گوشت .

د

البُرودَة سرد شدن ، والنعتُ* بارِدٌ[4] .

البُعد دور شدن

البَلادَة کنُد شدن

الجُعودَة پشك[5] شدن موی ، والنعتُ جَعدٌ .

الجَلادَةُ والجَلَدُ والجُلودَة[6] والمَجلودُ[6] جلد شدن** ، والنعتُ جَلدٌ وجَلیدٌ .

الرَغادَة فراخ عیش شدن ، والنعتُ* رغدٌ ورَغَدٌ[7] و رَغیدٌ .

العَتادَة حاضر شدن[8]

المَجد بزرگوار[9] شدن ، «والنعتُ فعیلٌ و فاعِلٌ»[10] .

المَرادَة ستنبه‌شدن[11] «والنعتُ مِثلُهُ»[10] .

النَجدَة دلیر شدن ، و النعتُ نَجِدٌ[12] ونَجیدٌ .

۱ــ بود « » راندارند ـ ردیه درتاج‌المصادر مشدد است .

۲ـ بود ندارند ۳ــ ب: بی‌مزه ــ د: بی‌خوا ـ تاج‌المصادر: بی‌خواب ـ در منتهی‌الارب ملوخه به معنی بی‌مزه شدن آمده‌ ـ خوا: بکسراول بمعنی لذت ومزه باشد (برهان‌قاطع) * درا مشدد ٤ـ تاج‌المصادر: فاعل

** چابك وچالاك گردیدن (منتهی‌الارب)

۵ـ ب: جعد شدن ٦ـ بودندارند ۷ـبودندارند وابخط متن درحاشیه ۸ـ بود این بیت راندارند ۹ـ ب: بزرگوار

۱۰ــ بود « » راندارند . ۱۱ــ درتاج‌المصادر به‌ضم‌س‌ودر ا اول‌بی‌حرکت بوده بعدضمه‌ای بدان‌افزوده‌اند . ستنبه = زفت (ب ــ معنی شده) ـ در د ستنبه به کسر س است نه‌ضم وظاهراً به کسرهم درست است زیرادر برهان قاطع به‌معنی سرکش‌ودلیر وقوی‌هیکل وسخن‌ناشنووستیزه کننده آمده ــ مراده :ستنبه و سرکش‌شدن (منتهی‌الارب) ۱۲ــ ب اضافه دارد: ونجد (به‌سکون ج)

النُّهودَةَ بزرگ شدن اسب ،
والنَّعتُ نَهدٌ [1] .

ر

البَصارَةُ والبَصَر دانستن و بیناـ
دل شدن ، ويُعَدّيان بالباءِ [2] .
الجَدارَة سزاوار شدن [3]
الجَهارَة بلندآواز شدن
الحَدْر فربه و ضخم شدن [4] ،
والنَّعتُ حادِرٌ .
الحَقارَة حقیر شدن
الخُطورَة [5] با قدر [6] وجاه شدن
الشَّعارة شاعر شدن ، والنَّعتُ
فاعِلٌ [3] .
الصِغَر خُرده شدن ، والنَّعتُ
صَغيرٌ وصُغارٌ بالضمِّ [7] .
الظَهارَة قوی شدن شتر [8]
[الضُمر باریك میان شدن ،
والنَّعت ضامِرٌ] [9] .
العُسرُ والمَعسور دشخوارشدن [10]
العَقرُ والعَقارَة [11] نازاینده‌شدن‌

۱ـ تاج‌المصادر: «تناورشدن‌اسب والنعت فعل» ۲ ـ ب: «البصارة بیناـ دل شدن» ـ د: «البصارة بینا شدن» ۳ـ بود این بیت راندارند ـ در تاج‌المصادر الحدارة است ولی ظاهراً سهوی است ازکاتب (منتهی‌الارب)
٤ـ بود : الحدورة ـ فربه شدن وضخم شدن ـ تاج‌المصادر «الحدر والحدارة» و بقیه مانند متن ـ درالمنجد حدورة بمعنی سیلان‌العین بالدمع آمده وحدور بمعنی ورم کردن وفربه شدن .
۵ـ بود: الخطارة (منتهی‌الارب‌هم‌دارد) ۶ـ د: وا قدر
۷ـ بود: «الصغر (به کسر ص) خرد شدن. الصغر (به‌ضم ص) والصغار (به فتح ص و غ) والنعت صاغر» درالمنجد نیز آمده ۸ـ تاج‌المصادر: اشتر ـ بود این بیت راندارند . ۹ـ کذا بود ـ وتاج‌المصادر این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب: ضمور وضمرة (هردو به‌ضم) ۱۰ـ ب: «العسر والعسرة دشوار شدن» ـ د: «العسروالعسرة دشخوارشدن»
۱۱ـ والعقار (ب اضافه دارد)

«والنَّعتُ عاقِرٌ»[1].

الغَزارَة بسیار شدن شیر و باران وعلم[2].

الغَمارَةُ مَصدَرُ الغُمر الَّذی لَمْ یُجَرِّبِ الاُمُورَ، والنَّعتُ فُعلٌ وفُعُلٌ[3].

القَذارَة پلید شدن، والنَّعتُ* فُعِلٌ[4].

القِصَرِ[5] کوتاه شدن

القَعارَة ژرف شدن چاه وجز آن[6].

الکَبارَة بزرگ شدن،

«والنَّعتُ* فعیلٌ وفُعالٌ بالضَّمِّ. فَاذاافرِطَ قیلَ کُبّارٌ[7] بالتَّشدید»*.

الکَثرَةُ والکَثارَة[8] بسیار شدن[9].

المَزارَة ظریف شدن «و سخت دل شدن»[10].

النَّزارَة اندك شدن، والنَّعتُ* نَزْرٌ[11].

النَضرةُ والنَضارَة تازه‌روی شدن، والنعتُ* ناضِرٌ ونَضیرٌ و نَضِرٌ ونَضِرٌ.[12]

---

۱ ـ د « » راندارد

در نسخه ب بعد از شدن زن را افزوده اند ـ تاج‌المصادر: والنعت فاعل والاسم العقر (بضم ع) ۲ـ ب: «بسیار شدن شیر وعلم و باران» ـ د: «بسیار شیر و باران وعلم شدن» ۳ـ ب ود این بیت راندارند

* درا مشدد ۴ـ ب ود این بیت راندارند ۵ـ بسکون یافتح ص(ب)ـ بسکون ص (منتهی‌الارب) ولی هردوشکل آمده (المنجد چاپ ۱۹۶۰) ۶ـ ب ود این بیت‌را ندارند ـ درتاج‌المصادر **العقاره** است ولی درست نیست (منتهی‌الارب)

۷ـ ب ود « » راندارند ۸ـ ب ود ندارند

۹ـ تاج‌المصادر اضافه دارد: قوم کثیر وهم کثیرون والنعت فعل (بضم ف وسکون ع)

۱۰ـ ب ود تکه داخل « » راندارند و تاج‌المصادر تمامی بیت را.

۱۱ـ ایضاً تاج‌المصادر ندارد. ۱۲ـ تاج‌المصادر: والنعت فاعل وفعیل وفعل وفعل (اولی بسکون ع ودومی بفتح ع)

النَّكارَة صعب شدن كار[1] .

ز

الحَمازة سخت شدن ، والنعتُ فاعلٌ وفَعيلٌ[2] .

س

الرَّجاسَة پليدشدن ، والنَعتُ* فَعِلٌ[1] .

الفَراسَةُ والفُروسة سوار شدن ، والنَّعتُ فارِسٌ[3] .

النَفاسَة عزيزشدن

ش

الفُحش سخت[4] زشت شدن ، والنَّعتُ فاحِشٌ[5] .

الكَماشَة وشُكَرده شدن ، والنَّعتُ* فَعِل وفَعيلٌ[6] .

ص

التَّراصَة محكم شدن[7]

الخُمُوصَةُ والخَمَص باريك ميان شدن ، والنَّعتُ* فُعلانٌ وفَعيلٌ[7] .

الرُّخص ارزان شدن

الرُّخوصَةُ والرَّخاصة نازك شدن ، والنعتُ فَعلٌ[7] .

الشَّخاصَة تناور شدن[7]

---

۱ ـ ب‌ود اين بيت‌را ندارند

۲ ـ ب‌ود اين بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر كذا ولى فعيل‌را ندارد ـ منتهى‌الارب: سختى ورزبان گزى وتيزى والفعل من سمع

۳ ـ والنعت فاعل (تاج‌المصادر)

۴ ـ ب ندارد

۵ ـ تاج‌المصادر: والنعت فاعل

۶ ـ ب‌ود اين بيت را ندارند ـ المنجد: وكمش (به‌فتح‌ك‌وكسر م) ـ تيزرو گرديدن وسبك وكافى وپسند شدن (منتهى‌الارب) ـ وشكرده يعنى چابك (به‌تعليقات نگاه كنيد)

* درا مشدد

۷ ـ ب‌ود اين بيت را ندارند

ض

البِغاضَة بغیض شدن[1]

الحَراضَة والحُروض نزدیك شدن بمرگ از بیماری ، والنَّعت * فاعِل وفَعَل یَفعُل لُغَیَّة[2] .

[الحُموضَة ترش‌شدن والنَّعت حامِض] [3] .

العِرَض والعَراضَة پهن شدن ، والنَّعت * فَعیل وفُعال بالضّم[4] .

الغِرَض بکسر الغین[5] تازه شدن گوشت .

الغُموضَة دورشدن سخن ازفهم والنَّعت غامِض «والغُموضَة والغَماضَة هامون شدن زمین والنَّعت فَعل»[6] .

الفَراضَة پیرشدن گاو ، والنَّعت فارِض[7] .

المُحوضَة ویژه‌شدن ، والنَّعت مَحض الذَّکَر والأُنثی والجَمع فیه سوآء و ان شِیت

۱- بغض بغاضة دشمن روی شد (منتهی‌الارب)

۲- بود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر کذا ولی **الحروضه** درجای الحروص ودرآخر: النعت فاعل و فعل (به فتحتین) وفعل یفعل لغه ومصدره الحرض ولی ضبط ا ارجح است (منتهی‌الارب و المنجد)

۳- کذا ب - د مانند ب ولی **تروش** درجای‌ترش

٤- بود: «العرض پهن شدن» - تاج‌المصادر مانند متن است ولی بعداز العرض بالکسر وبعداز العراضه بالفتح رااضافه دارد - خلاف طال (المنجد)

۵- بود: الغراضة (به فتح غ) - تاج‌المصادر : والغراضة (اضافه دارد)

٦- بود « » را ندارند - درتاج‌المصادر مقدم وموخر است ودرجای غامض، **فاعل** آمده ودرآخر چنین است: والنعت فعل وفاعل - پست ومغاك گردیدن زمین (منتهی‌الارب)

۷- بود این بیت راندارند

اَنَثْ وثنیت وجمعت ۱ .

النّحاضَة بسیار گوشت شدن۲ .

ط

السَّلاطَةُ والسُّلوطَة۳ دراز زفان۴ شدن .

ظ

الغِلَظ ستبر شدن

ع

البَراعَة در گذشتن ازاقران بعلم وجزآن وفَعَل یَفعَل لُغَةٌ والنَعت مِنهُما بارع ۵ .

البَزاعَة ظریف شدن ولا یوصَفُ بها الّاالاحداثُ والنَعتُ فَعِیل وفُعال بالضَّم ۶ .

الرَضاعَة لییم شدن ، والنَعتُ راضع ۷ .

الرِفعَة بلند شدن۸

الرَفاعة بلندآواز شدن۹

الرَقاعَة کالیو شدن والنعتُ

۱ـ ب: «المحوضة خالص‌شدن والنعت‌محض» ـ د مانند ب ولی **ویژه‌شدن** درجای خالص شدن ـ تاج‌المصادر مانند متن‌ولی‌درآغاز : ویژه شدن حسب والنعت فعل است وسوا درجای سوآء ۲ـ بود این بیت‌را ندارند

۳ـ بود ندارند ٤ـ بود وتاج‌المصادر: زبان

۵ـ ب : «تمام شدن دربزرگی وجمال و فضل والنعت بارع» ـ د : «تمام شدن در زیرکی وفصل (فضل) وجمال وجزآن والنعت بارع» ـ تاج‌المصادر مانند د متن ولی اضافه دارد : وفعل یفعل بالضم وفعل یفعل (به فتح ع) ایضاً ، درالمنجد نیز مضارع بادوحرکت آمده .

٦ـ بود: «البزاعه ـ ظریف شدن» فقط ۷ـ بود این بیت راندارند ـ ازراضع تابیت بعد درنسخه ا درحاشیه است اما باخط متن .

۸ـ قال **سیبویه** و **ابوبکرالسری** لم‌یقولو منها رفع واستعنوا بارتفع عنه‌واجارغیرهما (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۹ـ بود این بیت راندارند

فَعیل و مفعَلان ۱ .

السِرَع ۲ زود شدن

السَناعة نیکو شدن ۳

الشَجاعَة بالفتح دلیر شدن ،

والنعتُ شُجاع ۴ و شَجیع .

الشَناعة زشت شدن ، «والنعت*

فَعیل وأفعَل» ۵ .

الضَلاعَة پهلوآور «ونیرومند

شدن ۶» .

الفَظاعة هول و گران شدن ۷

القَماعة زاد خُوست شدن ۸

المناعَة استوار شدن ۹

غ

البَلاغَةُ الفصاحَةُ ۱۰

الرَفاغَة فراخ عیش شدن ،

۱ـ ب و د : «الرقاعه الحمق» ـ تاج المصادر مانند متن ودرآخر : النعت فعیل وفعال بالضم والکسر ، (منتهی الارب) ایضاً دراین نسخه کالیورا به‌نقل ازفرهنگ جهانگیری «باپای‌فارسی نادان وسرگشته ودیوانه» درحاشیه معنی کرده‌اند که‌مستحدث‌است(تعلیقات)

۲ـ ب : السرعة (دراصل) ـ د : السرعة والسرع ـ تاج المصادر این بیت را ندارد

۳ـ ب و د وتاج المصادر این بیت‌را ندارند

۴ـ درب به‌ضم یافتح ش ، درد فقط مضموم ـ شجاع مثلثة (منتهی‌الارب) والمنجد نیز باحرکات سه گانه ـ تاج المصادر این بیت را به‌تمامی ندارد .

* درا مشدد ۵ـ ب و د « » را ندارند ـ تاج المصادر اضافه دارد : وفعل (به کسر ع) ۶ـ ایضاً ب و د ندارند ـ منتهی‌الارب: والفعل من کرم یقال ضلع الرجل ضلاعة یعنی توانا وسخت اضلاع گردید

۷ـ کذا ب و د ، منتهی‌الارب : برسوایی انجامیدن وکاراز حد درگذشتن درزشتی ـ تاج المصادر: فظع الامر فظاعة فهو فظیع ای‌شدید شنیع جاور (ز) المقدار

۸ـ ب و د این بیت را ندارند ودرتاج المصادر **قضاعة** است ولی ظاهراً ضبط ا ترجیح دارد زیرا درمنتهی‌الارب قماعة بمعنی خرد وزیره برآمدن کودک و کلان نشدن، آمده وقضع وتقضع بمعنی ستم کردن ومغلوب ساختن ، وپاره پاره شدن ـ زادخوست پیش از این آمده (ص ۲۴۷)

۹ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر : المناع والمناعة والمنعة بالتحریك والتسکین (یعنی ع) ایضاً استوار شدن

۱۰ـ د این بیت را ندارد و ب درحاشیه باخطی جزمتن : البلاغة بلیغ شدن

«والنَّعتُ فاعِل و فَعیل»[۱]

ف

الثَّقافَة زیرك و سبك روح شدن والنَّعتُ ثَقف بالتَّسکین[۲] .

الحَصافَة تمام خرد[۳] وقوی رای‌شدن .

السَّخافَة تُنك خرد شدن وسست‌باف شدن[٤] .

الشَّرَف بزرگ وار[٥] شدن

الضَّعفُ والضُّعف[٦] سست شدن

الطَّرافَة نو شدن ، والنَّعتُ فاعِل و فَعیل[۷] .

الظَّرافَةُ والظَّرف[۸] ظریف‌شدن

العَرافَة عریف شدن[۹]

العُنف درشت شدن ، و یُعَدّی بعلی وبالباء[۱۰] .

القضافَة باریك[۱۰]و نزار شدن

الکَثافَة زفت شدن[۱۱]

۱ـ ب‌ود « » راندارند ود: فراخ شدن عیش ۲ـ ب دراصل: زیرك شدن و... النعت ثقف (به‌سکون یافتح ق) که‌ظاهراً نیامده (لسان‌العرب والمنجد)ـ د کذا ولی: سبکروح، ودرآخر النعت ثقف (فقط به‌فتح ق) . تاج‌المصادر مانند متن و درآخر: فعل بالتسکین

۳ـ ب: تمام خرد شدن (دراصل، بعد شدن راخط زده‌اند)

٤ـ ب : «تنک خرد وسست‌بافته (رای) شدن»ـ سبکی عقل وجزآن ولاغری والفعل من کرم (منتهی‌الارب)

٥ـ د: بزرگوار ـ تاج‌المصادر: «بزرگوار شدن ورحل شرف‌الیوم وشارف عن‌قلیل ای سیصیر شریفا» ٦ـ د ندارد ، درهمه نسخ ع ساکن است .

۷ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ درتاج‌المصادر ط **طرافة** هم مفتوح است وهم مکسورو درالمنجد فقط‌مفتوح . ۸ـ ب‌ودندارند

۹ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ عریف‌کامیر (بروزن‌امیر) داناوشناسنده وان که‌بشناسد یاران‌خودراوکارگذار (گزار) قوم(منتهی‌الارب) ۱۰ـ ب‌ود: «درشتی کردن» فقط ولی بهردو معنی آمده (منتهی‌الارب)

۱۰ـ ب‌ود: جشك (درجای باریك) پیش ازاین‌آمده (ص۳٤۳ـ۳۷۹) ۱۱ـ ب‌ود: « کثیف شدن» ـ زفت

اللَطافَة خره شدن[1]
النَخافَة نزار شدن[2]
النَظافَة پاك شدن

ق

الخُلوقَة کهنـه شدن جامه، والنعت خَلَق یستوی فیه المذکر والمؤنث[3].
الخَلاقَة سزاوارشدن والنعت فَعیل وفَعِل[4].
الذَلقُ بالتسکین والذَلاقَة تیز زفان شدن، والنعت فَعل ایضاً وفَعیل وفُعُل و فُعَل[5]
الرَشاقَة باریك ونیکوقدشدن[6]
السُحق[7] دور شدن
السَفاقَة والصَفاقَة سخت روی شدن[8].
الطَلاقَة الذَلاقَة فی المعنی والنعت و گشاده روی شدن، والنعت فَعل وفَعیل، وخوش وآرمیده شدن شب و روز. یقال یَومٌ

۱ـ ب ود: لطیف شدن ـ المنجد: صغرودق (ضد ضخم و کثف) ـ منتهی‌الارب: ریزه و خورد شدن و باریك گشتن
۲ـ د این بیت را ندارد وب بخطی جز متن درحاشیه والحاقی: نزار و باریك شدن
۳ـ ب ود: «کهنه شدن والنعت خلق»
۴ـ ب ود این بیت راندارند.
۵ـ ایضاً ب ود ندارند بتمامی ـ تاج‌المصادر کذا ودرآخر: والنعت فعل ایضاً وفعل بکسرالعین وفعیل (به کسر ع) وفعل کطنب (بەفتحتین) وفعل (به ضم ف وفتح ع) کصرد، ظاهراًهمگی این اشکال درست‌است (المنجد چاپ ۱۹۶۰)
۶ـ ب: «نیکو بالا (الحاقی) شدن» ـ د: «نیکو شدن»
۷ـ ا به‌ضم یاسکون ح ـ ب: السحق (به‌ضم یاسکون ح) والسحوق ـ دو منتهی‌الارب فقط مضموم
۸ـ ب ود این بیت راندارند ـ وثوب سفیق ای‌صفیق وهماخلاف السخیف (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

طَلقٌ ولَيلَةٌ طَلقٌ ايضاً ورَجُل طَلقُ اليَدين اى سَمحٌ وامرأةٌ طَلقَةُ اليَدين[۱] .

العِتق گوهری و نیك نژاد[۲] ـ شدن .

العَتاقَة دیرینه شدن «و فَعَل يَفعُلُ كدَخَلَ يَدخُلُ لُغَةٌ والنَعتُ من هذا فاعِلٌ»[۳] .

العَماقَة ژرف شدن و دور شدن[٤]

ك

الضَناكَةُ والضُنك تنگ عیش ـ شدن ، والنَعتُ ضَنك ايضاً[۵] .

النَساكَة مُتعبّد شدن[٦]

النَهاكَة دلیر شدن

ل

البَسالَة سخت دلیر شدن، والنَعتُ ـ باسل[۷] .

البُطولَةُ والبَطالَةُ مِثلُها والنَعتُ بَطَل بالتحريك[۸] .

---

۱ ـ ب: «الطلاقة گشاده‌روی شدن وخوش آرامیده گشتن شب‌وروز و گشاده زبان شدن والنعت طلق وطليق» ـ د مانند ب فقط خوش‌و آرامیده شدن شب‌وروز و گشاده‌شدن‌زبان تاج‌المصادر مانند متن فقط : **آرامیده** شدن ، آرمیده شدن‌هم‌درنسخه ا بخط‌متن است درحاشیه .

۲ـ د: نیك‌زاد ـ گوهری (ص ۷ ۳۹٦)

۳ـ ب و د « » راندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط: **کهنه شدن**

٤ـ المعاقه مثلها وهی‌قلبها (تاج‌المصادر درجای تمام این بیت)

۵ـ د این بیت راندارد ـ ایضاً ب ولی درحاشیه ، الحاقی : الضناکه تنگ عیش شدن

٦ـ ب و د این بیت راندارند

۷ـ فاعل (تاج‌المصادر)

۸ـ ب و د: «البطولة‌سخت دلیر وکارزاری‌شدن والنعت بطل»

الثِقَل کالعِنَب گران شدن[1]
[الجَثالة بسیار موی شدن] [2]
الجَزالة زفت شدن و تمام شدن
والنعتُ جَزْل و جَزیل [3] .
الجَمال خوب شدن ، « والنعتُ
فَعیل والمرأةُ فعیلةوفَعلا ـ
ایضاً» [4] .
[الخَدالة گرد وستبرساق‌شدن][5]
الرَذالَةُ والرُذولَة ناکس‌شدن،

والنعتُ فُعل وفُعال بالضَم [6]
السَفالَةُ والسُفل دون شـدن ،
وفَعَل بالفَتح لُغَة والنعتُ
منهُما سافِل [7] .
السُهولَة آسان‌شدن ونرم شدن[8]
العَبالَة ستبر شدن ، والنعتُ
من‌السُهولَة الی‌هاهُنافَعل.[9]
[الفَسالَةُ والفُسولَة ناکس و
فرومایه‌شدن‌والنعتُ فَسل] [10]

۱ـ ب‌ود این‌بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر «بوزن العنب» درجای کالعنب
۲ـ کذا ب ـ اود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : الجثالة و الجثولة (مضموم) بسیار موی شدن والنعت فعلی (به‌فتح اول وسکون دوم)
۳ـ د: وتمام خرد شدن ـ تاج‌المصادر: «الجزالة مصدر قولك عطآجزل وجزیل‌ای عظیم ورجل جزل‌الرای اذاکان ذارای» ـ زفت (ص۳۴۳و....) ۴ـ ب‌ود « » راندارند ـقال سیبویه اصله جمالة لیکون کصباحة وقباحة لکنهم حذفواالها (تاج‌المصادر اضافه‌دارد) ۵ـ کذا ب‌ـ نسخه‌های دیگر ندارند منتهی‌الارب: آگنده گوشت و سطبر ساق گردیدن
۶ـ والنعت رذل (ب) ـ والنعت سافل (د) ـ والنعت فعـل وفعال بالضم و یقـال فعیـل وللمونث فعیله (تاج‌المصادر) ۷ـ ب‌ود: «السفالة دون‌شدن والنعت سافل»ـ درنسخه ا کاتب این بیت رامکرر نوشته ودراول «النعت فعل وفعال»
۸ـ والنعت سهل (ب‌ود اضافه دارند) ـ تاج‌المصادر : نرم واسان شدن والنعت سهل
۹ـ ب‌ود: «العبالة ستبرشدن والنعت عبل» ـ تاج‌المصادر: «بزرگ‌تن شدن والنعت عبل» ۱۰ـ کذا ب‌ود ـ تاج‌المصادر: ناکس شدن والنعت فسل

المَثالَة فاضل‌شدن ، والنّعتُ* أفعَل[1] .

النُّبلُ والنَّبالَة نیك‌شدن وفربه‌شدن[2] .

النَّدالَة خسیس‌شدن ، والنعتُ* نَذیل و نَذْل[3] .

م

الجَسامَة تناور شدن ، والنعتُ* فَعیل وفُعال بالضّم[4] .

الجُهومَة سهمگین‌روی شدن[5] ، والنّعتُ جَهم[6] .

الحُرْمُ والحُرْمَةُ کلاهُما بالضّم والسُّکون نارواشدن، والنّعتُ حِرم وحَرام وفَعَل لُغَةٌ فیه[7] .

الحَزامَة هشیارشدن ، والنعتُ فاعل[1] .

الحَکامَة محکم‌کار شدن[1]

الحِلم بردبار شدن[8]

الرَّحامَةُ الرَّحَمُ ، والنّعتُ* رَحُوم[9] .

الرَّخامَة باریك و نرم شدن آواز

الزَّعامَةُ الرِیاسَة[10]

---

* در ا مشدد

۱ ـ ب ود این بیت را ندارند

۲ ـ ب کذا دراصل و بعد: نیکو وفربه شدن

۳ـ ب ود نذیل را ندارند

٤ ـ ب ود: «الجرامة والجسامة تناور شدن»

۵ ـ ب: سخت ترش شدن ـ د: «سخت تروش روی شدن»

٦ ـ تاج‌المصادر: فعل

۷ـ ب: «الحرام والحرمة ناروا شدن والنعت حرم وحرام»

۸ـ ب: «خردمند و بردبار شدن» ـ د: «بردبارشدن وخردمند شدن»

۹ـ ب ود این بیت را ندارند ـ رحم درتاج‌المصادر به‌سکون ح آمده‌ولی‌هردوشکل رواست (المنجد چاپ ۱۹٦۰) رحوم نیز در این نسخه **فعول** است .

۱۰ ـ ب ود این بیت را ندارند ـ ضامن و پذرفتار گردیدن‌ومهتر شدن (منتهی‌الارب)

السُقم بیمار شدن[1]

الشَتامَة زشت روی[2] شدن

الشَحامَة فربه شدن[3]

الشَهامَة تیز دل شدن[4] ،

والنعتُ شَهم[5] .

الصَرامَةُ الجَلادَةُ والشَجاعَةُ ،

والنَعتُ فاعِل[5] .

الضَخامَةُ والضُخومَةُ والضِخم

تناور شدن ، والنَعتُ ضَخم و

ضُخام بالضَمِ[6] .

العِظَمُ والعَظامَة بزرگ شدن ،

والنَعتُ عَظیم وعُظام بالضَم[7] .

العَقم نا زانیده شدن ، ما یُقالُ

عُقِمَت المَرْأةُ عَقماً وعَقُمَت

عُقماً[8] .

الفَخامَةُ والفُخومَةُ الضِخَم ،

والنَعتُ فَخم[9] .

الفَدامَةُ والفُدُومَة کند زفان

شدن ، والنَعتُ فَدم[10] .

الفَعامَةُ والفُعومَة پر و فربه

۱ـ ب: والسقم (بهفتحـین) ـ د فقط سقم مفتوح (درالمنجد سقم بهفتح یاضم س آمده) تاج‌المصادر: عن البارابی (اضافه دارد)   ۲ـ ا: روء   ۳ـ وبسیار پیه شدن (بود اضافه دارند) ـ درتاج‌المصادر: السحامة (سهوکاتب)

٤ـ ب: زیرك شدن دل والنعت شهم وشهِم (بهفتح و کسر ش) ، که بعد دومی‌را خط زده‌اند ـ د: زیرك شدن والنعت شهم (بهفتح) ـ تاج‌المصادر: والنعت فعل

٥ـ بود این بیت راندارند ـ دلیر وچالاك شدن (منتهی‌الارب)

٦ـ ب: «الضخم والضخامة تن‌آور شدن والنعت ضخم» ـ د : «الضخم تناور شدن والنعت ضخم»   ۷ـ بود: «العظم والعظمة بزرگ شدن» ـ تاج‌المصادر: «العظم والعظامة والعظمة بزرگ شدن والنعت فعیل وفعال بالضم»

۸ـ بود این بیت را ندارنـد ـ العقم (بهضم غ والعقم (بهفتـح ع) کالکره والکره نازاینده شدن یقال عقمت‌المـراه عقما وعقمت عقماً ویقال عقم‌اله رحما بالفتح واعقمها بمعنی و یقال عقمت مفاصل یدیه و رجلیه اذا یبست و منه‌الحدیث حین یومر اهل‌الجمع بالسجود وتعقم اصلاب‌المنافقین ، (تـاج‌المصادر)

۹ـ بود: «الفخامة ضخم شدن والنعت فخم» تاج‌المصادر کذا ودرآخر والنعت‌فدم   ۱۰ـبوداین‌بیت‌راندارند.

شدن ، والنَّعتُ فَعِمٌ .

القِدَم دیرینهٔ شدن[1] و همیشه بودن .

الفَسامُ والقَسامَة نیکو روی‌شدن[2] .

لکَرَم کریم شدن ، « والنَّعتُ فَعیلٌ وفُعالٌ بالضَّم »[3] .

اللَّحامَة گوشت‌آور شدن .

النُّعُومَة نازك و نرم شدن ، والنَّعتُ فاعِلٌ وفَعِلٌ بَفَعَلَ لُغَةٌ فیها و فیها لُغَةٌ ثالِثَةٌ مُرَکَّبَة مِنهُما وهی نَعِمَ بالکَسرِ ، یَنعُمُ بالضَّمِّ ولُغَةٌ رابِعَةٌ نَعِمَ یَنعِمُ بالکسرِ فیهِما وهی شاذَّةٌ[4] .

ن

البَدانَة تناور شدن ، والنَّعتُ فاعل ، الرَّجُلُ والمَرأَةُ فیهِ سَواء و فَعِیلٌ ایضاً[5] .

الثَّخانَة سخت شدن[6]

الحُزُونَة درشت‌شدن ، والنَّعتُ حَزْنٌ[7] .

الحُسن نیکو شدن ، و النَّعتُ حَسَنٌ[8] .

---

۱ ـ ب «شدن» را ندارد

۲ ـ ا: روء ـ د: «نیکوروی بودن» ولی شدن صحیح است (منتهی‌الارب)

۳ ـ ب و د « » را ندارند ـ ویقال رجال کرم ایضاً وامراة کرم ونسوه کرم وانما لم یتغیر لانه مصدر وصف به و کرم السحاب اذاجآ بالغیث (تاج المصادر اضافه دارد)

٤ ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا فقط « کحذر یحذر» را بعد از فعل یفعل اضافه دارد .

۵ ـ ب در اصل: «سخت درشت شدن» ـ تاج المصادر: «زفت وسخت شدن» ـ منتهی‌الارب: سطبر وسخت گردیدن

٦ ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: درشت شدن زمین ـ منتهی‌الارب: درست شدن جای

۷ ـ والنعت فعل (تاج المصادر)

الحَصانَة استوار شدن حصار و-
جز آن[۱] .
الحِصنُ والحَصانَة نهفته شدن-
زن ، والنَعتُ حَصانٌ «بالفتح
وحاصِن وحصناء»[۲] .
الخُشونَة درشت شدن ، والنعتُ-
خَشِنٌ و اَخشَن[۳] .
الدَهانَة اندك شير شدن اشتر ،
والنعتُ فعيلٌ بلا هاء[۴] .
الرَزانَة آهسته شدن ، والنَعتُ*
رَزانٌ و رَزينٌ[۵] .
الرَصانَة محكم واستوار شدن[۶]

الزكانَة باآرام شدن[۷]
السُخونَة گرم شدن، «والنَعتُ*
فُعلٌ و فَعِيلٌ»[۸] .
القَتانَةُ والقُتنُ بِالضَّم والسكون-
زار خورش شدن[۹] .
الكَهانَةُ بالفتح اختر گوی-
شدن ، و النَعتُ فاعِل[۱۰] .
المَتانَة استوار شدن
المَعانَة روان شدن آب ، وفَعَل
يَفعُلُ لُغَة فيها[۱۱] .
المَكانَةُ والمُكنُ كالبُرد جای-
گیر شدن[۱۲] .

۱- درنسخه ب «وجز آن» الحاقی است ۲- بود « » را ندارند
د«زن» راهم ندارد - تاج المصادر: واحصنا ۳- بود « » راندارند -
ب: والماضی خشن (بعد خط زده‌اند) - تاج المصادر: والنعت فعل وافعل
۴- بود این بیت راندارند - تاج المصادر: بلاها * درا مشدد
۵- ب: «باآرام‌شدن وخردمند شدن والنعت رزان ورزین» - د: «باآرام‌شدن‌والنعت
رزان ورزین» ۶- بود: «محکم رای شدن» ۷- کذا درهمه
نسخ ، درنسخه ا درست برده و **باآرام** کرده‌اند
۸- بود این تکه راندارند - تاج المصادر: النعت فعل کقفل وفعیل
۹- ب: «القتانه کم خورش شدن» - د : «القتانة زارخورش شدن»- زارخورش =
زار + خورش ۱۰- بود این بیت راندارند - تاج المصادر کذا ودرآخر:
النعت کاهن ۱۱- بود این بیت راندارند
۱۲- المکانة جای گیر شدن (بود) - یقال قدمکن فلان عند فلان (تاج المصادراضافه
دارد) - درنسخه ا: جاء گیر

المهانَة حقير شدن[1] .

النَّتن والنُّتونَةُ والنَّتانَة گندا-
شدن ، والنَّعتُ مِنتِن بكسرِ
الميم على غيرِ قياس[2] .

ه

السَّفاهةُ والسَّفاه[3] تُنُك خرد-
شدن .

الفراهَةُ والفُروهَةُ و الفَراهيَة
سخت زيرك شدن و نيك رو
شدن ستور ، والنَّعتُ* مِنهُما
فَاره ولايقالُ للفرَسِ فاره -

ولكن رايع وجَواد[4] .

الفَقاهَة فقيه[5] شدن

النباهَة بزر گوار ومعروف شدن،
والنَّعتُ فاعل وفَعيل[6] .

النَّزاهَة البُعدُ مِن السوء[7]

ومما النعت منه على افعل من هذا الباب[8]

ر

السُمرَة گندم گون شدن

ف

العَجَف[9] لاغر شدن

۱- ب و د: «خوار و حقير شدن»

۲- ب: النتن گنده شدن والنعت منتن (به كسر يا ضم م و سكون يا كسر ت) - د : النتن گندا شـدن والنعت منتن (بهفتح م و كسر ت) ولى همۀ اين اشكال آمـده (المنجد چاپ ۱۹۶۰)

۳- ب و د ندارند

* درا مشدد

٤- ب: «الفراهة سخت زيرك شدن و نيك روشدن ستور والنعت فاره» - د مانند ب فقط سخت را ندارد وفراهه هم بغلط مكسور الفاست (المنجد) - تاج المصادر مانـند متن فقط النعت منهما فاعل در جاى النعت منهما فاره

٥- فقه بالكسر دانش ودريافت چيزى و اكثر برعلم دين استعمال نمايند بسبب شرف وبزرگى ان و زيركى (منتهى الارب)

٦- ب: «بزرگ وارشدن» - د: «بزرگوار شدن» - تاج المصادر: «وفعل بالفتح لغه فيها عن بعضهم» اضافه دارد .

٧- ب و د اين بيت را ندارند - تاج المصادر: «النزاهة البعد من السوو اصلها من قولهم مكان نزيه‌اى خلاً بعبيد من الناس ليس فيه احد

٨- ب ندارد ودر حاشيه افزوده‌اند - د: ومما النعت منه على افعل هذا الباب

٩- د به ضمتين ولى سهواست (المنجد)

ق

الحَماقَة¹ احمق شدن

الخُرق آلوفج² شدن

م

العَجمة كُندزفان³ شدن

ن

الرُعُونة كاليو⁴ شدن

و من مهموزه ه

م

الأُدْمَة گندم گون شدن، و

فَعِل يَفعَل لُغة فيها والنَعتُ *

مِنهما أفعَل ه .

ومن المعتل

ب

الوُجوبة بددل شدن، والنَعتُ

فَعل بِالتسكين ه .

ث

الوُعوثة دشخوار شدن⁶ راه -

ازنرمی ریگ والنَعتُ وَعث

واَوْعَث ⁷ .

ح

الوتاحة اندك⁸ و حقيرشدن،

والنَعتُ وَتِح ووَتح⁹ .

---

۱ - والحمق ب ود اضافه دارند)

۲- ب: كاليو (گزاف كار)

۳- ب وتاج المصادر: زبان

٤ - كاليو : نادان وابله - وسر گشته و گيج حيران - وسراسيمه و بيهوش - وديوانه - مزاج و كر رانيز گويند (برهان قاطع باهتمام دكتر معين)

* در ا مشدد

ه- بود به‌تمامی ندارند

٦- ب: دشوار شدن

۷- بود «اوعث»

راندارند - تاج المصادر: النعت فعل وافعل

۸- ب: اندك شدن و....... (انج بدان ماند وشوخ شدن وحقير - الحاقی)

۹- تاج المصادر: النعت فعل وفعل (اولی به‌سكون ع ودومی به كسر)

الوَقاحَةُ والوُقحُ والوُقُحُ و-
الوُقُوحَةُ والقِحَةُ سخت‌شدن
سُم،والنَعتُ فَعالٌ والوَقاحَةُ
والقِحة شوخ روی‌شدن،والنَعتُ
وقاحٌ يستَوِى فيه المُذَكَّر
والمُؤنَّثُ‌ووَقِحٌ ايضاً[1] .

د

الوَحادَةُ والوَحدَةَ يگانه شدن ،
والنَعتُ فَعلٌ وفَعِيلٌ .
الوُرُودَةَ گلگون شدن[2] ،
«والنَعتُ وَردٌ» .
الوَغادَةَ سخت ناکس شدن ،
والنَعتُ* وَغدٌ[3] .

ر

الوَثارَةَ نرم شدن بستَر ،
والنَعتُ وِثرٌ و وَثيرٌ و وِثارٌ[4]

ز

الوَجازَةَ كوتاه شدن سخن ،
«والنَعتُ وَجزٌ و وَجِيزٌ»[5] .

ط

الوَساطَةَ بزرگوارو بميانه‌شدن،
والنَعتُ وَسطٌ بالتحريك[6]

ع

الدَعَةُ[7] والوَداعَةَ آرميده -
شدن،والنَعتُ فَعِيلٌ وفاعلٌ .[8]

۱ـ ب: «الوقاحة والوقوحة والقحة (به‌فتح یاکسر ق) سخت شدن سم (مشدد) و روی والنعت وقاح‌ووقح» ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط **وقح** به سکون یاضم‌ق آمده ـ د: «الوقاحة والوقوحة‌والقحة سخت شدن سم وروی وشوخ شدن والنعت ورد» ظاهراً قسمت آخر بابیت بعد مخلوط شده است .

۲ـ اسب (باضافه دارد ـ الحاقی) ـ د بیت راندارد وکلمه ورد درآخر بیت‌قبل‌آمده بود ـ تاج‌المصادرتکه‌داخل « » راندارد

* درا مشدد ۳ـ والنعت فعل منهما (تاج‌المصادر) ۴ـ ب ود «وثار» راندارند ـ تاج‌المصادر کذاودرآخر: والنعت فعل‌بالکسر وفعیل وفعال بالکسر والفتح (درالمنجد وثار مفتوح نیامده) ۵ـ ب ود « » راندارند ـ تاج‌المصادر کذا ودرآخر: والنعت فعل (به کسر ع) وفعیل ، درالمنجد (چاپ ۱۹۶۰) وجز مانند متن بسکون ج است

۶ـ ب ود «بزرگ‌وارشدن والنعت وسط» ـ تاج‌المصادرمانند متن فقط **فعل** درجای وسط ۷ـ درا وب ود مشدد ۸ـ ب ود: «مثل‌الرفاعة» ـ والباب یدل علی‌الترك والتخلیه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

الوَراعَةُ والوُرُوعُ والوُرْعَةُ والوُرْعُ بالضّمِ وسُكُونِ الراءِ* فيهما بد دل شدن و قال ابن السكيت ليسَ المَعنى كَذلِكَ وَاِنَّما هوَ الصِغَرُ* والضُعفُ* والنَعتُ مِنهُما وَرَعٌ بالتَحريكِ*۱ .

الوَساعة فراخ گام‌شدن ستور،۲ والنَعتُ وَساعٌ۳ .

الضَعَةُ۴ والوَضاعَة فرو- مايه شدن .

ف

الوَحافَة۵ بسيار نيكو شدن موی۶ ، والنَعتُ وحَفٌ۷

الوَصافة فراخدمت آمدن بنده

ق

الوَثاقَة استوار شدن

الوَداقَة باگشن آمدن خداوند سم،والنَعتُ*فَعولٌ وفَعيلٌ۸

گ

الوَشكُ بِالفَتحِ زود بُدَن۹

ل

الوَبلُ والوَبال دُژگُوارشدن۱۰

م

الوُخومَةُ والوَخامَة گران -

۱- بود: «الوراعة والوروع بددل شدن‌وخرد وحقيرشدن والنعت ورع» -تاج‌المصادر مانند متن فقط بدون تشديد والنعت منهما فعل در جای النعت منهما ورع

۲- ستور درب الحاقی است ۳- والنعت فعال (تاج‌المصادر)

۴- در بود فقط مفتوح ولی هردوشكل آمده (المنجد)

۵-والوحوفة (بود وتاج‌المصادر اضافه دارند) - درنسخه‌ب،والوحوف‌راهم‌افزوده‌اند- درنسخه دكاتب همه ف هارا ق نوشته همچنين عنوان ف

۶- بود: «بسيار شدن‌موی» ۷- درا وتاج‌المصادر به‌سكون يافتح ح ودرب فقط‌به‌سكون ولی هردوشكل آمده (المنجد)

* درا مشدد ۸- ب: «الوداقة آبستن شدن ستور وبگشنی آمدن او» - دكذا ولی بگشن نه‌بگشنی - تاج‌المصادر مانند متن ولی بگشن درجای باگشن

۹- بود: «الوشك‌زودبودن»، وشك درنسخه ب به‌فتح‌ياسكون ش است ودردفقط‌به‌فتح ولی درالمنجد فقط به سكون ش آمده - تاج‌المصادر مانند متن ولی : زودبودن

۱۰- ب:«الوبال‌والوبالة‌دشوار شدن»-د: «الوبال والوباله دركوار(دژگوار)شدن»

شدن ، والنَعتُ* فَعِیلٌ وفَعِلٌ[۱] .

الوَسامُ والوَسامَة نیکو روی‌شدن[۲] .

ه

الوَجاهَة خداوندقدروجاه‌شدن[۳]

ومن المعتل الیایی ٤

ر

الیُسرُ والمَیسُورُ آسان شدن[۵]

الیَسارَة اندك شدن[٦]

**

و من الاجوف ۷

ل

الطُول* دراز شدن

ومن الناقص

خ

السَخاوَة جوامرد[۸] شدن

ذ

البَذَآء پلیدزفان شدن واَصلُهُ بَذَآءَةٌ فَحُذِفَتِ الهَآءُ[۹] .

ر

السَرَاوَة[۱۰] مهتر شدن

۱ــ ب: «الوخام والوخامة مثل الوبال والوبالة» ــ د: «الوخام والوخامة مثله الوسام والوسامة» ــ فعل درتاج‌المصادر نیز مانند متن بدوشکل آمده : به سکون یا کسر ع

۲ــ ب و د: «الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة»

۳ــ ب و د: «روی شناس شدن»

٤ ــ ب: ومن المعتل (الحاقی) الیایی ــ د: ومن المعتل الیا

۵ــ ب: «الیسر آسان شدن واندك شدن» ــ د: «الیسر آسان شدن»

٦ــ ب و د این بیت را ندارند

** م ، الیتم (به‌ضم ی وسکون ت) بی‌پدر شدن مردم و بی‌مادر شدن چهارپای (ب و د اضافه دارند)

۷ــ ب دراصل نداشته وبعدافزوده‌اند

۸ ــ ب وتاج‌المصادر جوانمرد ــ د: جوان‌مرد

۹ــ ب و د این بیت را ندارند تاج‌المصادر کذا ولی بذآة والها ــ المنجد: بذاءة وبذأ

۱۰ ــ ب و د: السرو تاج‌المصادر: السراوة والسره ــ مهتر ، ولی هردوشکل آمده (منتهی‌الارب)

ه

الدّهو داهی شدن ، والنّعتُ *
دَاهٍ[1] .

المَهاوةَ بسیار آب و تُنُك شدن
شیر ، والنّعتُ فَعلٌ[2]

ومن المهموز الفاء

ب

الأدَبُ والأدابَة فرهنگی شدن
و ادیب شدن .
«لإرَبُ كالعِنَبِ»[3] والأرابَة
خردمند شدن .

ض

الأراضَة پرومند شدن زمین[4]

ل

الأسالَة کشیده روی شدن
الأصالَة محکم رای شدن[5]

ن

الأمانَة امین شدن[6]

ومن المهموز العین

ب

الذّآبَة پر دستان شدن چون
گرگ[7] .

ج

المُؤُجَة شور شدن آب ، والنّعتُ
فَعلٌ[8] .

۱ـ بود این بیت را ندارند ـ درمنتهی الارب دهو بمعنی رسیدن امری وداهی بمعنی شیر درنده آمده است .
۲ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر : تنك شیر شدن
۳ـ بود « » راندارند ـ تاج المصادر کذا فقط کالصغر درجای کالعنب
٤ـ بود این بیت راندارند ـ تاج المصادر : «رجل اریض ومتواضع خلیق للخیر و ارض اریضه‌ای زکیه والماضی من هذه فعل ومصدرهما الاراضه
ه ـ بود: «اصلی شدن»
٦ـ بود این بیت را ندارند . ۷ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر کذا ـ المنجد : ذآبة صار کالذئب دهاءً وخباثةً
۸ـ بود این بیت راندارند .

ش

البأس دلیر شدن

ل

الضآلة خرد و نزار شدن و ضعیف رای شدن[1].

م

اللؤم واللأمة[2] ناکس شدن

و من المهموز اللام

د

الرداءة[3] بد شدن

ر

الجراءة والجرآءة دلیر شدن[4]

المروءة مردم شدن[5]

المرآءة[6] گوارنده شدن، «وفعل لغة وهی من باب فعل لازم ومتعد»[7]

ط

البطوء[8] درنگی شدن

ف

الدفاءة گرم شدن[9]

ک

البکؤ والبکوء والبکاءة[10] اندک شیر شدن.

۱ـ ب: «الضآلة والضولة نزار وخرد وحقیرشدن» ـ د: «الضلالة والضوعلة نزار و حقیر شدن» ـ المنجد: ضآلة وضؤولة

۲ـ ب ود لامة راندارند ـ تاج‌المصادر: اللؤم والملامة والملاامه ـ المنجد: لآمة ولؤم وملأمة

۳ـ ب: الردآءة ـ د: الرداعة ـ المنجد: رداءة

٤ـ تاج‌المصادر: «الجراة والجراه عن‌السراج دلیر شدن»

٥ـ تاج‌المصادر: «مرؤالرجل صارذامروّوة ای انسانید»

٦ـ المنجد: المراءة ـ د: گوارنده شدن طعام

۷ـ ب ود « » راندارند

۸ـ تاج‌المصادر: البطا والبطا (اولی به‌ضم و دومی به فتح ب)

۹ـ ب: «نرم شدن» ـ د: «تسبیده شدن»

۱۰ـ ب: البکؤ (به‌فتح ب)والبکوء (به ضم ب) ـ د: البکاء (همهٔ اینهادرالمنجدآمده)

ل

ومن المعتل المهموز اللام

المَلَآءُ والمَلَاءَةَ مِلی شدن[1]

م

القَمَاءُ[2] والقَمَاءَةَ خوار شدن

ن

الهَنَاءَةُ مِثلُ المَرآءَةِ فی المَعنَی والحُکمِ[3] .

ض

الوضَاءَةُ نیکو و پاکیزه شدن[4]

ط

الوَطَاءَةَ والطِیئَةُ والطَاءَةَ نرم شدن فراش ومَرکب وجز آن[5]

باب فَعِلَ یَفعِلُ بکسرِ العَینِ مِن[6] الماضی والغابر

ب

الحِسبانُ والمَحسِبَةَ[7] پنداشتن[8]

[النَعمَةَ خوش عیش شدن ـ والغابرُ نَعِمُ] [9] .

النُعومَةَ نازك ونرم شدن ، والغابِرُ مِنهُما یَفعِلُ ویَفعَلُ .[10]

۱ ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: الملآة والملاه (اولی به فتح ودومی به ضم) ـ ملیُ کامیر توانگر و مال دار یا مال دار نیکو (منتهی الارب) ـ ملاء محرکة پر شدن و ملاءة زکام زده شدن و ملاء کسماء توانگر مال دارو نیکو معامله گردیدن (ایضاً)

۲ ـ ب و د ندارند .

۳ ـ ب و د: «الهناءة مثل المراءة ـ الهناءه المرآة فی المعنی والحکم (تاج المصادر)

۴ ـ ب و د: «روشن شدن» ـ تاج المصادر: الوضاءه ۵ ـ ب: «الوطاءة والطاءة نرم شدن فراش ومرکب» ـ د کذا ولی واو عاطفه راندارد «فراش مرکب»، باطاءة در نسخه ب به کسر یافتح ط ودر نسخه د مکسور است . ۶ ـ ب ودو تاج المصادر فی درجای من ۷ ـ ب: المحسبه (به کسر یافتح س) ولی هردو شکل آمده (المنجد) ۸ ـ اضافه دارند: والغابر یحسب (ب به کسر یافتح س ـ د فقط به کسر)

۹ ـ کذا د ـ ب کذا ولی الغابر کذلك درجای الغابر نعم ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند

۱۰ ـ ب و د این بیت را ندارند ,

و من المعتل الواوی

ث

الوِرْثُ والوِراثَةُ والإِرْثُ والرِثَة میراث‌یافتن ویُعَدّی الی المفعول الثانی* و بنفسه و بمن. تقول وَرِثتُ الشیٔ* اَبی و وَرِثتُ الشیٔ* مِنْ اَبی[۱] .

ع

الوَرَعُ والرِعَة پرهیزگار- شدن ، والنعتُ وَرِعٌ بکسر الرآء ومن العرب من یقول وَرِعَ یَورَعُ[۲] .

ق

الوُبوُق هلاك شدن ، والماضی- فَعِلَ وفَعَلَ ایضاً[۳] .

الثِقَة[٤] استوار شدن» ، ویُعَدّی بالباء»[٥] .

الوَفق ساز وار[٦] آمدن

المِقَة دوست داشتن [۷]

م

الوَرَم براماسیدن و وَرِمَ انفُهُ اَیْ غَضِبَ[۸]

ه

الوَلَهُ والوَلَهان متحیر شدن ، و من العرب مَن یقُولُ وَلِهَ یَوْلَهُ[۹] .

ومن اللفيف المفروق [۱۰]

ل

الوَلی نزدیك شدن وباران دویم-

---

* درا مشدد

۱- ب‌ود: «الوراثة میراث یافتن»

۲- ب‌ود : «الورع پرهیزگار شدن»

۳- ب‌ود این بیت راندارند - درتاج‌المصادر **فعل** به ضم ع است نه کسر ولی ظاهراً متن درست است (المنجد)

٤- والموثق (تاج‌المصادر اضافه دارد)

٥- ب: «استوار شدن و گستاخی کردن» - ب‌ود تکه داخل « » راندارند

٦- کذا در همهٔ نسخ ولی درب بعد سازگار کرده‌اند - منتهی‌الارب : موافق یافتن کار خودرا

۷- یقال مقه اذااحبه (ب اضافه دارد)

۸- ب: «براماسیدن» فقط - د: «برآماهیدن» فقط

۹- ب‌ود این بیت را ندارند- تاج‌المصادر مانندمتن ولی **والهمان** درحاشیه‌است

۱۰- د: المقرون

آمدن[۱] .

الوَلایَة[۲] والی شدن ، الفَتحُ هُوَ الوَجهُ ، والنَّعتُ والٍ[۳] .

الوِلایَة[۴] دوست داشتن ، الکَسرُ هُوَ الوَجهُ والنَّعتُ وَلِیّ[۵] .

و من المعتل[۶]

س

الیُبس والیَبس والیَبَس خشك شدن[۷] .

و من مهموز العین و منه[۸]

الیَأس نومید شدن ، والغابِرُ منهما یَفعِلُ ویَفعَلُ[۹] .

(انقَضَت ابواب الثلاثی بحمدالله و مَنّه و صلّی الله علی مُحَمَّدٍ وآله[۱۰])

پایان بخش اول کتاب

مصادر ثلاثی

۱- ب کذا ودر آخر: **باریدن** درجای آمدن - د ایضاً : باران دومین باریدن - تاج المصادر فقط «نزدیك شدن» ۲- دراوب به‌فتح یا کسر و - در د وتاج المصادر به‌فتح و ولی هردوشکل آمده‌است (المنجد چاپ ۱۹۶۰)

۳- ب: «والی شدن و ولی بیع شدن» - د: «والی و ولی شدن» - تاج المصادر : «والی شدن والنعت وال وفتح الواو هوالوجه ویجوز کسرها»

۴- کذا ا بدو شکل - تاج المصادر فقط مکسور والمنجد مفتوح

۵- ب و د این بیت را ندارند - تاج المصادر: «دوست داشتن والنعت ولی و کسرالواو هوالوجه و یجوز فتحها» ۶- ومن الیایی (ب) و من المعتل المهموز العین (د) - د ومن المعتل الیایی (تاج المصادر)

۷- ب: «الیبس (به ضم ی) خشك شدن والغابر ییبس و ییبَس» - د: «ومن المعتل الیا س - الیبس خشك شدن والغابر کذالك» والغابر منهما یفعل (به کسر ع) ویفعل (به‌فتح ع) علیا مصرتکب حسب ونعم ویاس ویبس وسفلاها تفتح (تاج المصادر اضافه دارد)

۸- ب ندارد ودرحاشیه افزوده‌اند: ومن المعتل المهموز العین - د: ومن المعتل المهموز العین - تاج المصادر ازاینجا تاآخر راندارد . ۹- د: «الیاءس نومید شدن والغابر ییاءس» - ب مغشوش است ودرآخر: نومید شدن والغابر کذالك

۱۰- ب ندارد - د : «جمل الثلاثی بتوفیق الله تعالی وعونه والصلاة علی نبیه محمد و آله الطاهرین»

تعليقات

صفحه ۳ مجلی حلبة انبیائه

مجلی به‌اسبی گویند که در مسابقه براسبان دیگر پیشی جوید . درنصاب آمده است

ده اسبند در تاختن هر یکیرا — بترتیب‌نامیست روشن نه مشکل
مجلی ، مصلی ، مسلی و تالی — چومرتاح وعادلف وخطی ومؤمل
بدین‌ده دوی دیگرالحاق میکن — یکی‌هست‌قاشورو دیگرچه فشکل

(چاپ برلین ص ۲۰)

در نسخه یی خطی از شرح نصاب دشت بیاضی (مورخ ۱۲۸۳ ه . ق بخط ملا تاج‌محمد) که نگارنده در اختیار دارد وهم درمآخذ دیگر (مانندمنتخب‌اللغات) نام اسب ششم عاطف است نه عادلف . دشت بیاضی در شرح این ابیات چنین نوشته است : «بدان که عرب هریکی را از ده اسب که میدوانند به ترتیب نام نهاده که در این قطعه مذکور است : مجلی بضم میم وفتح ج وتشدیدلام اسب بیش بجمیع حد درسبقت واسب پیش مصدر ومصدر محجبه ومحجب ومجلی افروخته را گویند اسم فاعل ازتجلیه‌آمده» ونیز درشرح نصاب بجای فشکل ، فسکل است (بکسر فا وسکون س مهمله و کسر کاف) وخطی حظی. اما حلبه درلغت بمعنی گروه اسبان است. بنا بر این زوزنی خواسته است بدین صورت رسول اکرم رابستاید وبگوید حضرت محمد سالار وپیشرو پیامبران است آن چنان که مجلی درجمع اسبان .

*** ۳ القاضی‌الامام ••• والسید**

همهٔ این‌کلمات بربزرگی زوزنی دلالت دارند . قاضی درلغت دادرس وفرهنگدار معنی میدهد (فرهنگ نفیسی) وامام نیز بمعنی پیشوا و مقتداست . سید نیز یعنی آقا ورئیس ومولا . قیل یطلق‌السید والسیدة علی‌الموالی لشرفهم علی‌الخدم والم یکن‌لهم فی‌موقهم‌لشرف فقیل‌سیدالعبد للذکروالسیدته لانثی وسیدایضاًماافترضت طاعة (ایضاً) **فرخی سیستانی**درمدح **ابوبکرحصیری** اورا سید نامیده است **وسیدالرؤسا** درشعر **ظهیر فاریابی** بعنوان لقب یکی ازرجال عصر سلجوقی‌آمده است . (ص۲۰ بکوشش نگارنده) زوزنی معلم‌زبان‌عربی ودرلغت عرب استاد وپیشوابوده‌است . کتاب اورا طلاب زبان عربی میخوانده‌اند. عبارت دیباچه کتاب‌تصریح دارد که‌ازباب‌آسانی‌کارضبط‌وتدریس آن‌را مختصر وخالی‌ازشواهد وامثال واشعار وحدیث تنظیم کرده است .

*** ۳ تقیلت**

مشتق است ازتقیل‌به‌معنی «همانند پدر خود شد» (المنجد) زوزنی کتاب خودرا به‌پیروی ازفارابی و کتاب دیوان‌الادب اوتألیف کرده است شاید بهمین جهت تقیلت

گفته‌است که حق استاد را ادا کند . دربعض نسخ فقفیت آمده است (فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج۲ ص ۲۸۳) ازاقتفا بمعنی پیروی .

* ۲ دیوان‌الادب

دیوان‌الادب کتابی است درلغت عرب بزبان عربی . صاحب دیوان‌الادب ابوابراهیم اسحاق‌فارابی‌است ازبزرگان فاراب ـ ولایت وشهری درساحل خاوری‌جیحون (سرزمین‌های خلافت شرقی ترجمه عرفان ص ۵۱۶) متوفای حدود سنه ۳۵۰ (کشف الظنون به نقل ازیاقوت) یا ۳۸۰ (فهرست مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ به‌نقل ازسیوطی) یا۳۷۸ (فهرس‌المخطوطات‌المصورة ازفؤاد سیـد ج۱ ص ۳۵٤) ق . هجری . خاندان فارابی اهل علم لغت وفضیلت بوده‌اند . ابونصر اسماعیل‌بن حماد فارابی (جوهـری) صاحب کتاب صحاح‌اللغة پسر خواهرهمین‌فارابی مؤلف دیوان‌الادب‌است (فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص۱٤۳) نسخه‌یی ازدیوان‌الادب درکتابخانه آستان قدس هست که قبلا درکتابخانه مدرسه فاضلیه مشهـد بوده است وبعد ازخـرابی آن مدرسه به کتابخانه آستان قدس منتقل شده . درفهرست چاپی کتابخانه مدرسهٔ فاضلیه این نسخه بدین ترتیب معـرفی شده است : «دیوان‌الادب ـ عـربی ـ مؤلف اسحق‌بن ابراهیم‌الفارابی خالوی اسمعیل جوهری متوفای نزدیك ۳۵۰ـ اول‌نسخه ، بعدازذکر اسم مؤلف: «الحمدـ لله‌رب‌العالمین‌حمداً یبلغ رضاه» که‌آخر نسخه افتاده . آخر موجود : «ومن ذوات‌الثلثه استاه» خط نسخ ۳۱ سطری وقفی فاضلخان . عدد اوراق۱۶۸ـ طول ۲ گره و ۳ بهر . عرض ۱ گره‌وبهر . » (فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه ص ۱۷۳) . درفیشی که اولیای کتابخانه آستان قدس برای این کتاب ترتیب داده‌اند چنین نوشته‌اند : «دیوان‌الادب عربی مؤلف اسحق‌بن ابراهیم‌فارابی خطی مختلف‌الخط والسطر دارای ۱۶۸ ورق باابعاد ۱۷ × ۲۳/٤ سانتیمتر . واقف فاضل خان . به شش باب تبویب شده بارعایت ابنیه‌کلمه ازمجرد ومزید وصحیح ومعـل ومهموز باملاحظه تقدیم اسم‌برفعل بترتیب حروف‌تهجی» واقف این نسخه فاضلخان از رجال خیر دوره شاه عباس است که در مقدمه این کتاب از او سخن رفته است . این نسخه هم وقفنامه فاضلخان را دارد و در صفحه اول‌آن چند جاعبارت «عرض دیدد شد» بچشم میخورد . تاریخ این‌نوشته‌ها ۱۰۸۷ ـ ۱۰۹۰ ـ ۱۰۹٤ ـ ۱۲۸٤ ـ ۱۲۹۳ ـ ۱۲۹۷ و ۱۳۰۲ است . اول وآخر این نسخه افتاده‌است وظاهراً افتادگی آغاز کتاب رانوشته و برآن الحاق کرده‌اند . فهرست مطالب کتاب بدین‌قرار است : القول فی‌تقسیم‌الکلام (اسم وفعل وحـرف) ، القول فی تقسیم اجناس (۶ قسم) ، القول‌فی‌الفصل‌بین‌الاسماء والافعال ، القول فی‌زیادات‌الاسماء والافعال ، القول فی تقدیم بعض‌الامثلة علی بعض ، القوم فی‌البنیان عن‌الابنیه ، القول فی تقدیم‌الحرکات الینا بعضها علی بعض ، القول فی‌تقدیم‌الحروف بعضها علی بعض ، القول فی‌الاسماء‌التی

لاتدخل فی‌الذکر ، القول فی‌الصفات التی لاتدخل فی‌الذکر ، القول فی‌المصادر التی لاتدخل فی‌الذکر ، قول‌اخر فیما ذکر فی‌الکتاب وفیمالم یذکر وغیر ذلك . نسخه بقسمتی‌ازحرف ف (ازذوات‌الثلثه ومن‌المهموز ومن‌المثال ومن‌ذوات‌الثلثه) پایان‌می‌پذیرد (برای اطلاع بیشتر از کتاب دیوان‌الادب ومؤلف آن به نوشته محققانه آقای ابن‌یوسف درفهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ تا ۱۸٤ رجوع کنید)

*** ۴ آیهٔ مبارکه**

الذین قال لهم‌الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایماناً و قالوا حسبنا‌الله ونعم‌الوکیل (سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۷۳ چاپ بیات و ۱٦۸ ازچاپ اسلامیه) - نعم‌الوکیل در پایان خطبه های کتب دیده میشود (مجمل‌التواریخ والقصص به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهار ص۱) وظاهراً رسم بوده است که با آوردن آن کتاب را حسن ختامی بخشند . (مغنی چاپ آقا)

*** ۵ غابر**

آینده ورونده (صراح) - بکسر باءِ موحده ماضی و ستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل‌است و در منتخب آینده و رونده (غیاث) - الغابر الماضی (المنجد) - از اضداداست (افادات استاد مدرس رضوی) ، ظاهراً اینجا ودر این کتاب همه‌جا بمعنی آینده بکار رفته‌است نه ماضی . - در سندبادنامه بهاءالدین یا ظهیرالدین سمرقندی (اواخر قرن ششم) غابر بمعنی ماضی بکارر رفته‌است: سند بادگفت درعهود ماضی وسنون غابر در بلادکشمیر ..... (سندباد نامه ص۳٦ چاپ تهران) (یاد داشت دکتر یوسفی) - در تاج‌المصادر نیز بجای من **فی** است

*** ۵ جلب**

صیغه مبالغه آن **جلاب** در نثر و شعر قدیم بکار میرفته است . در غیاث بمعنی گوسفند و در آنندراج بفتح وتشدید لام بمعنی «کسی که دواب را برای فروختن از جای بجای کشد» آمده‌است . منوچهری گوید :

ملکت چو چراگاه و رعیت رمه‌باشد جلاب بود خسرو و دستور شبانست

(چاپ دوم دبیر سیاقی ص۱۰)

در فرهنگ ضمیمه دیوان جلاب رباینده و کشنده! معنی شده‌است - درطبس‌هنوز بفروشنده گوسفند جلاب میگویند (اطلاع ازآقای اظهری بازرس فرهنگ خراسان) و شاید هم به‌گوسفند (یادداشت دکتر یوسفی) . در لهجه مشهدی جلاب را (چـودار) میگویند . اما چو ریشه‌یی‌است که در ترکیباتی مثل چوپان یا **Shupân** (پهلوی - شبان) باقی مانده‌است . ریشه اوستایی آن **Fshu** است یعنی پروراندن چارپایان

که در چوپان وشپان باقی مانده‌است (دکتر معین درمزدیسنا ص۴۰۷، یادداشت دکتر یوسفی)

* ۵ الجنابة

تاج‌المصادر: درمیان بیگانگان فرود آمدن

* ۵ الجنوب

باد باجنوب گردیدن و جنب‌الرجل اذا اصابه ریح‌الجنوب و کذلك اذا اخذته ذات‌الجنب ومنه‌الحدیث المجنوب فی‌سبیل‌الله شهید (تاج‌المصادر)

* ۵ الحجب والحجاب (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ٦ الخلب ـ تاج‌المصادر : گیاه بریدن

* ٦ سپست

اسپست ، سپست ، اسفست ، اسپس صورتهای مختلف این‌کلمه‌است . درکتابهای لغت به فتح پ و به‌کسر و ضم همزه و پ ضبط شده‌است . درتاریخ‌قم اسپس (چاپ‌سید‌جلال تهرانی ص۱۱۲) و در تاریخ بیهقی سپست‌زار (به تصحیح دکتر فیاض ص۲۵٤) آمده است . احتمال میرود جزء اول‌آن اسب باشد وجزء دوم از مصدر اد ad مطابق با to eat انگلیسی بمعنی خوردن . در پهلوی(کارنامك) بصورت اسپست aspast آمده (هرمزد نامه استاد پور داود ص۳۰۱) در لهجه مشهدی **سبیس** یا سبس (به کسر س و ب) میگویند . دیه سبیسی یا سبسی نزدیك مشهد ظاهراً با این واژه بی رابطه نیست . ازنظر گیاه شناسی جزو تیره پروانه واران و از دسته اسپرس هـاست. گون و شیرین بیان نیز از همین تیره‌است . (گیاه شناسی گل گلاب ص۲۲۱)

* ٦ گو

کو= گو به‌معنی زمین پست و مغاك است (نفیسی) . در این مصراع که منسوب است به پسر یعقوب لیث گو به معنی چاله‌آمده‌است: غلطان غلطان همی‌رود تالب گو (تذکره دولتشاه نسخه خطی نگارنده) ـ درگو ترس از تو پنهان‌اند ـ هرکجا صفدریاست پر دل و گو (معیار جمالی بخش چهارم ۳۹۵و۳۹٤) ـ گودال(ظن)

* ۷ گونه

عارض ورخسار ومعانی دیگر (برهان‌جامع) ـ اینجا بمعنی لپ است .

* ۷ الشحوب

گونه روی گشتن والماضی شحب(به‌فتح ش وح) وشحب (به‌فتح ش وضم ح)ومصدر شحب‌الشحوبه‌لاغیر والفتح اجود (تاج‌المصادر)

*** ۷ باریك میان شدن وی از نزاری**

وی راجع است به اسب و در این کتاب اطلاق وی که خاص ذوی‌العقول است به غیر ذوی‌العقول برسم قدیم مکرر دیده میشود

*** ۷ العزوب**

تاج‌المصادر: والغابر یفعل (به‌ضم‌عین) و یفعل (به کسر عین)

*** ۸ العقب والعقوب والعاقبه** از پی درامدن والعقب بر پاشنه زدن و بی پیچیدن بر جای وقری فعقبتم فآتوالذین یفنخ‌القاق و کسرها ایضاً ومعناهما غنمتم (تاج‌المصادر)

*** ۸ شوریدن**

شوریدن بمعنی آشفتن و پریشان شدن، بهیجان آمدن، آشوب کردن، شورش و عصیان کردن است (حواشی دکترمعین بر برهان قاطع) - در تاجیکی بمعنی خشمگین شدن است: بسر گوسفند معیب رفت و آن را بآن حال دیده یکباره‌شورید (مجلهٔ سخن سال دوم ص ۶۲۴ مقالهٔ «یك نویسندهٔ تاجیك») - درلهجه مشهدی شور دادن بمعنی زیر و رو کردن وبهم زدن است. دلم شور مخره یعنی دلم بهم‌میخورد یا زیر و رو میشود. مثلی‌است درمشهد که میگویند «شورمده‌غزمه‌مره» یعنی تکان نده غزمه میشود. غژمه از غژم‌است و غژم یا غژب دانهٔ انگوریست که از خوشه جدا شده باشد (برهان‌قاطع و بخش‌چهارم‌معیارجمالی ص۲۹). شور ازشستن‌هم‌میآید «بشورد» (ترجمه تفسیرطبری ص۰ ۲۴) یعنی بشوید.

*** ۸ حاشیه،الکلب** مغزی درمیان ادیم گرفتن وبکلاب زدن ستور را (تاج‌المصادر)

۸ دوسیده یا دوسنده

دوسیدن چسبیدن ولغزیدن (برهان‌جامع) و دوسنده یعنی چسبنده (سروری) دوسانید بمعنی چسبانید، ودوسانیدن بمعنی‌چسبانیدن - فعل‌متعدی از همین ماده - در برهان قاطع آمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) - درتاج‌المصادر نیز **دوسنده** است

*** ۸ العکوب** انبوهی کردن اشتر برآب (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۸ الکرب**

غمگین کردن وتنگ کردن بند بربندی (تاج‌المصادر)

*** ۸ ح ادیم**

بالفتح مطلق پوست دباغت داده وبمعنی پوستی که آنرا بو دار گویند و بمعنی روی و اول هرچیزی که چنانچه ادیم‌الارض بمعنی روی زمین و ادیم‌الضحی بمعنی اول چاشت وبمعنی طعام یا نان خورش (غیاث)

صبح از حمایل فلك آمیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
(دیوان خاقانی تصحیح دکترسجادی ص۲۱۵)

* ۹ اللغوب
...... وفعل یفعل فعولا وفعالا ایضاً لغة فیه والنعت منهما لاغب (تاج المصادر)

* ۹ النجب
...... والمستقبل یفعل (به‌ضم ع) ویفعل (به کسر ع) ، (تاج المصادر)

* ۹ باکاری خواندن
با بمعنی **به** دراین کتاب و در نثر قدیم بسیار آمده است . با کاری خواندن یعنی بکاری خواندن و باصلاح آوردن یعنی بصلاح آوردن . با = باز = وا = فا (سوی) ودر پهلوی پاك بوده است همچنین بر–ابر–اور–ابا–با–وا (سبك شناسی ج۱ ص۳۸۷) – وقت است که دور باسر آید (تحفة العراقین خاقانی باهتمام دکترقریب)

* ۹ النسب
النسب بالتحریك (تاج المصادر) ودر نسخهٔ ا نیز به‌فتحتین هم آمده است.

* ۹ النضوب
ضبط تاج المصادر مانند نسخهٔ **د** است فقط برزمین درآن **بزمین** است .

* ۹ النقب
–و نقبه کردن جامه وهی القطعة من الثوب تشد کالازار (تاج المصادراضافه دارد)

* ۹ النکب
–افکار کردن سنگ سم ستور را ونگوسار کردن تیردان و نکب فلان فهو منکوب اذا اصابته نکبة (تاج المصادر)

* ۹ النکوب
تاج المصادر : والماضی نکب (به‌فتح ك) ونکب (به کسرك)

* ۱۰ ح خرد ومرد
وآن زر تو هم قراضه خردومرد دست لرزد پس بریزد زرخرد
(مثنوی مولوی داستان زرگر)

گر بخواهد ز زخم گرز کند کوه را خرد ومرد و زیر و زبر
(دیوان فرخی بتصحیح دبیرسیاقی ص۱۳۳)

* ۱۰ ح السلت
کاسه پاك کردن و بینی بریدن بشمشیر ومنه الحدیث سلت الله اقدامها ای قطعها وخضاب ازدست برکردن زن وسرستردن (تاج المصادر)

* ۱۰ **الصمت** خاموش بودن (تاج‌المصادر)
* ۱۰ **النکت**
سرانگشت یاسر چوب برزمین زدن و کسی‌را برسرافکندن (تاج‌المصادر)
* ۱۱ **طمثت** صحیح‌است وضبط د درست نیست زیرا فعل‌صیغه مذکر ندارد وحایض شدن خاص زن است . تاج‌المصادر : «دوشیزگی بردن والغابر یفعل (به‌ضم‌ع) و یفعل (به‌کسرع) وحایض شدن زن و فعل (به‌کسرع) یفعل (به‌فتح‌ع) لغه فی‌هذا و اصل هذا الترکیب یدل علی‌المس» .
* ۱۱ **جله خرما**
جله چوقله سبدی که ازبرگ خرما بافند و بمعنی درخت خرما (برهان جامع)
* ۱۱ **خاییدن** همچو خاریدن وبدندان نرم کردنست (برهان جامع) ــ آهنخا پهلوانی که آهن را بخاید (آنندراج) ــ آهن می‌خایید وچاره نداشت (مجالس سبعه مولانا ص۳۲ ، بنقل از فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی دکتر گوهرین)
* ۱۱ **سخون**
بفتح سین و ضم خاسخن باشد (سروری) ـ سخون چو زبون سخن و کلام (برهان جامع) ـ این‌کلمه هزوارش است درپهلوی **Soxvan** و **Saxvan** خوانده‌اند .
(یادداشت دکتر یوسفی)

ترسم‌کان وهم تیز خیزت روزی	وهم همه هندوان‌بسوزد بسخون
(دقیقی ، لغت فرسی اسدی ، تصحیح عباس اقبال ص۳۹۳)

بودنی بود می‌بیار اکنون	رطل پر کن مگوی بیش سخون
(رودکی ، المعجم تصحیح استادمدرس رضوی ص۲۲٤)

ـ وگرنه‌آنستی که **سخون** ازخدای توسابقت گرفتست بتأخیر کردن عذاب (تفسیر کمبریج ص ۳۳۲) ــ کلمه درپهلوی واوی داشته است که اثرآن درلهجه‌های دری‌بصورت فتحه یاضمه باقی مانده است سخن (به فتح خ) و سخن (به ضم خ) (از افادات استاد فیاض) ، درشاهنامه هم مکرر سخن بابن قافیه شده است .
* ۱۳ **النحث** فریاد خواستن (ظ ــ خاستن) «تاج‌المصادر»
* ۱۳ **بخیه**
دوخت معروف وبخیه برروی کار افتادن کنایه از فاش شدن راز (برهان جامع)
* ۱۳ ح **الملح**
شیر خوردن کوذك (تاج‌المصادر)
* ۱۳ ح **النعج** سپید سپید شدن (ایضاً)

*** ۱۴ البرد**
وبرود درچشم کشیدن (تاج‌المصادر اضافه داد)
*** ۱۵ والحصاد (بکسرح)** «تاج‌المصادر اضافه دارد»
*** ۱۵ الحمود**
و از هش بشدن بیمار یا مردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)
*** ۱۵ الرعد**
وخویشتن برآراستن زن (ایضاً)
*** ۱۵ مسکه**
مسکه بالضم آنچه بدان تمسك جویند وبقیهٔ چیزی‌ونفع وچاه وسخت گل وبالفتح روغن تازه (منتخب‌اللغات) ـ روغن مسکه بمعنی روغنی که از کره میگیرند ، رایج است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ مسکه درلغت فرس اسدی هم‌آمده است : «مسکه کره بود [منجیك گوید :

بالا چو سرو نو رسیده بهاری ‌‌‌ کوهی‌لرزان میان ساق ومیان بر
صبر نماندم چوآن بدیدم گفتم ‌‌‌ زه که‌بجز مسکه خود ندادت مادر

لغت فرس ، تصحیح عباس اقبال ص٤٥٤]
ـفطیرمسکه غذایی است که کردها وچوپانهاتهیه می کنندوسخت دوست‌می‌دارند .
*** ۱۵ الزرد**
خپه کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)
*** ۱٦ السرود (ح)**
درتاج‌المصادر نیز **تکبر** است نه **تکبیر**
*** ۱٦ القعود** درتاج‌المصادر : خون باز نا ایستادن
*** ۱٦ الفساد** والنعت فسید والفتح اجود (تاج‌المصادر)
*** ۱٦ العنود** وبابنج گشتن دارحاك (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ کذا
*** ۱٦ آخریان و اخریان**
بمدالف وسکون خا وکسرراء کالاباشد وکاله نیز گویند واخریان بقصرنیز آمده چنانکه خلاق‌المعانی فرماید :

چون میدهی مراتو عطاهای به‌گزین ‌‌‌ جز به‌گزین‌چه‌آرمت‌آخر ز اخریان

«سروری نسخه خطی نگارنده»

ـشاهد ازتاریخ بلعمی: اخریان طبرستان از زعفران وگلیم ودستار وچهار صد برده (نسخه خطی آقای سعید نفیسی، نقل ازیاد داشت آقای دکتر یوسفی)
*** ۱٦ اللبود** درتاج‌المصادر الکبود است و«بزمین برچفسیدن» رااضافه دارد

* ۱۷ **النقد** بنفسه و باللام (تاج‌المصادر)

* ۱۷ **بیهین**

بیهین = بهین = برگزیده (چند قصه از چند سوره قرآن،ازانتشارات‌دانشگاه تهران) ـ در نثر قدیم و نیز در برهان قاطع (بهین و بهینه) آمده است : «ایشان بهینه امتند» ، کشف‌الاسرار (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۷ **مردن‌آتش**

مردن به‌معنی خاموش وسرد شدن هنوز درزبان دیه‌نشینان خراسان باقی است . «چنان که‌اگر کسی سرتنور سخت کند‌آتش بمیرد» ـ الهدایة‌المتعلمین فی‌الطب‌تالیف ابوبکر (یاابوحکیم) ربیع‌بن احمد اخوینی ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران ص ۳۰ (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۷ **مرذ ومرث**

مرذ الخبزمرذاً بالفتح مالیدنان را تانرم گردد (منتهی‌الارب) ـ مرث مالیدن و سودن چیزرا درآب تابگدازد وخاییدن انگشتان (ایضاً)

* ۱۸ **النفاذ** والماضی فعل (بدضم یافتح‌وکسر ع) «دراوتاج‌المصادر»

* ۱۸ **بناور**

بضم با وفتح واو وبعدازبانون، دمل‌بزرگ باشد که بربدن برآید وآنرا بعربی حبن گویند بکسـرهای مهمله و سکون بای موحده وآخرش نون (سروری،نسخه خطی نگارنده) ـ بفتح اول وواو بروزن سراسر،دنبل بزرگ را گویند وبعربی حبن خوانند بکسر هـای بی‌نقطه ، وبضم اول هم‌آمده است (برهـان قـاطع) درفرهنگنامه آننـدراج (بناور) و (پناور) باین‌معنی ذکر شده است (یادداشت ازدکتر یوسفی) ـ درتاج‌المصادر «گشنی کردن استر «اشتر ـ ظ» نه بهنگام وکاویدن دنبل نه بهنگام» است

* ۱۸ **گشنی = گشن + ی مصدری**

گشن چوبهن وچمن بمعنی‌بسیاروانبوه وچو رکن بمعنی نرمقابل ماده که‌بعربی فحل گویند خصوصاً درخت خرمای نر وبمعنی بارگرفتن وحمل گرفتن ماده‌ازحیوانات ودرخت خرما وگشنی‌چو رکنی‌جفت شدن حیوانات باهم ومایه زدن ازدرخت خرمای نربماده آن (برهان جامع)

* ۱۸ **البشر**

تاج‌المصادر : «البشر والبشور والبشری مژدگان دادن والبشر مجامعت کردن وخوردن ملخ جملهٔ گیاه‌را وروی پوست بتراشیدن»

* ۱۹ **تمیم**

ازقبایل معروف عرب (تاریخ‌اسلام دکترفیاض) که زبان‌مردمش دربین‌دیگر قبایل

حجت بوده است (معجم المنجد) ـ سر گذشت قدیم این قبیله بدرستی روشن نیست . داستانها و اساطیری خرافه آلود نقل میکنند ولی از قرن ششم میلادی است که میدا نیم قبیله بزرگی بوده و درجانب شرقی عربستان اقامت داشته است . در دوره جاهلیت تمیمی‌ها شمس یاشمس (به ضم ش) رامیپرستیده‌اند و بعد نصرانیت در بین عده‌یی از آنها رواج یافت سپس بچند شاخه تقسیم شدند و گرفتار تعصب نژادی شدند . جدال فرزدق وجریر وهجایایی که برای هم ساخته‌اند نشان میدهد که این دوشاعر تمیمی چون ازدوبطن یادوشاخه نژادی بوده‌اند باهم عنادمی‌ورزیده‌اند .

بعداز آنکه اسلام طلوع کرد وحکومت اسلامی ودینی درمدینه برقرار گشت تمیمی‌ها نیز اسلام آوردند و درسال هشتم هجری با پیغمبر بیعت کردند ولی بعداز رحلت رسول اکرم دوباره ازاین اسلام باز گشتند ولی خالدبن ولیدآنهارا شکست داد و بقبول مجدد اسلام واداشت (تلخیص ازدائرة المعارف الاسلامیه ص۴۵۳ ج ۵) ـ تمیم بن مر قبیرش درمیان (معارف ابن قتیبه مصحح فروزانفر ص۳٤)

* ۱۹ الجبور

تاج المصادر : شکسته بر بسته شدن

* ۲۰ شباروزی (او تاج المصادر) یا شبانروزی

شباروزی = شب + ا + روز (ی) ـ گاهی الفی درمیان دوکلمه مترادف و متضاد ومتغایر آورده میشود وبمنزله واو عطف است مانند تکاپو ، کما بیش ، شبانروز (رساله معانی حروف مفرده ازدکتر پوران شجیعی ص۷) ـ الف بین دوکلمه را بعضی از معاصران الف وقایه ونیز الف واسطه شمرده‌اند وبنا برمفهومی که ازترکیب دوکلمه منظوروالف (در وسط آنها) حاصل میشود انواعی قائل شده‌اند (رك . لغت نامه دهخدا ص۳ ونیز رك . مقدمهٔ برهان قاطع و فرهنگ آنندراج) بعضی نیز حدس زده‌اند شاید الف بین دوکلمه مکرر صورتی از پیشوند مردهٔ ā میباشد که مانند حرف اضافه بکاررفته و باتر کیباتی مثل mot a mot زبان فرانسوی قابل قیاس است « رك . وندهای پارسی » امادرمورد **شبانروز** این نکته رانیز نوشته‌اند : یکی از پسوندهای مرده زبان فارسی an است که اثرش دربعضی ازکلمات باقی است مانند جوان « پهلوی Yuvān اوستا Yavan» و شبانروز « وندهای پارسی » شب درپارسی باستان Vshapa اوستا Xshap ـ Xhapan ـ پهلوی shap است در کتاب وندهای پارسی (ص١٤) ذیل پسوند an نوشته شده: shaban که درترکیب شبانروز یعنی شب‌وروز دیده میشود Xshapan می‌باشد (یادداشت دکتر یوسفی) ـ درشبان روزی بیست وسی (تاریخ بیهقی باهتمام استاد فیاض ص۴۷۵)

* ۳۰ **آماهیدن ، آماهیده شدن**

آماه به‌معنی آماس و ورم در برهان قاطع آمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر : «الحدر بشتاب‌قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز کردن و از بالا بزیر افکندن و کشتی بنشیب فروفرستادن و براماسیده شدن»

* ۳۱ **الحشر** تاج‌المصادر نیز مانند د : گرد کردن

* ۳۱ **حظر**

حظرالشی وعلیه بازداشت آن را ازچیزی و نیز حظر حرام کردن ضد اباحت و هو راجع الی‌المنع (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر : الحظره والحظار والحظاره الحجر

* ۳۲ **سپوختن**

ازسپوخ (سپوز) + تن (پسوند مصدری) = سپوزیدن در پهلوی spôxtan (برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

ـسپوختن چیزی ازچیزی بر آوردن و چیزیرا درچیزی بزوروعنف فرو بردن و این از اضداد است (برهان‌جامع)

* ۳۳ **باد دبور**

دبور بفتح اول وضم بای موحده و واو معروف بادی که ازمغرب وزد واین باد را اطبا بدشمارند ازبحرالجواهر ومنتخب ومولانا یوسف‌بن مانع درشرح نصاب گفته که دبور ماخوذ ازدبرست که بمعنی‌پشت باشد وچون این باد ازجانب پشت کعبه میوزداین را دبور نام کردند (غیاث‌اللغات)

* ۳۳ **الذکر** والذکری والذکره والتذکار (تاج‌المصادر)
* ۳۳ **الزبر** و برزیدن چاه بسنگ (تاج‌المصادر اضافه دارد)
* ۳۳ **السقر** گرمای آفتاب درکسی اثر کردن (تاج‌المصادر)
* ۳۴ **سطر اول** والغابر من‌هذا یفعل (به‌ضم ع) و یفعل(به کسر ع) [تاج‌المصادر]
* ۳۴ **میتین**

باثانی مجهول وتای قرشت بروزن پیشین‌کلنگ ومیل‌آهنی‌باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند (برهان قاطع ، حواشی دکتر معین) ـ تبری یا کلنگی که بدان کوه وزمین بکنند،آغاجی گوید :

به تندی چنان اوفتد بر برم   که میتین فرهاد بر بیستون

(لغت فرس‌اسدی)

* ۳۴ **الشکر** درتاج‌المصادر بفتح ش است .

* ۳۴ الشمر کشی کردن دررفتن ـ الصبر والصبارة باپندانی کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۳۵ **العثار** تاج‌المصادر : والغابر یفعل (به‌ضم ع) ویفعل (به فتح ع)

* ۳۵ **عشر**

عشر درنسخهٔ ا به‌فتح ع آمده است ودرتاج‌المصادر: «العشر بالضم ده‌یك ستدن» نسخه‌های ب ود ندارند . درالمنجـد : «عشر اخذ واحداً من‌عشرة ، عشرالقوم اخذ عشراموالهم» درمنتخب‌اللغات : «عشر بالفتح ده‌یك گرفتن»

درصراح‌اللغة «عشر بالضم ده‌یك وبالفتح ده‌یك ستدن» . درلسان‌العرب: «عشر-القوم یعشرهم عشراً بالضم وعشوراً عشرهم اخذ عشر اموالهم» ومصحح کتاب درحاشیه افزوده است : «قوله وعشرالقوم یعشـرهم هو من باب کتب کمافی شرح‌القاموس وقوله عشرا فی شرح‌القاموس مانصه بالفتح علی‌الصواب ورجح شیخناالضم ونقله عن شروح – الفصیح او کتبه مصحح (طبع اول بولاق مصر جزء ۶ ص۳۴۶)

دزی : Apparier pour La génération ،Accoupler
جفت‌شدن برای‌تولید نسل (ج۲ ص ۱۲۹)

درمثنوی معنوی ضمن داستان پیر زن:

عشرهای مصحف از جامی‌برید   می بچسبانید برروی آن پلید

(چاپ علاءالدوله مجلد سادس ص ۵۸۲)

ـ عشر = عمه جزو (ازافادات دکتر فیاض)

* ۳۶ **فا**

فا بجای با و به استعمال‌میشود چنانکه میگویند فا او گفت ، فااو رفت ، فا او نمود ، فا اوداد یعنی بااو گفت ، بااو رفت ، بااو نمود وباو داد (حواشی دکترمعین بر برهان قاطـع) ـ فا = وا = با

ـ وابمعنی بـازهم هست که پیشوند فعلی است : واگفتن یعنی بازگفتن . ـ وا گاهی بجای با گفته میشود : واتو میگویم یعنی باتو میگویم (برهان قاطع) ـ گاه نیز باز که درپهلوی اپاچ بوده بصورت **وا** و **فا** بکار رفته است: ازپذیرفتن حق سر **وا** زدند بتو نازم تومن فاپـذیری ومن فا توپذیرم (کشف‌الاسـرار وعدة‌الابرار) «یادداشت از دکتر یوسفی»

* ۳۶ **الفکر** درتاج‌المصادر به‌فتح‌ف آمده است .

* ۳۶ **القدر** تاج‌المصادر: والغابرمن‌القبرالی‌ها‌هنا یفعل (به‌ضم ع) ویفعل(به کسر ع)

* ۳۷ **فرا**

Farâ پیشوند (به، بسوی ، در) سانسکریت prâk (پیش ، جلو) اوستـا Frâ درفراخور وفرا رسیدن وفراگرفتن آمده (حواشی دکتر معین بربرهان قاطع) ـ این

پیشاوند بمعنی فرازست (به‌نقل ازدار مستتر) ودرزبان پهلوی دیده نمیشود ازمختصات پارسی دری است (دستور نامه دکتـر مشکور ص ۲۹۰) ـ این کلمه همان فراز است و بهمان معنی : به، بسوی‌میباشد درسنسکریت Prâk پیش ، جلو) است ودراوستا Frâ ونیز (فرا) رانماینده مستقیم‌فر Fra قدیمی‌میدانند که مصوتa بشکل â درآمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ فراکردن یعنی تحریك (سبك شناسی ج ۲ ص ۷۸) ـ این کلمه درپهلوی نیست وازمشتقات‌دریست برسر فعل بیاید برای تاکید (سبك‌شناسی ج ۱ ص۳۳۸) چند نمونه ازفرا درنثر ونظم فارسی :

من‌فرا نزدیك اورفتم (اسرارالتوحیـد باهتمام دکتـر صفا ص ۱۲۱) ـ فرارسد (ایضاً ص ۱۲۳) ـ سر فراگوش من آورد بآواز حزین گفت ای‌عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ؟ (دیوان حافظ تصحیح قـزوینی ص ۲۰) ـ هریك از گوشه‌ای فرا رفتند (گلستان سعدی‌باهتمـام آقای‌قریب ص۱۶۵)

* فراز

در پهلوی فراچ بمعنی «پیش ـ بجلو» است . در پازند (فراژ ـ فـراز) است . Fraca اوستاو Fräc پهلوی از ریشه فرا هستند . فراز را مرکب از دو جـزء نیز شمرده‌اند وگفته‌اند که در زبان پارسی باستان با پیوستن پسوند «اچ» بحرف اضافه (یا پیشوندها) صفتهای سوی، جانب Direction ساخته شد» بدین‌ترتیب «فراچ» را مرکب از Fra + اچ دانسته‌اند . بعداین صفتها مانده و با فعل مانند پیشوند بکار رفته‌است . بهمین قیاس (باز) را نیز مرکب از اپ+اچ شمرده‌اند که در پهلوی اپاچ و درفارسی کنونی (باز و اباز) آمده‌است . د. پهلوی اپاچ بمعنی بعقب ، باز و دو باره است . امروز هم این پیشوند در ترکیب با فعل بصورت پیشوند متـداول‌است : فراز آوردن . در فارسی دری تا قرن ششم (فراز و باز) مورد استعمال خاصی بصورت ظرف و قید داشته که در خور توجهست با درنظر گرفتن معانی پیشین فراز دراین‌مورد بمعنی امتداد زمان ازحال ببعداست .

گر نبودم بمراد دل او دی وپریر بمراد دل او باشم امروز و فراز
(فرخی)

وآنك بشادی یکی‌قدح بخوردزدی رنج نه‌بیند ازآرفراز و نه‌احزان
(رودکی)

«زنـان آن دیار حقه‌ها از طلاونقره وچوب سازند و از طفلی باز برپستانها‌بندند تـا بحال خود بماند وکلان نشود» (تاریخ بخارا) درمثال اخیر باز بمعنی امتدادزمان ازگذشته تاحال‌است (یـادداشت دکتریوسفی) ـ فراز درپهلوی زیاد است . در دری با افعال ترکیب شده معانی متعدد دارد اما بسبب ترکیب حکم پیشاونـد را دارد برای

تاکید فعل ولی بزیادی فرا نیست (سبک‌شناسی ج۱ ص۲۴۰)

* ۲۷ خدای تعالی

در زبان فارسی اسم مضاف یا موصوف را که پیش از مضاف الیه یا صفت واقع شده باشد در صورتی که صحیح یعنی منتهی بحرف‌آواز پذیر باشد حرف آخرش را کسره میدهند مانند درخانه ودرصورتیکه معتل یعنی منتهی بحرف آواز باشد چون حرف آواز را بآواز دیگر (کسره‌دراینجا) نمیتوان تلفظ کرد قاعده ذیل‌را معمول میدارند: اگر حرف آواز الف یا واو ممدود یا هاء ملین باشد یائی بآن ملحق و آن یاء را بعوض آخرکلمه مکسور میکنند مانندخدای جهان و درشعر گاهی کسره یاء بعداز هاء ملین بطور تصریح تلفظ نمیشود لیکن یاء را باید رسم کرد...... یائی که در این حال بآخر این‌کلمات ملحق میشود دررسم‌الخط صحیح قدیم کوچك و بی‌نقطه نوشته میشد تا معلوم شود که از اصل‌کلمه نیست وبضرورت بآخرکلمه ملحق شده‌است ، لیکن بسبب مشابهتی که بهمزه داشت رفته رفته بتصرف‌کاتبان و ناسخان بی‌اطلاع بصورت همزه در آمد وهمزه‌یی که دربرخی از رسم‌الخطها در کتابت خداءِ جهان و...نظایر آن‌مشاهده میکنیم وهمچنین همزه‌یی که دربالای هاءِ ملین در حال اضافه و وصف رسم میکنند : خانهٔ من ازاینجا پیدا شده‌است (قواعد املاءِ فارسی ازمرحوم بهمنیار ، مقدمه‌لغت‌نامه ص۱۶۰و۱۶۱) - درنسخهٔ ا نیزهمه‌جا کاتب یای کوچکی برآخر موصوف یامضاف الیه افزوده‌است از همین قبیل‌است خدای تعالی که ی شبیه ء نوشته شده‌است .

در ترجمان‌القرآن نیزخدای‌تعالی‌است نه‌خداءِ تعالی (چاپ‌دوم دبیرسیاقی‌ص۹۰) - درکتاب‌الابنیه‌عن‌حقائق‌الادویه که بخط اسدی طوسی باقی مانده است ونسخهٔ عکسی آن‌را دیده‌ام این‌گونه یاها بصورت (ی) کامل‌نوشته‌است وچون کتابت این نسخه بسال ۴۴۷ هجری تمام شده کهنگی این رسم را نشان میدهد (یادداشت دکتر یوسفی) -

آقای دکترخانلری که ازمخالفین این‌نظراست می‌نویسد: «دراین‌مورد ابتدا بعدازکلمه شکل ی نوشته می‌شد مانندخانه‌ی‌من، بعد برای آنکه نشان بدهند که‌این‌حرف یای‌اصلی نیست وتنها براثر التقاء دو کسره چنین تلفظ می‌شود درکتابت شکل آن‌را اندکی‌تغییر دادند وتنها سر حرف ی را نوشتند به‌این‌صورت:«خانه‌ءمن» پس‌ازآن شاید برای‌آنکه حروف وکلمات کمتر جا بگیرد این علامت را بالای حرف هاء قرار دادند وآن را به شکل همزه درآوردند و این صورت ازآن حاصل شد «خانهٔ من» بنابراین شکل نوشتن این حرف پیوسته درتحول‌بوده‌است و صورت نخستین شایدناقص‌ترین وجه‌آن باشد» (مجله‌سخن دوره‌یازدهم شمارهٔ ۵ ص۵۱۱ ، ۵۱۲)

- تاج‌المصادر : بخدای عزوجل

* ۲۷ المخر والمخور

تاج‌المصادر : والفابر منهما یفعل (به کسر ع) ویفعل (به فتح ع)،ولی در نسخهٔ ا

یفعل به‌ضم یا به‌فتح ع است .

* ۲۷ المکر

بدسکالیدن و خضاب کردن و بسرخی و تاریک‌شدن شب ومنه اشتق المکر لانه السعی بالفساد فی خفیه و مداجاه (تاج المصادر)

* ۳۸ النجر : «تراشیدن چوب و نیک راندن و آب گرم کردن بسنگ تافته» (تاج المصادر)

* ۳۸ دستره

دستر و دستره چوکمتر ومسخره اره کوچکی که بیک دست بکار برند (برهان جامع) – دستر مرکب از das داس+Tara یعنی داس کوچک (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) – خیزو بردار تش ودستره و بیل و کلنگ – سوزنی (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۳۹ صفیر زدن اسب را

را در آخر جمله بسبک قدیم ، علامت مفعول به و مفعول له بیواسطه و گاهی بمعنی از و گاهی بجای به اضافه و گاهی هم درمفعول بواسطه، آید (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۰۱) – «تامکر بجای آرد حال افتاده را» (تاریخ بیهقی مصحح استاد فیاض ٤٧٥)

* ۳۹ هجر

در نسخه ها هجر به‌ضم اول است ولی در صراح : «بالفتح جدایی کردن و پریشان گفتن بیمار وتنگ بر کشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته‌اند بالضم فحش و بالفتح هذیان» . در المنجد نیز هجر مفتوح هذیان گفتن در خواب یا بیماری و در منتهی الارب بالفتح بمعنی جدایی کردن و بالضم هذیای گفتن است .

– تاج المصادر: الهجر (به‌ضم ه) واگفتن در بیماری یا درخواب پای استر (اشتر) واتهیگاه بستن – الهجران (به کسره) والهجر (به‌فتح ه) از کسی بریدن

* ۳۹ ح شخیلیدن

بروزن دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن وصفیرزدن باشد (برهان قاطع) – شخیلیدن شخولیدن = شخلیدن (ایضاً) – شخالیدن وشخولیدن وشخلیدن هرسه هم صفیر زدن و هم بمعنی پژمرده گردیدن آمده (برهان جامع) – شخالیدن درشرفنامه بمعنی صفیر زدن و پژمریدن نیز آمده وشخیلیدن نیز باین معنی است (سروری) – شخیلیدن یعنی پژمرده شدن وصفیر زدن وشخولیدن بمعنی صفیر زدن وفریاد کردن و پژمرده شدن در فرهنگ آنندراج آمده است (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۳۱ منج

بضم میم وسکون نون مگس عسل باشد (سروری) – بضم اول هرزنبور را گویند عموماً وزنبور عسل را خصوصاً ومگس سبز وخرمگس را نیز گفته‌اند (پهلوی Munj) ومعرب منگ هم هست که درخت بزرالبنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است ، منگ

درخراسان‌نیز Monj (زنبور) گنابادی منج. خرمگس‌را نیزخرمنج گویند (رشیدی). در رسالهٔ پهلوی خسرو گواتان ازبوی‌منج Munjسخن رفته است (حواشی دکترمعین بر برهان قاطع) ـ منج باول مفتوح زنبور وزنبور عسل را گویند (فرهنگ آنندراج)

*** ۳۱ الدمس**

وبیوسانیدن‌خبر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۳۲ افسوس**

در قدیم افسوس بمعنی مسخره کردن واستهزاءِ آمده است. (رك فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ج ۱ ص۲۳۷ و ۲۳۹) پت‌مس رات ورمرت افسوس مه کن یعنی به‌بسیار سالخورده مرد استهزاءِ مکن (چه تو نیز بزودی پیرشوی) «پندهای آذرباد ماراسپندان ص ٥٦» (یادداشت دکتر یوسفی) ـحافظ گوید: نرگسش عربده جوی ولبش افسوس کنان، وبلعمی نویسد: مردمان بخریدندی وفسوس کردندی (سبك شناسی ج۱ ص٤٣١) وفردوسی گوید: «هنرزیرافسوس پنهان شود». بطورکلی‌دراین کتاب لغات، معانی‌اصیل وقدیم رادارند وازهمین قبیل است بسودن درمعنای مجامعت کردن.

*** ۳۳ اونابیدن یا اونانیدن**

درفرهنگ نفیسی اونانیدن بمعنی غنودن وخفتن وچرت زدن آمده است وظاهراً ماخوذ است ازآنندراج «اونانیدن بالفتح غنوذن واستراحت نمودن وامید داشتن» (چاپ دبیر سیاقی ج ۱ ص۵۰۲) ـ در تاج‌المصادر نیز النفاس غنودن است اما در نسخه ا اونابیدن مکرر آمده است، در نسخهٔ تاج‌المصادر کتابخانه آستان قدس‌این کلمه راکاتب طوری نوشته است که اویانیدن یا اویابیدن هم خوانده میشود: «النعاس: اوبانیدن» (حاشیه ص ٣٦٤)

*** ۳۳ النکس**

تاج‌المصادر: سر وا فکندن ونگوسار کردن

*** ۳۳ نگوسار**

نگوسار مخفف نگونساراست که مرکب‌استازدوجزء: نگون (پهلوی) Nikûn + سار، جزءِ دوم Sara که درپارسی باستان واوستایی وسنسکریت بمعنی (سر) است و شکل دیگر این کلمه Säraمی‌باشد که درکلمات مرکب فارسی: کوهسار، سبکسار و ازجمله نگونسار دیده میشود (یادداشت دکتر یوسفی) ـ نگوسار بجای نگونسار در نثر قدیم دری بکار میرفته است (سبك شناسی ج ۲ ص ١٤٢) ـ در تاج‌المصادر نیز نگوسار است.

* ۳۳ چفته

چفت وچفته معانی متعدد دارد ازجمله خم وخمیده وچوب بندی تاك انگور (برهان قاطع) درمشهد هنوز به چوب بست انگور چفت میم میگویند ـ تاج المصادر : «چفته بستن و بنا کردن ازچوب والغابر یفعل ویفعل و بن چاه بسنگ وسروی بچوب برزیدن ـ درقصیدهٔ کمال اسمعیل به مطلع : الحذار ای عاقلان زین دیومردم الحذار نیز چفته آمده است (تاریخ ادبیات درایران ازدکترصفا ج ۲ ص ۷۴۸)

* ۳۳ البطش

تاج المصادر : الغابر یفعل (به ضم ع) ویفعل (به کسر ع)

* ۳۳ الجرش وسبوسه ازسر برانگیختن بشانه (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۳۴ واخیدن

بکسر خاء معجمه بوزن ناویدن ازهم جدا کردن کذا فی المؤید (سروری نسخه خطی نکارنده) ـ واخیده چو پاشیده: ۱ ـ پشم وپنبه حلاجی شده ۲ ـ ازهم جدا گردیده (برهان جامع) ـ شاید بتوان گفت درمصدر واخیدن بمعنی ازهم جدا کردن وحلاجی پشم وپنبه **وا** پیشوند است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج المصادر: واجیدن

* ۳۴ النفش والغابر یفعل (به ضم ع) ویفعل (به کسر ع)

* ۳۴ النقش خاراز بن بکندن ونکار کردن وبمنقاش بر کردن (تاج المصادر)

* ۳۴ الخرص حزر کردن میوه (منتهی الارب)ـ حزر بمعنی اندازه کردن (ایضاً)

* ۳۵ الرمص ونیك کردن میان کروهی وسرگین افکندن ماکیان (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۳۵ سکیزیدن

بکسر تین وکاف عربی ویای معروف وزای معجمه بمعنی برجستن ولکد انداختن وغلطیدن ازبرهان ولطائف (غیاث اللغات) ـ اسکیزه بهمین معنی درمثنوی مولوی کاررفته است « فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی از دکتر گوهرین ج ۱ ص ۱۹۳» «یاد داشت دکتر یوسفی»

* ۳۵ القماص

تاج المصادر اضافه دارد : ویفعل (به کسر ع)

* ۳۵ النشوص ... والغابر یفعل (به ضم وبه کسر ع) وانگیخته شدن وناساز واری زن باشوهر (تاج المصادر)

* ۳۵ البرض

اندك دادن والغابر یفعل (به ضم ع) ویفعل ا به کسر ع) وآب اندك ازچشمه بیرون آمدن (تاج المصادر)

* ۳۵ البروض پدید آمدن نبات تازه (تاج‌المصادر)
* ۳۵ الحموضة الماضی حمض ، حمض در تاج‌المصادر مضموم ودر نسخه ا به ضم یا فتح م است .
* ۳۶ هامون دشتی که زمین اوهموار باشد (غیاث‌اللغات)
* ۳۶ کویش یاگویش
در برهان جامع بهردو شکل به‌معنی ظروف واوانی‌دوغ وماست‌آمده است . در سروری وبرهان جامع به‌فتح اول‌است ولی درنسخه ا به‌ضم . تاج‌المصادر:«فازدن مشك و جنبانیدن هرچیزی والغابر یفعل (بحرکات ثلاثه) ـ گویشه = گودوش = گودوشه = گاودوش = گاودوشه (حواشی دکترمعین بر برهان قاطع)
* ۳۶ النعوض جنبیدن سروپالان اشتر ومیغ و دندان (تاج‌المصادر)
* ۳۶ النفض بیوفشاندن (تاج‌المصادر)
* ۳۶ البسط تاج‌المصادر «فراپذیرفتن» درجای «فاپذیرفتن»
* ۳۷ العلط و کسی‌را بهدی یادکردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)
* ۳۷ قماط
رسن که قوائم گوسپند بندند بوی ودست بند و پابند کودك گهوارگی (صراح)
* ۳۷ اژند
چو کمند گل‌ولای‌ته‌حوض‌وغیره و گلی که برروی خشت پهن کنند یاخشت دیگر بگذارند (برهان جامع) واینجا معنی اخیر مراد است ـ درلغت‌نامه دهخدا (ص۹۶ ، ۹۷) آژند ، آژندن ، آژنده ، آژندیدن و آژندیده باین معنی آمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی)
* ۳۸ المشط تاج‌المصادر نیز را راندارد . این‌را درنثر قدیم بسیار متداول بوده است .
* ۳۸ الطلوع ـ المطلع (به کسر ط) [تاج‌المصادر اضافه‌دارد]
* ۳۹ والماضی من‌الجمیع درتاج‌المصادر : «والماضی من‌الجمع» است
* ۴۰ آسمانه
بروزن‌آشیانه‌بمعنی‌سقف خانه‌بود (آنندراج) ـ آسمانه =آسمان + ه (تخصیص یاتشبیه) ـ توآن شاهی که ارقدر ومعالی بود ازآسمانت آسمانه
بخش چهارم معیار جمالی به‌تصحیح دکتر کیا ص ۴۵۸
ـ تاج‌المصادر : السقف ـ اسمانه خانه‌ی کردن
* ۴۱ السرف سرفه خوردن برگ درخت را وسوراخ کردن وی درخت را والماضي

من‌هذا سرف (تاج‌المصادر) - سنهه و درخت سنهه = موریانه
(تفسیر ابوالفتوح رازی ج۲ ص۶۴۱ چاپ اول)

* ۴۱ کمیز

چو گریز بمعنی شاش و بول و با کاف فارسی [گمیز] نیز آمده است (برهان‌جامع) صورت صحیح این کلمه با گاف است زیرا از مصدر گمیختن است مرکب از گمیخ (گمیز) + تن پسوند مصدری. یکی از پیشوندهای مرده فارسی vi یا ve است که بنا بقاعدهٔ تحول حروف فارسی v به گ g بدل شده است. پهلوی گمیختن gumêxtan (مخلوط کردن) و درایرانی باستان vi+maik است جزء اول پیشوند است بمعنی بد و ضد و جزء دوم بمعنی آمیختن. معنی آن بدآمیختن و بول کردن است، درمتون قدیم بنا برسم خط بصورت کمیز آمده است. «قضیب آلت جماع کردن و کمیز کردن وزبان آلت سخن گفتن و نمود این اندامها ترا بگویم» (الهدایة فی الطب ص۲۳۵)

(یادداشت دکتر یوسفی)

* ۴۹ عریفی کردن

منتهی‌الارب: عرافة (به فتح ع) عریف گردید، عریف کامیر دانا و شناسنده و آن که بشناسد یاران خودرا و کارگذار (گزار) قوم.

* ۴۳ کوسته

کوسته حنظل (نفیسی) - کوست حنظل و بشیرازی کوشت و بکرمانی خر زهره (برهان قاطع مصحح دکتر معین) - نقف کفانیدن حنظل (صراح)
- تاج‌المصادر: المنقف: شکافتن کوسته و شکافتن دماغ

* ۴۳ البروق والبرقان - تاج‌المصادر: درفشیدن

* ۴۳ الخفق کلمه ناخوانای نسخه ا درتاج‌المصادر سراب است

* ۴۵ مرق و مروق

ظاهراً ضبط ا اصح است. درصراح آمده است: «مرق موی از پوست باز کردن و مروق بیرون گذشتن تیر ازنشانه» - تاج‌المصادر: «پشم از پوست که دربیراهش بوده باشد برکندن وخوردنی بسیار دردیك کردن»

* ۴۴ الزرق

ریدن مرغ (تاج‌المصادر)

* ۴۴ خیده درتاج‌المصادر جیده است

* ۴۶ الملق محو کردن و بعصازدن وشستن جامه وشیر خوردن شتر بچه (تاج‌المصادر)

* ۴۶ الفتق

تاج‌المصادر: پوست باز کردن و کشیدن دلو بزرگ ازچاه، والزعزعة والنقض

* ۴۶ النزق

تاج‌المصادر : برجستن ستور وجزان

* ۴۶ البتك

تاج‌المصادر : انقبض علی‌الشی فتجذبه فنیبتك و بریدن والغابر من‌هذا یفعل و یفعل (به‌ضم و کسر ع)

* ۴۶ البشك

وشتافتن شتر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۴۶ التمك

تمك‌السنام تمکاً ای‌طال وارتفع (تاج‌المصادر)

* ۴۷ نسو

نسو ونسود چو کدو وحسود چیز نرم وهموار وساده ولخشان ولش‌بی‌خشونت (صراح) ، در سروری‌نیز معنی‌نسو قریب بهمین مضمون‌آمده است (نسخه خطی نگارنده) بنابراین نسو شدن رابمعنی نرم شدن وساییدن توان گرفت . در صفحه ۳۳۰ نیز نسو بمعنی ساییدن آمده است . - زخاك وآتش وآبی برسم ایشان رو - که خاك خشك و درشت است وآب نرم ونسود (دیوان ناصر خسرو ص۹۱) - دموك درمنتهی‌الارب وصراح به‌معنی ساییدن‌و آرد کردن آمده است .

* ۴۷ لویشه

آن ریسمان که برلب اسپ وغیره بندند و به‌پیچند تااسپ رانعل کنند ولبیشه‌نیز گویند شیخ‌نظامی‌فرماید :

تبیره زن ازخارش چرم خام   لویشه درافگند شبرا به‌کام

«سروری نسخه خطی نگارنده»

- این‌کلمه بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است . در برهان قاطع : لواشه، لویش، لویشن‌ولویشه بهمین معنی آمده است . لویشه درمثنوی‌مولوی بکار رفته است (یادداشت دکتر یوسفی) - تاج‌المصادر : «لبیجه برسر ستور کردن والغابر یفعل (به‌ضم ع) و یفعل (به‌کسر ع) وکام کودك مالیدن بحرماوجزان وبدانستن»

* ۴۷ الربك - آمیختن ونیکو کردن ترید وطعامی ساختن ازروغن وخرما و بینو (تاج‌المصادر)

* ۴۷ العرك

تاج‌المصادر : «مالیدن گوشت وانج بدان ماند وکسی‌رادرحرب‌مالیدن و کـ هان برمجیدن تافر به هست یانه .

* ۴۷ **العروك**
تاج المصادر : **اوفتادن**
* ۴۷ **الفتك** دراوتاج المصادر باسه حرکت است فتك مفتوح وفتك مکسور وفتك مضموم
* ۴۸ **الفرك** مالیدن خوشه وجامه وانچ بدان ماند (تاج المصادر)
۴۸ **ستیهیدن = ستهیدن**
چوفربیدن ستیزه کردن وسخن ناشنودن ونافرمانی وفریاد وشور وغوغا کردن (برهان قاطع)
* ۴۸ ح **الفنوك**
تاج المصادر : ستیهیدن درکار وازطعام بانازدن ویعدیان بفی والماضی من الثانی فعل (بهفتح ع) وفعل (به کسر ع) وبجای ایستادن ویعدی بالبا
* ۴۸ **النسك والنسك** (به ضم) **والمنسك** قربان کردن ازبرای خدای عزوجل و عبادت کردن و گفته‌اند شش باب «تاج المصادر»
* ۴۸ **البجول**
ـ بزرگ تر شدن «تاج المصادر»
* ۴۸ **البطلان**
ـ والباطل «تاج المصادر اضافه‌دارد»
* ۴۸ **البقول**
تاج المصادر: ریش برامدن ودندان شتر برامدن و باگیاه شدن زمین
* ۴۸ **البکل**
و بکیله ساختن «تاج المصادر اضافه‌دارد»
* ۴۹ **الثقل**
تاج المصادر : «افزون آمدن دروزن و بر گراییدن گوسپند»
* **الدحل**ـ درتاج المصادر الدجل
* ۵۰ **شکال**
شکال چو نهال ۱ـ اچدار که بدست‌وپای ستوربندند . ۲ـ مکر و حیله (برهان جامع) و اینجا مناسب معنی‌اول‌است ـ بکسر اول وکاف عربی ریسمانی که بردست‌وپای اسب و شتر شریر بر بندند (غیاث‌اللغات) ـ رك. برهان قاطع:شکیل ، شکال بصورت اشکال در مثنوی مولوی . رك.فرهنگ‌لغات وتعبیرات‌مثنوی ج۱ص۲۰۳ (یادداشت دکتر یوسفی)
* ۵۰ **الذبل**
باریك‌میان شدن والذبل‌والذبول پژمرده شدن والماضی فعل (بهفتح ع) و فعل

(به‌ضم‌ع) والنعت من‌فعل (به‌ضم) ذایل ایضاً وهوغریب (تاج‌المصادر)

* ۵۰ **الرجل** وگوسپند بپای بیاویختن (تاج‌المصادراضافه‌دارد)

* ۵۰ **السعال** سلفیدن (تاج‌المصادر)

* ۵۱ **نقط‌وعجم** (ص۳۸ نقطه)

نقط بضم نون وفتح قاف جمع نقطه (غیاث) و عجم بالفتح نقطه برنهادن بر حرف باعراب حروف (ایضاً) . نقط وعجم برزدن یعنی نقطه گذاری واعراب نهادن بر حروف باصطلاح عرب مشکول کردن کلمات. استادهمایی براین‌عقیده‌است که خط عربی یا کوفی درآغازاسلام حرکت واعجام نداشته‌است وعلی‌المعروف ابوالاسود دئلی‌متوفی ۶۹هجری (علی‌قول) اول‌بار بااستفاده ازرسم‌الخط سریانی یاکلدانی برای تمیز اسم وفعل وحرف نقطی وضع کرده‌است وبقول بعضی تنوین وحرکات ثلاثه‌را هم اوباشاره وتلقین علی علیه‌السلام اختراع نموده‌است وبرخی این‌اختراع را منتسب به‌معاویه کرده‌اند.

آقای همایی‌نوشته‌است که تحریك واعجام درخط عربی از حدود نیمهٔ دوم قرن اول‌هجری مرسوم شده‌است ودرابتدا نقطه همرنگ‌حروف وکلمات‌برنگ مخالف گذاشته میشده‌است . (تاریخ‌ادبیات‌ایران ج۲ ص۳۷۲) - جرجی‌زیدان نیز به‌اقتباس خطعربی از سریانی وبی‌نقطه بودن‌آن دراصل‌اشاره کرده‌است . به‌نقل ازابن‌خلکان متذکرمیشود که حجاج امیر عراق درعهد خلافت عبدالملك‌بن مروان بااین‌امر توجهی مبذول‌داشت و اضافه‌میکند که ابن‌خلکان فرق نقطه گذاری‌را بااعجام خوب روشن‌نکرده‌است . سپس از نسخه‌یی سخن میراند که بر روی پاپیروس نوشته شده و متعلق بسال ۹۱ هجری است.دراین‌نسخه که در دارالکتب مصر موجوداست نقطه‌ها برنگ سرخ وحرکات‌برنگ سیاه نموده شده‌اند . فرق سین با شین درداشتن سه‌نقطه‌براستواء واحداست . جرجی-زیدان عقیده دارد که اعجام حروف بتدریج‌صورت گرفته وآخرین‌حرف‌یاء بوده‌است که با الف مقصوره مشخص‌شده‌است (آداب‌اللغة‌العربیة جزء اول ص۲۲۵) درقرآنهای‌تازه چاپ‌مصر بجای‌اینکه بارنگ‌قرمزمشخص کنند حروف کوچك‌را که نشانه‌حروف‌متروکهٔ قدیم‌است بامرکب‌سیاه‌واندازه کوچکترچاپ کرده‌اند(چاپ‌دارالکتب‌مصرص‌سنه۱۳۷۱)

* ۵۱ **الغمل**

وادیم بپوشیدن تا سست گردد تاموی ازوی برتوان کرد وجامه برمردم و برستور افکندن تا خوی گیرند ونبات بریك دیگر اوفتادن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* ۵۱ **بایندانی**

بازهم آمده‌است (۲د و۷۷و۱۵۲)

- در تاج‌المصادر نیز آمده‌است «بایندانی کردن» - رجوع کنید به‌صفحهٔ ۱۵۲

* ۵۲ القذل

بر قذال زدن وجورومیل کردن(تاج المصادر)

* ۵۲ المثول

بر پای ایستادن و بزمین برجفسیدن واین ازاضداداست (تاج المصادر)

* ۵۲ مثله کردن

یعنی تکه تکه کردن. مثلة بضم گوش و بینی وجز آن بریدن وعقوبت کردن (منتخب اللغات)

* ۵۲ شغه

-ستبری بود که اندردست و پای از رنج کار ورفتن بسیار پدید آید ودرد نکند (لغت فرس اسدی طوسی) - شوغ وشغه پوستی باشد سخت که براندام پدید آید ازغایت کار کردن وبردست و پای بیشتر باشد (بخش چهارم معیارجمالی تصحیح دکتر کیا ص۲۱۹)- در لهجۀ مشهدی پینه می گویند

* ۵۲ المذل رازو نهانی (تاج المصادر)

* ۵۲ ترف

بالفتح پنیر وجغرات خشك از مؤید ودر برهان نوشته که نانخورشی است که از جغرات می پزند (غیاث اللغات) - تاج المصادر: وجکیدن آن (اضافه دارد)

* ۵۳ النبل

نیك راندن شتر وقیام کردن بمصلحت ان وتیر انداختن سوی کسی وغلبه کردن کسی را درآن ودر منیلی (تاج المصادر)

* ۵۳ النثل

وزره از خویشتن بیفکندن والترکیب یدل علی الاستخراج شی من شی (تاج المصادر اضافه دارد).

* ۵۳ اصمعی

ابوسعید عبدالملك بن قریب بن عبدالملك که نسبش به معدبن عدنان میرسد (وفیات الاعیان ج۲ ص۳٤٤) ازقبیلۀ قیس بود و کنیت اصمعی داشت وباین کنیه شهره شد (آداب اللغة ج۲ ص۱۱۳) . ابن خلکان می نویسد که اصمعی کنیه اش را از نام جدش اصمع گرفته است (وفیات) . از روات بزرگ و مرجع مردم در علوم عرب بود (آداب اللغة) از جودت ذهن حاضرجوابی وحافظه مددکارش داستانها نقل کرده اند (وفیات) میگویند دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار (دائرة المعارف ج۱ ص٤۹۸) ارجوزه از برداشت ودرشعرشناسی و شعردانی میان اقران ممتاز بود (آداب اللغة) . سال تولد اصمعی را ۱۲۲ نوشته اند (وفیات ودائرة المعارف اسلام) ولی ۲۲۳ هم آمده است (ایضاً وفیات)

اصمعی اهل بصره بود وهمانجا تحصیل کرد وازمحضر درس خلیل، نحوی معروف بر خور. دار شد (دائرةالمعارف). درتتبع لهجه‌ها ولغات ساکنان بادیه‌ها رنج بسیار برخود هموار کرد (ایضاً) و درلغت وادب عرب باستادی رسید . ازاسحق موصلی روایت کرده‌اند که گفت من کسی را از اصمعی‌دانشمندتر ندیدم (وفیات). درزمان هرون‌الرشید به‌بغداد رفت «ایضاً» وشاید این‌روایت صحیح تر باشد که بدعوت‌خلیفه وبعنوان معلمی بدر بار رفت وتربیت امین را برعهده گرفت «دائرةالمعارف» . چون دور به‌مامون رسید اصمعی به زادگاه خویش بازگشت «آداب‌اللغة» . دراین‌هنگام پیری ناتوان بود اما مامون به دیدار او مشتاق بود ومیل‌داشت اورا به‌بیند ودر حل مسائل ادبی ازاو استمداد بجوید «وفیات» . ابن‌خلکان ازقول ابوبکر خطیب می‌نویسد اصمعی ۸۸ سال عمر کرد ودرسنهٔ ۲۱۶ مرد ولی‌متذکر شده‌است که تاریخ فوت اورا ۲۱٤ و۲۱۷ هم گفته‌انـد «وفیات» Haffner در دائرةالمعارف اسلام ۲۱۳ هجری «۸۲۸ م» نوشته‌است . بیشتر نوشته اند که دربصره مرد وهمانجا بخاک‌سپرده شد ولی روایتی‌هم هست که درمرو بدرود‌جهان گفت «دائرةالمعارف ووفیات» . ظاهراً اصمعی دانشمندی پرکار بوده‌است . ابن ندیم شمارهٔ تالیفات اورا از٤۰ متجاوز نوشته‌است ، این کتابها بیشتر در زمینه لغـت وشعر و دلالات لفظی بوده‌است یامجموعه‌یی از اسامی ولغات خاص یك‌نوع«وحوش‌وشتر و...» (وفیان)، کتاب‌الخیل، کتاب‌الابل، کتاب‌الادب، کتاب‌النبات والشجر، کتاب‌دارات، کتاب خلق والانسان، کتاب‌الکرم‌والنخل ازآن‌جمله‌اند «دائرةالمعارف»

ـ تاج‌المصادر: وانکره‌الاصمعی

*** ۵۳ النجل**

تاج‌المصادر: «شکافتن وانداختن وزادن وتازه‌آب شدن زمین وطعنه زدن چنانك جراحت‌آن فراخ باشد ویقال من‌نجل‌الناس نجلوه ای‌من‌شارهـم شـاوره و نجلت‌الشی ای استخرجته» .

*** ۵۳ النسول** وجامه ازکسی «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

*** ۵۳ النصول**

ـ تاج‌المصادر: «زایل گشتن خضاب وپیکان ازتیر وسم از جـای بیرون آمدن و محکم شدن پیکان درجای چنانك بیرون نیاید وهذامن‌الاضداد»

*** ۵۳ النقل**

ـ تاج‌المصادر : «فرا وابردن وزنگ درجامه دادن ونهـل‌وعلل دادن ستوررا»

*** ۵۳ الهمل والهملان والتهمـال** اشك دویدن والغابر یفعل ویفعل «به‌ضم و به کسر ع» والهمل (به‌فتح) چرا کردن شتر بشب وروز بی‌شبان «تاج‌المصادر»

*** ۵۴ البغام**

تاج المصادر : بانگ کردن اهو و گوزن و بز کوهی و لغابر یفعـل (بضم ع) و یفعل (به کسر ع) .

*** ۵۴ الحجم**

دهن بستن اشتر و بازداشتن بلعب چیزی ومکیدن کودك پستان مادر - الحجامة (به کسر ح) حجامت کردن «تاج المصادر»

*** ۵۴ حکمه**

بفتحتین دهنه لگام اسپ «منتخب اللغة» ـ تاج المصادر: حکم علیه بکذا.

*** ۵۴ الرسم**

ـ نهادی نهادن ومهر کردن خرمن ورسم علی کذا و کذا ای کتب «تاج المصادر»

*** ۵۴ مهر کردن خرمن**

رسم مهر کردن خرمن هنوز در دیه‌های خراسان باقی مانده‌است وآن چنان‌است که هنگام جمع آوری محصول و «خرمن کشی» وقتی غله‌را ازکاه جدا کردند برای‌این که دست نخورد بدستور مالك دور خرمن را خط می کشند و برروی تودهٔ غله در چند جا خاك نرم می‌پاشند (یا بی‌خاك) ومهر می کنند . مهر قطعـه چوبی است بـزرگ و چهار گوش (یا به‌شکل دیگر) که رویش نام مالك را کنده‌اند . چون خرمن کشی چند روز بطول می‌انجامد معمولا درپایان هرروز خرمن‌را مهر می کنند و پس‌ازآن که خرمن خوب جمع شد ویا به‌اصطلاح تاج شد ، دوباره مهرمی کنند .

*** ۵۵ الزعم**

والمزعم «تاج المصادر اضافه دارد»

*** ۵۵ الزقم** درتاج المصادر نیز با زاءاست.

۵۵ الشکم

پاداش دادن و «بازداشتن از ـ در حاشیه‌الحاقی» رشوت گرفتن و الی‌را وشکمه شکما وشکیما عضه «تاج المصادر»

۵۵ الکتم

در تاج المصادر به ضم ك است ولی‌ظاهراً ضبط نسخهٔ ا صحیح‌است زیرا درمنتهی‌الارب نیز کتم به‌فتح ك آمده‌است

۵۶ النجوم ناگاه فراچیزی رسانیدن وویران کردن «منتهی‌الارب»

۵۷ الجرون

نرم شدن جامه وزره وفرسوده شدن تن برکار «تاج المصادر»

☆ ۵۷ وعا
بالکسر و مد همزه باران وظرف «منتخب» . اینجا همان معنی اخیر مناسب است . شیر در وعا یعنی شیر در ظرف. درصراح آمده‌است: «حقن ریختن شیر در مشک»

☆ ۵۷ خایه
در این کتاب بمعنی تخم، مکرر آمده‌ست «۱۴۹،۲۷۳، ۲۹۷ و...»
ـ در برهان قاطع «بیضهٔ مرغ» معنی شده‌است . آقای دکتر معین درحواشی‌خود بر برهان قاطع ریشه پهلوی این‌کلمه‌را Hâyîk نقل کرده‌است . آقای دکتر مقدم هم‌ریشه‌های خایه را هاگ ، خاگ «خاگینه» ، خواگ شمرده و به خواگ به معنی مرغ خانگی اشاره کرده‌است «داستان جم جزؤ ۶ شماره۶ ایران کوده ص۴۹» . در برهان قاطع هم خواگ بمعنی مرغ خانگی وتخم مرغ آمده‌است و ذیل هاگ نوشته است: « بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند» . آقای دکتر معین متذکر شده‌است که این‌کلمه ـ هاگ ـ قراءتی ازکلمه پهلوی می‌باشد که xâîk و hâîk خوانده‌اند علت آنست که دراین‌کلمه علامتی‌است که درپهلوی هم صدای ه و هم صدای خ میدهد و نظیرآن فراوان‌است «یادداشت دکتر یوسفی»
ـ از همین واژه‌است خاگینه یا خواگینه به‌معنی تخم‌مرغ بروغن بریان کرده «برهان قاطع » یا Omelette

☆ ۵۷ الخزن
نگاه داشتن مال و گنده شدن گوشت «تاج‌المصادر»

☆ ۵۷ الدجن وبجای مقام کردن «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

☆ ۵۸ الدهن وچرب کردن باران زمین‌را «تاج‌المصادراضافه‌دارد»

☆ ۵۸ الذقن
بر زنخدن زدن وبعصا زدن ویقال ذقن علی یده اذا وضعها تحت ذقنه .
«تاج‌المصادر

☆ ۵۸ الرشون طفیلی کردن (تاج‌المصادر)

☆ ۵۸ الرصن ودشنام دادن «تاج‌المصادر»

☆ ۵۸ الرکون میل‌کردن وفعل یفعل (هردو بفتح ع) لغه وایضاً هی‌شاذ لخلوها من حرف‌الحلق واللغه‌الفصیحة فعل یفعل «هردو به‌فتح ع» فعولا «تاج‌المصادر»

☆ ۵۸ المسکن درسرای نشستن «تاج‌المصادر» ودرنسخه ا سراء است .

☆ ۵۸ السمن روغن گاو و گوسپند در طعام کردن و یا کسی را روغن گاو یا گوسفند دادن «تاج‌المصادر»

* ۵۹ الشطن بستن چهار پای را برسن وشطنه شطناً اذا خالفه عن نیة و جهه «تاج المصادر»
* ۵۹ الطعن درتاج المصادر یفعل به کسر ع است .
* ۵۹ برس یاورس
برس یاورس ، که درصفحهٔ ۱۰٤ این کتاب بازآمده است، بمعنی مهار ومهمیز است «برهان جامع» اما برس به کسر اول پنبه و قطن و به‌ضم اول میوه‌سرو کوهی‌است «ایضاً برهان جامع». برس‌دربینی شتر کردن یعنی مهار دربینی شتر کردن . لبیبی گوید
ایا کرده دربینی‌ات حرص ورس	ز ایزد نیایدت یك‌ذره ترس
«گنج بازیافته ، دبیرسیاقی»
* ۵۹ عمره
بالضم عبادتی است حاجیان را وآن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع یتغم که بفاصلهٔ سه کروه است ازمکه میروند ودرآنجا چند رکعت نقل گزارده بازبمکه شریف آمده طواف خانه کعبه می کنند.«غیاث‌اللغات»
* ۵۹ القرن وهردوپای برموضع دست نهادن اسب «تاج‌المصادر اضافه دارد»
* ۵۹ الکهانة اختر گوی شدن«تاج‌المصادر»
* ٦۰ زفان
زفان «پهلوی» = زبان «دری» «سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۵»
* ٦۰ المتن وهمه روز رفتن وپوست خایه کبش شکافتن وخایه وی بارگها بیرون کشیدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»
* ٦۰ المدون بجایی مقام شدن «تاج‌المصادر»
* ٦۰ المرون نرم شدن «تاج‌المصادر»
* ٦۰ ومن‌الاجوف این بخش درتاج‌المصادر بعداز مضاعف قرار دارد .
* ٦۰ التوب تاج‌المصادر بعد ازمنه قوله رااضافه دارد
* ٦۱ الرؤب درتاج‌المصادر : «الرؤوب ماست شدن وراب‌الرجل اذااختلط»
* ٦۱ الخوت ووعده خلاف کردن وبزاد برامدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»
* ٦۲ الفوت ازدست بشدن «تاج‌المصادر»
* ٦۳ البوث تاج‌المصادر : بژهیدن
* ٦۳ العوج ایستادن بجایی ویعدی بالبا وایستانیدن والعوج والمعاج‌عطفك راس البعیر بالزمام «تاج‌المصادر»
* ٦۳ الموج کوه زدن آب «تاج‌المصادر»
* ٦۳ بوح در نسخهٔ ا «پدید آمدن‌راز» است ودرنسخه‌های ب‌ود «پدید کردن‌راز»

ولی ظاهراً هردوشکل آمده است : «بوح بالفتح آشکارا کردن وآشکارا شدن راز» (صراح)
- تاج‌المصادر: «البوح والبووح والبواح پدید آمدن راز ویعدی بالباء»

* ۶۳ الفوح

- و رنگ پگردانیدن و پدید آمدن ستاره «تاج‌المصادر اضافه‌دارد» .

* ۶۴ الجودة

درنسخهٔ ا به‌ضم وفتح ج است ودر تاج‌المصادر فقط به‌فتح ج ولی هردوشکل آمده است (منتهی‌الارب)

* ۶۴ الذود راندن (تاج‌المصادر)

* ۶۴ خانه‌ی

در باره این ی که در نسخهٔ ا مکرر آمده‌است بحث کردیم «رك: ص۲۷ خدای تعالی» کاتب برای نشان دادن حرکت اضافه ی کوچکی شبیه ء گذاشته‌است . گاهی هم کاملا شبیه همزه‌یی‌است که اکنون میگذارند . در هرحال ما برای رعایت امانت هرطور بود همانطور نقل کردیم . - تاج‌المصادر: «زن در خانه همسایگان بسیار شد»

* ۶۵ والمعاذ از چاپ سقط شده‌است وتاج‌المصادر هم دارد .

* ۶۵ سرخ ژه

که در نسخه ا «سرخژه» هم نوشته شده‌است (ص۲۷۲ و ۲۸۱) دربرهان قاطع بصورتهای مختلفی مانند: سرخجه،سرخده،سرخره،سرخزه،سرخژه،سرخیزه وسرخیژه آمده‌است (برهان‌قاطع باحواشی دکترمعین ج۲ ص۱۱۲۱) - در این کلمه ایزه یا ایژه پسوند تصغیر وجوددارد (ایضاً). سروری می‌نویسد: سرخره بضم یکم وفتح سیوم نوعی ازعلت‌دمیدگی که بیشتر کودکانرا باشد وبتازی حصبه گویند وسرخچه نیز گویند (نسخه خطی نگارنده) - سرخجه Rougeole (شلیمر)

- کلماتی مثل: کنیز،پاکیزه،سرحجه،سرخیزه ، سرخیژه ، مشکیزه (بمعنی :مشکیجه ، مشکیجه مرکب ازمشك + یجه، یزه) مشك‌وخیك کوچك ، دارای‌این‌پسوندست(یادداشت دکتریوسفی)

- از امراض عفونی کودکان‌است وجزء سه بیماری خطرناك نوزادگان! بشمار میرود . «دیفتری و گریپ وحصبه» (بیماری کودکان دکترقریب ص۸۷)

- تاج‌المصادر : «انگیخته شدن گرد وفتنه وخشم وجوشیدن **سرخجه** و خاستن سوی کسی از بهر زخم»

* ۶۶ الحور

در ا و تاج‌المصادر بدوشکل آمده‌است: به‌فتح یا ضم ح ، و درتاج‌المصادر الحور آخری به‌معنی «باز کردن عمامه عن‌الزجاج وکاسته‌شدن» آمده‌است .

* ٦٦ **الخوورة**

مست شدن (تاج المصادر)

* ٦٦ **السور** والباب يدل على العلو والارتفاع (تاج المصادر اضافه دارد)

* ٦٦ **الشور** که کاتب بغلط **الشوب** نوشته: «انگبین رفتن وعرضه کردن ستور بر خریدار و نیکوفربه شدن اسب» (تاج المصادر)

* ٦٦ **المغور** تاج المصادر «:.....والغابر من الجميع يفعل (بضم ع) ويفعل (به کسر ع) وسوی زمین که بکوباشدفرورفتن»

* ٦٧ **الغيار**

فروشدن آفتاب وانچ بدان ماند (تاج المصادر)

* ٦٧ **الغور** ضبط تاج المصادر مانند د است فقط **چشمه** درجای چشم.

* ٦٧ **الكور** عمامه بربستن (تاج المصادر)

* ٦٧ **ریهیده**

اسم مفعول ازمصدر ریهیدن. ریهیدن چو پیچیدن بمعنی افتادن خصوصاً ریختن خاك نرم از جایی (برهان جامع) ــ در برهان قاطع ریهیدن بهمین معنی آمده است و (ریهیده) که اسم مفعول است . همچنین **ریه** بمعنی خاك شور وشوره وعقب افتادگی و بیچارگی و **ریهانیدن** بمعنی ویران کردن و **ریهازده** بمعنی ویران ساخته آمده است که شاید با این کلمه قابل قیاس باشد بخصوص که درمتن برهان قاطع ذیل کلمه **ریهیده** نوشته است «بمعنی افتاده وخاك نرم از جایی ریخته و ویران شده باشد» اما آقای دکترمعین در حواشی خود بر برهان قاطع ریهیدن را با (ریختن وریزیدن) قابل قیاس شمرده اند (یادداشت دکتر یوسفی) ــ تاج المصادر: «ریزه شدن ووالنعت هار و هایرو هرته بالشی ای اتهمته به»

* ٦٧ **الحياز** ــ تاج المصادر: الحيازة وظاهراً بهتراست (منتهی الارب ولسان العرب)

* ٦٨ **روشن کردن شمشیر**

یعنی صیقل دادن ومراد ازروشنی جلاست . جلا خاصیتی است در سطح فلزات که بر اثر انعکاس نور حاصل میشود ولذا اگر سطح فلزی رابزدانید یابسانید جلایش بیشتر میشود .

درفرهنگ کنایات، روشن کنایه ازظاهر آمده است (نسخهٔ خطی آستان قدس شماره ۳۷٤۲ وقفی مرحوم نایینی طاب ثراه)

* ٦٨ **الجوس**

درسرای گشتن برای غارت (تاج المصادر)

* ٦٨ **الخوس** یفعل به‌ضم و به‌کسر ع است (ا و تاج‌المصادر)

* ٦٨ **الکوس**

بیوفکندن کسی ورفتن شتر درحال پی کردن برسه پای وسرزیر و پای زبر کردن (تاج‌المصادر)

* ٦٨ **النوس**

ـ وراندن شتر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ٦٨ **الهوس**

ـ وبشب گردیدن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ٦٨ **الحوش**

ـ وگرد کردن چیزی وراندن‌آن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ٦٩ **الحیاصة** درتاج‌المصادر الحیـاص است ولی ظاهـراً ضبط ا تـرجیح دارد (منتهی‌الارب)

* ٦٩ **الحوض** حوض‌حوضاً حوض‌ساخت (منتهی‌الارب)،اینجا حوض بهمان‌معنی‌مصطلح و بمعنی جای گرد کردن آب است (ایضاً)

* ٦٩ **الحیاطة** درتاج‌المصادر به فتح ح آمـده است ومعنی آن : نگه داشتن ـ درمنتهی‌الارب نیزحیاطة بالفتح است ، ولی در **لسان‌العرب** به‌کسرح آمده است .

* ٧٠ **العوطة** درتاج‌المصادر العوطط

قالوا عائط عیط و عوططٌ ـ والاسم‌العوطة و العوطط (لسان‌العرب)

* ٧٠ **ستاغ**

چوچراغ ۱ـ کره اسبی که هنوز زین نکرده باشند ۲ـ نازائیده وعقیم و سترون ۳ـ شترشیردهنده ٤ ـ شاخ گاو و گـوسفند وغـیره ٥ـ سرین و کفل (برهان جامع) ـ اسب بی‌زین (معیار جمالی) ـ اسب زین‌ناکرده (لغت فرس) دراینجا ستاغ را باید بمعنی عقیم و نازا گرفت (صراح)

* ٧٠ **البوع**

معنی این مصدر درنسخه‌ها بصورتهای مختلف آمـده است : بباز پیمودن (۱) ـ بباع‌پیمودن (ب) ـ ببازو پیمودن(د)، ودرتاج‌المصادر: «بباز پیمودن و گام فراخ‌نهادن اسب واشتر»

درنسخهٔ ا باخطی ریزتر ازمتن بباز را ببازو نوشته‌اند ولی درهرحال معنی یکی است . در برهان قاطع باز بمعنی «گشادگی میان هردودست چون آنرا بکشایند» آمده است معادل باقلاج ترکی یا باع عـربی.وباع درصـراح بمعنی قولاج وارش ودر

منتخب بمقدار کشش هردودست آمده‌است . درمنتهی‌الارب باع به معنی «مقداری‌باشد معین وآن‌ازسرانگشت میانه‌دست راست است‌تاسرانگشت میانهٔ دست چپ چون‌دستهارا ازهم گشاده دارند» آمده است (ماده ب وع)

* ۷۰ الروع

ترسانیدن و بشگفتی اوردن و نیکوی چیزی مردم‌را (تاج‌المصادر)

* ۷۰ الزوع

تاج‌المصادر : مهار

* ۷۱ روباه بازی

ــ درنسخه‌یی از فرهنگ کنایات، ازمؤلف ناشناس کتابخانه آستان قدس نیز روباهی کردن بمعنی مکر وحیله کردن آمده است (نسخه شماره ۳۷۴۲) .

روباه بازی درآوردن بمعنی رزق وحیلت کردن است. (امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۸۷۵ چاپ دوم) . این تعبیر ازباب انتساب روباه به مکر و حیله است چنان که در برهان قاطع (روباهی کردن کنایه ازمکر وحیله ورزیدن) نیز آمده‌است. روباه باز کنایه ازمحیل ومکار (مصطلحات‌الشعراء چاپ کان‌پور هند ص ۲۳۳) ــ روباهی کردن یعنی مکرو حیله کردن (فرهنگ رشیدی ص ۳۵۴ جلد اول چاپ کلکته)

* ۷۱ الضوع

تاج‌المصادر **هراسانیدن** درجای هواسانیدن

*** ۷۱ الدوف** سودن دارو ومشك وجزآن باب یابچیزی دیگر تر کردن والمفعول مدفوف ومدووف (تاج‌المصادر)

* ۷۲ الشوف

وبیاراستن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۷۲ القوف

تاج‌المصادر : والقیافة ازپی کسی فراشدن

* ۷۲ البوق

ــ والبوؤق مصدر باقتهم البایقة ای اصابتهم الداهیة (تاج‌المصادر)

* ۷۳ سوفار

ــ معانی متعدد دارد ازجمله مطلق سوراخ تنگ ومناسب بامتن «دهن تیر که در چلهٔ کمان قرار گیرد» است (برهان جامع) ــ **سوفال** هم بهمین معنی درفرهنگهاهست ازباب آن که تبدیل ر به **ل** فراوان اتفاق می‌افتد . (یادداشت دکتر یوسفی) ــ در تاج‌المصادر بجای سوفار ، **فوق** است

* ۷۳ زغنك
درنسخهٔ ا به‌فتح اول ودوم است . دربرهان قاطع زغنک چو پلنگ بمعنی فواق است و بمعنی لمحه و لحظه که قدر یك چشم برهم زدن باشد . درنسخه ب برمتن اضافه کرده‌اند «خامیازه» ولی درست نیست زیرا فواق برآمدن باد ازسینه است (صراح) یاآروغ (لغت فرس اسدی ص۲۹۹) ـ تاج‌المصادر : «زغنك برفتادن»
ودرمنتهی‌الارب نیز فواق بالضم است : فاق فواقا بالضم هکه شد اورا.

* ۷۳ البوك کشتی کردن خر وفربه شدن شتر «تاج‌المصادر»

* ۷۴ الزوال
ـ والتزویل (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۷۴ الشول
تاج‌المصادر : «برداشتن سبوی وشتر دنبال را و یعدیان بالبا وبرداشته شدن دنبال وازجای برآمدن یك کفه‌ی ترازو»
ـ دنبال به‌معنی دم دراین کتاب بسیارآمده است ـ در تفسیر ابوالفتوح نیز بهمین معنی است (مجله دانشکدهٔ ادبیات مقالهٔ دکترعسکری شمارهٔ ۱ـ۲ سال ۵ ص۱۳۳

* ۷۴ الصول ـ والمصالة (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۷۵ الغول تاج‌المصادر: وناگاه واگرفتن

* ۷۵ القول
ـ والقال (به‌فتح‌ق) والتقوال (ایضاً) [تاج‌المصادر اضافه دارد]

* ۷۵ الهول تاج‌المصادر ونسخهٔ د : یفعل و یفعل (یکی به‌ضم ودیگری به‌فتح ع)

* ۷۵ الحوم
ـ گرد چیزی درگرفتن (تاج‌المصادر)

* ۷۶ الدوم بگذشتن زود و چرا کردن وخواری و رنج چشانیدن و بها کردن «تاج‌المصادر»

* ۷۶ اشنا
ا : اشنا ـ ب : شناه ـ د: شیناو ـ تاج‌المصادر : اشنا
اشناه واشنا به‌معنی شنا فراوان آمده است (یاد داشت دکتر یوسفی) ـ درلغت فرس اسدی شناو آمده است . درجای دیگرازاین کتاب نیز سیناور به‌معنی شناور استعمال شده است (ص ۲۳۵) ـ درلهجه مشهدی شینو یاسینو Sinow میگویند . سینو باز یعنی شناگر .

* ۷۶ القیام ـ برخاستن وافسردن اب وروا شدن بازار و کساد شدن آن وایستادن.

ستور ازماندگی وبسر بردن کار «تاج‌المصادر»

*** ۷۶ اللوم**

ـ واللومی واللایمة «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۷۷ العون** کدبانو شدن زن (تاج‌المصادر)

*** ۷۷ المون** تاج‌المصادر: موونت کسی کشیدن.

*** ۷۸ الموه** یفعل درهردو مورد به‌ضم و به کسراست (تاج‌المصادر) ودر نسخهٔ ا، اولی بهرسه‌حرکت؛ دومی به کسر و به‌ضم.

*** ۷۸ النوه**

تاج‌المصادر: «بزرگوار شدن وقوی شدن تن و بزرگ شدن نبات»

*** ۷۸ الجباوة** درتاج‌المصادر «الحباوة» است ولی ظاهراً ضبط ا صحیح است (منتهی‌الارب)

*** ۷۸ الحبو** وبلند شدن ریك وحبوت للخمسین ای‌دنوت‌لها وفلان تحبوماحوله‌ای یحمیه ویمنعه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۷۸ زفانه**

زفانه = زفان + ه تخصیص (هایی کی‌دراواخر بعضی اسماء نوعی‌را ازجنس‌ممتاز گرداند. المعجم به‌تصحیح استاد مدرس رضوی ص۲۳۷).

ـ زبانه، زفانه وزوانه دربرهان قاطع آمده است. ابدال **ف**، **د**، **ب** بیکدیگر غالباً دیده میشود، چون ازلحاظ تلفظ بهم‌نزدیکند (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر زبانه آتش.

*** ۷۸ الربو**

ـ تاج‌المصادر: «بربالاشدن وافزون شدن وبالا گرفتن ودمابروفتادن وبربالیدن درمیان قومی‌وفعل (به کسر) لغه فی‌هذا»

*** ۷۹ الصبو**

ـ تاج‌المصادر: «الصبوباد باصبا گردیدن، الصبوةوالصبی (به کسرو به‌فتح‌ص) والصبوالمیل الی‌الجهل والفتوه»

*** ۷۹ القبو** ترفع کردن حرکت (تاج‌المصادر)

*** ۷۹ خوه** همچو خفه و خبه که فشردن گلو باشد و بسکون ثانی خوی وعرق وچو کوه، گیاهیست که درمیان گندم روید و آنرا زیان رساند و بمعنی خواهر واخت (برهان جامع) ـ تاج‌المصادر: «آتش ازآتش زنه و **خوی** ازاسب بیرون‌نا آمدن وآب ازکوزه ومانند آن‌ریختن وکبت‌النار اذاغطاهاالرماد والجمر تحته» ـ درجای دیگر ازاین

کتاب (ص ۴۳) خوه بمعنی خفه آمده است .

* ۷۹ الرتو

ـ واین ازاضداد است ودلو برفق کشیدن ازچاه واشارت کردن بسر والثالث و الرابع یعدیان بالبا (تاج المصادر اضافه دارد) .

* ۷۹ العتو والعتی

هردو عتی (در نسخهٔ ا بضم و به کسر ع است ولی در تاج المصادر دومی فتحه دم دارد .

* ۷۹ الجثو والجثی

ـ جثی در تاج المصادر به کسر ج است ولی درست نیست (منتهی الارب)

* ۸۰ الحجو

ـ تاج المصادر : «ایستادن بجایی و بخیلی کردن بچیزی ومن هذا سمی الرجل حجوة ویعدیان بالبا وغلبه کردن کسی را ببرد واحجوا به خیرا ای اظن» ـ درمنتهی الارب حجوته بمعنی «غالب آمدم اورادرفطنت وچیستان» آمده است .

* ۸۰ السجو

ـ تاج المصادر : ارمیدن

* ۸۰ العجو

تاج المصادر : «شیر دادن مادر بچه را»

* ۸۰ النجا

تاج المصادر : النجا والنجآ

* ۸۰ النجو

ـ و هه کردن خواستن (تاج المصادر)

* ۸۰ النجو والنجوی راز کردن (تاج المصادر)

* ۸۱ الدحو تاج المصادر : واگستردنیدن.

* ۸۱ سحا

سحا بکسر اول بند نامه وآن درقدیم ریسمانی میبود که برنامه می پیچیدند تا کسی غیر نگشاید ، حالا لفافه رواج دارد ازمنتخب وغیرآن (غیاث اللغات) ـ سحا بالفتح وحای مهمله چیزی که برنامه پیچند ومشهور بجیم است (منتخب اللغة) ـ سحاوة بالکسر مهرنامه بحذف تاء واسحیه جمع (منتهی الارب)

* ۸۱ فار زیدن = فا+رندیدن

ـ درنسخه میرزا بمعنی خرامیدن و نیز بمعنی تراشیدن آمده گویند رندد یعنی تراشد، انوری گوید درهجو قاضی کبرنگک : .... بسفالی ازاوفر و رندد ...» (سروری ـ

نسخهٔ خطی نگارنده)

- رندیدن چو خندیدن تراشیدن و بمعنی رستن ورو ییدن و بمعنی خرامیدن بناز وتکبر (برهان جامع) - الاسم (رندیدن بمعنی تراشیدن) دربین نجاران مستعمل است ونیز بعضی ازصیغه‌های آنرا بکار میبرند (یادداشت دکتر یوسفی) - رنده نجاری باسپابی میگویند که برای رنده کردن چوب بکار میرود.

* **۸۱ النحو** - وچشم سوی کسی آوردن (تاج‌المصادر اضافه دارد).

* **۸۲ نغمت**

- نغمة بالفتح و بحرك آواز «منتهی‌الارب»

* **۸۲ الزدو** - و گام فراخ نهادن شتر «تاج‌المصادر اضافه دارد»

* **۸۲ السدو** - ایضاً تکه مذکور در **زدو** را ضافه دارد

* **۸۲ الشدو** - چیزی ازعلم فراز گرفتن «تاج‌المصادر»

* **۸۲ العدو** درتاج‌المصادر «**العدوّ**» است

* **۸۳ الغدو** تاج‌المصادر: والغدو (به‌فتح غ وسکون د)

* **۸۳ نهل وعلل**

- نهل به فتحتین باراول خوردن آب ودو بارخورانیدن - علل به‌فتحتین دو بارخوردن آب ودوم بار خوردن «منتخب‌اللغة» - تاج‌المصادر «جوامردی» درجای «جوان‌مردی».

* **۸۳ البذاء** - نابکار گفتن ویعدی بعلی «تاج‌المصادر»

* **۷۳ الحذو** - تاج‌المصادر: **واپای و اوفتادن** درجای: باپای و افتادن

* **۸۳ الغذو** - وشتافتن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* **۸۳ الثرو** - و بسیاری غلبه کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۸۴ دامیدن**

- چو نامیدن: ۱- بربالای چیزی شدن. ۲- از بیخ و بن درافکندن ۳- شخم افشاندن ٤- بردن باد خاک را (برهان جامع) - بکسر میم بوزن باریدن، برزبر چیزی‌شدن ودر ادات بمعنی برابر چیزی شدن نیزآمده (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) - تاج‌المصادر: و بشتاب رفتن و بیفتادن (بقیه کذا)

* **۸۴ شاریدن**

- چوباریدن ریختن آب وشراب وغیره وتراویدن آب ازجراحت (برهان جامع) - درلهجه مشهدی شریدن (به ضم ش وتشدید ر) میگویند.

* **۸۴ العرو** - تاج‌المصادر: «بنزد کسی آمدن وچیزی رسیدن وعری‌الرجل من - العرو آ»

* ۸۴ الغرو-تاج المصادر : «سریشم بر چیزی زدن وشگفت داشتن»

* ۸۴ برزیدن

-همچو ورزیدن ومواظبت کردن (برهان جامع) - درکلیله ودمنه ابوالمعالی صیغه‌های مختلف بـرزیدن (بجای ورزیدن) بکار رفته است - ابـدال و به پ نظایر فـراوان دارد (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۸۴ لت

-بالفتح زدن و کوفتن، دررشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هندیست، مخفف لات. چون توافق دریندوزبان بسیارست صحیح باشد. ولت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت-لت کردم یعنی پاره پاره کردم. لته که بمعنی پارچه مستعمل است ازاین مأخوذ باشـد. ولت بمعنی کتان که قماشی است معروف. ولت بمعنی شکم. وازین مرکب است لت انبان (غیاث اللغات) -

- وبعضی گفته با تشدید ثانی درعربی (برهان جامع) - لت درتاریخ سیستان در شعر محمد بن وصیف سگزی بمعنی ضرب دست و گرز بکاررفته است و نیز لتره بمعنی پاره پاره و ازهم گسیخته آمده :

بلتام آمد زنبیل و لتی خورد پلنگ　　لتره شد لشکر زنبیل وهبا گشت کنام

-لت پاره بود (لغت فرس اسدی تصحیح عباس اقبال ص۳٤) - لت بمعنی لخت و عمود (ایضاً)، ونیز رك. بخش چهارم معیار جمالی ص۱۳۱ وص٤۳٤ (یادداشت دکتر یوسفی)

- تاج المصادر این بیت را ندارد ودرعوض چنین دارد: «الهدو - بعصازدن» اما ظاهراً کاتب هر ورا بغلط هدو نوشته است.

* ۸۴ و۸۵ الحزو و بمرغ فال گرفتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۵ الرسو درتاج المصادر مشدد است.

* ۸۵ الغسو درتاج المصادر بدون تشدید است وفعل هم بکسرع است نه بفتح ولی ظاهراً هردوخطاست (منتهی الارب)

* ۸٦ نبهره

مخفف نابهره: ۱- قلب و ناسره از زروسیم وغیره　　۲- دون وفرومایه
۳- بزرگ وعظیم　　٤- پوشیده وپنهان (برهان جامع) - در اینجا بمعنی اصلی که «سیم ناسره» است آمده (سروری نسخهٔ خطی نگارنده)

* ۸٦ العصو -وببستن جراحت (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸٦ الفسو -فسا فسـواً بالفتح وفساءً بالضم والمد تیـز داد بی بانگ و گنه کرد. «منتهی الارب»

* ۸۶ القسوة درتاج المصادر قسی بکسرق است [لسان العرب بەفتح ق و کسر س] و معنی آن چنین آمده است : «سخت شدن دل».
* ۸۶ العُو - تاج المصادر : «بنزدیك آتش شدن براه بردن مع الضعف البصرو یعدی بالی وعشوته قصدته لیلا هذا هوالاصل ثم کل قاصد عاشیا»
* ۸۶ الفشو درتاج المصادر مشدداست و بەضم ف ، ولی ظاهراً هردوشکل صحیح است (منتهی الارب ولسان العرب)
* ۸۷ المضو
تاج المصادر: «مضواً ومضوا بگذشتم برکاری» .
* ۸۷ العطو
تاج المصادر: «فراز گرفتن و غلبه کردن کسی را بخوض کردن درکاری»
* ۸۸ الصغو
تاج المصادر:«چسبیدن والغابر یفعل (بەضم ع) ویفعل (بەفتح ع)»
* ۸۸ الطاغوت - والطغوان(بەضم ط) والطاغیەوالطغو (بەفتح ط) والطغو (بەضمتین) والطغوی (بەفتح ط وسکون غ) «تاج المصادر اضافەدارد»
* ۸۸ اللغو تاج المصادر: نافرزام گفتن «کذا» .
* ۸۹ بخنوه و بخوه
- بخوه بمعنی برق است . درصراح خفو، ضعیف درخشیدن برق و ابر معنی شده است اما در سروری بخنوه است « بخنوه بەضم یافتح مجبرهٔ برق باشد » (نسخهٔ خطی نگارنده) در برهان قاطع بختو و بختورو بختوه آمده است . درمعیار جمالی بختو رعد معنی شده است (بخش چهارم ص۳۸۶) - بخوه دراین کتاب مکرر آمده است(۱۶۷ و ۱۹۳ و ۲۴۹ و ۲۵۰) - درتاج المصادر نیز بخنوه است
* ۸۹ والضفو - بسیار شدن مال وجز آن (تاج المصادر)
* ۸۹ العفو
تاج المصادر : اومید
* ۸۹ القفو - ازپی کسی فرازشدن (تاج المصادر)
۸۹ قذف
بالفتح سنگ انداختن و قی کردن ودشنام دادن و بزنا وبدی نسبت کردن کسی را، و بەفتحتین و بەضمتین بیابان فراخ دوراندازنده مردم ومنزل دور، و بالضم وفتح دال کنگر وجمع قذفه؛ بالضم، قذاف بالکسر تیزی رفتار (منتخب اللغة) اینجاظاهراً دشنام مورد نظراست . درصراح آمده است: «قفو بالضم دشنام دادن و بفحش وبدی صریح وفی الحدیث لاحد الا فی القفوالبین» - تاج المصادر: بهین

☆ **۹۰ الهفو** - تاج‌المصادر: «بال‌جنبانیدن مرغ و گرسنه‌شدن»

☆ **۹۰ الزقا**
- والتزقاوالزقی (به‌ضم ز) بانگ‌ کردن کوف (جغد-بدل) وجزان «تاج‌المصادر»

☆ **۹۰ الزکا مقصور** (تاج‌المصادر)

☆ **۹۰ العکو**
-وفربه وزفت شدن شتروالترکیب یدل علی‌تجمع وغلظ (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

☆ **۹۰ نشخو** درتاج‌المصادر: صفیرزدن

☆ **۹۱ التلو**
- تاج‌المصادر: «التلو (به‌فتحت وسکون‌ل) والتلو(به‌ضمتین)ازپی‌فرازشدن والتلو (ایضاً ومشدد) فروگذاشتن کسی»

☆ **۹۱ الجلا**
تاج‌المصادر: «الجلا (به کسر) زدودن و اندوه وا بردن والجلآ والجلو (به‌فتح) چشم روشن کردن»

☆ **۹۱ الحلو والحلوان**
-تاج‌المصادر: برسعی که کرده باشد (ی دونقطه در زیردارد)

☆ **۹۱ الدلو**
تاج‌المصادر: اذا استشفعت

☆ **۹۳ الزمآ**
- تاج‌المصادر «بزاری» راندارد .

☆ **۹۳ العنو**
- تاج‌المصادر:«فروتنی‌نمودن ومقیم‌بودن جایی دراسیری و پدیدامدن نبات ویفعل (به کسر ع) لغه فی‌هذا عن‌الکسایی وعنوت‌الشی اخرجته واظهرته وعنت به‌امور نزلت»

☆ **۹۳ الرهو**
- ومیان پای ازهم بازنهادن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

☆ **۹۳ الزهو**
تاج‌المصادر: «بن درید زهی‌یزهو» ونزدیك آمدن زه گوسپند (اضافه دارد)

☆ **۹۳ ژنکله**
- بضم زا و سکون نون وبضم کاف سم شکافته آهو وامثال آن (سروری نسخهٔ خطی نکارنده) - چومنکله‌سم‌شکافته مانندسم گوسفندو کاووغیره (برهان‌جامع) -تاج‌المصادر: بچیزی

✡ ۹۳ زور

زور = زبر مکرر آمده ودر صفحه ۲۰۰ نیز به‌غلط زبد چاپ شده است . در فارسی قدیم واومخصوصی بوده که فاء اعجمی میگفته‌اند (واو - فاء - پاء - باء) وکلمات بسیاری میتوان یافت که واو داشته‌اند وواو آنها به‌باء تبدیل شده‌است،مانند:وا ، با، به باز بمعنی علی عربی وقید علیت که تاآخر قرن هفتم هجری متداول بوده است (سبك شناسی صفحهٔ ۳٤۱ و۱۹۸ ج ۱ چاپ اول) - تاج‌المصادر: «وقوی گشتن برکاری» رااضافه دارد وبجای زور: زبر

✡ ۹۳ بدوده شرح آن درتعلیقهٔ صفحهٔ ۱۹٦ آمده است ، بدانجا رجوع کنید .

✡ ۹۳ ابن‌درید

محمدبن حسن درید ازاستادان فن لغت وشعر وادب عرب است که نسبش را با ۳٤ پشت به‌یعرب‌بن قحطان میرسانند . وی‌درسال ۲۲۳ درسکه صانح دربصره متولد شد ونزد استادانی چون ابوحاتم‌سجستانی وابی عثمان سعیدبن‌هرون اشنانداني (نسخه‌بدل آسیابدانی) وعبدالرحمن‌بن عبدالله،برادرزاده اصمعی درس خواند ومدتی مدید تلمذ شیخ ریاشی کرد . وقتی فتنهٔ زنج،دربصره روی داد وریاشی بقتل رسید باعم خودحسین به عمان رفت ودوازده سال درآنجا بسربرد ودوباره به‌بصره بازگشت . ازآنجا بحدود فارس سفرکرد وبدربار شاه محمدبن میکال وپسرش عبدالله ونوه‌اش اسمعیل‌بن عبدالله روی‌آورد . خاندان میکال‌ازجانب مقتدر عباسی در فارس حکمرانی داشتند . ابن درید کتاب جمهره وقصیدهٔ مقصوره خودرابنام آنان کرد. ابن‌دریددر نودسالگی مفلوج‌شد وبزودی بهبودی یافت ولی دوباره پس ازیکسال از نصف بدن فلج شد وبروایت ابن خلکان روز ٤ شنبه ۱۸ شعبان ۳۲۱ هجری دربغداد وفات یافت .

جسد اورا درمقبرهٔ عباسیه،نزدیك شارع اعظم بخاك سپردند . در این‌کـه شیعه بوده‌است یاسنی سخن‌بسیار گفته شده‌است. حافظ نیرومند ومددکار اوراهمه نویسندگان ستوده‌اند . کتاب جمهره درلغت و ادب‌الکاتب از جملهٔ تصانیف پر ارزش اوست . در بارهٔ نامش نوشته‌اند که درید مصغر ادرد است به معنی بی‌دندان وحرف زائـد همزه بنا برقانون تصغیر مرخم حذف شده‌است مانند اسود که تصغیرش سوید میشود .

«تلخیص ازنامهٔدانشوران،چاپ‌سنگی ج۱ ص٦۸۳»

* ۹۴ الطهو - وبشدن‌درزمین (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)
* ۹۴ اللهو - والملهی (تاج‌المصادر اضافه دارد)
* ۹۴ الجب - وگشن‌دادن خرما (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۹۴ **هواسیدن**
خشك شدن لب ، کم‌خون شدن و گندم‌گون شدن لب «برهان‌جامع» - ازهمین واژه‌است هواسانیدن (ص۷۱) - تاج‌المصادر: «وازاندن وپژمردن نبات و خشك شدن لب ازتشنگی»

* ۹۴ **السب** - وطعنه زدن براست (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* ۹۴ **الشباب** - والشبوب (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* ۹۵ **مغز درمشك گرفتن**
الطب پوشیدن درزهای مشك بدوال (منتخب‌اللغة) - هنوز درزندگی اصطلاح مغزی متداول‌است . مغزی تکه پارچه‌یی را گویند که لای درزی می‌گذارند و طوری می‌دوزند که‌سرش کمی پیدا باشد .

* ۹۵ **العب** - و دراز شدن نبات (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۹۵ **گروهه**
گروهه به‌کسرکاف وفتح راء وهاء آنچه مانند بیضهٔ زنان بر دوك ریسند آن‌را دکسیمی نیز گویند وبعربی‌نصیله گویند بنون وصاد مهمله بروزن وسیله «سروری نسخهٔ خطی نگارنده) - گروهه بضم اول وثالث مجهول بر وزن ومعنی گلوله‌است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی وخواه گلوله توپ وتفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر ونان وپنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد وبعربی جلاهق خوانند . گلوله ، قلوله ومخفف آن کرهه. «برهان قاطع»-تاج‌المصادر چاپی:مرغ

* ۹۵ **الهباب** - تاج‌المصادر : نشاط کردن شتر دررفتن .

☆ ۹۵ **البت** تاج‌المصادر - ویفعل «به کسر»

☆ ۹۵ **الحت** تاج‌المصادر : «شتافتن»

☆ ۹۵ **الغت** تاج‌المصادر : کسی‌را سرب‌آب فروبردن و پنهان کردن‌خبر.

☆ ۹۵ **پست**
بکسر آرد جو و گندم‌بریان کرده باشد (سروری‌نسخهٔ خطی‌نگارنده) - اوستایی Pishtar پهلوی Pest ، هندی باستان Pêsh (ساییدن ، خرد کردن ، له کردن) «حواشی دکتر معین بربرهان قاطع»

- تاج‌المصادر : وبستن چیزی محکم «اضافه دارد»

☆ ۹۶ **المت** - وبکشیدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۶ **افژولیدن**
بفتح همزه وضم زاء فارسی و کسر لام برانگیختن‌باشد ودره‌ؤید بمعنی دور کردن

گرد که برجامه وامثال آن نشیند ودور کردن نیز آمده وفژولیدن بحذف همزه و کسر فاء مثله (سروری نسخهٔ خطی نگارنده)

* ۹۶ **بیو** = بید (سروری)

☆ ۹۷ **الزخ**

– تاج‌المصادر : «سپوختن کسی‌را بدست تادر کوی افکنی و خشم گرفتن»

☆ ۹۷ **بوش**

بفتح اول و کسر ثای و سکون شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است وبسکون ثانی کر وفر وخودنمایی‌را گویند – بضم اول و کسر ثانی به معنی‌هستی وبودن وبعربی کون خوانند (پهلوی Bavish ازمصدربودن) وبسکون ثانی شافی باشد که از «دربند» میآورند وآنرا بوش دربندی میخوانند گویند آن رستنی باشد که در ملك ارش (ارس – محیط‌المحیط) بهم میرسد وآن‌را می کوبند وشیاف ساخته آورند سردوخشك است دراول ، ورمهای گرم را نافع باشد. (برهان قاطع)

– درپهلوی‌پسوند êshn درآخراسم‌مصدرمی‌آمده‌مانند Xorêshn،konêshn وامثال اینها . درفارسی کنونی این پسوند به êsh تخفیف یافته‌است وبه‌صورت êshn نایابست ، کلمه بوش ازاین‌قبیل‌است که گویا درديوان ناصر خسرو دیده‌ام (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۹۸ **اوسو** – بضم اول بروزن کوکو بمعنی ربودن وربایندگی بود وبفتح اول‌هم باین معنی ، وبمعنی ماتم وعزاباشد (برهان قاطع) – تاج‌المصادر: «سوك مصیبت‌داشتن زن والغابر یفعل (به‌ضم) ویفعل (به کسر) »

☆ ۹۸ **السد** والمسد «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۹ **القد** – تاج‌المصادر : وبیابان بریدن «اضافه دارد» – درازنارا قیاس کنید بافراخنا – درازنا = طول (فوایدلغوی‌تفسیرابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ‌ادبیات شمارهٔ ۱و۲ سال۵ ص ۱۳۸،مقالهٔ‌آقای دکتر عسکری)

☆ ۹۹ **الکد**

– تاج‌المصادر : رنجیدن ورنجانیدن واشارت کردن بانگشت .

☆ ۹۹ **المد** – وشتر را مدید دادن والمدید نثرالدقیق علی‌الما لیشرب‌الابل «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۹ **الهد** درتاج‌المصادر : ومصیبت خداوند

* ۱۰۰ **خفض**

بالفتح تناسانی ، خفض‌بالمکان مقیم گردیدبتناسانی درجای و نیز خفض نرم‌رفتن

وفروداشتن آواز و پست وخوارداشتن - وختنه کردن دختر را خاص است بزنان (منتهی الادب).

* ۱۰۰ الذر - نمك سوده با انج در نرمی بجای آن باشد برچیـزی پراکنـدن (تاج المصادر)

* ۱۰۰ الزر - گریبان بستن وبندهای جامه بر کسی استوار کردن وراندن ودندان گرفتن (تاج المصادر)

* ۱۰۰ السر - والسرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ الصر

درتاج المصادر **اسب** درجای ستور

* ۱۰۱ الضر - والضرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ الطرور - یقال طرشاربه وطر بالفتح اجود وراندن شتروفی الحدیث وقدطرت النجوم ای اضنات من طررت لسنان ای جلوته ومن روی بفتح الطا اراد من طلعت من طرالنبا وفی حدیث عطا اذاطررت مسجدك ای اذا زینة وطینة من قولك رجل طریر الوجه ای جمیل «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ گرگن

گرگن شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشـد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است، مخفف گرگین (برهان قاطع) - گین و آگین درفارسی پسوند اتصاف است در پهلوی بصورت akin بوده مرکب از in+ak «یادداشت دکتر وسفی»

* ۱۰۱ العرة ریدن مرغ «تاج المصادر»

* ۱۰۱ الغرار در تاج المصادر **الغر** است بفتح غ ، ولی هـردوشکل آمـده است «المنجد»

* ۱۰۱ الفرار درتاج المصادر بکسر ف است ، ایضاً **واپژوهیدن** در آن **واپژولیدن** است - در منتخب بهرسه حرکت واکردن دندان ستور وبه کسر گریختن وترسیدن.

* ۱۰۲ القر - تاج المصادر «سرد گشتن» را ندارد - در عرض القر «بالضم سرد گشتن روز»

* ۱۰۲ پرچین

مرکب از پر (اوستا - پیرامون) وچین از چیدن «برهان قاطع وحواشی دکتر معین» حصاری که بر گرد باغ وزراعت از خار وچوب سازند وچوبهای سرتیز که بر سر دیوارها نصب نمایند (برهان جامع) - در شاهنامه هم آمده «لغت نامه» - تاج المصادر : وبهم باز دوختن «اضافه دارد»

* ۱۰۲ الرز - و زفرین بر جای نیکو کردن ودنبال بزمین فرودن ملخ ونیزه زدن (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ۱۰۳ نغوشه، نیوشه (ح)**

نغوشه بفتح اول وواو مجهول وشـین نقطه‌دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل‌شکسته دادن باشد «نغوسه و نیوشه‌هم آمده‌است» و بمعنی گوش فرادادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند «برهان‌قاطع به‌تصحیح دکترمعین»

ـ تاج‌المصـادر : ازهی فراشدن وسخن چینی کردن وتنها چرا کردن»

*** ۱۰۳ البس**

ـ تاج‌المصـادر : «نرم‌راندن وخردمرد کردن وتر کردن پست وانج بدان ماند وسخن چینی کردن ، یقال بس‌عقار به‌ای ارسل بمایمه‌واذاه وپرا کنده کردن اشتران‌وزجر کردن اشتر درحال راندن وهذا فی‌الحدیث»

*** ۱۰۴ المس** تاج‌المصـادر **لزوق** الجارحه درجای، **تلزیق** الجارحه ، و در لایراد لا را خط زده‌اند .

*** ۱۰۴ الجش** تاج‌المصـادر: «شکستن وهوالاصل ومنه جششت‌البر اذاطحنته‌طحنا جلیلا وچاه پاك کردن»

*** ۱۰۴ الحش**

تاج‌المصادر : و گیاه درودن ، وپر بر تیر نهادن «اضافه دارد»

*** ۱۰۴ الخش** درچیزی آمدن «نسخهٔ خطی تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۰۴ الطش** باران نرم باریدن «تاج‌المصـادر خطی»

*** ۱۰۴ الغش** درنسخهٔ ا به‌فتح‌یا کسر غ است ودرتاج‌المصـادر فقط‌به کسـر غ ودر منتخب مفتوح است .

*** ۱۰۴ الفش** وزود دوشیدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۰۵ المش** تاج‌المصادر خطی : ازوی برود

*** ۱۰۵ الهش** تاج‌المصادر «برای» راندارد .

*** ۱۰۵ الحص**

ـ ونیك دویدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۰۵ الخصوص**ـ والخصوصیة «به‌فتح‌یاضم غ» والفتح‌افصح‌والخاصة «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۰۵ القص** برداشتن درجای بر گفتن «تاج‌المصادر»

*** ۱۰۵ النص**ـ تاج‌المصـادر : «نیك برادن! وبرداشتن وآشکارا کـردن‌و نیك بر ـ پرسیدن ازچیزی»

*** ۱۰۵ الغض** ـ والترکیب یدل علی‌النقص «تاج‌لمصادر خطی اضافه دارد»

* ۱۰۶ **البط** تاج المصادر «جراحت» را ندارد

* ۱۰۶ **الحط** تاج المصادر : از بها

* ۱۰۶ **الشط** تاج المصادر : الشطط ستم کردن، ولی در المنجد هردو آمده است : شطط بمعنی تجاوز عن الحق وشط بمعنی ظلم

* ۱۰۶ **العط** تاج المصادر : دریدن وبریدن بدرازنای

* ۱۰۶ **الغط** تاج المصادر: کسی را (سر، ندارد)

* ۱۰۶ **اللط** ملازم شدن وبادوسانیدن وپرده فروهشتن وحق کسی راانکار کردن وبپوسیدن چیزی «تاج المصادر»

* ۱۰۶ **الکظ** تاج المصادر : پربر آوردن (پر، زیاد دارد)

* ۱۰۷ **سیبویه**

لقب یکی از پیشوایان لغت و نحویان بزرگ که مذهب بصری داشته است واورا پیشوای بصریین نامیده‌اند (معجم المنجد) . اسمش ابوبشر عمرو بن عثمان بن قنبر و از موالی قبیله حارث بن کعب عربی بوده است . در بارهٔ وجه تسمیه نام وی نوشته اند که سیبویه به‌معنی بوی‌سیب است ولی بهتر است جزءِ آخر کلمه‌را علامت تصغیر یاتحبیب بگیریم وسیبویه‌را سیب کوچك یامانند سیب معنی کنیم . درباره تاریخ تولد وفوت ومحل فوت او خلاف است . روایت موثق اینست که در بیضا فارس ـ ناحیه‌ای از شیراز ـ بدنیا آمده ودر جوانی به‌بصره رفته ودرحلقه درس استاد خلیل بن احمد درآمده است .

ـ [ویه پسوند نسبت واتصاف درنامهای: شیرویه، راهویه، ماهویه و....]

چون خلیل در ۱۷۵ ه (۷۹۱م) درگذشته وقدیم‌ترین تاریخ فوت سیبویه سال ۱۷۷ ه است میتوان حدس زد که سیبویه درسال آخر عمر خلیل را درك کرده است . بیشتر می‌نویسند سیبویه درساوه مرده است ولی خطیب در تاریخ بغداد بروایت ابن درید می‌نویسد سیبویه درشیراز مرده وهمانجا دفن شده است . میگویند درمحضر یحیی بن خالد برمکی وزیر (متوفی ۱۸۲ ه بین سیبویه و کسایی که دانشمندی بزرگ ومعلم فرزندان خلیفه بود برسر اعراب کلمه‌یی بحث درگرفت، وسیبویه بناحق مغلوب شد . «موضوع بحث این بود که درعبارت :«قالت العرب قد کنت اظن ان العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذاهوهی وقالواایضاً فاذ هوایاها» کدام وجه صحیح است . کسایی معتقد بود هردووجه صحیح است ولی سیبویه می گفت سخن اقتضای نصب ندارد وباید مرفوع باشد . درباریان بحمایت ازکسایی عربی آوردند وچون او نتوانست تلفظ کند حکم برجانب کسایی دادند . در کتب ادب این بحث رازیر عنوان مسئله زنبوریه آورده‌اند (مغنی چاپ آقا ج۱ باب اول ص۴۷)، یحیي برمکي ۱۰۰۰۰ درهم (عشرةالاف ـ مغني) به‌سیبویه بخشید ولي آن

دانشمند دل‌شکسته واندوهناك بیرون رفت وازغم شکست دق کرد . محصول تتبع ومطالعات سیبویه درنحو کتابی است بسیار معروف که‌بارها آنرا شرح کرده‌اند (دائرة‌المعارف‌ـ الاسلامیة ج ۱ ص ۴۰۸) ـ تاج‌المصادر اضافه دارد: ویفعل (به‌فتح ع)

* ۱۰۷ **الحف** ـ گرد بر گرد در گرفتن ویعدی الی‌المفعول‌الثانی بالباء گردچیزی درآمدن (تاج‌المصادر)

* ۱۰۷ **الزف** تاج‌المصادر : بخانه ی (بخانه‌ی)

* ۱۰۷ **الصف** ـ وزین‌را صفه ساختن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* ۱۰۷ **القعوف** ـ القفوف موی بپای خواستن ! (درحاشیه تاج‌المصادر خطی ، الحاقی)

* ۱۰۸ **مژیدن یامزیدن**

درنسخهٔ ا و د مژیدن است ومژیده در برهان جامع به‌معنی «بازی خیــز و بگیر» آمده ولی درنسخه ب **مزیدن** است وظاهراً درست همین است زیرا **رف** درصراح به‌معنی مکیدن آمــده است ـ مزیدن در برهان قاطع بروزن و بمعنی مکیــدن است ودر پهلوی Micîtan بوده است (حواشی دکترمعین بر برهان قاطع) ـ تاج‌المصــادر : مزیدن و بسیار خوردن

* ۱۰۸ **نورد**

چندین معنی دارد . نوردپیراهن یعنی دامن‌آن وا شکنند وبدوزند (سروری‌نسخهٔ خطی نگارنده) . کف‌الثوب کفاً بالفتح دوباره دوخت جامه را بر یکدیگر (منتهی‌الارب) تاج‌المصادر : «بازایستادن وبازایستانیدن ونورد کردن جامه ونابینا کردن»

* ۱۰۸ **اللف** ـ وحق کسی ازوی بازداشتن (تاج‌المصادر خطی اضافه دارد)

* ۱۰۸ **الحق**

ـ وبنزدیك کسی‌شدن وغلبه کردن کسی رابحق وحقیقت «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

* ۱۰۸ **الدق**

تاج‌المصــادر : کوفتن

* ۱۰۸ **الشق**

والشق والشقوق دندان شتر برآمدن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ، دراین نسخه‌نیز دشخوار ودشخواری : دشواردوشوازی، است

* ۱۰۸ **العق** ـ وتیرسوی آسمــان انداختن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۱۰۸ **العقوق**

تاج‌المصادر : نافرمان برداری کردن کسي راکه حق او برتو واجب بود .

* ۱۰۹ **الحك**

ـ تاج‌المصادر : خلیدن

* ۱۰۹ **الدك**

تاج‌المصادر : کوفتن چیزی تابازمین برابر گردد و برانباشتن چاه .

* ۱۰۹ **بش**

بفتح اول وسکون‌ثانی‌مطلق‌بندرا گویند عموماً، و بندی که‌ازآهن و برنج‌برصندوقها زنند خصوصاً «دراوستاBaresha» ، معانی دیگرهم دارد «برهان قاطع» ـ در لهجـهٔ مشهدی بش بمعنی بندی که برظروف چینی «بیشتر» زده‌شود بکار میرود چنانکه هنوز هم کسانی‌در کوچه‌ها داد میزنند «آی کاسه‌و بشقاب بش‌میزنیم» . ـ تاج‌المصادر : وتنک شدن غایط (اضافه‌دارد)

* ۱۰۹ **الصك** ـ تاج‌المصادر: «زدن وحك کردن»

* ۱۰۹ **الفك**

ـ تاج‌المصادر: «... بند ازجـای اوردن و پای برنجن شکستن (بکسر رها کردن بندی ـ منتهی‌الارب) و کرو ـ گرو بازستدن ودارو دردهان کودك کردن و ...»

* ۱۰۹ **التل**

ـ تاج‌المصادر: برروی افکندن

* ۱۰۹ **الثل**

ـ و ریختن سیم و فروافکندن خانه (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* ۱۰۹ **پشك** (به کسر) ۳۴۸ **پشك** (بضم) ـ در برهان قاطع به‌ضم‌است .

پشك وپشك بمعنی سر گین وفضلهٔ بز و گوسفند وشتر وآهو وغیره . «وآن چنان بود که صدیق رضی‌الله عنه جایی میرفت بریکی پشك شتر بگـذشت آنگاه گفـت لیتنی کنت ورقة من‌ورق‌الشجر فاکلتنی‌الصادر والوارد ثم یبعرنی فا کون بعراً» [تفسیر کمبریج ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی‌تهران] (یاداشت دکتر یوسفی)

اگر چند زاهو بود پشك و مشك ‌ ‌ ‌ ولی پشك چـون مشك نـدارد بها

«ابن یمین»

ـ تاج‌المصادر: بسك

* ۱۰۹ **الجلول**

ـ تاج‌المصادر : خان ومان

* ۱۱۰ **الخل**

ـ تاج‌المصادر: وخاص کردن درخواندن و زبان اشتر بچه شکافتن تا شیر نتوانـد خوردن (اضافه دارد)

*** ۱۱۰ الدلالة**

دلالة در نسخهٔ ا و تاج‌المصادر به کسر یافتح د است .

*** ۱۱۰ العل**

تاج‌المصادر ـ و یفعل (به کسر ع) ، درنسخهٔ ا نیز یفعل بدو حرکت آمده‌است

*** ۱۱۰ الغل**

ـ تاج‌المصادر: و رفتن آب در میان درختان (اضافه دارد)

*** ۱۱۰ الغلول**

ـ تاج‌المصادر: «والغل (به‌فتح غ) چیزی ازغنیمت بدزدیدن»

*** ۱۱۱ الثم**

ـ تاج‌المصادر: وا صلاح

*** ۱۱۱ الجموم**

ـ تاج‌المصادر: «و گرد کردن آب پس‌از کشیدن» و یفعل (به کسر ع) ـ درنسخهٔ ا یفعل نیز چنین‌است .

*** ۱۱۱ الحم**

ـ تاج‌المصادر: «گداختن دنبه وقصد کردن و گرم کردن آب‌وقضا کردن والماضی من هذا فعل (به‌ضم ف و کسر ع) وحم‌الرجل من‌الحمی .»

*** ۱۱۱ الخم**

ـ تاج‌المصادر: فاروفتن

*** ۱۱۱ الدم**

ـ تاج‌المصادر : که

*** ۱۱۱ الرم**

ـ تاج‌المصادر: باصلاح آوردن خلل

*** ۱۱۱ الزم**

ـ تاج‌المصادر : مهار بر نهادن شتر وتکبر کردن وفرا پیش شدن

*** ۱۱۲ السم**

ـ تاج‌المصادر : ونیك کردن میان قوم وسر شیشه وجز آن استوار کردن و قصد کردن وغورکاری معلوم کرد[ن] (اضافه‌دارد)

*** ۱۱۲ انبوییدن**

بوی کردن وبوییدن (برهان قاطع) ـ تاج‌المصادر : «والتشمام بوییدن»

*** ۱۱۲ الصم**

ـ و عصا زدن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

☆ **۱۱۳ الطم**
ـ تاج‌المصادر : موی بریدن وانباشتن

* **۱۱۳ مرغول** زلف برپیچیده بود (لغت فرس اسدی)
ـ درتاج‌المصادر : مرغوك (ظاهراً تصرف دارندگان نسخه)

* **۱۱۳ العموم**
ـ تاج‌المصادر : همه‌را فرارسیدن

* **۱۱۳ الغم**
ـ تاج‌المصادر : «فراپوشیدن وغمگین گردانیدن وغمامه بربستن چهارپای و ناپنداشتن ماه ومصدر من‌هذا الغمی والغمی ایضاً والماضی غم‌الهلال و پوشیده شدن خبر والماضی فعل وفعل ......»

* **۱۱۳ القم**
ـ فا رفتن وخوردن مردم و گوسپند (تاج‌المصادر)

☆ **۱۱۳ نهنبن و نهنبان**
نهنبن بضم اول وفتح ثانی بر وزن شنفتن ودر جای دیگر بفتح اول وضم ثانی ودر مویدالفضلا ، بکسراول وفتح ثانی و بای‌ابجد بمعنی نهنبان‌است که‌سر پوش دیگ وطبق‌و سر پوش تنور باشد (برهان قاطع) ـ حسن بصری گوید فزع اکبر آنست که دوزخیان در دوزخ کنند پس نهنبن برسر دوزخ نهند تاایشان‌را رستگاری‌نباشد» (تفسیر کمبریج نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی‌تهران)
ـ نهنبن = سر پوش (سبك شناسی ج۲ ص۱۰۰)
ـ کم درصراح نیز بمعنی پوشیدن سرخم‌آمده‌است . ـ تاج‌المصادر: نهنبن بر سر چیزی نهادن .

☆ **۱۱۳ اللم**
ـ تاج‌المصادر: وا صلاح

☆ **۱۱۳ النم**
ـ والنمیم‌والنمیمة, تاج‌المصادراضافه‌دارد) ـ نیم‌نیزدراین نسخه و نسخهٔا به کسرن هم آمده‌است .

☆ **۱۱۳ الهم**
ـ و خوابانیدن کودك بنوا زدن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

☆ **۱۱۳ الجنون**
ـ نیك ببالیدن گیاه و بسیاربانگ کردن مگس والماضی من‌هذاالثلثه جن بالضم (تاج‌المصادر)

☆ ۱۱۳ السن

– تاج‌المصادر: وریختن آب برفق

☆ ۱۱۴ ومن المهموز

– در نسخهٔ خطی تاج‌المصادر این باب بعداز ناقص است نه بعد ازمضاعف .

☆ ۱۱۴ الأب

– گرد کردن شتر و راندن ان والغابر یفعل (به‌ضم ع) و یفعل (به کسر ع) ولشکر گرد کردن (تاج‌المصادرخطی)

☆ ۱۱۵ ألاخذ

– والتاخاذ : فرا گرفتن ویعدی بالبا و بنفسه (تاج‌المصادر) باشاهدی ازقرآن...

☆ ۱۱۵ الاثاره

در تاج‌المصادربه کسراست«الاثارة» وظاهراً صحیح نیست (منتهی‌الارب)

☆ ۱۱۵ الاجر

– تاج‌المصادر : وادررستن ، یفعل درنسخهٔ ا وتاج‌المصادربه کسر ع هم آمده‌است

☆ ۱۱۵ الامارة

–تاج‌المصادر « ومصدر هذاالامارة» به کسر

☆ ۱۱۵ اراك

بالفتح 'درخت شوره وهو افضل ما استیك باصله وفرعه من‌الشجر فی‌النهایة هوشجر معروف له حمل کعناقیدالعنب (بحرالجواهرمحمد بن یوسف طبیب هروی چاپ‌سنگی مورخ ۱۲۸۸) – اراك درخت مسواك است شجراو قریب بدرخت‌انار و برگش عریض و خزان نمیکند وخار دارد و گلش مایل‌بسرخی وثمرش بقدر بطم(حبةالخضرا منتخب)و بعدازرسیدن‌سیاه می‌شود وبااندك حلاوت است در اول گرم ودرآخرثانی خشك وجالی ومقطع ومفتح سده‌وجهةدفع رطوبات لزجه ورياح‌غلاظیه وضمادمطبوخ اودر روغن زیتون جهةتحلیل ورم رحم و بواسیر وسعفه وطبیخ او جهة عسرالبول وتنقیه مثانه وتخم او جهة تقویت معده ورفع اسهال بغایت نافع و ضماد و برك اومحلل و مانع نزولات‌وماشراو نمله و مسواك کردن بچوب اوجالی دندان و مقوی لثه واكثار اومورث جوشش بوده و سحج ومصلحش کتیرا و مدر(وقدر–نسخهٔ‌چاپی) شربت طبیخش‌تانصف رطل واز بیخش تاسه‌درهم وبدلش صندلست (تحفهٔ‌حکیم مؤمن نسخه‌خطی نکارنده مورخ۱۲۲۸)

اراك‌الهند–تین اصنام، درخت‌انجیرمعبد،درخت‌انجیرمقدس Figuier Des pagodes (وژه نامهٔ گیاهی دکتر اسمعیل زاهدی ص۸۶) – تاج‌المصادر : و به شدن جراحت (اضافه دارد)

* ۱۱۶ الافول ـ تاج المصادر «آفتاب» درجای «خورشید»

* ۱۱۶ الاجن

ـ تاج المصادر: «از حال بگردیدن اسب» ودر آخر: وباقی الباب علی القیاس وهوافعل (به ضم)

* ۱۱۶ الاب

ـ والاباب والابابه ساختن رفتن را وعزم کردن بران ، والاب دست بشمشیر زدن از بهر کشیدن. (تاج المصادر)

* ۱۱۷ الاجیج

تاج المصادر : زبانه (وهمه جا چنین است ، زبانه درجای زفانه)

* ۱۱۷ الار

ـ تاج المصادر : واتش افروختن (اضافه دارد) ـ ح الاح : خفیدن شترمرغ ـ د الاد : ناله گردانیدن شتر و کسی را بلایی رسیدن (ایضاً) ـ

* ۱۱۷ الاز

ـ تاج المصادر : الاغرآ والتهییج و بهم دورشدن و واهم آوردن ، اینجا چندبیت اضافه دارد .

* ۱۱۷ الال

ـ تاج المصادر: حربت زدن وصافی شدن گونه وشتافتن .

* ۱۱۷ الامامة

ـ تاج المصادر: وسرشکستن چنانك بجایگاه مغزرسد .

* ۱۱۷ الاوب

ـ تاج المصادر درآخر اضافه دارد: والاوب فروشدن افتاب

* ۱۱۸ الاول

ـ تاج المصادر: باز گشتن وستبر شدن انگبین و انچ بدان ماند .

* ۱۱۸ الابوة

ـ الابو والاباوة پروردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ الاسو

ـ وتیك کردن میان قومی (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ السوء

ـ والسوآیه والسوایة والمسآه والمساة والمسآیه (تاج المصادر)

* ۱۲۰ النوء

ـ تاج المصادر: النوء والتنوآ بر کرانی برخاستن والنو کران کردن و بیفتادن

* ۱۳۰ الجذب
ـ و اسب کره ازشیر باز کردن و بیشتری ازماه گذشتن (تاج المصادر اضافه دارد)
* ۱۳۱ الخضب
الخضب، سبزشدن درخت (تاج المصادر اضافه دارد)
* ۱۳۲ الغضب
تاج المصادر ، ودشنام دادن .
* ۱۳۳ القطب
تاج المصادر: آمیختن شراب
* ۱۳۳ القلب
تاج المصادر ، ودل خرما بکشیدن وسرخ شدن
* ۱۳۳ الکثب درتاج المصادر : الکتب است ولی درست نیست (منتهی الارب)
* ۱۳۳ الکذب ـ تاج المصادر ، والمکذبه والاکذوبه والمکذوب
* ۱۳۳ المسب
ـ تاج المصادر ، وبتازیانه زدن
* ۱۳۴ السبت ـ تاج المصادر ، وگردن زدن
* ۱۳۴ العرت ـ تاج المصادر ، ودرفشیدن برق
* ۱۳۴ القروت درتاج المصادر کاتب، القروب نوشته ولی سهو است
* ۱۳۴ الکبت
ـ تاج المصادر ، برروی افکندن
* ۱۳۴ الکفت وبشتاب رفتن ونیك راندن (تاج المصادر)
* ۱۳۴ الهبت تاج المصادر : بشمشیر
* ۱۳۵ الضبث
درنسخهٔ خطی تاج المصادر : سخن گفتن
* ۱۳۵ الحبج درمنتهی الارب بهمین صورت نعت است ازمصدر حبج حبجاً
* ۱۳۵ فرخمیدن
چوبر کشیدن پنبه درآوردن وحلاجی کردن (برهان جامع)
* ۱۳۵ الخداج ـ درتاج المصادر خطی : بچه افکندن شتر
* ۱۳۶ نسودی که درنسخهٔ خطی تاج المصادر هم آمده است بمعنی نرمی ولیزی است . مرکب است از نسود + ی . نسو یانسود بروزن حسود دربرهان قاطع بمعنی «چیزی نرم و ساده ولخشان ولغزنده وبی‌خشونت» آمده است . آقای دکتر معین در حواشی خود برهان قاطع نوشته‌اند که نسود دراوراق مانوی یا پارتی Nswg بمعنی

لطیف و نازك آمده است (ج ٤ ص ۲۱٤۰)

* ۱۳٦ خره

معانی متعدد دارد ازجمله : گل ولای چسپنده ته‌حوض وجوی، وپهلوی‌هم پیچیده شده (برهان قاطع)

* ۱۳٦ الفج ـ تاج‌المصادر : بعصازدن وجماع کردن

۱۳٦ عناج

ککتاب رسنی‌است که زیر دلو بزرگ بسته بعراقی می‌بندند ورسنی باریك که بدان گوشه دلورا تاچوب چنبرش بندند (منتهی‌الارب)

* ۱۳٦ گزیت

بفتح اول و کسرثانی وسکون تحتانی وفوقانی زری‌باشد که حکام هرساله ازرعایا میگیرند و آنرا خراج‌هم میگویند ـ وزیراکه ازکفار ذمی ستانند وآنچه شهرت دارد بکسر اول وثالث است ومعرب آن جزیه باشد ـ وبضم اول وکسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کرده شده وپسندیده شده باشد . گزیت = گزید (برهان قاطع) ـ این‌لغت را آرامی شمرده‌اند (یادداشت دکتر یوسفی)

*۱۳۷ النتج درتاج‌المصادر بدان ، **بدین** است

* ۱۳۷ خنب

ملك‌الشعراء بهار نوشته است «درپهلوی سنب ودنب بوده که در دری سم ودم شده است» (سبك شناسی ج۱ ص ۲۱۰ چاپ اول) بنابراین خنب‌نیز شکل قدیمی خم است . ـ وخنب نبیدشان‌ازچوبست؛ مردبود که‌هرسالی‌ازآن صدخنب نبید کند (حدودالعالم)

* ۱۳۷ جوژه = جوجه (تبدیل حروف)

* ۱۳۷ الهدج ـ تاج‌المصادر : ورفتن اسب

* ۱۳۷ سرو

درتاج‌المصادرسرون است وهردو بمعنی‌شاخ حیوانات‌آمده (تاریخ سیستان حواشی ملك‌الشعراء بهار ص ۲۷۲)

* ۱۳۷ **شوی** درتاج‌المصادر خطی **شوهر** است

* ۱۳۸ الحرد ـ تاج‌المصادر : وخشم کردن

*۳۸ الحشد

ـ تاج‌المصادر : فراهم آمدن

*۱۳۸ الخضد ـ نیك خوردن وبدو درآوردن چوب وپیراستن خار (تاج‌المصادر)

*۱۳۸ الرفد ـ ومانند نمد زین ساختن استر را (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۱۲۸ الزبد - درتاج‌المصادر مسك، **مسكه**است

* ۱۲۹ **دوستکان** یادوستگان

دوستکان = معشوقه (لغات فرس اسدی) - دوستگانی معشوقه باشد ودوستگانی شرابی که بامعشوقه خورند (بحث چهارم معیار جمالی‌ص ۳۴۷) - درزمان‌ایشان شوی داشتندی ودوستگانی، نیمهٔ فرودین ازبهرشوی داشتندی ونیمهٔ زبرین ازبهردوستگان» (تفسیر کمبریج نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران)

* ۱۲۹ **العقد**

تاج‌المصادر : والمعقود (اضافه دارد) وستبر شدن انگبین وجز آن (ایضاً)

* ۱۳۰ **الحنذ**

- تاج‌المصادر : بریان کردن گوسپند ومانند آن وبخوی اوردن اسب و سوختن آفتاب چیزی‌را

* ۱۳۰ **اوکندن**

او از ریشه پهلوی **ava** (ازپسوندهای کهن است که امروز مرده است) بمعنی پایین وبطرف پایین درپارسی تبدیل به **اف** و **او** شده مانند: افتادن،اوباشتن (دستورنامه دکتر مشکور ص۲۸۷) واوباردن واوباریدن (یاد داشت دکتر یوسفی) - او در زبان پهلوی باپروژه یکی است ودرپهلوی به‌معنی براستعلایی است در زبان دری (سبك شناسی ج۱ ص ۳۰۱ و ص ۳۶۱ ح) - دراین کتاب **او** بر سر افعال مکرر آمده است مانند اوراشتن درصفحهٔ ۱۷۷ و ....

* ۱۳۰ **الجزر**

- تاج‌المصادر : برید [ن]

* ۱۳۰ **الحفر**

- تاج‌المصادر : ولاغر شدن

* ۱۳۰ **الخطر**

والخطیر (تاج‌المصادر) - این نسخه بعد ازدنبال **را** ندارد

* ۱۳۱ **الخمر**

- تاج‌المصادر : وشرم داشتن

* ۱۳۱ **الزبر**

درتاج‌المصادر الذبر است باذال ولی در منتهی‌الارب ذبر بالفتح بمعنی نبشتن وآهسته یاشتاب خواندن آمده است .

* ۱۳۱ **الضبر** تاج‌المصادر نیز مانندنسخه‌های پوداست، وایضاً الضبر

* ۱۳۱ **الضفر** تاج‌المصادر : و دویدن

* ۱۳۱ **عتیرة**
کسفینة گوسپند قربانی جاهلیت که درماه رجب بنام بتان میکشتند (منتهی‌الارب)

* ۱۳۲ **الطفور** الوثب «تاج‌المصادر»

* ۱۳۲ **عجر**
ضبط نسخهٔ ا ترجیح دارد «المنجد چاپ ۱۹۶۰»

* ۱۳۲ **العذر** والعذوروالعذری «تاج‌المصادر»

* ۱۳۳ **العشر** ـ تاج‌المصادر : دهم

* ۱۳۳ **العصر** تاج‌المصادر : وزیتون وجزآن

* ۱۳۳ **العقر**
ـ وسردرخت خرما بریدن (تاج‌المصادر)

* ۱۳۳ **الغدر** تاج‌المصادر مانندنخهٔب است

* ۱۳۳ **الغضر** ـ ویعدی بعن و واداشتن (تاج‌المصادر)

* ۱۳۳ **باسرشدن**
در نسخه ب «بسرشدن» ودرنسخهٔد «واسر شدن» و در تاج‌المصادر «باسر شدن» ، معنی‌آن بازگشتن واعادت است . باسرشدن بیماری یعنی بازگشتن وعود کردن بیماری شاهد بیتی است ازرئیس حسن ازشعرای مداح اسمعیلیان که بعنوان ردالعجز الی‌الصدر مصراع‌اول مطلع قصیده‌رادرمقطع‌تکرار کرده‌است:

حسن چواین سخن‌اینجا رسیدباسرشو   درود و محمدت و آفرین هزارهزار
(مجلهٔ یغما شمارهٔ ۳ سال ۱۱ مقالهٔ‌آقای فرخ)

برای اطلاع بیشتر دربارهٔ رئیس حسن شاعر مداح اسمعیلیـان وموضوع این شعر رجوع کنید به‌مقاله استاد فرخ ومقدمهٔ این جانب بردیوان ظهیر فاریابی (چاپ مشهـد باسرمایهٔ کتابفروشی‌باستان، صفحهٔ‌شصت‌و‌ه) ـ تاج‌المصادر : فاپوشیـدن وبار درپاردان نهادن‌وباسرشدن بیماری وجراحت .

* ۱۳۴ **دندان برهنه‌کردن** یعنی‌تبسم کردن، یادندان‌نمودن (منتهی‌الارب) بوضعی که دندان ظاهر شود.

* ۱۳۴ **النبز** درتاج‌المصـادر«بهم کـردن وبرداشتن» است ولی منتهی‌الارب باضبط نسخهٔ ا موافقت دارد .

* ۱۳۴ **منا یا منی**
منا به‌کسر اول موضعی است درمکهٔ معظمـه که مقام بازارست وحاجیان درآنجا

قربانی کنند (غیاث‌اللغات) ـ منی روزباز گشت حاجیان ازمنی وآن دوازدهم ذی‌الحجة است (منتهی‌الارب) ـ منی یوم‌النفر (المنجد) ـ تاج‌المصادر : منی

* **۱۳۵ الجلز** تاج‌المصادر : پی زدن برجایی ـ پی = پی (منتهی‌الارب)

* **۱۳۵ الغرز** تاج‌المصادر : وپای دررکاب که ازپوست باشد نهادن ، ودرآغاز بیت : سپوختن سوزن

* **۱۳۶ نجد**

عربستان تقسیم میشود به‌پنج قسمت بزرگ : حجاز ، تهامه ، نجـد ، عروض و یمن (تاریخ اسلام ازاستاد فیاض)

ـ نجد = فلات (دکتر صفا ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تهران سال ۷) ـ درنجد کم اتفاق می‌افتد که درشب زمستان هوابصفر برسد (تاریخ‌اسلام) ـ نام‌ملکی از عرب میان حجازوعراق ومیان‌بصره ومکه معظمه که زمین‌آن‌بلنداست (غیاث) ـ سرزمینی کوهستانی درعربستان سعودی که ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت و۱۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد . (معجم‌المنجد) ـ خطهٔ حجاز مرکب ازدو منطقهٔ طبیعی‌است که یکی ازآنها که درقسمت شرقی واقع است کوهستانی (که بعربی نجد گفته میشود) ودیگری غربی وپست وهموار است درطول ساحل (که تهامه نامیده میشود) قسمت اخیر بکلی بیحاصل وخالی ازگیاه ودرخت است ولی‌قسمت اول حاصلخیز است . شهرت تهامه وآبادی تهامه فقط بواسطهٔ وجود مکه ومدینه است (ازپرویز تاچنگیز ، تقی‌زاده ص۲۵)

* **۱۳۶ الحدس** بر کمانی گفتن وشدن درزمین بر بصیرت و بیفکندن وفروخوابانیدن شتر وحدست بسهم‌ای رمیت به (تاج‌المصادر)

* **۱۳۶ الفرس** تاج‌المصادر : فروشکستن گردن

* **۱۳۷ القرس** درتاج‌المصادرخطی بکسرقاست ولی‌ظاهراً سهواست (منتهی‌الارب)

* **۱۳۷ الکبس** ـ وسردرجامه بردن (تاج‌المصادر) ایضاً : وجایی ناگاه

* **۱۳۷ القمس** تاج‌المصادر : فراهم، ودرتمام‌مواردمشابه بجای فا ـ فرا ست

* **۱۳۷ النکش** تاج‌المصادر : آب همه

* **۱۳۸ بینجیدن**

ازمصدر انجیدن است که درفرهنگ سروری بمعنی‌پاره پاره کردن وآب‌دادن زمین آمده است (سروری‌نسخهٔ خطی نگارنده) ـ دراوستا Hámci بمعنی ریزه ریزه کردن مرکب ازپیشوند Hám (هم) + ci بمعنی پاشیدن رویهم یعنی از هم پاشیدن (حواشی دکتر معین بربرهان قاطع) ـ انجیدن درمتن برهان قاطع بمعنی حجامت کردن وریزه ریزه کردن وبیرون کشیدن وآب دادن زمین آمده است . ـ تاج‌المصادر : «دریدن‌جامه در کوفتن»

* **۱۳۹ فریصه**
کسفینه گوشت پاره شانه ستوریاعام است پیوسته لرزان باشد ورگ کردن که بر گلو باشد فریص وفرائص جمع (منتهی‌الارب) - تاج‌المصادر آهن راندارد .

* **۱۳۹ موی ازرشته ازروی برکندن**
درمشهد بند انداختن می گویند. تاج‌المصادر - والنکیص «اضافه‌دارد»

* **۱۳۹ الحبض** - تاج‌المصادر : وحق کسی باطل شدن و کم شدن آب چاه

* **۱۳۹ الحفض** - تاج‌المصادر : وچیزی ازدست بیفکندن

* **۱۳۹ خفض** تناسایی وپست «منتهی‌الارب» - تاج‌المصادر : وبخفض کردن حرف وهوفی‌الاعراب بمنزلة‌الکسر فی‌البنافی‌مواضعات نحویین.

* **۱۳۹ ریخ**
فضلهٔ انسان و حیوان که روان وآبکی باشد «برهان جامع» - ریخ = ریغ ودر لهجهٔ گنابادی ریخوك = ریغو همچنین ریغ وریغن «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع» - درلهجهٔ مردم تهران ومشهدهم ریغوریغوبکار میرود (یادداشت دکتر یوسفی) - ریغو یعنی مردنی وکم جان وبی‌رمق .

* **۱۴۰ الرمض**
تاج‌المصادر : گوسپند باپوست درزیر خرژ کردن تاپخته شود ، خرژ که درمشهد خریژ یاحریج میگویند آتش نرم یاخاکستر گرم است (منتهی‌الارب)

* **۱۴۰ القبض** فا، درتاج‌المصادر فرازاست

* **۱۴۰ القرض** براه ، در تاج‌المصادر بیرا خوانده میشود - در منتهی‌الارب فقط بریدن است .

* **۱۴۱ الخبط** - تاج‌المصادر : فرو کوفتن درخت تابرگ بوفتد

* **۱۴۱ العبط** - کشتن بهیمه‌بی‌علت وشکافتن ودروغ گفتن (تاج‌المصادر)

* **۱۴۱ پرمچیدن**
باجیم فارسی بروزن بر کشیدن لامسه ودست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر (برهان قاطع) - تاج‌المصادر : برمجیدن

* **۱۴۱ پژهان**
بژهان چوبرهان‌آرزوی مثل نعمت که دردیگری باشد،وبعربی غبطه گویند بخلاف حسد که درآن زوال مطلوبست وباپای فارسی‌نیز آمده (برهان جامع) - وپژهان‌ظاهراً این صورت مصحف پردهان است (برهان قاطع) ونیز برای تفصیل دراین باب این نظر

رك : لغت‌نامه ذیل (پروهـان) وحاشیهٔ ص۲۶۳ راجع به «پردهان» (یاد داشت دکتر ـ یوسفی)

* ۱۴۲ **سلم**

سلم نبق است (تحفهٔ حکیم مؤمن نسخهٔ خطی نگارنده) ـ قرظ محرکة برگ درخت سلم که بدان پوست پیرایند یابار درخت سنط که ازعصاره آن اقاقیا برآید «منتهی‌الارب»

ـ سلم (سَ لَ) درلار وعباسی **Acacia Arabica Var.Nilotica**

«درختان جنگلی ایران ص ۱۸۸»

ـ دسته گل ابریشم‌ها که گلهای آنها با پروانه‌واران دیگر اختلاف دارد زیرا که پرچم آنها آزاد و گلبرگهای آنها مانند گل ابریشم **Acacia** که گلهای آنها قرمز وبرگهای آنها دومرتبه مرکبست ودرموقع شب میخوابند ودرجنگلهای شمالی ایران آنهارا شب خسب گویند (گیاه شناسی گل گلاب ص۲۲۲)

* ۱۴۳ **اللفظ** ـ تاج‌المصادر : بیفکندن (درجای بیند اختن)

* ۱۴۳ **الخشف** والخسف هردودرست است (المنجد چاپ ۱۹۶۰ ومنتهی‌الارب) .

* ۱۴۴ **الخسوف**

ـ تاج‌المصادر : چشم بسرفروشدن

* ۱۴۴ **الخصاف** تاج‌المصادر : بیفکندن

* ۱۴۴ **گرم کردن‌شیر بسنگ** رسمی است که هنوز دربین شبانان همدان باقی‌است وشایدهم نقاط دیگر و آن چنان است که سنگ‌تمیزی‌را درآفتاب میگذرانند تاخوب داغ شود وبعد درشیرمی‌اندازد وبدین‌وسیله‌شیررا گرم‌می کنندومی‌خورند . در لهجهٔ همدانی سنگ‌داغ می گویند .

* ۱۴۵ **گردنای بکره**

معنی بکره درذیل صفحهٔ ۱۴۲ آمده است . اما گردنای شاید استوانه‌یی باشد که طناب چرخ چاه راروی آن می‌پیچند . جرست کردن بکره چرخ راشاید بتوان صدای قریچی که هنگام کشیدن آب ازچرخ چاه شنیده می‌شود معنی کرد (غیاث) .

* ۱۴۵ **العجف** ـ تاج‌المصادر : کس دیگر

* ۱۴۵ **بش**

کاکل آدمی وموی گردن ویال اسب که دراوستا **Baresha** آمده است (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ـ لغت فرس اسدی)

* ۱۴۵ **العزوف** ـ بازداشتن تن خود ازکاری (تاج‌المصادر)

* **۱۴۵ العشف** ـ بالفتح میل نمود و بی‌راه رفت یا دست و پا زد برزمین و سیر کرد بی‌راهه و بی‌فکر و بی هدایت (منتهی‌الارب)

* **۱۴۵ العصف** ـ وهلاك کردن وهذا یعدی بالبا (تاج‌المصادر)

* **۱۴۶ العطف** ـ تاج‌المصادر: «بدو درآوردن چوب وجزان» رااضافه دارد و «یعدین بعلی» درعوض «یعدیان بعلی»

* **۱۴۶ کفچلیز**

ـ کفچه سوراخ‌سوراخ که کفگیر نیز گویند «برهان جامع» ـ صورتهای دیگر این کلمه: کفچلیزك ، کفچلیزه، کفچلاز ومعرب آن‌قفشلیل در برهان قاطع آمده است «مصحح دکتر معین» ـ الغرف بریدن و پوست پیراستن بغرف وهوشجر «تاج‌المصادر»

* **۱۴۶ الغضف** درتاج‌المصادر بغلط فضف است ـ «و نیك فاشکستن گوش» راهم اضافه دارد.

* **۱۴۶ غالیه**: «عربی» خوشبویی سیاه رنگ مرکب ازمشك وعنبر وجزآن که موی‌را بوی خضاب کنند

«حواشی دکتر معین بربرهان قاطع»

* **۱۴۷ القطف** تاج‌المصادر: میوه وانگور باز کردن و....

* **۱۴۷ الکتف** تاج‌المصادر: «بابس بستن و نرم رفتن»

* **۱۴۷ الکسف** ـ «وبی بکردن اشتر» تاج‌المصادر اضافه دارد ، ایضاً تقول درآن **یقول** است

* **۱۴۷ بیهین** «چند قصه ازچند سورهٔ قرآن ازانتشارات دانشگاه تهران»

* **۱۴۸ النسف** ودامیدن چیزی «تاج‌المصادر»

* **۱۴۹ الزلق** موی سردن ولغزانیدن «تاج‌المصادر»

* **۱۴۹ السبق** تاج‌المصادر: والسباق «به کسر س»

* **۱۴۹ کواژه**

معانی متعدد دارد ازجمله «نان وطعام نیم‌پخته وتخم مرغ نیم برشت» وصورتهای دیگر آن: کوازه ، کواژ ، باثانی مشدد وگوّاژه در برهان قاطع آمده است «مصحح دکتر معین». خایه کواژه کردن، یعنی تخم مرغ عسلی یانیم بند کردن. ـ تاج‌المصادر «زبان اوری کردن ومنه‌سلقوکم بالسنه‌ای جهروافیکم بالسوء من‌القول‌وخایه کواره کردن ویکباره گوشهٔ جوال درهم افکندن وستان بازافکندن و بانك کردن»

* **۱۴۹ السفق**

درتاج‌المصادر «الشفق» است وظاهراً سهوی است ازکاتب «المنجد» وضبط آن

موافق است بانسخهٔ ب .

* ۱۴۹ ستان

پشت بازخفته «لغت فرس اسدی». درلهجهٔ مشهدی می گویند طاقواز، این کلمه معانی دیگرهم دارد «برهان قاطع»

*۱۳۹ الشهیق - درتاج المصادر یفعل بدضم ع است ولی ظاهراً ضبط ا ترجیح دارد «المنجد»

* ۱۴۹ الصفق تاج المصادر : چشم فروخوابانیدن ودر فراز کردن ودست برهم زدن در بیعت (کذا) و...

* ۱۵۰ العلق وبعصا زدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ الطقوق گردن گرفتن «منتهی الارب»

* ۱۵۰ العتق وتنک پوست شدن ادمی بس ازرفتن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ العذق - تاج المصادر : وبار بیاوردن ادحر «اذخر - گیاهی خوشبو» [منتهی الارب]

* ۱۵۰ النطق درتاج المصادرهم حرکت ن روشن نیست یعنی حرکت ندارد .

* ۱۵۱ النهیق تاج المصادر : بانگ کردن خرد و...

* ۱۵۱ الحشوك وبسیار بارشدن خرما بن وضعیف شدن باد (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۵۱ السفك تاج المصادر : والغابر یفعل «بدضم ع» ویفعل «به کسر»

* ۱۵۱ العبك یا العتك هردو آمده ولی عتك مناسب تر است «منتهی الارب»

* ۱۵۱ النزك تاج المصادر : طعنه زدن بنیم نیزه

* ۱۵۳ البتل

- تاج المصادر : جدا کردن

* ۱۵۳ الحفل - و برشدن آب رود و شیر پستان و نیك یازیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۳ بایندانی - پایندانی، ظاهراً بمعنی کفیل وضامن است وقرینه عبارت منتهی الارب است : «حمل به حمالة بمعنی کفیل وضامن وی شد» - بایندانی دراین کتاب مکرر آمده است (ص ۵۱ - ۵۲ - ۷۷)

- پایندانی = کفیل و کفالت وضامن (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی ازدکتر عسکری ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۱-۲ سال ۵ ص۱۳۳)

* ۱۵۳ العبل - تاج المصادر : «برگ ازدرخت فا گرفتن ورسن بافتن و پیکان پهن-

برآمدن نشادن»
عزل کردن اززن ظاهراً به‌معنی جلوگیری‌از آبستن‌شدن‌زن‌است (منتهی‌الارب)

☆ ۱۵۳ العقل - و موی شانه کردن زن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ ۱۵۳ العقل - و موی شانه کردن زن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ ۱۵۴ - کمر - کوه و کمر - قله کوه و کمر کوه یا سر کوه ودامن کوه

☆ ۱۵۴ الفصل تاج‌المصادر مانند ب

☆ ۱۵۴ خوید درتاج‌المصادر : خوی

☆ ۱۵۴ الکبل - تاج‌المصادر : وتأخیر کردن در وام

☆ ۱۵۵ دندان پیشین

دندان‌پیشین یاثنایا Dents incives وبه انگلیسی Incisors دندانهای تیز جلو دهٰن هستند که تاجشان دارای لبهٔ تیز و برنده است و تعدادشان در هر آرواره ٤ میباشد «فیزیولژی حیوانی تألیف دکتر زرگری ودکتر مبین»

یکی را بگفتم زصاحب‌دلان
که دندان پیشین ندارد فلان

«بوستان‌سعدی‌ص۲۰۲ به‌تصحیح فروغی»

☆ ۱۵۵ الجزم - وحرز کردن‌آن «تاج‌المصادر»

☆ ۱۵۵ الجلم - وگوشت فراگرفتن که براستخوان باشد «تاج‌المصادر»

☆ ۱۵۵ الحتم - ومحکم کردن کار «تاج‌المصادر»

☆ ۱۵۵ الحشم - دادن «تاج‌المصادر»

☆ ۱۵٦ الخصم - تاج‌المصادر : غلبه کردن کسی‌را بخصومت و....

☆ ۱۵۷ الدرم - تاج‌المصادر : ونرم رفتن ستور

☆ ۱۵۹ کوسته

کوسته : حنظل (نفیسی) کزم‌الجوزة ونحوها کسرها بمقدم فیه واستخرج مافیها لیاکله «المنجد»

☆ ۱٦٦ ورستاد

ورستا. یاورشتاد وظیفه‌ای که برای مستمندان مقرر سازند ، وظیفه روزمره « آنندراج »

☆ ۱۸۷ سختن

سخت مقابل سست وبه‌معنی سنجیدن ، سخته یعنی سنجیده «برهان جامع»

همی خرید وهمی سخت بی‌شمار درم
بشهر هر که یك ترك نارپستان بود

« رودکی- بنقل گنج سخن دکتر صفا ص ۱۱ »

☆ ۱۹۰ خاشه

۱- خاشاك وریزه‌های چوب وسرگین
۲- رشك وحسد (برهان جامع)

-دربرهان‌قاطع ، خاشك نیز بمعنی خس وخاشاك وامثال‌آن آمده‌است. اما خاشاك که خود بمعنی چوب ریزه‌های باریك وخاروخس آمیخته باخاك است دارای پسوند äk است «یادداشت دکتر یوسفی» . دربرهان قاطع کلمهٔ خشودن بمعنی پیراستن وشاخهای زیادی درخت را بریدن، آمده‌است . شاید بتوان گفت این کلمه دراصل باکلماتی نظیر خاشه وخاشك وخاشاك وخش وخاش قابل مقایسه است (ایضاً)

۞ ۱۹۵ استسقا

مأخوذ ازتازی ، باصطلاح طب بیماری خشکامار یعنی گردآمدن آب درشکم وجز آن. استسقا انواعی‌دارد : زقی(درصفاق) ، لحمی (زیرپوست) واستسقای مبیضه (درصفاق مبیضه) واستسقای بیضه‌وصدر واستسقای قلب ودماغ «نفیسی» ــ دراستسقای‌لحمی‌درجمله اعضاء، خون‌باآب جمع‌می‌شود ودرخلل گوشت گرد می‌آید ومریض بظاهر فربه میشود. دراستسقای طبلی شکم مریض آب می‌آورد ومثل طبل میشود . استسقای زقی ازآن جهت است که شکم‌مریض‌رامی‌توان به‌زق(مشك) تشبیه کرد که هنگام‌حرکت‌ازسویی بسویی‌حس می‌شودوعطش مریض تسکین نمی‌یابد (بحرالجواهر چاپ سنگی)

۞ ۱۹۵ معادیان

گمان میرودمعادیان جمع معادی باشد ومعادی اسم فاعل‌قیاسی ازمعاداة، مأخوذ ازریشهٔ عود به‌معنی‌دشمنی کردن ونبرد کردن دردویدن «منتهی‌الارب‌ونفیسی»

کشد مخالف‌را وکشدمعادی را خدنگ‌او زکمان‌وکمنداو زکمین
«دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی ص۲۹۳»

۞ ۱۹۶ طی

قبیله‌یی ازنژاد عرب که‌بعد ازخرابی‌سد مأرب ازیمن‌به‌شمال جزیرة‌العرب‌هجرت کرد وپس‌ازظهور نبی‌اکرم بدین اسلام‌درآمد (۶۳۰ م) وحاتم معروف ازآن قبیله‌بوده است «معجم‌المنجد» ــ کلمهٔ پهلوی **tazhîk** راکه منسوب به **تاژ** است مأخوذ ازاسم قبیلهٔ طی شمرده‌اند . همین‌کلمه است که درفارسی بصورت **تازی** استعمال میشود وعربی معنی میدهد . گویا ایرانیان نام قبیلهٔ طی‌را تعمیم داده وبعموم عربها اطلاق کرده‌اند . درقطعهٔ پهلوی : «آمدن شاه بهرام ورجاوند» این کلمه تاژیکان بمعنی تازیان (عربها) بکاررفته است «یادداشت دکتر یوسفی»

۞ ۱۶۹ بدوده بازی کردن

دودله یابازی‌لاو (شایدبروزن عو یاهو ow) دربرهان قاطع،ودوداله دربرهان‌جامع بازی قدیمی وشیرین ایرانی است که درتهران‌الك دولك ودرمشهد لوچمبه می گویند . **لو** چوبی‌است کوتاه بادوسرتیز **وچمبه** چوبی‌بلند وتااندازه‌یی محکم وضخیم . ترتیب

بازی چنین است که اوستا (بروزن رسوا ـ استاد) چمبه رازیر لومی‌زند یاشاگرد لورا بهوا می‌اندازد وبعداوستا باچمبه‌بآن می‌زند، درهرحال لوبه‌هوا میرود وشاگردها باید سعی کنند آنراازهوا بگیرند. اگر کسی گرفت، اواوستامیشود وگرنه‌ازجایی که‌افتاده‌است پرت می‌کنند که‌حتی‌الامکان نزدیك چمبه بیفتد. اگر لوبه‌چمبه‌خورد بازاوستا سوخته‌است واگر نخورد اوستا می‌شمرد که چند چمبه بین لو وچمبه فاصله هست وباز بازی‌راازسر می‌گیرد. برنده کسی است که زودتر به‌مل یا عدد قراردادی برسد.

* ۲۰۳ هو جراحت

درلهجهٔ مشهدی هنوز **هو** باقی مانده است. کسی که دستش سوخته‌ومی‌سوزد و یازخم‌شده‌می‌گوید: دستم هو دارد، یا: ازهوزخم ناراحتم.

* ۲۰۵ پشخیدن

پشخیدن دربرهان جامع به‌معنی پاشیدن آب‌وشراب وغیره آمده است. مرحوم دهخدا درلغت نامه صورت صحیح این لفظراپشنجیدن نوشته است (ص ۳۷٤) وذیل کلمه پشنجیدن نوشته‌است که ازمصدر هئچ اوستایی است بمعنی‌آب پاشیدن یاآب ریختن و ترکردن (ص۳۷۹). آقای پور داود نیز کلمهٔ (هئچت اسپ) رابمعنی دارندهٔ اسپ پشنجیده یادارندهٔ اسب‌آب پاشیده شده یادارای اسب شست وشو شده معنی کرده‌است ازمصدرhaec بمعنی‌آب پاشیدن یاآب ریختن (رك: فرهنگ ایران‌باستان بخش‌نخست ص۲۲۹) ـ شاید باکلمهٔ پشنگ بمعنی‌ترشح آب قابل قیاس است (یادداشت دکتریوسفی)

* ۲۰۷ ابوزید

کنیه ادیبی است ایرانی‌نژاد بنام احمدبن سهل که ترجمهٔ حالش درمعجم‌الادباء یاقوت ونام‌مؤلفاتش درالفهرست وکشف‌الظنون به‌تفصیل آمده‌است. مردی بوده‌است‌لاغر اندام، آبله‌رو وگندم‌گون باچشمان برجسته وقامت‌میانه، کم سخن وموقر وباهیبت. مولدش قریه شامستیان بلخ وپدرش سیستانی‌نژاد ومعلم مکتب بوده است.

ابوزید درجوانی به‌عراق سفر کرده ومدتی درآنجاتحصیل علم کرده‌است. بعد باحاجیان وباپای پیاده به‌حج‌رفته است. نوشته‌اند ابوزید براثرتحصیل فلسفه گمراه وسست‌اعتقاد شد ولی دوباره برنفس خود استیلا یافت وبدین‌روی آورد.

زادگاه خودرا خیلی دوست میداشت، بهمین جهت‌همین که تنعمی پیدا کرد درقریهٔ شامستیان آب‌وملکی خرید وازراه هرات به‌بلخ آمد ودرآنجا به افاده مشغول شد. گویند وقتی احمدبن سهل‌بن هاشم مروزی، بلخ‌راگرفت ابوزیدرا به‌وزارت فراخواندولی اونپذیرفت. هم‌نوشته‌اند بدعوت صاحب خراسان عزم بخارا کرد ولی ازکنار جیحون به‌صاحب نوشت اگرامیرمرا برای رای صائبم خواسته است باید بداند ازاین رود که بگذرم رایی برایم بجا نمی‌ماند. صاحب رااین لطیفه خوش آمد واورا اجازه بازگشت

داد . وفات ابوزید ظهر جمعه بیستم ذی‌قعده سال ۳۲۲ ه.ق اتفاق افتاد . صناعةالشعر نظم‌القرآن و کتاب‌المصادر ازجملهٔ مؤلفات اوست .

چند ابوزید دیگرهم بوده‌اند ولی هیچکدام مقام وشهرت ادبی‌شان به‌ابوزید بلخی نمی‌رسد «ملخص‌ازلغت نامه : آ ـ ابوسعد ص۴۹۵ تا ص۴۹۸)

* ۲۰۸ کسایی

ابوالحسن علی‌بن حمزة‌بن عبدالله الاسدی‌الکوفی (متوفی ۱۸۹ ه ـ ۸۰۵ م) از ائمهٔ‌لغت ونحو است . تولدش در کوفه‌روی‌داد ودربغدادمی نشست ، ودر ری بدرود زندگی گفت . معلم خلیفه هرون‌الرشید وپسرش امین ومأمون بود . ازاوست : معانی قـران ، العدد ، المصادر ، الحروف ، القراآت‌النوادر ومختصر درنحو (الاعلام زرکلی‌چاپ‌مصر ص۶۶۹)

ـ ابوالحسن علی‌بن حمزة‌بن عبدالله‌بن عثمان ازاولاد بهمن‌بن‌فیروز مولی‌بنی‌اسد نحوی است . ازبزرگان قراءت ونحو ولغت عرب ویکی ازقراء سبعه محسوب میشود . تاریخ فوت اورا سال ۱۸۲ و ۱۸۳ وبعضی‌هم ۱۸۹ نوشته‌اند . دربارهٔ وجه تسمیه‌اش به کسائی روایتی ازخطیب (مؤلف تاریخ بغداد) هست که از کسائی پرسیـدند ام سمیت الکسائی واو جواب داد : لانی‌احرمت‌فی کساء . روایت‌دیگر می گوید کسائی درمسجد بیع کوفه واردشد دید حمزة‌بن حبیب‌قراءت می کند آنجادیرزمانی نشست وعبایی‌سیاه باخود داشت . وی از۷۳۱ تا ۸۰۶ میزیسته‌است .

(وفیات‌الاعیان)

ـ کسائی‌را امام مذهب کوفیین نامیده اند (معجم‌المنجد : سیبویه) ـ می گوینـد کسائی بقدری محترم‌بود که روزی امین ومأمون برای‌آوردن کفشهای اوباهم‌نزاع کردند واو گفت هر کدام یك لنگه از کفش را بیاورند .

* ۲۰۸ اون

بفتح اول وسکون ثانی نوعی‌ازخرماورنگ(برهان‌قاطع) ـرف ورفیف «ارتفلونه» در منتهی‌الارب به‌معنی درخشیدن وروشن گردیدن گونه آمده است ولون درآنجا یعنی گونه یارنگ .

* ۲۰۹ حرم

بالضم احرام حج ـ حرم محرکة گرداگرد کعبه ومکه (منتهی‌الارب)

* ۲۰۹ بزغ = وزغ تفسیر ابوالفتوح رازی ج۵ ص۶۵۱ ، مقاله علامه قزوینی)

* ۲۱۲ رویینه

هرچه ازروی باشد :

برانگیخت آن رخش رویینه سم   بـرآمـد خروشیـدن گاو دم

(فردوسی)

*** ۲۱۳**

درزن = سوزن (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجلهٔدانشکدهٔادبیات شمارهٔ۱و۲ سال ۵ ص ۱۳۹)

*** ۲۱۴ ریونجه و دیوچه**

دیوچه چومیخچه ۱ـ جانور کیست درزمین نمناك مانند مورچه که چیزهای پشمینه راضایع سازد و بعربی ارضه گویند . ۲ـ جانور زلو که‌خون مکد .
۳ـ گیاه زردك ٤ـ چوبی که بدان اندام خارند (برهان جامع) ـ دیوك گندم حشره‌ای است که درانبار گندم افتد،ودیوجامه یادیوچك جامه یا کرم جامه حشره‌ایست که جامه و پارچه‌را تباه کند . درفارسی نام بعضی ازموجودات باکلمهٔ دیو ساخته شده چنان که دیوپای بمعنی‌عنکبوتست ودیوچه‌بمعنی زالووهمان‌حشره‌ای که پارچه‌هاراخراب میکندو مرکب از دو جزء است : دیو + چه (پسوند تصغیر)
(رك : فرهنگ ایران باستان پورداوود بخش نخست ص۱۹۹)

*** ۲۱۵ پینو** یاپنوین

پینو بکسرتین (منتهی‌الارب) کشك باشد که‌آن رابمالند وقتغ آشها کنند (بخش چهارم‌معیارجمالی به‌تصحیح‌دکتر کیاص۳۸٤)ـ بنابراین‌ضبط‌تاج‌المصادر به‌پیودرست‌نیست

*** ۲۱۵ جرست** بالفتح ورای مهمله مشدد ، مفتوحه وسـین مهمله وتای فوقانی آواز برهم‌زدن‌دوچیزو برهم‌سودن‌دندان‌و آوازدریدن کرباس (غیاث).درلهجهٔمشهدی به کسر ج

*** ۲۲۵ خروه**

خروه ، خروس است ازباب آن که (ه) پهلوی به (س) در فارسی دری بدل میشود چنانکـه (ناس Venäs پهلوی) گنـاه و (آکاس äkäs پهلوی) آگاه وروپاس روباه میشود . درسنسکریت وفارسی‌باستان واوستایی‌هم‌سین‌به‌ها تبدیل‌میشود . خروه درفارسی دری‌بکار رفته است ودربعضی ازلهجه‌های امروزی هنوز خروه بجای خروس رایج است .

شب ازحملهٔ روزگـردد ستوه   شودپـرزاغش چو پرخـروه
(عنصری)

ـ برای تفصیل دربارهٔ خروس.رك : فرهنگ ایران‌باستان ، پورداود بخش نخست ص۳۱۵ ـ ۳۲۸

(یادداشت دکتر یوسفی)

ـ درکتاب چند قصه ازچند سوره قرآن (ازانتشارات‌دانشگاه تهران) خرو بجای خروس آمده‌است .

✩ ۲۲۷ رویاروی

رویاروی = روی + ا + روی،دربارهٔ این الف‌وسط‌کلمات پیش ازاین بحث‌شد

(رك : شباروزی یاشبانروزی) اینجا ظاهراً معنی ملابست وتوالی دارد . بهمین جهت ضبط نسخهٔ د (روباروی) پسندیده بنظر نمیرسد .

شاهد ازحنظله بادغیسی :

یابزرگی وعز ونعمت وجاه　　یاچو مردانت مرگ رویاروی

«مجمع الفصحاء چاپ سربی ج۲ص۵۹۷»

*** ۲۲۹ بنجاور**

شاید بنج + آور باشد (بقرنیه ضبط تاج المصادر و نسخهٔ د) بنج معانی متعدد دارد ازجمله : بالکسراصل وریشه و نژادو نسب (نفسی)- بروزن رنج یعنی هوو (آنندراج) مصدر بنجیدن به‌معنی مأنوس گردیدن ویاری‌دادن وپاره پاره کردن وقسمت نمودن نیز آمده است (آنندراج)

۲۳۰ ششله درمنتهی‌الارب فسخ به‌معنی« کهنه‌وپاره شدن جامه وجزآن » آمده‌است - دربرهان قاطع ششله بفتح‌ثالث ولام بمعنی‌سست و بی‌قوت آمده‌است -

چون برافروزی‌رخ‌ازباده کله سازی یله　　دستهایم شیك گردد پایهایم ششله

(بلعمی- حواشی دکتر معین، بر برهان‌قاطع)

*** ۲۳۱ مسخ**

مسخ درلغت «بالفتح‌زشت‌وصورت بر گردانیده» است(منتهی‌الارب) پیشینیان معتقد بودند که‌حق‌تعالی بسبب‌افعال‌بد سیزده چیزرا مسخ کرده‌است و آنهارادراصطلاح مسوخ بریه‌می گفتند ، آن‌سیزده عبارتنداز: فیل ، خرس ، خرگوش ، کژدم ، سوسمار،خوك ، روباه ،باخه ، زاغ ، فاخته ، گنجشك، موش و بوم (غیاث‌اللغات)

*** ۲۳۳ ملازه**

ملازه را بعربی لهاة وبزبان فرانسوی **Luette** گویند (یاد داشت دکتر یوسفی) -درمعیارجمالی ملازه بمعنی مطلق کام آمده است (بخش چهارم ص۴۳۹)

*** ۲۳۳ یخنی**

بالفتح و کسر نون ذخیره یعنی آنچه بدارند ازمال یاطعام که بوقت حاجت بکار آید . صاحب برهان‌نوشته که یخنی بمعنی پخته ومطبوخ وذخیره و گوشت‌پخته شده‌است (غیاث) - یخنی ضد خام و گوشت پخته شده گرم ویاسردو ذخیره ، یخنی نهادن یعنی ذخیره نهادن (نفیسی) - درلهجهٔ مشهدی یخنی به‌معنی گوشت‌پخته است . گوشت یخنی به گوشت‌پخته‌وساده بدون ترشی وچاشنی‌میگویند.

*** ۲۳۵ بانهارانیدن**

نهارانیدن و نهاریدن مصدری‌است‌ازنهار (ناهار) وآن غذایی‌است که‌ظهرمیخورند (برهان جامع)

*** ۲۳۵ سیناور**
سینا ، شناو ، شناه ظاهراً اشکال مختلف یك کلمه هستند . درمشهد سی‌نو Sinow می گویند ؛ سی‌نو باز یعنی شناگر.

*** ۲۳۹ کویه یاکویسه** کویه گیاهی است شیرین (برهان قاطع) و کویش یا کویشه بمعنی ظرف ماست ودوغ است (ایضاً) اینجا ظاهراً کویشه صحیح است .

*** ۲۴۲ نشخور**
مخفف نشخوار (آنندراج)

*** ۲۴۳ تب‌چهارم**
تبی که هرسه‌روز یك دفعه آید (نفیسی) - تبی است سوداوی کـه مادهٔ عفونی در خارج عروق بهم میرسد (بحرالجواهر محمدبن یوسف هروی طبیب چاپ سنگی)

*** ۲۴۷ زادخوست**
زادخوست با واو معـروف بروزن نارپوست بمعنی زادخور است که پیرسالخورده باشد وشخصی‌را نیز گفتـه‌اند که چیزی کم خورد وضعیف ونحیف وناتوان شده باشد و شخصی‌را نیز گویند که هرچه دارد مصرف کند (آنندراج) - خوست در برهان قاطع به معنی کوفته شده آمده (ونیز درتر کیبات چنگال خوست ، چنگال خوش ، پای‌خوست، پای خست) بنابراین آقای دکتر معین درحواشی خودبر برهان قاطع ، زادخوست‌را به معنی «زاد کوفته» شمرده‌اند (یادداشت دکتریوسفی)

*** ۲۵۰ نخاع**
نخاع شوکی Moelle Epinaire طناب سفیدی است کـه‌درددرون مهـره‌ها جای دارد . طول آن درحدود ۴۰ تا ۵۰ سانتیمتر وقطرش درحدود ۱ سانتیمتر است . ازقسمت بالا به‌بصل‌النخاع مربوطاست ودرقسمت تحتانی تادومین مهرهٔ کمر امتداددارد ودرآنجا به‌قسمتی بنام مخـروط انتهایی خاتمه می‌پذیرد . درمقطع عـرضی‌نخاع،مادهٔ خاکستری ودروسط مادهٔ سفید دراطراف ملاحظه میشود .
(فیزیولژی حیوانی ازدکتر زرگری ودکتر مبین)

*** ۲۵۳ آهیانه**
استخوان بالای مغز ازکاسهٔ سر ، درفرهنگها بمعنی‌کاسه سر وشقیقه‌هم آمده است رك : لغت نامه دهخدا (یادداشت دکتر یوسفی) - و به‌ذیل صفحه ۲۶۶ نگاه کنید .

*** ۲۵۵ طحال**
طحال‌یاسپرز (بحرالجواهر چاپ سنگی) - عضوی است که درددرون شکم درطرف

چپ معده و بالای قولون وزیر دیافراگم قراردارد . وزن آن درحدود ۲۰۰ گرم است و بوسیله سرخرگ وسیاهرگ طحال مشروب میگردد . حجم طحال میتواند بمقدارقابل ملاحظه‌ای کم یازیاد شود و بااین عمل مقداری خون درخود نگاهداشته ودرمواقع مقتضی درجریان خون وارد کند . طحال سازندهٔ گلبولهای قرمز ومخزن آنهاست یعنی زادگاه و مخزن و گورستان گلبولهای خون است.

(فیزیولژی حیوانی دکتر زرگری ودکتر مبین)

*** ۲۷۴ کوراب**

کوراب = شوره‌زار (برهان جامع)

*** ۲۸۴ سول ، سبل**

سول بضم اول وفتح ثانی ناخن پای شتر که عرب فرسن چو جرکن گوید (برهان جامع) وسول بروزن پول بمعنی رنگ مخصوص ستور یاناودان آمده است (ایضاً) سبل نیز بمعنی سم شتر است . دربرهان جامع «سپل چواجل» بدین معنی است . اینجا مناسب همان ناخن پای شتر است . ــ سپل اسم فارسی سم شتر و فیل و.. Sopal (نفیسی)

*** ۲۸۵ غلث**

ــ « (به‌سکون ل) آتش نادادن آتش زنه وآمیختن وچسبیدن وملازم گرفتن» ــ غلث (بفتح ل) سختی کارزارو همیشه بودن برحرب (منتهی‌الارب)

*** ۲۸۶ انجوغ**

انجوغ چوطبوخ وسلجوق: ۱ــ چین وشکن روی‌واندام ازپیری وغیره وپژمرده شدن وانجوخیدن وانجوغیدن مصدر آنست . ۲ــ آب دهن وتف (برهان جامع)

ــ انجوغ روی‌وتن‌را گویند که چین گرفته باشد وفراهم آمده :

که بخت شاه جوانست وچهره‌اش شاداب گرفته روی توازغایت کبر انجوغ

(بخش چهارم معیار جمالی تصحیح دکتر کیا ص۷۵)

*** ۲۸۸ ربح** بالکسرویحرك سود والفعل من‌سمع یقال‌ربح‌فی‌تجارته‌سودمند گردید، ربح بالتحریك سود واسبان وشتران که ازشهری بشهری برند برای فروختن وپیه و شتران ریزه (منتهی‌الارب)

*** ۲۸۸ وامکیدن**

این واژه بازهم درصفحهٔ ۳۷۹ آمده‌است . دربرهان قاطع بیکندن‌بمعنی پیوستن وجمع کردن ودرسلك‌هم کشیدن آمده است .

*** ۲۸۸ طلح** طلح طلحاً خالی‌شکم گردید ازخوردنی طلحِ ــ طلِحَ‌البعیر طلحاً وطلاحة ماندم گردید شتر (منتهی‌الارب)

*** ۲۷۹ بشترم**
بفتح وضم اول چوبلپلم جوشش ودمیدگی باخارش که بدن آدمی راسرخ کند وآنرا بژودلم وبعربی **شرا** گویند (برهان جامع)

*** ۲۹۳ دنه**
معانی متعدد دارد: نام‌زنی، نعمت، دلیری، شادی، صدا وندا وزمزمه ازغایت شادی، صداوآواز خوانندگی زنان مطربه (برهان قاطع) ـ اسم ازدنیدن (خرامش، بنشاط رفتن وخرامیدن (فرهنگ لغات دیوان منوچهری بکوشش دبیرسیاقی، چاپ دوم ـ ص۳۹۸)

*** ۲۹۶ شمغند** بروزن فرزند فارسی متعفن وبدبو از آدمی وغیره وزن بدبو وآنرا شماغند و شماغنده نیز گویند «آنندراج».

*** ۲۹۷ طلخ**
طلخ = تلخ (ترجمهٔ تفسیر طبری ج۱ ص۱۵)

*** ۲۹۸ هوشازده**
دربرهان‌قاطع هوشازیدن مرکب ازهوشاز + یدن (پسوندمصدری) به‌معنی‌بغایت تشنه شدن اسب وشتر و سایر حیوانات آمده است.

*** ۲۹۹ کونسته**
کونسته = کون + استه، قس: کونه (حواشی دکتر معین بربرهان قاطع)

*** ۲۹۹ شوخ**
شوخ بمعنی جسور است وسابقاً همه‌جا بمعنی جسور استعمال شده است ودراصل لغت بمعنی چرك است،عطار درمنطق‌الطیر گوید:

بوسعیـد مهنـه درحمام بود — خادمش افتاده مردی خام بود
شوخ شیخ آورد بربازوی او — جمع کردآن جمله‌پیش‌روی‌او

(تاریخ تطور شعر فارسی تصنیف ملك‌الشعراء بهار تحشیهٔ نگارنده ص۵۷ و ۵۸)

*** ۳۰۲ زاج**
درلهجهٔ مشهدی زاچ میگویند به‌معنی زنی که تازه بچه زاییده‌است.

*** ۳۰۳ ژفگن**
ژفگن = ژف + گن،مخفف گین (پسوند اتصاف ونسبت)
ژف دربرهان قاطع بمعنی ترآمده‌است (به حاشیهٔ صفحهٔ۱۸۰۰و۱۳۰۶ ازبرهان قاطع مصحح دکتر معین رجوع کنید)
ـ ژفگن = چرکین(فواید لغوی تفسیرابوالفتوح، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۴۳)

* ۳۰۳ رودگانی

رودگانی مرکبست ازرودگان+ی (نسبت) ورودگانی بمعنی رودگان است که جمع روده باشد وبمعنی مفرد روده‌هم گفته‌اند (برهان قاطع) ـ معی که جمع امعاءباشد (فواید لغوی تفسیر ابولفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۴۲)

درهدایةالمتعلمین فی‌الطب،رودگانی بمعنی‌رودآمده است : «ومیان معده ومقعد شش‌گونه‌رودگانی‌است» (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ‌ملی‌تهران) ـ درباب این‌گونه جمعها نکته‌ای است وآن این که برخی از کلمات پهلوی به**ak**ختم میشده‌اند مثل بندك ونامك وامثال اینها درجمع**Bandakän** بوده‌اند . درتحول زبان فارسی‌بندك‌و نامك‌شده‌وهای بیان فتحه بقیاس‌تاء مدور عربی(ة) ـ که هنگام وقف صدای (a) میدهد ـ درآخرآنها آمده که **banda** و **namä** تلفظ شوند . امادرصورت جمع **k** آنها حذف نشده زیرا اهل زبان و عامه مردم این‌گونه کلمات‌را بصورت کلمه ای ساده وبسیط تلقی کرده‌اند و همه بادستور آشنا نبوده‌اند که باین نکات توجه‌کنند ناچار **k** دروسط‌کلمه محفوظ وباقی مانده پس درجمع به‌گان نبایدبگوییم که ہ‌کلمهٔ بنده، به‌گاف‌تبدیل شده بلکه باید گفت بندگان صورت اصلی‌کلمه جمع است که محفوظ مانده است (در دستورها شاید برای سهولت فهم مطلب‌نوشته‌اندبه‌گاف‌تبدیل میشود؛ امااین که‌بندکان امروزبندگان شده ازآنروست که برطبق قاعده تحول حروف زبان‌فارسی،حروف بی‌آوا**Voiceless** براثر کثـرت استعمـال وتلفظ به حروف آوائی **Voiced** هم‌مخرج خود تبدیل‌میشوند چنانکه پرورتن پروردن شده و(ت) به (دال) بدل گشته است درمورد بندگان هم باید گفت **ك** بی‌آوا به **گ** آوائی بدل شده واین جمعها امروز با **گان** بکار میرود . این نکته‌را درمورد جمع‌به‌گان درکلمات مختوم‌به**a**باید افزود که فارسی زبانان به‌قیاس‌کلمات مختوم‌به‌هاءِ بیان‌فتحه که جمعشان به‌گان است همین‌قاعده‌را درموردکلمات مشابه عربی هم رعایت کرده‌اند که مثالهای آن فراوانست :

معشوقگانت را گل ونسرین ویاسمن ازدست یاره بربود،ازگوش گوشوار

«منوچهری»

(یادداشت دکتر یوسفی)

ـ برای بحث مفصل دربارهٔ جمع کلمات به رسالهٔ مفرد وجمع تألیف آقای دکتر معین رجوع کنید .

* ۳۰۳ کنه

بفتح‌اول وثانی **kana** و **kane** جانور معروفست که بربدن گوسفند وشتر و.. امثال اینها می‌چسبد (برهان قاطع مصحح دکترمعین) ـ درخراسان مثلی نیز هست که «فلانی مثل کنه می چسبد» و منظور اصـرار وپافشاری کسی درکاری است . (یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۳۰۴ فرخال**

فرخال مویی باشد بیحرکت و بی‌شکن وفروهشته (برهان قاطع)

*** ۳۰۶ اخفش**

ـ نام سه کس ازائمهٔ لغت (منتهی‌الارب) ـ مؤلف روضات‌الجنـات آرد که اخافش (اخفشها) یازده‌تن باشند ولی‌اخفش مطلق سعیدبن‌مسعده‌است (لغت‌نامهٔ‌دهخدا : اثبات‌ـ ابو سعد ص ۱۵۲۰) که اخفش اوسط هم نامیده میشود . سعیـدبن مسعدة مجاشعی بالولاء خوارزمی بلخی مکنی به‌ابی‌الحسن، عالمی نحوی‌وایرانی‌نژاد ازموالی بنی‌مجاشع بن‌دارم وازبصریین بوده است . ازشاگردان واصحاب سیبویـه بوده ولی اسن ازاوبوده است وفاتش بسال ۲۲۱ اتفاق افتاده است وبعضی گفته‌اند بسال ۲۱۵ درگذشته .

ازاوست کتاب‌الاوسط درنحو ، کتاب درتفسیرمعانی‌القرآن . (لغت‌نامه) ـ درجدل وکلام زبـردست بوده است (معجم‌الادباء) ـ شمس قیس رازی قولی از اخفش‌را دربارهٔ عروض‌نقل کرده است (المعجم به‌تصحیح استاد مدرس رضوی چاپ اول طهران ص۲۷)

*** ۳۰۹ کوهنگ**

بروزن هوشنگ بمعنی خیز کردن وبرجستن (برهان قاطع)

*** ۳۱۱ آرمان**

بروزن فرمان بمعنی آرزو وحسرت باشد چه ارمان‌خور حسرت خور را گویند ـ رنج بردن وپشیمانی‌ودریغ وافسوس‌خوررا نیز گویند ونوعی ازدارو باشد (برهان‌قاطع)

*** ۳۱۳ گوارد** از مصدرگواردن گوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند وهضم شود وتحلیل رود . مثال ازجامع‌الحکمتین «مرایشان را گوارد» ـ گواردن = گوار + دن (پسوند مصدری)

(برهان قاطع باحواشی دکترمعین)

*** ۳۱۴ زرو**

ـ بر وزن ومعنی زلو باشد ـ کردی Zûrî - Zalûg - Zulû - Zelû

(برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

درتفسیر ابولفتوح رازی هم‌آمده است (ج۵ ص۶۵۱ ، مقالهٔ علامهٔ قزوینی)

*** نرامان**

منتهی‌الارب : «لبق‌الرجل لبقاً بالفتح ولباقةً ککرامة زیرك وماهر وچرب زبان گردید»

*** ۳۱۶ هنباز** =انباز (ترجمه تفسیرطبری) «مجلهٔ‌سخن شمارهٔ ۱۰ـ۱۱ دورهٔ‌یازدهم مقالهٔ آقای زریاب»

*** ۳۱۸ بشولیده**

بشوریده بروزن نکوهیده بمعنی دیده ودانسته وکارسازی کرده ـ آشفته وپریشان وبرهمزده وبشوریده (برهان قاطع) ـ بشولیده ، پشولیده = آشفته وپریشان (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۳۱)

*** ۳۲۱ نارد**

مخفف نیارد ، کنه را نیز گویند ونیش پشه وکنه راهم گفته‌اند (برهان قاطع)

*** ۳۲۹ گروك**

گروك = کر+وك مثل اخموك ، زردنبوك ـ او u پساوند برای بیان مبالغه‌درعیبی (دستورنامه دکترمشکور بخش پساوندها ص۲۹۵)

*** ۳۳۰ باگردیده**

با = به (سبك شناسی ج۱ ص۳۸۷) علامت تاکید وتکمیل معنی ، باآرام یعنی بسیار آرام (تاریخ سیستان مصحح ملك‌الشعراء بهار چاپ زوار ص۷ ح)

*** ۳۳۱ کالیده**

بروزن مالیده بمعنی درهم شده وآمیخته وآشفته وژولیده گردیده ـ وموی مادر زاد ـ وگریخته باشد ـ وچیزیرا که گرد وخاك برآن نشسته باشد هم کالیده میگویند (برهان قاطع) ـ کال هزیمت باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید (بخش چهارم معیار ـ جمالی ص۲۹۳)

ازین خفرقی موی کالیده‌ای   بدی سر که در روی مالیده‌ای

(سعدی)

اینجا یعنی موی درهم وژولیده ـ درتفسیر ابوالفتوح نیز بدین معنی آمده است . (فواید لغوی تفسیرابوالفتوح رازی مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۵۳)

*** ۳۳۱ سرو ، سرون**

اوستا Sarû ـ سرو Sarvâ چنگال و شاخ، پهلوی Sruv و Srûb (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ سرو بفتحتین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پارهٔ شاخ آهو وغیره که برای دفع نظر بدبگلوی اطفال آویزند و بمعنی پیاله شراب‌خواری (غیاث‌اللغات) ـ سرون بفتح اول وضم ثانی شاخ هرحیوانی و بفتحتین سرین و کفل (ایضاً غیاث) ـ مرحوم ملك‌الشعراء بهار درحواشی تاریخ سیستان نوشته است **سروی وسرو** بمعنی شاخ حیوانات است که گاه بضرورت شعری سروی راسرون کنند (چاپ زوارص ۲۷۲)

*** ۳۳۲ بام**

بام = پام = فام (بقاعدهٔ تبدیل حروف) رك : سبك شناسی ج۱ ص۱۹۸

«فاء اعجمی»

* **۴۲۴** وقدمنا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً (سورهٔ مبارکهٔ فرقان، آیهٔ ۲۳)

* **۳۳۴ الیه** = سرین (منتهی‌الارب)

* **۳۳۴ درم**

درم ودرهم بفتح زری معروف بوده (آنندراج) درم بکسر اول وفتح دوم پهلوی: Diram و Draxm و Drahm از Draxmê یونانی است،معرب آن درهم بکسر واحد سکه نقره که وزن و بهای آن‌در ادوار تاریخ مختلف بوده است (گنج شایگان جمال‌زاده، حواشی دکتر معین بر برهان قاطع ومقالهٔ پول درهرمزدنامهٔ پورداود) ـ معادل شش‌دانگ وهردانگ معادل دوقیراط (تحفهٔ حکیم‌مؤمن، نسخهٔ‌خطی نگارنده)ـ الدرخمی مثقال الواحد وعندالبعض درهم . قال ابن هبل هو درهم و نصف وقدالاورد(اورد) الاستاد ابوالفرج‌بن هندو(هند) فی‌مفتاح‌الطب ان‌الدارهم یشبه ان‌یکون معرباعن‌الدرخمی وقد اورد فیه ایضاً ان‌مایحملة ثلثة اصابع فهودرخمیان وان‌ما یحمله‌الکف فهوست درخمیات (بحرالجواهر هروی چاپ سنگی)

* **۳۳۴ دنبال** = دم «فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص ۱۴۱»

* **۳۳۷ جکاد**

جکاد یاچکاد ، بروزن سواد : بالای سرو پیشانی را گویند چه بلغت پهلوی دوخ چکاد بمعنی صلع(بیمو) باشد ، سر کوه را گویند مخصوصاً ، بمعنی سپرهم‌هست ـ پهلوی Cakât ـ جکاك : انکور زبون وضایع «برهان قاطع باحواشی دکتر معین»

امااینجا به‌معنی بالای سرو پیشانی‌است، بقرینه منتهی‌الارب

*۳۳۷ **دیزه** و دیز دربرهان‌جامع شش معنی دارد ازجمله‌سیاه‌وخاکستری‌درستور

* **۳۳۷ سرون**

درذیل صفحهٔ ۳۳۰ نیزآمده است . ملك‌الشعراءِ بهار درحواشی برتاریخ سیستان نوشته‌است: سروی وسرو،شاخ حیوانات است و گاه بضرورت شعری‌سروی‌را سرون کنند (چاپ زوار ص۲۷۳)

* **۳۳۸ ژفك**

اشك وچرکهای کنجهای چشم است خواه‌تر وخواه‌خشك (برهان‌قاطع)

* **۳۳۸ پلك**

درنسخهٔ ا به‌ضم ب‌است ولی دربرهان قاطع به‌فتح یا کسر ب

* **۳۴۰ دغ**

سر بی‌مو واز کچلی مثل کون طاس، ازریشه دك یعنی گدایی (برهان قاطع مصحح

دکتر معین) ـ داغ دراوستا Dagha ودرپهلوی Dâgh (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ درمشهدمی گویند سرش داغ دره(داره) . داغدار نیز ترکیبی از این کلمه‌است که دربرهان قاطع به‌معنی نشان‌آمده است .

*** ۳۴۲ کلغ و کلفه**

کلف محرکة سیاهی زردی آمیز وسرخی سیاهی آمیختـه وخال روی ورنگ روی میان سیاهی‌وسرخی (منتهی‌الارب) ـ کلفة بالضم سرخی سیاهی‌آمیخته اسم است یاسرخی مائل بتیرگی و یفتح (ایضاً)

*** ۳۴۳ خوج**

خوج = خوچ ـ بروزن کوچ کلهٔ سر وفرق مرغانرا گویند و گوشت‌پاره سرخی باشد که برسر خروس است (برهان قاطع)،اینجا منظور تاج خروس است .

*** ۳۴۳ زفت**

پیش ازاین بحث شد ، معانی متعدد دارد ازجمله درشت وفربه وسطبر (برهان‌ـ قاطع) زنی‌زفت گوشت‌یعنی زنی پر گوشت یاسفت گوشت . درمشهد بدوایی که در کچلی بکار برده‌میشود زفت می گویند .

*** ۳۴۴ مازه**

بروزن غازه، استخوان میان پشت راگویند عربان صلب گویند و بعضی ناویرا که درمیان پشت افتد (برهان قاطع) ـ درمشهد مازو می گویند ، گوشت پشت مازو گوشت راسته است که برای کباب مصرف‌می‌شود .

*** ۳۴۵ وارن**

بفتح ثالث بروزن قارن آرنج راگویند که‌بندگاه ساعد و بازواست (برهان‌قاطع)

*** ۳۵۱ دم**

درلهجهٔ مشهدی دم به‌هوای سنگین ومرطوب گفته‌می‌شود مثل هوای‌زیر زمینی یاچاه دمش اسم مصدر است . مثلاً می گویندآب این چاه دمش دارد . در مورد چای و برنج هم دم می گویند. چای رادم کرد، یاپلو دم کشید . دم به‌معنی‌لب هم‌هست،دم‌حوض‌یادم در. همچنین دم اسبابی است که باآن آهنگرها بکوره هوا می‌دهند . ودم به‌معنی نفس وآن یالحظه‌نیز آمده‌است. دم‌زدن یعنی نفس کشیدن ومجازاًدم نزدیعنی جرأت‌نکردچیزی بگوید

*** ۳۵۱ الوحم**

برآبستن آرزوخواستن‌دراصطلاح امروز ویار است .

*** ۳۵۴ فحل**

گشن از هر حیوان (منتهی‌الارب)

*** ۳۵۵ شپشن و شپشه**

شپشه دربرهان قاطع بکسر اول وثانی وفتح ثالث آمده است . ماخوذ است از شپش (اوستا Spish و نیز پهلوی Spish) «حواشی دکترمعین بر برهان‌قاطع» - در لهجـهٔ مشهدی شپیش یا شبیش‌می گویند . اما شپشن‌مرکب ازشپشن‌است و ن (پسوند اتصاف) مخفف ین مانند گرگن‌وگرگین . دراین کتاب همه جا ین بصورت مخففِ ن آمده‌است (در نسخهٔ ا)

*** ۳۵۵ آیهٔ مبارکه**

الطلاق مرتان‌فامساك بمعروف اوتسریح‌باحسن (باحسان) ولایحل‌لکم ان‌تأخذوا مما اتیتموهن شیئاً الا ان‌یخافا الایقیما حـدودالله فان خفتم الایقیما حـدودالله فلاجناح علیهمافیما افتدت به‌تلك حدودالله فلا تعتدوها ومن یتعد حدودالله فاولئك هم‌الظالمون (سوره بقره جزء دوم آیه ۲۲۸ ، چاپ مصر)

*** ۳۶۲ خوه**

بسکون ثانی‌بمعنی خوی است که عرق آدمی وحیوانات دیگرباشد «برهان‌قاطع» رك: خیو وخدو دربرهان قاطع - پهلوی‌Xvâi وستاXvaêdhi(حواشی‌دکترمعین بر- برهان قاطع)

*** ۳۶۳ دما**

بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم ونفس‌باشد «برهان قاطع» ودمه سرما وباد وبرف درهم آمیخته است (ایضاً) دم پهلوی‌Dam قس : استی Dumun و Dimin (دود- کردن ،وزیدن، دمیدن)وهندی باستانی، ریشه‌Dham - Dhámiti(نفس کشیدن ، دمیدن)

«حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

۳۶۴ فخشینا

اماالغلم (الغلام) فکان ابواه‌مؤمنین فخشینا ان‌یرهقهما طغینا (طغیاناً) و کفراً (سورهٔ کهف جزء شانزدهم آیهٔ۷۹) «قرآن چاپ دارالکتب مصر»

*** ۳۷۴ گزایش**

بضم‌اول بمعنی‌درخور وپیحش آمده است ، بفتح وبکسرهم گفته‌اند «برهان‌قاطع»

*** ۳۷۵ گربز**

بضم اول وثالث بروزن هرمز ، مکارومحیل راگوینـد وبمعنی دلیر وشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم آمده‌است «برهان قاطع» - معرب آن جربزاست «حواشی‌دکترمعین

بر برهان قاطع»

* ۳۷۷ لك

بضم اول هرچیز گنده و ناتراشیده باشد و گلوله و برآمدگی و گره که در اعضا بهم رسد «برهان‌قاطع» - درلهجه‌مشهدی لکه (مشدد) بروزن‌حقه گفته‌می‌شود.

* ۳۸۱ سنب

سنب «پهلوی» = سم «دری» «سبك‌شناسی ج۱ ص۲۱۰» - درتفسیر ابوالفتوح - نیز آمده (فواید لغوی تفسیرابوالفتوح،مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۴۵)

* ۳۸۲ دمب

دمب ۱پهلوی) = دم (دری)

«سبك شناسی ج۱ ص۲۱۰»

* ۳۸۳ ستبر

درنسخهٔ ۱ به‌ضم س است ولی دربرهان قاطع به‌کسر آمده است. پهلوی Stapr و Ssawr «حواشی دکترمعین بر برهان قاطع»

* ۳۷۹ رشك - به‌کسر اول چرك‌وریم - وپژمردگی - وتخم شپش را گویند «برهان قاطع» - ایرانی Rishkâ وهندی باستان pikshâ درتهرانی Reshk «بکسر راء» بمعنی تخم شپش «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۳۹۰ چکیدن. آقای دکتر معین درحواشی‌خود بر برهان‌قاطع چکیدن رامرکب ازچك + یدن «پسوند مصدری» دانسته‌اند بمعنی تقطیر شدن وریختن مایع به‌شکل‌قطره

* ۳۹۳ وبا

وبا بیماری‌عفونی ومسری‌است که بصورت همه‌گیر Epidemie ویا آمدفی دیده‌می‌شود وعامل آن Vibrion است که در۱۸۸۳ کخ Koch آنرا درمصر کشف نمود. از قدیم‌الایام بیماری‌را می‌شناختند و تا اکنون در دنیا هفت مرتبه بصورت عالمگیر Pandemies درآمده‌است. کشور هندوستان همیشه‌کانون‌بیماری و با بوده‌وازآنجا بنقاط دیگر سرایت کرده است. کشور عزیزمان بعلت معبر بودن از گزند بیماری بی نصیب نمانده وتاکنون چند اپیدمی‌وبا درایران مشاهده شده است. سرایت مستقیم از بیمار بانسان سالم ویاسرایت غیرمستقیم بوسیله‌آب آلوده است. فقر وفلاکت ونادانی وعدم مراعات اصول بهداشت ووجودانگلها در روده‌ها وطرز تغذیه دربروزمرض دخالت دارد. وبا بیشتر درفصل گرما بروز میکند. دوره‌نهفتگی برحسب مقاومت طبیعی بیمار وشدت عمل میکروب از ۴ساعت الی ۴روز است و شروع بیماری اغلب ناگهانی است. دورهٔ

استقرار بیماری ۵ علامت عمده و مشخص دارد :

۱ـ استفراغ ۲ـ اسهال ۳ـ سردی بدن ۴ـ انقباض دردناک عضلات

۵ـ عدم ترشح ادرار «بیماریهای عفونی نگارش دکتر اقبال ص۸۲»

ـ ناک پساوند اتصاف «دستور نامهٔ دکتر مشکور ص۳۹۳»

*** ۴۰۳ وشکرده**ـ اسم مفعول ازوشکردیدن که واشکرده و، وشکرده هم ذکر کرده اند. به کسر واو وکاف وفتح اول هم آمده است . ترکیبی است وصفی بمعنی کارپرداز و پیشکار وچالاك وصاحب تجـربه وصاحب قوت (نقل باختصار از برهان جامع) ـ درجهانگشای‌ـ جوینی این کلمه بمعنی آماده وچالاك استعمال شده است. درچهارمقالهٔ عروضی (ص۷۷) وشکرده در این عبارت آمده است : «و وشگرده حیی قتیبه که عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت»ـ درعربی شیحـان گویند بروزن ریحان ، بفتح شین باحاء مهمله.

«حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع»

*** ۴۰۵ کالیو** به‌ذیل صفحهٔ ۴۱۶ نگاه کنید

*** ۴۰۶ پهلوآور** = پهلو+آور

آور پسوندی بمعنی صاحب وخداوند «برهان قاطع»

پهلو ، پهلـه ، پارت ، پرثو؛ معنی اصلی آن یعنی پارت ومجازاً بمعنی سخت توانا ودلـیر آمده زیرا قوم پارت دلیر وقوی بوده‌اند «حواشی دکتر معین بر برهان‌قاطع»

بنابراین پهلوآور یعنی صاحب قدرت وزور وشاید پهلوان .

*** ۴۰۷ تنک خرد**

تنک بضم اول ودوم، هندی باستانی tánuka ـ tanú (نارك ، لطیف) طبری Tanak (روان ضد غلیظ) ، باریك ، رقیق ، نازك ، لطیف ـ نیز بمعنی کم وانذك «حواشی دکتر معـین بر برهان قاطع» ـ انگور تنک پوست (پوست نارك) درچهـار مقاله نظامی آمده است .

شمه‌ای از گل روی‌تو به‌بلبل گفتم آن‌تنك حوصله رسوای گلستانم کرد

منسوب به‌سخای هندی یاسخای اصفهانی «سفینهٔ فرخ ص۴۸۴»

ـ این ترکیب درصفحه ۴۱۵ نیز آمده است .

*** ۴۱۴ زارخورش**

ـ زن کم‌خوراك «برهان جامع»

*** ۴۱۶ الوفج**

درلهجه مشهدی الفش می گویند . الفش یاالفج به‌معنی‌چسبناك ولزج است

*** ۴۱۷ بیهینه** = بیهین+ه

بیهین = بهین «چند قصه‌ازچند سورهٔ قرآن»

*** ۴۱۷ ابن السکیت** «به کسر س و بی تشدید»

ابویوسف یعقوب بن اسحق سکیت ایرانی خوزی اهوازی وازمردم قریه دورق، در بغدادمتولدشد وپس ازصحبت بزرگان وائمهٔ لغت عصرواستفادت ازمحضرآنان برای جمع و تصحیح لغات ببادیه میان قبائل عرب شد. سپس چندی دربغداد وسامره بتدریس پرداخت اوازاصحاب کسائی ودرانواع علم متصرف ویکی ازامامان نحو بمذهب کوفیین بود. متوکل خلیفه تعلیم وتربیت دوفرزندخود معتز و مؤیدرا باو محول داشت. وی مذهب شیعه داشت وظاهراً براثرثبات درمذهب بفرمان متوکل کشته شد. وقتی خلیفه ازاو برسید حسنین بیشتر دوست داری یادوفرزند مرا واوجواب داد ترا وفرزندانت رابا قنبر علی برابر ندارم.

- اوراست کتاب الامثال وکتاب الاصلاح المنطق وکتاب الالفاظ و... (بیست کتاب)
- ابن السکیت شروحی بر بعض ازدوادین عرب داشته ودیوان امرء القیس بن حجر شرح کرده اوست. وفات او بسال ۲٤٦ بود (لغت نامه آ - ابوسعد ص ۳۱۹)

*** ۴۱۸ الوبل دژگوار شدن**

- درمنتهی الارب وبل وو بالة وو بال وو بول بمعنی ناگوارد و گران گردیدن آمده است
- بضم اول دژ، دش دراوستا Dush وپهلوی Dush بمعنی زشت وبد وبدخوی وخشم وقهر (برهان قاطع باحواشی دکتر معین) ومعنی اصلی آن بداست. دژگوار شدن یعنی بدگوار ویاناگوار شدن. این کلمه درکلمات مرکبی مثل دژخیم ودشنام هم آمده است. دژآگاه یعنی بدآگاه ومجازاً خشمگین (ایضاً) این کلمه رابادژ **به کسر اول** به معنی قلعه نباید اشتباه کرد و درکلماتی مرکب ازقبیل دژبان.

*** ۴۲۰ دستان** معانی متعدد دارد مناسب اینجا مکر وحیله وتزویر و گزاف وهرزه (برهان قاطع)

فهرست

نام کسان

نام‌جاها و قبیله‌ها

فهرست فارسی

ش

ط

ع

غ

ف

فهرست عربی

الف = أ

ب

ت

ج

ح

(فهرست)

ز

ش

(فهرست)

ط

ظ

ع

(فهرست)

ل

و

نکته‌ها و غلطها

صفحه	غلط	درست
دوازده	ابوالقاسم کتابدار	ابوالقاسم کتابداری
بیست‌وهشت،سطر۱۷	نشریات	نشرات
سی، ح ۳	persains	persian
سی‌ویك		

ماخذ دیگر یادداشت علامهٔ قزوینی است که به‌عین نقل میشود : «زوزنی : صاحب کتاب‌المصادر (که یك نسخهٔ نفیسی ازآن در کتابخانهٔ پاریس موجود است) [و ما از آن در صفحهٔ پنجاه و یك سخن رانده‌ایم] ذکری ازین کتـاب در معجم‌الادباء یاقوت ۵ : ۲۰۸ ، ۲۰۹ ابوعبدالله‌الحسین‌بن أحمـدبن‌الحسین (کذا اسمه و نسبه مکتوب فی ظهر شرح‌المعلقات طبع مصـر) شارح‌المعلقات . شرح حال اورا نه در ابن‌خلکان پیدا کردم نه درسمعانی نه در یاقوت در هردو کتابش . همو ست ظاهراً مؤلف کتاب‌المصادر عربی بفارسی که یك نسخهٔ بسیار نفیس قدیمی‌از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس دارند ، [یعنی نسخهٔ مورخ ۶۵۰] کما یظهر من‌اسمه و کنیته ونسبه‌المکتوبة فی‌ظهـر هذه‌النسخه فی‌المصادرـهکذا : «ابوعبدالله‌الحسین‌بن احمدالزوزنی» .

علی‌العجاله تاریخ وفات او را (٤٨٦) فقط درحاجی خلیفه درتحت «المعلقات» به‌همین اسم ونسب و کنیه یعنی همانطور که درپشت‌معلقات مسطورست پیدا کردم . همو درتحت مصادر تألیف آنرا بانقل جمله‌ای ازاول‌آن بطوری که معلوم میشود قطعاً‌همان کتاب مراد بوده است به «ابوعبدالله محمدبن محمدالزوزنی» نسبت میدهد بدون ذکر سنهٔ وفات . ازین معلوم میشود که در نظر حاجی خلیفه (برفرض صحت نسخهٔ کشف‌الظنون درین‌مورد اخیر) مؤلف مصادر بامؤلف شرح معلقات دو تا بوده‌اند ، یعنی دو شخص مختلف بوده‌اند . ریو درفهـرست بریتیش میوزیوم در

تحت «مصادر» (۲ : ۵۰۵) نسبت کتاب را بهمان شخص ابوعبدالله الحسین بن احمد الزوزنی میدهد و تاریخ وفات او را نیز برطبق حاجی خلیفه (در خصوص زوزنی شارح معلقات) ۴۸۶ میدهد ولی فقط حواله میدهد به کاتالگ عربی ص ۷۵۵ برای مأخذ این تاریخ وفات و حوالهٔ دیگر نمی‌دهد . باید حتماً کاتالگ عربی دیده شود .

درطبقات النحاة سیوطی ۲۳۲ ترجمهٔ حال مختصری از و باسم الحسین بن احمد الزوزنی القاضی ابوعبدالله المتوفی سنة ۴۸۶ بدون ذکر شرح معلقات یا مصادر یافتم ، باز چیزی است»
(یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۵ ـ ۵۴)

جلد پنجم از یادداشتهای قزوینی ، علامهٔ فقید ، بعد از چاپ کتاب بدست من افتاد و دریغم آمد خوانندگان از آن بی نصیب بمانند . (مقدمه آقای ایرج افشار تاریخ نوزدهم آبان ۱۳۳۹ دارد ولی نسخهٔ چاپی کتاب دراردیبهشت ماه ۱۳۴۰ به بازار و بدست من آمد)

سی‌ودو

نسخه‌یی چاپی از شرح معلقات زوزنی متعلق به دوست فاضل ارجمند آقای دکتر یوسفی دراختیار من است . این نسخه درسال ۱۲۸۲ ق . هجری در تهران چاپ سنگی شده است کاتب آن ابوالقاسم خوانساری و مصحح آخوند ملاعلی نامی است نسخه با این عبارت آغاز میشود: «قال القاضی الامام السید ابوعبدالله الحسین بن احمد الزوزنی رضی الله عنه» . مصحح معانی لغات و توضیح دربارهٔ دشواریهای متن را درحاشیه اوراق یادداشت کرده است. درآغاز معلقات سبع و ازآن پس منتخباتی ازاشعار وقصائد دیگر است بدین قرار :

قصیده امری القیس ، قصیده طرفة، قصیده زهیر ، قصیدهٔ لبید قصیده عمرو ، قصیدهٔ عنترة ، قصیدهٔ حرث و قصیدهٔ نابغه ذبیانی، قصائد السبع العلویات لابن ابی الحدید باشرح آنها ، قصیدهٔ فرزدق، قصیدهٔ ابن حمیر وقصیدهٔ شیخ محمد کاظم الاردی در مدح

نبی اکرم ، شرح قصیده بردة ، قصیدهٔ حبسیه عمیدالدین اسعد
ابیاتی ازامری‌القیس ، قصیده سیداسمعیل الحمیری .
قصیده طیطرانیه رشید و طواط ، قصیده لامیه‌العرب ، قصیدهٔ
خمریه ابن فارض وقصیدهٔ دیگری ازاو واشعار متفرقه .

سی ودو — شرح بائیه ذوالرمه‌راهم به‌زوزنی‌نسبت داده‌اند (فهرست قاهره چاپ دوم ج۳ ص۱۹٤) این اطلاع را استاد مدرس رضوی که بخواهش من درپی ترجمه زوزنی بوده‌اند وبیاری استاد مینوی یافته‌اند ، بدین وسیله ازاستادان بزرگوار سپاسگزاری میکنم .

سی‌وسه — آقای دکترمعین نام کتاب را **مصادر زوزنی** (مزدیسنا و ادب پارسی ج۱ صفحهٔج) وعلامهٔ قزوینی **کتاب‌المصادر** (یادداشتهای قزوینی ج۵ ص٥٤) نوشته‌اند .

سی‌ونه ، سطر آخر — نقتحها — نقحتها

چهل‌وچهار — «اربل: مدینة بین‌الزابـین لها قلعـة حصینة لـم نظیر بهاالتتر مع انهم ما فاتهم شیٔ من‌القلاع والحصون» (آثارالبلاد قزوینی چاپ بیروت ص۲۹۰)

چهل‌وهفت — درنسخه نونویس‌وکم ارزشی از تاج‌المصادر بیهقی متعلق به‌کتابخانه آستان قدس (شمارهٔ ۷٤۸۰ عمومی بـدون تاریخ تحریر ، دارای ۲۲۱ ورق بابعاد ۱٤×۲۰ سانتی متر وخط نسخ ۱۷ و ۱۸ سطری) این رباعی چنین ضبط است (3a)

کس‌راکه همه لغت بخاطر باشد
هرجا کـه رود عزیز و نادر باشـد
جانی بده و مصـادری بستان کان
سلطان همـه کتب مصـادر باشـد

چهل‌هشت ، متن‌وحاشیه — ۲و۳ — ۱و۲

« سطر ۳ — شاید مرحوم شیخ عبدالـرحیم‌پدر آقای منتجب رحیمی مدیر کتابخانهٔ فرهنگ درمشهد .

پنجاه ویک — نسخه‌یی هم از مصادر زوزنی در آلمان هست که

آقای دکتر نجم‌آبادی دربارهٔ آن‌چنین نوشته است: «مصادر، لغت عربی بفارسی قاضی ابوعبدالله حسین زوزنی»
(مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شمارهٔ ۳ سال۷ ص ۷۹
دستنویسهای‌فارسی درکتابخانهٔ سلطنتی سابق برلین)

جاه وشش، سطر۹ توشعان کذا در اصل ولی مسلم توشقان است به معنی خرگوش باواو غیر ملفوظ (آنندراج)

« سطر ۱۳ کتابه‌لعظیم کتابه‌العظیم

جاه وهفت، سطر۲ اخلاف داشت اختلاف داشت

« سطرآخر کردن بکردن

جاه وهشت، سطر۹ درصفحه بقطع در۲۳۲صفحه بقطع کوچك

ست در کتاب لوسترنج Zûzan (زو بروزن بو) است
(سرزمینهای‌خلافت‌شرقی ترجمهٔ عرفان‌ص۵۷۸)

« سطر۹ برای اطلاع‌اززوهای دیگربه‌فرهنگ آبادیهای ایران تألیف آقای دکتر مفخم پایان (صفحهٔ ۹ و ۲۳۸) رجوع کنید. زوشیدن آبی یا نمی که ازجائی‌بیرون‌آید گویند بزوشیدست (لغت‌فرس‌اسدی) وشاید جوشیدن دراصل زوشیدن بوده است زیرا تبدیل ز به ج نمونه دارد مثل زام به جام واین توجیه‌هم برای‌زوزن بی‌مناسبت بنظر نمیرسد.

ویك مقدّس مقدّسی

« سطر ۱۳ سلام سلامه که اکنون درمحل، سلامی‌هم می گویند از املاك آقای قریشی نمایندهٔ مجلس است. چندسال پیش کنجکاوی وتصادف سبب شد که درآنجا قصری بزرگ اززیر خاك بیرون بیاید وبکوشش وعلاقهٔ آقای قریشی مجد و زیبایی خود را باز یابد. این قصر درزیر خاك وپرازخاك بود. می گفتند به‌عمد آن را پرازخاك کرده‌اند، ومتعلق به‌ملوك زوزن بوده است.

مرحوم قزوینی زیر عنوان **سلومد خواف** به نقل از المقدسی‌چنین نوشته است: «خواف صغیرة کثیرة‌الزبیب والرمان اسم‌مدینته‌سلومك (سلومدCod)» ـسلومد (تاریخ‌نیشابورص۱۴۱)

شصت وچهار ، سطر ۳ — آقای گلچین معانی متذکر شده‌اند که نسخهٔ چاپی دمیة‌القصر خلاصه‌یی است از اصل کتاب.

» ۴ح — نیغص — ینغص

شصت وشش ، سطر ۷ — سیدالمرتدا که برسم‌الخط فرانسوی چنین نوشته شده دراصل **سیدالمرتضی** است.

این سیدالمرتضی چنان که ازفهرست مآخذ مسطور دردائرة‌المعارف اسلام برمی آید ظاهراً «ابوالفیض محمدبن محمدبن محمدبن عبدالرزاق الشهیر بمرتضی الحسینی الزبیدی» است «آداب‌اللغة جرجی‌زیدان ج۳ ص۳۹» که از سال ۱۱٤٥ تا ۱۲۰٥ درقید حیات بوده است (ایضاً) سیدالمرتضی شرحی بر کتاب قاموس نوشته که به‌نام «تاج‌العروس فی‌شرح جواهرالقاموس» (ایضاً آداب‌اللغة) خوانده میشود . درپشت‌جلدنسخهٔ‌چاپی‌تاج‌العروس‌نام کتاب «تاج‌العروس من‌جواهرالقاموس» ونام مؤلف : «ابی‌الفیض محب‌الدین سید محمدالمرتضی‌الحسینی‌الواسطی‌الزبیدی‌الحنفی» آمده (چاپ‌مصر) اما متن تاج‌العروس دربارهٔ خواف اینست .

«خواف کسحاب (بروزن سحاب) ناحیة بنیسابور» (ج٦ص۱۰٦)

هفتادویك — نام ملك زوزن درمثنوی **کارنامهٔ اوقاف** تاج‌الدین‌فریومدی نیز آمده است (فرهنگ ایران زمین ، دفتر ۱ و ۲ ج ۸ ص۲۰)

هفتاد وچهار ، سطر ۷ — این ابیات پیش از «نزدیك سحرگه» در نسخهٔ **روضهٔ خلد** هست که باید اضافه شود :

زنایبات زمان و زحادثات جهان
کسی نداد چنین درهزار سال نشان
که درربیع نخستین شب دوازدهم
گذشته‌هفتصدوسی‌سال‌وهفت‌ازهجران
تزلزلی بجهان درفتاد ، پنداری
قیامت آمد وصور نخست گشت عیان

هفتاد وپنج ، سطر ۸ — قدیم نرین — قدیم ترین

غلط	درست
جَذب کشیدن	جَذَب کشیدن (به فتحتین)
د : الحلب	د : الجلب
خَطبه(بهفتح)	خِطبه(به کسر)
الرُّقبة(بهفتح)	الرِّقبه(به کسر)
فعل(بهفتح)	فِعل(به کسر)
الثَّبوت	الثُّبوت(بهضمّ ث)
مِلح	مِلحٌ
الحصر والحصار	الحصد والحصاد
الفساد	الفَساد
اللتوسعة	للتوسعة
الجسر والجسار	الجسر والجسارة
خطران	حظران
العشر	العَشر
استراقةفنلقيةإلى الكهنه	استراقه فنلقيه الى الكهنة
حرز	حزر
آسمانه = سقف (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات سال۵ شمارهٔ ۱ و ۲ ص ۱۲۷).	
سنبه ودرخت سنبه ، درخت سنب = موریانه (ایضاًص۱۳۸)	
الطلق والطلوق	الطَلق والطُلوق
حصیر بتافتن	حصیر بافتن
سعال = سرفه کردن (منتخب)	

صفحه	غلط	درست
٥٧	الحضـانة	الحضانة (به کسر)
»	الخقن	الحقن
٥٨	السَدانة	السِدانة (به کسر)
»	السَکن	المَسکن
٦٠ ح ١٢	التوب	الثوب
٦٥	العیاذ	العیاذ والمعاذ
٦٦	کاسنه	کاسته
٧٥	ح - حرمان	حوان
٧٧	کافره من وجن	حافِره من وجیً
»	الهَو ن	الهَون (بهسکون و)
٨٠	النجاء	النَجاء (بهفتح)
٩٠	زیارت شدن	زیادت شدن
٩٣	قِنوه	القُنوة (بهضم یا کسر ق)
٩٤	الهُوُ	مشدد است
٩٦	یفعُل (بهضم)	یفعل (بهفتح)
٩٩	لَدّ (به فتح)	لُدّ (بهضم)
»	مدد قوی	مدد قومی
١٠٢	اللزر	اللزز
١٠٣ ح	١ـ ب	ب زاید است
١٠٧	[القوف	[القفوف
١١٤	یَعْنُ	یَعِنُّ (به کسروضمّ ع)
١١٧	الأمومَةُ	الأُمُومَة

(نکته‌ها وغلطها)

صفحه	غلط	درست
۱۲۹	دوری کردن	دو روی کردن
۱۴۱	الفَرِط	الضَرِط
۱۴۲	العَنَظ	الغَنَظ
۱۴۶	خوبش را	خویش را
۱۵۰	الغسق	الغَسق (به فتح غ)
۱۵۳	العسل	العَسل (به‌فتح ع)
۱۵۵ ح	الحتم	الحَتم (به‌فتح ح)
۱۶۰	بر سرپای	برسه‌پای
۱۷۸	الصیرة	الصیرورة
۱۸۳	ص۸۴	ص۸۶
۲۰۱	فروآمدن از زمد	فروآمدن اززور
» ح	» » از روز	» » »
۲۳۶	النجس	البجس
۲۴۹ ،حسطر ۳	نسخهٔ ب	نسخهٔ ا
۲۷۸،ح ۲	انضاً	ایضاً
۲۷۹،ح ۲	ب : الهبوء	ب : البهوء
۲۹۰	الرهادة	الزهادة
۳۰۳	قبص بازداشتن‌ازآب‌خوردن پیش‌از سیراب شدن (منتخب)	
	ریق بالکسر آب دهن (ایضاً)	
۳۱۴	غرقه	غرقه شدن
۳۱۷	الجبل آبستن شدن	الحبل . . . . .
۳۲۲	الرزم	الزرم

صفحه	غلط	درست
۳۲۳	العزم والععزم	الغرم والمغرم
۳۴۱	احنف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد وآنکه‌هردوانگشت بزرگ پای اوخمیده باشد (منتخب) انسی طرف چپ هرچیزی (ایضاً)	
۳۵۱	ناگوارنده شدی	ناگوارنده شدن
۳۶۸ح ، سطر۶	وقوسهم	وقولهم
۳۹۸	بجة	بهجة
۴۰۴ ح ۲	درجای الحروص	درجای الحروض
۴۱۶	العذق	الغدق
۴۲۶،سطر۲۲	مولا	مولی
۴۲۶،سطر آخر	ریشهٔاوستایی‌آن	Fshu
۴۳۴	مردن آتش	پیش‌بمیردچراغدان‌ثریّا (سعدی) ـدر تفسیر ابوالفتوح رازی نیز مردن به معنی خاموش‌شدن آمده‌است (مجلّهٔ دانشکدهٔادبیّات شمارهٔ ۱ و ۲ سال۵مقالهٔ‌آقای دکترعسکری)
۳۳۷	عُشر	در دزی عشر قرآن وعشر به‌معنی Décade (دهه)آمده‌است(ج ۲ ص۱۲۰ و۱۲۱)
۴۳۹	خدای تعالی	در تفسیرابوالفتوح رازی خداء تعالی‌است (تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ‌اول ج۵ خاتمةالطبع بقلم علامهٔ قزوینی) .
۴۴۲	کمال اسمعیل	جمال‌الدین عبدالرزاق
»	ج ۲ ص۷۴۸	ج ۲ ص۷۳۸
۴۴۸	ولی ۲۲۳	ولی ۱۲۳
۴۷۹	ردالعجزعلی‌الصدر (بدیع‌فروغی)	یا ردالصدر علی‌العجز (المعجم)

صفحه	غلط	درست
۴۸۲	۱۴۵ بکره	۱۴۴ بکره
۴۸۶	استسقا Ascite	آب آوردن شکم (شلیمر)
۴۸۶	۱۹۶	۱۶۹
۴۹۱	تب چهارم = تب ربع! بباید دانست که تب ربع دوجنس است یکی را ربع نائبه (در اصل ناب ولی درنسخهٔ دیگر کذا) گویند یعنی ربعی که بنوبت آید ، دویم‌را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم واین جنس کم (بدل ـ کمتر) باشد . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، باب دهم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم . بخط میرزاحسین بن شمس الدین محمدالکاشانی مورخ ۹۹۸ نسخه شمارهٔ ۵۱۸۰ کتابخانهٔ آستان قدس وقفی مرحوم نایینی طاب‌ثراه)	
۴۹۲	وامکیدن	وابیکیدن
۴۹۳	۲۷۹	۲۸۹
۵۰۰	آمد فی	آندمی

حروفچینی از :

محمود ناظران‌خیابانی

فهرست کتاب

AL-MASADIR

of

Al - käzï Abu Abd ullah ul – Husain
ibn Ahmad ul-Zawzani

For the First time

From the old Manuscrirpts
with the preface' appendices
Glossary and the Critical Notes

By

T- Benesh

